کتاب

تذکرهٔ نتائج الافکار

تالیف

محمد قدرت الله گوپاموی (هندوستان)

www.tabarestan.info
تبرستان

ناشر اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحم مرزبان الٰه آبادی

خاضع

در بندر معمورهٔ بمبئی بزیور چاپ آراسته گردید

تاریخ اتمام چاپ پانزدهم دیماه ۱۳۳۶

درچاپخانهٔ سلطانی بمبئی نمبر ۳

حق چاپ درهمه جا محفوظ است کسی بدون اجازه ناشر طبع نفرماید

بهای فی جلد در هند ۸ روپیه علاوه محصول ڈاک ؛ در ایران ۱۵۰ ریال

سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز　　بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند　　نام تو کلید هرچه بستند

در سفر امسالم بحیدر آباد دکن که مرکز زبان فارسی در هندوستان است، تصادف روزگار مرا بکتابخانهٔ آشنا کرد و درمیان کتب چاپی آن کتابخانه بتذکرهٔ ایکه در صفحات بعد بنظر خوانندگان محترم میرسد بدست یافتم چون هنوز تاکنون این تذکره بچاپ نرسیده است ولی نام کتاب و مؤلف آنرا کم و بیش از اهل تحقیق شنیده بودم درصدد چاپ آن برآمدم و خدایرا سپاسگزارم که توفیق انجام این خدمت را نصیبم کرد این تذکره خصوصیاتی دارد که در یک مقدمه ایکه بر آن نوشته شده است شرح داده شده و تکرار آنرا ناشر زائد میداند آنچه را که در اینجا باید بگویم این است که جز این نسخه ایکه متن قرار داده ام به نسخ خطی دیگر دسترس نیافتم تا پس از مقابله و تصحیح بچاپ برسانم شاید هم نسخه غیر از این موجود نباشد و اگر هم درجائی

موجود است ناشر از آن اطلاعی ندارد. در برخی صفحات کلمات افتاده ویا غلط رسم الخط شده است که ناشر آنرا تصحیح و در پاورقی نموده ام. اگر در متن بکلمات ناآشنا ویا بیگانه برخورد نمودم آنها را نیز در پاورقی وحاشیه تصحیح ومعنی درست آنرا نموده ام.

چون نویسندهٔ این تذکره یکنفر هندی است وفارسی را در سرزمین هند فراگرفت است خواه وناخواه بر زبان وقلم او کلمات هندی ویا بیگانه جاری شده است که اینهم در مقابل این کتاب عظیم بسیار ناچیز است. فارسی مؤلف خوب وقابل فهم هر فارسی زبان و فارسی دان است. برخلاف مطالب روزنامه های ایران که با هیچ رمل واسطرلابی برای فارسی دانان قابل حل وفهم نیست شاید جای آن داشت که این مجموعه هم بر ذخایر ادبی ما افزوده شود ومنت خدایرا جل وشانه سزا است که توفیق نشر و چاپ آنرا یافتیم امید است که این خدمت ناچیز را اهل فضل وادب بدیدهٔ محبت نگرند ودر راه تنظیم تاریخ ادبیات مساعدتی بدانش مندان واهل تحقیق باشد. بقدر امکان کوشش شده است که کتاب بدون غلط چاپی باشد ولی باز هم اگر کلمهٔ از زیر دست ناشر بیرون رفته است از اشخاص فاضل و

www.tabarestan.info
تبرستان

دانشمند تقاضا دارد که بر این بنده منت نهاده و اغلاط
را یادداشت و ارسال فرمایند تا انشاء الله در چاپهای بعد
تصحیح شود. خیلی ممنون می شویم اگر ما را راهنمائی های مفید
فرمایند والبته هرگونه پیشنهادیکه برسد که مفید باشد باکمال
میل خواهیم پذیرفت باشد که با کمک و مساعدت اهل
دانش و فضل بانجام خدمتی موفق شویم

بمبئی، اردشیر خاضع

دیماه ماه ۱۳۳۶

KHAZE BOOK-SELLER

Koka Building 1st Floor,
Play House. BOMBAY-8.

پیش گفتار

تذکره نویسی در ادبیات فارسی سابقهٔ طولانی وبس
ممتدی دارد و بسبب وجود همین تذکره هاست که با نام بسیاری
از گویندگان و زندگانی و آثار آنها آشنائی حاصل مینمایم آنچه
که درین تذکره ها کم و بیش یکسان است. این است که گرد آورندگان
یا بهتر بگویم مؤلفین تذکره ها در نوشتن شرح حال شعرا و
سخنوران راه مبالغه را پیموده و همه را هم سنگ و در ردیف
هم قرار داده اند آنچه که امروز به "نقد سخن" معروف است در تذکره
ها بکار برده نشده اند. شیوهٔ "سخن سنجی" اکه امروز در اروپا
معمول است در تذکره ها نیست همه گویندگان بنظر مؤلفین
تذکره ها خوب بوده اند. شیوهٔ که امروز در اروپا و بین دانشمندان
متداول است و آثار هر شاعری بدقت بررسی و حلاجی میشود
در تذکره ها وجود ندارد. تذکره ها فقط یک فایده داشته و دارند
که نویسندگان تاریخ ادبیات را با اسامی گویندگان و آثار شان
آشنا می سازند. ولی نمی توانند در بارهٔ یکایک گویندگان قضاوت

صحیح بنمایند.

تذکرهٔ حاضر نیز در ردیف همان تذکره هاست یعنی
بنظر مؤلف همهٔ شعرا و گویندگانی که در تذکره از آنها نام برده است
در ردیف گویندگان خوب بوده بسا که از شعرای خوب
و معروف مانند فرّخی سیستانی منوچهری دامغانی نامی در میان نیست
درحالیکه از شعرای دیگری که بمراتب از و پست تر بوده اند اسم
برده است بیشتر از شرح حال شعرائی که در هند میزیسته اند
و بزبان فارسی سخن می گفته اند درین تذکره آمده است از
شعرای خوب و معروف جز چند سطر شعر آنهم جزو اشعار خوب
آنها نیست یاد شده است از شعرائی که معاصر یا دوست مؤلف
بوده اند بمبالغه سخن رفته و از کلامشان هم زیاد در این مجموعه نشانه
آورده است شیوهٔ ایکه مؤلف در نوشتن این کتاب بکار برده
است نسبتاً بی تکلف و ساده و روان است و برای یکنفر بیگانه
و آنهم کسیکه دور از وطن سعدی و فردوسی میزیسته است
در حدّ خود خوب نوشته است مگر اینکه در چند موارد اصطلاحات
ناجور و ناهنجار بکار برده که با یکبار خواندن، خواننده متوجه مطلب
نخواهد شد مثلاً " در عمر بیست سالگی " بجای " در سن بیست سالگی

www.tabarestan.info تبرستان

یا "در عمر شعور" بجای "در سن رُشد و شعور" وغیره آن زیاد بچشم میخورد گاهی از اوقات نویسنده کلمات هندی را ندانسته بجای فارسی بکار برده است که در پاورقی معنی آنها داده شده است کلمات انگلیسی و فرانسه هم بندرت در کتاب دیده می شود مثلاً بجای حکومت کلمهٔ انگلیسی آن بکار رفته یا در چند مورد کلمات اردو استعمال شده است و این خود مینماید که مؤلف از فرط علاقه ایکه بزبان فارسی داشته است خود را برای نوشتن چنین تذکره آماده کرده و الحق اگر از انصاف نگذریم کاری بس پر ارج انجام داده است که ما با در دست داشتن این تذکره بنام بسیاری از گویندگان فارسی زبان که در هند روزگار بسر برده اند آشنا می شویم و از آنها و آثارشان سر و سامان میجوئیم نام بسیاری از گویندگان این تذکره در تذکره های قبل و بعد نیست از خصوصیات دیگر این تذکره استعمال کلمهٔ "ولایت" بمعنی محل تولد و زادگاه است مثلاً وقتی میخواهد بگوید فلان از زادگاه خویش بهندوستان آمد میگوید "فلان شاعر از ولایت رهسپار هند گشت" با نظیر اینگونه عبارت کلمهٔ "پستر" بجای سپس و پس از آن و بعد از آن در این تذکره زیاد بکار رفته است که معنی آن در پاورقی نموده شده است در بعضی جا ها نیز عبارت فارسی مؤلف نامانوس است که در پاورقی تصحیح شده

است اگر از این جزئیات بگذریم تذکرهٔ مذکور جزو تذکره های خوب وباارزش است و بایستی هر فارسی زبانی عموماً و هر ایرانی علاقمند بادب فارسی خصوصاً با دقت تمام آنرا مطالعه زاید تا با سبک و شیوهٔ یکنفر بیگانهٔ آشنا شود و با اسامی و آثار بسیاری از گویندگان بیگانه فارسی گو آشنائی بهمرساند البته جای این تذکره در میان ادبیات فارسی خالی بود که آنهم بهمت آقای اردشیر خاضع یعنی ناشر چاپ و برای استفادهٔ فارسی زبانان و علاقمند بزبان فارسی حاضر و آماده می شود جای آن دارد که از این کتاب استقبال شود تا موجبات دلگرمی ناشر آن فراهم شود. در دنیائی که داستان های عشقی خواننده فراوان دارد و نویسنده و ناشر هر دو از سود مادی برخوردار می شوند ناشرین و نویسندگان کتب ادبی و علمی بایستی از طرف مقامات دولتی تشویق و موجبات دلگرمی آنان فراهم شود تا بتوانند بخدمت خود ادامه دهند.

بمبئی - اوّل دیماه/۱۳۳۶

فرهاد آبادانی

www.tabarestan.info

فہرست نام شعرای نتایج الافکار

www.tabarestan.info تبرستان

www.tabarestan.info تبرستان

www.tabarestan.info
طبرستان

www.tabarestan.info
طبرستان

www.tabarestan.info تبرستان

www.tabarestan.info تبرستان

www.tabarestan.info تبرستان

www.tabarestan.info طبرستان

www.tabarestan.info طبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info تبرستان

www.tabarestan.info طبرستان

www.tabarestan.info طبرستان

www.tabarestan.info تبرستان

کتبہ محمد مظہر علی ابن سید ممتاز علی اثر دہلوی ساکن بمبئی

کتاب

تذکره نتایج الافکار

تالیف

محمد قدرت الله گوپاموی (هندوستان)

ناشر اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان الهٰ آبادی

خاضع

در بندر معمورهٔ بمبئی بزیور چاپ آراسته گردید

بتاریخ آبانماه ۱۳۳۶ شمسی

در چاپخانهٔ سلطانی

بمبئی نمبر ۲

حق چاپ در همه جا محفوظ است کسی بدون اجازهٔ ناشر طبع نفرماید

بهای فی جلد در هند ۸ روپیه در ایران ۱۵۰ ریال

www.tabarestan.info
طبرستان

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

شادابی گلشن سخن بآبیاری حمد بهار پیرائی است که عندلیب قوت ناطقه را نغمه سنج خوش نوائی گردانیده وزیبایش عنوان صحیفه برقم ثنای نظم آرائی است که عرایس معانی را بجلبه جواهر زواهر الفاظ بر منصه آرایش نشانیده

ای نام تو زیب صدر دیوان سخن | وی وصف تو رونق گلستان سخن
از پرتو ذره که از مهر تو تافت | گردید فروغ شمع ایوان سخن

ولالی بی بهای مناقب نثاران نیر اعظم بیت الشرف رسالت است که از مطلع اوّل ما خلق الله نوری سر باوج ظهور کشید ونقود درود نا محدود پیشکش آن فخر بنی آدم که وجود باجودش مقطع دیوان نبوت گردید

ای ذات تو قایم بمقام محمود | از بهر تو کائنات آمد بوجود
زان پیش بیافرید نور تو خدا | کز آدم وعالم اثری هیچ نبود

وتجلیات زاکیات بر آل واصحاب او باد که صدر آرایان ایوان

دین مبین (۱) و مقتدایان شاهراه علم و یقین اند

اولاد نبی که مخزن اسرار اند | سرچشمه فیض و مهبط انوار اند
اسلام قوی گشت ز خلفاء رسول | الحق که ستون قصر دین هر چار اند

اما بعد میگوید اضعف عباد الله القوی **محمد قدرت الله** گوپاموی که این پا شکسته زاویه خمول از صدمه بعض حوادث گلبن جمعیت را برگ ریز یافته نقبت در سن سبع و عشرین و مائتین و الف (۱۲۲۷ هـ) به بیدای سیاحت در افتاد و باینه از نسیم جاذبه قلبی طایر عزیمت پر پرواز به بهارستان مدراس گشاد چونکه علت غائی این سفر ادراک صحبت رنگین نسبت **خوشدل** مرحوم و جناب **خوشنود** دام ظله که ترجمه این هر دو بزرگوار انشاء الله المستعان در حرف الخاء خواهد آمد بوده دامن تمنا را بگلهای مسرت و شادمانی از گلشن همنشینی لبریز گردانید و قامت ارزو بخلعت جمعیت و کامرانی در انجمن همکلامی پوشید مجلس یکرنگی باختلاط یکدیگر گرمی پذیرفت و خلوت یک جهتی باز دیاد اخلاص رونق گرفت آخر الامر پس از چندسال بیاوری طالع بجناب خوشنود خضر راه گشته این تشنه کام بادیه افکار را بسرچشمه آبحیات که عبارت از قرب بساط فیض مناط جناب مستطاب نواب اعظم جاه بهادر است رسانید تا اینکه

(۱) در متن کلمه متین است

www.tabarestan.info تبرستان

از فرط عنایت آن امیر نامدار این ذره بمقدار ذخیره اندوز لقد
مجالست و بهره یاب حضوری گردید زهی امیر بی‌نظیر که چشم
روزگار در اوصاف حمیده مثل او ندیده و خهی خدیو عالی شکوه که دیده زمانه
در خصایل برگزیده همچو وی کمتر پسندیده پیکر سخاوت را دست عطا
پیرایش آرایش بخشنده و قالب همت را جود بی انتهایش روح
تازه دمیده توسن ذهن رسایش کرم عنان میدان فراست
و سمند طبع والایش سباق مضمار کیاست بالجمله بعد وفات پدر بزرگوارش
نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب که جلوه پیرای مسند ریاست
کرناتک گشته براحت رسانی و آسایش خلایق نظر بر گماشت
و صلاح و فلاح متوسلین پیش نهاد خاطر اقدس میداشت باتباع
سنن سنیه و اجرای احکام شرعیه کمال اهتمام مینمود و بحفظ مراتب علما
و فضلا بمزید اعزاز و اکرام مصروف بود و اتحاف تحایف و ارسال
نذور بحرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و تعظیما در زمان خود
از ماسبق افزود و خیرات متکاثره و حسنات متوافره بیش
از بیش درین وقت جلوه ظهور نمود چنانچه سلکی متین بصرف زر کثیر
بخلوص تمام و اهتمام مالاکلام طیار ساخته بمکه معظمه فرستاد بمقتضای
حسن نیتش شرف قبولیت یافته بر در بیت الله شریف منصوب

www.tabarestan.info

گشت واین سعادت از سلاطین وامرای هند الی یومنا هذا سوای عالمگیر پادشاه ونواب والاجاه جنت آرامگاه واین امیر ذوی الاقتدار نصیب دیگری نشد فاما این سلم در لطافت ومتانت مسلم الثبوت خاص وعام است الغرض چونکه همت والاپش بیشتر بافزایش اعتبار متوسلان وترقی دولت خواهان مصروف بوده این حقیر را هم که از مقتبسان انوار حضوری بوده رفته رفته بعهده تولیت مقبره نواب رحمت مآب مأمور ساخت وباضافه مشاهره وخطاب خانی نواخت سبحان الله ذات همایونش آیه رحمت بود وپیرایه خیر وبرکت لباس صلاح وتقوی در بر داشت وافسر زهد وریاضت بر سر ازآنجا که خمخانه گردون از باده عیش وجمعیت تهی است وطمع ساغر مراد ازاین سیه کاسه ابلهی عروج نشه بزم هستی را خمار نیستی درپی وگردش دور دوار علی رغم المطلوب پیاپی ناگاه نقاش قضا وقدر طرفه نقشی بر بست که سنگ تفرقه شیشه جمعیت خواطر از هم شکست اعنی ان نونهال بوستان انوری در کمال نشو ونما در سنه احدی واربعین ومائتین والف ۱۲۴۱ از پا درافتاد وآن صدرآرای ایوان امارت رو براویه عدم نهاد بوقوع این حادثه عالم آشوب روز روشن بچشم

جهانیان تیره و تاریک نمود و بالادستی حزن و اندوه عنان صبر
و شکیب از کف دولتخواهان ربود باری مولود مسعودش مهر برج
رفعت و نیکبختیاری گوهر درج عظمت و والاتباری قره باصره دولت
و اقبال نیر سپهر شوکت و اجلال نواب امیر الهند والاجاه
اعظم الامرا مختار الملک سراج الدوله محمد غوث خان بهادر جنگ
ادام الله تعالی بقاء و افاض علی العالمین عطاء مرهم تشفی بر جراحت
سینه ممتحنان نهاد و ابواب طمأنینت بر روی مضطربان گشاد ارباب
حکومت آن خدیو جوان بخت و وارث تاج و تخت را که عمر یک
سال و سه ماه داشت بریاست کرناتک نامزد ساختند و
کوس مسندآرائی موروثی بنام نامیش نواختند امروز که آن ورثة التاج
شهامت ذروهٔ اوج سخاوت حاتم عصر باذل دهر قدم در عرصه
نوزده سالگی نهاده ذات والاصفاتش مفتاح کنوز کامرانی است
و کالبد گنجینه فیض رسانی خیاط ازل بقبای فضل و کمال قامت مبارکش
آراسته و مشاطه قضا و قدر بگلگونه حسن لیاقت و قابلیت چهره حالش
پیراسته در فهم و فراست علم یکتائی میافرازد و در عقل و کیاست
نقش بیهمتائی میطرازد اشهب فکر رسایش منازل دقایق
نظم و نثر را بکمال سرعت طی مینماید و سیاح تخیل دلگشایش طرق

www.tabarestan.info تبرستان

غوامض معانی را بخوبی می پیماید عندلیب طبعش در گلشن سخن بزمزمه فصاحت هم آواز و شاهین افکارش در بوادی بلاغت به تیز پروازی دمساز گنجینهٔ علوم و فنون است و خزینهٔ کلام موزون گل سرسبد گلستان نازک خیالی است و نوباوهٔ حدیقهٔ خوش مقالی پیکر الفاظ خیالات رنگینش کسوت خوش قماشی در بر دارد و مصور مضامین دلنشینش نقش نیکو تلاشی پیش نظر از اشعار دلاویزش که جواهر شاهوار معدن معانی است و لآلی آبدار حلقه گوش سخندانی بتزئین این صحیفه می پردازد وهی هذه.

فزود پرتو حسنت دماغ آئینه را | خط تو ساخته سرسبز باغ آئینه را

کند غرق ندامت طبع صاف من زلالی را
زند ناخن بدل هر مصرعه شوخم هلالی را

بکن از بادهٔ عشق کسی مملو دل خود را | نباشد پیش مستان حرمتی مینای خالی را
نخست از تیغ آزادی بکن قطع امل آنگه | مسخر کن سواد اعظم نازک خیالی را
ای شوخ فروهشته برخ زلف دوتا را | نازل بسر من مکن این تیره بلا را
عکس ساق تو مگر زد دم تاثیر در آب | ماهی از موج بود پای بزنجیر در آب
آنقدر گریه نمودم بفراقت جانا | حال جسم شده چون پیکر تصویر در آب
گر بزار بود مهر بیان حالم | نیست اصلاً بکسی طاقت تقریر در آب

دید شاید گیسوی مشکین او گاهی بباغ ‌ ‌ شاخ سنبل با هزاران پیچ و تاب استاده است

نیست معلوم که میاید بعزم دلبری ‌ ‌ گشته چشم دیده یکسر چون حباب استاده است

همت اعظم ندارد تکیه بر کس چون علی ‌ ‌ خیمه افلاک بی چوب و طناب استاده است

تا فروهشت برخ زلف خود آن حور سرشت ‌ ‌ دود آه دلم از سینه پریشان برخاست

چون کتان نیست طاقت وصلم ‌ ‌ بسکه رو تو مهوش افتاده است

بر سر خوان چهره نمکین ‌ ‌ خال عنبریش نمک چش افتاده است

گشت تا چشم او شراب فروش ‌ ‌ شد دل کشته ام کباب فروش

بسکه گریم بشوق گل روئی ‌ ‌ طفل اشکم بود گلاب فروش

بر نیاید دل من منت سیر گلشن ‌ ‌ از گل داغ چو طاوس بهاری دارم

کشتی تو بیک تیر اداشت تو بوسم ‌ ‌ بردی دل محزون مرا دست تو بوسم

واسوختم از آتش جان سوز فراقت ‌ ‌ تا سرمه صفت چشم سیه مست تو بوسم

آموخت زنو پیر فلک فتنه طرازی ‌ ‌ ای طفل پر آشوب قد پست تو بوسم

بالجمله در عهد دولتش خلایق رانقد طمانیت و خرمی فرا چنگ و هر بی برگ و نوا به ترانه جمعیت و خوشوقتی هم آهنگ صحبت دلپذیرش کوک ارباب فطانت و بزم بینظیرش نشیمن اصحاب متانت حسن مقالش مومیائی شکسته حالان کنج ناکامی و فیض مالامالش دستگیر از پا افتادگان جاده بی سر انجامی خویش و بیگانه زله بردار

www.tabarestan.info تبرستان

مائدهٔ احسان اوست و یار و اغیار بهره مند جود بیکران او اللهم ضاعف حسناته و ارفع درجاته این شیفتهٔ کلام نغز و دل باختهٔ سخن پر مغز را گاه گاه بخاطر خطور میکرد که در بیاض اشعار شعرای نامدار متقدمین و متاخرین و بعضی از معاصرین نگاشته آید درین ضمن رای اکثری از اجله و احباب برین قرار گرفت که چیزی از احوال هر یکی از آنها هم نقل و دل بقید قلم در آید تا از تو تذکرهٔ یادگار باشد لهذا در سنه ست و خمسین ومائتین والف ۱۲۵۶ تلخیص بعض دواوین موجوده در افتاد و بر انتخاب اشعار از تذکرهٔ آتشکدهٔ عجم آذر اصفهانی و مجموعهٔ اشعار ریاض الشعرای واله داغستانی و مجمع النفایس خان آرزو اکبر آبادی و بهارستان سخن از عبد الرزاق و مرآت الخیال از شیر خان و کلمات الشعرای سرخوش و سفینهٔ میر عظمت الله بیخبر و سرو آزاد و خزانهٔ عامرهٔ میر آزاد بلگرامی و گل رعنا و شام غریبان شفیق اورنگ آبادی بحسب مذاق خود دل نهاد و از هر چمن این بساطین همیشه بهار گل های رنگ برنگ برچیده دامن دامن برداشت و احوال هر یکی مختصر مفید بسلک عبارت فارسی سلیس کشیده اسامی شعرا را بحروف تهجی ترتیب داده تقدیم و تاخیر بمراعات سنین وفات شان ملحوظ داشت و به تفتیش،

www.tabarestan.info تبرستان

و تحقیق من وفات هر کدام حسب الامکان اهتمام تمام و جد و جهد تام
کار برده و کسانی را که سن تحقیق یا تخمینی باعتبار عصرهم یافته نشد
نامشان همچنان درین اوراق گذاشت فماسوای میر الهی که بطفیل
انتساب باسم الهی منصب صدارت بر در گرفت و ماورای حضرت احمد جام
و شیخ ابوالحسن خرقانی از زمره اولیا که بجهت توافق اسمی با نام مبارک
سرور انبیا و کنیت خاتم الخلفا ذکرشان بعد اسم میر مغری الیه النسب
نمود اسماء حضرات اولیاء الله را که بر دیگران تقدم باشرف دارند
در هر حرفیکه جلوه ظهور یافته برعایت ترتیب از همه بالا نگاشت و از
اصناف اناث مخدراتیکه قدم بمیدان شاعری نهادند اسم آنها را بحکم الرجال
قوامون علی النساء بپایان اسماء ذکور نهاد و این صحیفه را موسوم به نتایج
الافکار ساخته ببارگاه فلک اشتباه آن امیر جواد عرضه داد اگر نظر کیمیا
اثر او متاع کاسد این قلیل البضاعت را بمیزان اجابت بر سنجد از
بنده نوازی چه دور و اگر بمقتضای جوهرشناسی طلای ناسره من
هیچمدان را بمحک قبولیت کامل العیار گرداند از عزت افزائی چه عجب
امید از ماهران سخن و ناظران این فن آن دارد که اگر بلازمه بشری سهوی
و خطائی درین کتاب بینند دامن از رهگذر اصلاح نچینند هذا اوان
الشروع فی الکتاب و من الله الوصول الی منهج الصواب مقدمه بدانکه

www.tabarestan.info تبرستان

شعر بالکسر در اصطلاح شعرا عبارت است از کلام موزون مقفّی که باراده
متکلم از عدم بوجود آید وحق این است که قافیه امری است عارضی که بدون
رعایتش مطلع و غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و امثال آن متحقق نمیشود و
تحقیق نفس شعر بر آن موقوف نیست والا فرد که قافیه ندارد از تعریف
شعر خارج گردد و لیس کذلک و قید اراده متکلم برای اخراج حدیثی
است که بلا قصد و اراده موزون واقع گردد از آنکه کلام آن سرور انام علیه
افضل الصلوات والسلام بحکم ما علمناه الشعر از شعریت مبرا است و
همچنین هر کلامی که از شخصی بغیر قصد و شعور صادر شود آنرا شعر
نمیگویند چه شعر مأخوذ از شعور است که بی قصد متکلم نمی باشد و برآوردن
کلام الهی را ازین قید گنجایش ندارد از آنکه وجود موزونیت بدون اراده
وی سبحانه متلزم اضطرار است وهو منزه عنه پس سزاوار است
که آنرا از قید آمدن از عدم بوجود که مشعر بحدوث است بر آرند تا بر بعضی آیات
قدیه که موزون واقع شده تعریف شعر اصطلاحی صادق نه آید
آری صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجا
گفته اند که الشعراء تلامذة الرحمان و علما در جواز گفتن شعر
و انشاد آن اختلاف دارند و حدیث رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم
الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح حاکم است بین الفریقین

www.tabarestan.info تبرستان

پس شعریکه متضمن بیان مراتب عشق و محبت و مواعیظ و حکم و مصالح بود مذموم نیست و مورد آن من الشعر حکمة مبین است و کلامیکه مشتمل بر هجو اهل اسلام و اظهار عیوب و سب و شتم باشد قبیح است و مصداق آیه کریم الشعراء یتبعهم الغاوٗن همین واقع شده و چون شعر کلامی است موزون و هر موزونرا میزانیے باید تا ازان زیادت و نقصان معلوم گردد و آنرا علم عروض نامند و واضع ازان خلیل ابن احمد بصری است که آنرا در اوسط ماة ثانیه از اشعار عرب تتبع کرده باستقراؑ او پانزده بحر حصر نمود و آنرا بحر طویل و مدید و بسیط و وافر کامل و هزج و رجز و سریع و رمل و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و متقارب موسوم ساخته و ابوالحسن اخفش بحری دیگر که متدارک نام دارد بر آن اضافه کرده و متاخرین ۳ بحر دیگر مسمی بقریب و جدید و مشاکل ایجاد کرده اند لیکن چونکه اکثر زحافات آن خالی از اشتباه و التباس نیست لهذا متروک شد و در دیوان هیچ یکی از اساتذه شعری برین اوزان یافته نمی شود کذافی حدایق البلاغت و اکثر مورخین بر آنند که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی بشکار رفته بود شیر را صید کرد و از غایت بشاشت این مصرعه برزبانش گذشت

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

دلارام چنگی که محبوبهٔ اش بود در مقابل آن این مصرعه بهم رسانید

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

وصاحب تاریخ صبح صادق آورده که اول کسیکه بعد بهرام در عهد اسلام شعر فارسی ایجاد کرد خواجه عباس مروی است که چون مامون خلیفه عباسی در ابتدای مائه ثالث بمرو رفت وی قصیده مدحیه در زبان فارسی گذرانید دو هزار درهم صله یافت وهمین قدر وظیفه او بطریق سالیانه مقرر گردید این دو بیت از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

بالجمله تا حدود ثلث مائه هجری جماعتی قلیل اندک اندک شعر گفته اند اما کسے بتدوین نپرداخته تا اینکه در عهد سلاطین سامانیه استاد ابوالحسن رودکی سمرقندی صدر آرای ایوان شاعری گشته دیوان شعر ترتیب داد و غالب اهتمام قدما در مدایح و نصایح بود از ان میان ابوالقاسم فردوسی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مثنوی را بحد کمال رسانید و اوحد الدین انوری خاوری در عهد سلطان سنجر سلجوقی

قصیده را رونقی تازه بخشید و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
رح پیشوای متغزلان است که هیچ سخنوری پیش از وی طریق غزل
را بدین اسلوب لطیف نه پیموده و حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره
در جمیع اقسام نظم بشیرین کلامی گوی سبقت از میدان بلاغت ربوده بعد
ازان در زمان سلطان حسین میرزا والی خراسان مولانا عبدالرحمن جامی
و بابا فغانی و اهلی شیرازی و آصفی و هاتفی وغیره هم از روش متقدمین
اندکی تجاوز کرده بطرز خاص سخن پیرا گشتند پس ازان جمعی از سخن سنجان
مثل محتشم کاشی و وحشی یزدی و ثنائی و ضمیری صفاهانی
آن طور خاص را روشن تر ساخته حسن دیگر بخشیدند اما دیگر همعصران آنها
چون حسین ثنائی و ملک قمی و عرفی شیرازی و نظیری نیشاپوری
و شیخ علی نقی کمره و شیخ ابوالفیض فیضی و حکیم شفائی در کنائی مسیحی
یکباره سنگ روش پیشینان شده طرزی جدید بر روی کار آورده سحر سامری
وانمودند و میرزا جلال اسیر بانی بنیاد خیال بندی گردید و شوکت بخاری آنرا نازک
تر ساخت و شیخ ناصر علی سهرندی و موسوی خان فطرت و محمد افضل سرخوش
خیال را بمرتبه انتهی رسانیدند که دست هر نابالغ بدان نمیرسد و غنی
کشمیری و میرزا صائب اصفهانی در صنعت تمثیل بی مثل بر آمدند
پس در هر عصری از اعصار شعرای بلاغت شعار دکان نقاشی برچیده

www.tabarestan.info

بازار سخن سنجی را گرم ساختند و موجد آئینی و واضع قانونی گشته نوبت
بنوبت سمند فصاحت را بمضمار شاعری جهانیدند و مرتبهٔ شعر را بعیوق
و شعرا رسانیدند و شعر بر ده قسم منقسم است اول غزل و آن چند بیت است
متحد الوزن و قافیه اما در بیت اول لازم است که هر دو مصرع بر یک
قافیه باشد و آنرا مطلع نامند و بیت ثانی را حسن مطلع و آن اقل از
پنج بیت و اکثر از دوازده نیست اما بعضی بر آن افزوده اند و غالباً
در غزل ذکر جمال محبوب و بیان مراتب عشق و محبت می باشد و سخن
است که اسم شاعر در بیت اخیر بود و آنرا مقطع گویند دوم قصیده که
مانند غزل اما اکثر مضمون آن بمدح و موعظت اشتمال دارد و شرط
است که زیاده از دوازده بیت بود و اکثر را حدی معین نیست
فاما متاخرین شعرای عجم صد و بیست بیت قرار داده اند و اشعار اوایل قصیده
که مشتمل بر ذکر شباب و عشق و بهار و غیرها بود آنرا تشبیب نام نهند
و شعری که مشعر انتقال بمدح است آنرا تخلص و گریز نامند
و بیشتر ختم آن بر ابیات دعائیه ممدوح میکنند و قصیده
که در آن تشبیب نبود و ابتدا از مدح کرده شود آن موسوم
بمجرد است سیم قطعه و آن عبارتست از بیتی چند متحد الوزن
و القافیه بدون مطلع و آن گویا پاره البیت از قصیده و اقل آن

www.tabarestan.info تبرستان

دوبیت واکثرش حدی معین ندارد لیکن شرط است که قبل از
قصیده باشد چهارم رباعی و آن دوبیت است فقط مخصوص به بحر
هزج بروزن لاحول ولاقوة الا بالله که از زحافات آن بحر بیست و
چهار وزن پیدا گردیده اما در بیت اول قافیه شرط است و در بیت
دوم شرط نیست و آنرا ترانه و دوبیتی نیز گویند پنجم فرد و آن دو
مصرع است ذو قافیه باشد یا نباشد ششم مثنوی و آن اینکه
هر بیتش با بیت دیگر متفق الوزن مختلف القافیه بود و آنرا شعرای عجم
بر هفت وزن مشهور قرار داده اند و حضرت امیر خسرو دهلوی قدس
سره دو وزن دیگر بر آن افزوده یکی از بحر تقارب مثمن چون۔

تو این مثنویات سبع ار بدانی　　شود منکشف بر تو سبع المثانی

که در هر مصرع تکرار فعولن چهار بار است دوم از بحر سریع مسدس مثل

آمده این هفت گل تازه تر　　تازه کن رونق گلزار هنر

که در هر مصرع لفظ مفتعلن ۳ بار مکرر میشود مولانا جامی رح در خطبه
مثنویات هفت اورنگ میفرماید که برای مثنوی وزنی که جامع خفت
و عذوبت باشد سوای این هفت نیست و آنکه امیر خسرو دهلوی رح دو
وزن دیگر برآورده سلامت طبع حاکم است که اول از وصف خفت
و دوم از صفت عذوبت خالی است هفتم ترجیع بند که عبارت است

www.tabarestan.info تبرستان

از چند غزل متحد الوزن مختلف القوافی که در آخر هر غزل فردی ذو القافیه
مکرر آرند و آن بحسب المعنی با بیت سابق مربوط بود هشتم ترکیب بند و آن
مثل ترجیع است اما فرق اینکه در ترکیب بند هر بیتیکه بعد غزل می‌آید
جداگانه میباشد و آنرا واسوخت نیز گویند نهم تسمیط و آن عبارت
از چند مصرع است متفق الوزن والقافیه در بند اول و در باقی مصرع
اخیر را مطابق بند اول می‌آرند پس اگر مصرعها سه است مثلث
نامند و استعمالش بسیار قلیل است و اگر چهار است مربع و مربع
و چهار در چهار گویند و اگر پنج است به مخمس موسوم باشد و شش و هفت و
هشت و نه و ده مصرع را مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر نام نهند
و درین صورت تسمیط هشت قسم بود و از آن استعمال مربع و مخمس و مسدس
بیشتر است و باقی اقسام اکثر غیر مستعمل دهم مستزاد که بعد هر مصرع
فقره از نثر زیاده کنند که بحسب المعنی با ماقبل مربوط بود و بعضی این
فقره را بعد هر بیت می‌آرند اما اول بیشتر و خوشتر است و این تذکره ازین
ده قسم خالی نیست اگرچه بعضی از اقسام تسمیط که قلیل الاستعمال است
در آن یافته نشود والله تعالی اعلم بالصواب حرف الالف عندلیب
گلستان خدا آگاهی نخبة السادات میر الهی که از اکابر اسد
آباد من متعلقات همدان است بطبع همدان در نظم گستری پسندیده

سخنوران و بمتانت و لطافت کلام برگزیده نظم گستران مدتی
در صفاهان گذرانیده بصحبت حکیم شفائی و آقا رضی رسیده آخر
الامر بهندوستان بهجت نشان برخورده و بسلک ملازمین شاه
جهانی منسلک گردید مرد خوش اخلاق درویش سیرت بوده و نزد
اعاظم روزگار عزت و اعتبار بیش از بیش حاصل نمود و در سنه
۱۰۶۴
اربعه و ستین و الف ره نورد سفر آخرت گشت از افکار
خوش و اشعار دلکش اوست

مطلع خورشید میاز درخت کاشانه را
سوده میگرد دزبان در وصف زلفت شانه را

دل خود بروزگار جوانی کباب بعد
موی سفید شد نمکی بر کباب ما

چشمت از هر گرشمی با ناز عهد تازه بست
خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست

نشئه از تیغ او دارم که چاک سینه ام
چو نخمار آلود نتواند لب از خمیازه بست

سبب و سبحه جوی الهی ز کفر دین
عاشق بملت تو دو عارف بدین خویش

ربا عیار خسار تو آب در رخ گل نگذاشت
زلف تو شکن به جعد سنبلی نگذاشت

تا همچو سبزه از گلستان رفتی
گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت

از دوریت ای تازه گل باغ مراد دل
چون غنچه چپیده خنده ام رفت زیاد

گریبان چو پیاله هم در کف مست
نالان چو سبوی خالیم در ره باد

www.tabarestan.info طبرستان

سرمست جام وحدت وسرخوش باده محبت شیخ الاسلام ابوالنصر احمد جام قدس سره که از اولاد جریر بن عبدالله بجلی صحابی رض ومرید وخلیفه شیخ ابوسعید بن ابوالخیر است رتبه کمالاتش عالی ومرتبه خرق عاداتش متعالی صدر آرای ایوان حقیقت وجلوه پیرای میدان طریقت اصحاب عرفان را پیشوا وارباب ایقان را مقتدا است ولادت باسعادتش در سنه احدی واربعین واربعمائه ۴۴۱ ووفات شریفش در سنه ست وثلثین وخمسمائه ۵۳۶ بود از کلمات طیبات او است

آندم که روح را تن خاکی قرین نبود
جز داغ بندگی توانش بر جبین نبود
آندم که ما بار امانت در آمدیم
جبریل در خزانه رحمت امین نبود
آندم که عشق بر سر کوی تو خانه ساخت
آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که گرمی نفس ما جهان بسوخت
خورشید راز بانه هنوز آتشین نبود

رباعیات

تا یکسر موی در تو هستی باقی است
آئین دوکان خود پرستی باقی است
گفتی بت پندار شکستیم رستیم
آن بت که ز پندار شکستی باقی است

اوله

چشمم که سرشک لاله گون آورده
بر هر مژه قطره‌های خون آورده
فی الجمله نظاره‌ای دل خون شده ام
از روزن دیده سر برون آورده

مورد فیوضات ربانی مهبط انوار سبحانی قطب الاسلام غوث الانام شیخ ابوالحسن علی بن جعفر الخرقانی که در عالم روحانی

www.tabarestan.info تبرستان

از سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره السامی تربیت یافته بمرتبه کمال و تکمیل رسید وفات شریفش روز عاشوره سنه ۴۲۵ خمس وعشرین واربعمائة واقع گردیده از کلام معجز نظام اوست. رباعیات

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من

ولہ

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم
ور دوست نبیند بچه کار آید چشم

گویند روز عید الضحی پیش شیخ گشته شد این رباعیات گفته

حاشا که من از حکم تو افغان کنمی
یا خود نفسی خلاف فرمان کنمی
صد قره بین دیگرم بایستی
تا روز چنین بهر تو قربان کنمی

سلطان مملکت توحید شهریار اقلیم تفرید صاحب السیر والطیر شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر مرید و خلیفه شیخ ابوالفضل بن حسن سرخی که بکمالات باهره موصوف و کرامات طاهره مشهور و معروف بود در سنه ۴۴۰ اربعین واربعمائة از دار الملال نزهت کده وصال فایز گردیده این چند رباعی از نتایج طبع والای اوست. رباعیات

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست	کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

وله

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت	ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و جان	ور عزم جفاداری اینک سر و طشت

وله

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست	غافل که شهید عشق فاضل تر ازوست
در روز قیامت این بآن کی ماند	این کشته دشمن است و آن کشته دوست

وله

آن روز که آتش محبت افروخت	عاشق روش سوز ز معشوق آموخت
از جانب دوست سر زد این سوز و گداز	تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

مقرب درگاه حضرت باری شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الهروی الانصاری از فیض یافتگان صحبت شیخ ابو الحسن خرقانی است صیت علو مرتبتش چارسوی عالم را فرا گرفته و آوازه سمو منزلتش از شرق تا غرب رفته حافظ سلفه گفته حدیث باسناد صحیحه بوده و بفیض صحبت با برکتش عالمی راه هدایت پیموده ولادت با کرامتش در سنه ست و تسعین و ثلثمائه ۳۹۶ بمنصه ظهور رسیده وفات شریفش در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه ۴۸۱ واقع گردیده اینچند رباعی از کلام فیض انضمام اوست

من بنده عاصیم رضای تو کجاست	تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت گر بطاعت بخشی	آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

مست توام از باده و جام آزادم
صید توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازین هردو مقام آزادم

ولہ

صد سال در آتشم اگر محمل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نا اهل مبادا صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

مقبول بارگاه سبحانی **شیخ اوحدین کرمانی** مرید و خلیفه شیخ رکن الدین سنجاسی و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ نجیب الدین سهروردی است از اکابر ارباب طریقت و اعاظم اصحاب حقیقت بوده و بصحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده گویند که چون شیخ در سماع گرم شدی با مردان معانقه کردی هرگاه که وارد بغداد گردید خلیفه پسری که صاحب حسن و جمال بود با استماع این سخن گفت که او کافر است اگر با من اینگونه حرکتی ببیان آرد او را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافته این رباعی بدیهه خواند.

سهل است مرا بر سر خنجر بودن
در پای مراد دوست بی سر بودن

تو آمده که کافری را بکشی
غازی چو توئی رواست کافر بودن

پسر خلیفه گریبان خود دریده سر بقدم شیخ نهاده و بحلقه مریدان داخل شد وفاتش در سنه خمس و ثلثین و ستمائه روداده از کلام اوست

رباعی

زان می نگرم بچشم سر در صورت | زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورت است و ما در صوریم | معنی نتوان دید مگر در صورت

مظهر تجلیات رحمانی شیخ اوحدی اصفهانی فاضلی است معدن کمال و عارفیست صاحب جد و حال اشعار عاشقانه و ابیات عارفانه بسیار دارد تاریخ وفاتش سنه ۷۳۸ ثمان و ثلثین و سبعمائة از روی تحقیق نوشته اند و قبر وی در مراغه تبریز است گویند که بشرف صحبت شیخ اوحدالدین کرمانی فایز گردیده بحلقه ارادتش درآمد این سخن بنظر بعد زمان که از وفات هر دو بزرگوار ظاهر است مستعد مینماید شاید مرید بواسطه باشد این چند بیت از کلام فصاحت نظام اوست

امروز چون بدست تو دادند تیغ فتح | کاری بکن که پیش تو فردا سپر شود
زشرم روی تو در باغ وقت گلچیدن | گلاب گردد و از دست باغبان بچکد
خاکساران جهان را بحقارت منگر | تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

رباعیات

از لست فتاده در خلایق همه شور | در پیش تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر | وی با همه در حضور و چشم همه کور

ولد

ای آمده گریان تو و خندان همه کس | وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا چو روی | خندان تو بودن روی و گریان همه کس

www.tabarestan.info تبرستان

سقراط عصر بفهم و فراست بقراط دهر بعقل و کیاست فلاطون زمان بذهن و ذکا ارسطوی اوان بطبع رسا الشیخ الرئیس **ابوعلی** حسن بن عبدالله بن سینا که علو منزلتش بیرون از اندازهٔ بیان دانشمندی‌اش افزون از حیطهٔ تبیان است الحق حکیمی مثل او در اسلام بمنصهٔ ظهور نرسیده و نظیرش از عصر وی تا حال چشم زمانه ندیده در سنه ۳۷۰ سبعین و ثلثمائة در قریهٔ افشنه من اعمال بخارا قدم بساحت وجود نهاده و در عمر ده سالگی بقرائت کلام مجید و تحصیل علوم ادبیه فراغت بهم رسانده در علوم فلسفه متوغل گشت و از استعداد فطری و قوت جبلی در شانزده سالگی قانون تصنیف نمود در عمر هجده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه بهرهٔ وافی برداشته قریب صد کتاب در علم منطق و حکمت و ریاضی و دیگر علوم تصنیف ساخت و در جمیع فنون تحقیقات و تدقیقات کما ینبغی پرداخت گویند که در علوم شرعیه هم دستگاهی تمام داشته و در بخارا متنزّای مذاهب اربعهٔ اهل سنت میداد و ابن خلکان گفته که در آخر عمر قرآن عظیم با هر هفت قرائت حفظ نمود در سنه ۴۲۸ ثمان و عشرین و اربعمائة وفات یافته در همدان مدفون گردید این دو رباعی از طبع والاییش بنظر درآمده.

کفر چو منی گزاف و آسان نبود | محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر | پس در همه دهر یک مسلمان نبود

از قعر گل سیاه تا اوج زحل	وله	کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل		هر بند گشوده شد مگر بند اجل

مظهر انوار سخنوری وحید عصر حکیم اوحدالدین انوری اصلش از ابیورد و در آغاز شباب بمدرسه منصوریه طوس بکسب کمالات پرداخته فامّا پریشانی روزگار از سرمایه جمعیتش بهره اندوز ناساخته نظر بگرم بازاری متاع سخن و خریداری سلاطین زمن دل بشاعری نهاد و بجواهر زواهر معانی دکان نظم گستری برگشاد و قصیده مدحیه بسلک نظم کشیده که مطلعش اینست

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد

بنظر سلطان سنجر سلجوقی رساند سلطان سخن دقیقه رس پسندیده بتقرر مشاهره شایسته ادراری بایسته سرفراز گردانید رفته رفته بمصاحبتش گزید اما صحبتش کوک نشد ناچار متوجه بلخ گشته از مردم آنجا بار هم بس آزار کشید و بی لطفیها دید که بکمال سخنی میزیست آخرالامر بروایتی در سنه ۵۸۰ ثمانین و خمس مائة بوسعت آباد عدم شتافته و در جوار مزار احمد خضرویه قدس سره آسودگی یافته این چند بیت از کلام اوست

پرده از روی کار ما برداشت	پرده از روی خویش بر نگرفت

www.tabarestan.info تبرستان

با چنین اعتماد بر خوبی | نکند ناز پس چه کار کند

رباعیات

تا کی بغم رخ تو خون شوید دل | آزار جفای تو بجان جوید دل
بخشای کز آسمان نمی بارد جان | رحم آر که از زمین نمیروید دل

من دل بکسی جز تو آسان ندهم | چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صد جان بدهم در آرزوی دل خویش | وان دل که ترا خواست بصد جان ندهم

ای ساخته گشته از تو کار دگران | من بار غم تو و تو یار دگران !
من کرده کنار پر زخون دیده | از بهر تو و تو در کنار دگران

رونق بخش بزم ادا بندی "معین الدین اشرفی سمرقندی" که از اشرف سادات آن دیار است بکمالات صوری و معنوی منتخب زمانه و برای صائب و فکر رسا یگانه وقت و فرزانه بوده امرا و سلاطین آن عهد عقل سلیم صواب اندیش اورا منظور و مقبول میداشتند و حل مهمات ملکی برای دور بینیش میگذاشتند آخر کار در سنه ۵۷۵ خمس و سبعین و خمس مائة در سمرقند ترک لباس هستی خرسند گشت از اشعار آبدار اوست

آن مرحمت که کرد بمن چشم کافرت | آزار صد هزار مسلمان دیگر است
بزن آبی برین دل ورنه بینی | که آتشش در جهان افگنده باشم

www.tabarestan.info

رباعی

دل بستهٔ روزگار پر رزق شدن | یا شیفتهٔ لقای چون برق شدن
چون مردم آشنا ور اندر گرداب | دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

افضل الشعرای نامدار و اکمل فصحای روزگار افضل الدین کاشانی که در فضیلت و کمال بعهد خود عدیم المثال بود در اوایل حال عشق پسر خیاطی قبای تاب و توانش را چاک زده دیدهٔ دل بمشاهده حسن دلفریبش دوخته و برق جمالش خرمن صبر و شکیبش سوخته آخر الامر از حضیض مجاز باوج حقیقت رسید و از خویش و بیگانه انقطاع گزیده وی معاصر خواجه نصیر طوسی بود اینچند

رباعی از اوست

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ | گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست | صد بار اگر توبه شکستی بازآ

ولہ

افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است | وز هر چه بگفتی و شنیدی هیچ است
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است | وین نیز که در گنج خزیدی هیچ است

ولہ

دنیا مطلب تا همه دینت باشد | دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
بر روی زمین زیر زمین وار بزی | تا زیر زمین روی زمینت باشد

ولہ

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد | آنگاه بگوی او گذر باید کرد
دنیا داری و عاقبت می طلبی | این ناز بخانه پدر باید کرد

www.tabarestan.info تبرستان

شاها بکرم بر من درویش نگر ... بر حال من خستهٔ دلریش نگر
هرچند نیم لایق بخشایش تو ... بر من منگر بکرم خویش نگر

وله
با خلق بخلق زندگانی میکن ... نیکی همه وقت تا توانی میکن
کار همه کس برآر از دست و زبان ... وانگه بنشین و کامرانی میکن

وله
گیرم که تمام مصحف از برداری ... با آن چکنی که نفس کافر داری
سر را بزمین همی نهی بهر نماز ... آنرا بزمین بنه که در سر داری

وله
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ... وی آئینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم است ... از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

وله
تا ترک تعلقات دنیا نکنی ... جولان بسرادقات علیا نکنی
تا جان ز همی بنهادی پیش شعیب ... با حضرت حق سخن چو موسی نکنی

وله
از کبر مدار هیچ در دل هوسی ... کز کبر بجائی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن ... تا صید کنی هزار دل در نفسی

وله
ای آنکه شب و روز خدا میطلبی ... کوری اگر از خویش جدا میطلبی
حق با تو بهر زبان سخن میگوید ... سر تا قدمت منم کرا میطلبی

وله
گر در نظر خویش حقیری مردی ... در بر سر نفس خود امیری مردی
مردی بنود فتاده را پای زدن ... گر دست فتادهٔ بگیری مردی

وله
گر در پی قول و فعل سنجیده شوی ... در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی

www.tabarestan.info تبرستان

زنهار چنان مزی که گر فعل ترا | هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

صاحب طبع صافی مولانا **ابن حسام خافی** که فضائل
وکمالاتش بیرون از حیز تبیان است و فصاحت و بلاغت از
کلامش نمایان در عهد سلطنت ملوک هرات در اقران و امثال
اعتباری تمام داشته در وقت ملک شمس الدین کرت سنه ۷۳۷ سبع
وثلثین وسبعمائة دار فانی را گذاشته این بیت از مستزاد اوست

آن کیست که تقریر کند حال گدا را | در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را | جز ناله و آهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین | نومید نیم هم
گه زری نه ز رحم بنوازند گدا را | گاهی بنگاهی

سامان زر و زور بود مایهٔ عاشق | یا رحم ز معشوق
ما را نه زر و زور نه رحم است شما را | پس حال تباهی

شیرین خوش مذاق **حکیم جمال الدین ابو اسحق** که اصلش از
شیراز است بچاشنی کلام نمکین سفره ملاحت و لطافت بر روی
روزگار کشیده و بعذوبت اشعار آبدار مستعار آحلاوت تازه بخشیده
و بتوصیف اطعمه متضمّن مصارع اساتذه غزلیات دلکش طرح داده
و بنای این طرز خاصه در معموره عالم نهاده گویند که یکی از دوستان وی

www.tabarestan.info
تبرستان

شکایت نقدان اشتها داشت لهذا ابنا بر ترغیب و تحریص او نظر باین روش گماشت و بمصاحبت شاهزاده اسکندر نبیرهٔ امیر تیمور لوای عزة و اعتبار برافراشت آخر کار در سنه ۸۲۷ سبع و عشرین و ثمان مائه علم هستی را گذاشت از کلام حلاوت نظام اوست

دگر مگوی که نان نو عروس سفره ماست | که این عجوزه عروس هزار داماد است
من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم | که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
حسد چه میبری ای کاسه‌لیس بر اسحاق | برنج زرد و عسل روزی خدا داد است
کباب آهوی فربه اگر داری غنیمت دان | کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را
جمال برهٔ بریان و حسن دنبهٔ نفیسه | چنان برند صبر از دل ترکان خوان یغما را
چه آرایی بمشک و زعفران رخسار فالوده | برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
بیار جوشن نان تنک که هر ساعت | خیال رشته بدل همچو تیر می آید
خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزردی | یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی

رباعی

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر | گویند که هست آن طبق سیم پر از زر
در دیدهٔ اسحق نه زر دارد و نی سیم | تشقش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

نوربخش بزم سخن آفرین شیخ نور الدین آذری اسفراینی صاحب طبع بلند و اشعار دلپسند است چونکه ولادتش در ماه آذر واقع گشته

لهذا تخلص خود آذری اختیار کرد اوایل حال در سرکار سلطان شاه
رخ میرزا اعتباری تمام داشت و رایت ملک الشعرائی میافراشت
آخر کار قدم بشاهراه توکل و تجرید نهاد و بخدمت محی الدین طوسی داد ریاضات
شاقه و مجاهدات ما فوق الطاقه در داد و بعد وفاتش بسید نعمت الله ولی
در رسید و خرقه از دست مبارکش پوشید و بسفر حرمین شریفین پرداخته
دو بار مناسک حج بتقدیم رسانید و حین معاودت و گلگشت بهارستان
هند متوجه گشت و از دهلی بممالک دکن بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی
شتافت و در جایزه قصاید مدحیه صلات نمایان یافت و بعد
چندی بتحریر بهمن نامه مأمور شده تا احوال آن پادشاه نوشته دستوری ولایت
خواست سلطان بآن راضی نگشته آخر ببعض شاهزاده شصت
هزار روپیه و خلعت فاخره داده رخصت نمود لیکن چونکه بهنگام
وداع سلطان عهد گرفته بود که بقیت العمر بتکمیل بهمن نامه پردازد
مادام حیات که در خراسان بود هر قدر که می نوشت بدار الخلافت
دکن می فرستاد بعد فوز بولایت مدت سی سال بفراغ خاطر گذرانید آخر الامر
هم آنجا در ۸۶۶ سنه ست و ستین و ثمان مائه کیسه عمرش که هشتاد و دو
پر شده بود تهی گردید بهمن نامه تا داستان همایون پادشاه از شیخ آذری است
بعد از آن ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقضای عهد سلطنت

www.tabarestan.info تبرستان

حالات سلاطین لاحق را بخیر تحریر در آورده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده شیخ دیوانی مشتمل بر قصائد و غزلیات وغیره دارد اینچند بیت از کلام دلاویز اوست

زنهار آذری ز کجان راستی مجو
نتوان نمود راست درخت خمیده را

جائیکه داشت کرد فدای تو آذری
شرمنده از تو گشت که جان اندکی گذاشت

دلا در گریه وصل یار درخواه
دعا هنگام باران مستجاب است

شنیدیم پیر بعصیان چشم آن داریم
که جرم ما بجوانان پارسا بخشند

غلام همت آن عاشقان بالکرم
که یک ثواب نبینند و صد خطا بخشند

دل گوشه ابروی ترا دید و برآشفت
مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش

بچشم آذری خویش در نمی آئی
ترا که گفت تماشای جویبار مکن

زهول روز شمار آذری چه میترسی
تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

باغبان گلستان رنگین بیانی سر آمد اهل کمال **اهلی خراسانی** که متانت الفاظ از افکار دلپذیرش پیدا و سلامت معانی از اشعار بی نظیرش هویدا صاحب طبع تیز بوده و کلامش درد انگیز است آخر کار در سنه ۹ سنه تسعماة یا اوائل الف در تبریز باد فنا غبار هستیش در ربود از نتایج افکار اوست

تا چو شمع افتاد در سر آتش سودا مرا
نیست بیم از کشتن و از سوختن پروا مرا

دو چشم فرش آنمنزل که سازی جلوه گاه آنجا
بهر جا پا نهی خواهم که گردم خاک راه آنجا

چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چه سود اما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا

نگردد سبز و خرم تربتم گر صد بهار آید
چنین [illegible] سوزی که من دارم کجا روید گیاه آنجا

آنچنان گشتم ضعیف از غم که گر دم میزنم
میدهم بر باد جسم همچو کاه خویش را

سایه بر خاکم افکن چون شدم خاک رهت
سر اهل نظر کن خاک راه خویش را

دلم از دیده ازان خون جگر میریزد
که ز خوناب جگر پر شده پیمانه ما

من آن لاله دل سوخته در گلشن دهر
که بخوناب جگر عشق تو پرورد مرا

گر بزلفت دست رس نبود مرا عیب نیست تو
کان هم از بخت سیاه و دست کوتاه من است

ز بد مهری نشاند چون شفق از گریه‌ام در خون
دمی بر مراد خاطرم گردون دون گردد

ازان با حلقه زلف بتان دارد سری اهلی
که تا در عاشقی سرحلقه اهل جنون گردد

سیاه کرد بخون هزار دل رشته چشم
زناز سرمه چو در چشم نیم خواب کشد

اهلی چو غنچه با دل پر خون بکنج غم
عمری بیاد زلف تو خون خورد و دم نزد

یارب زکه پرسم من بیدل خبر تو
چون هر که بکوی تو رود بیخبر آید

همچو فانوس از غمش سر در گریبانم ولی
کی نهان در پرده ماند سوز پنهانم چو شمع

نشانم فصل آگاه شد پروانه از سوز فراق
سوخت خود را تا نبیند محنت روز فراق

چو آیم جانب کویت قصد منزل یکی سازم
دگر بیرون روم زره هر قدم صد جا کنم منزل

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن
سوختن خود را و بزم دیگران افروختن

هزار بار چو شمع اگرچه سوخته — یکی است با تو هنوزم دل و زبان هردو

شد دلم چون غنچه خون از لعل خندان کسی — برلب آمد جانم از چاه زنخدان کسی

شادم از اشک دمادم زانکه چشم خونفشان — میدهد یادم ز لعل گوهرافشان کسی

رباعیات

روزم بغم و شب بالم می گذرد — عمرم همه در محنت و غم میگذرد

سرمایهٔ عمر من همین یک دو دم است — افسوس که بی تو دمبدم میگذرد

وله

برخاطرم از گردش دوران غم تست — بر جان من بی سر و سامان غم تست

چندانکه غم است بر دل اهل جهان — بر جان و دلم هزار چندان غم تست

وله

صد بار ترا هر نفسی یاد کنم — بی خواست فغان از دل ناشاد کنم

از هر مژه صد قطرهٔ خون افشانم — وز هر نفسی هزار فریاد کنم

وله

ای باد که از بر سر کوئی داری — سرگشتگی از سلسلهٔ موئی داری

از بهر خدا بسوی من کن گذری — کز گلشن وصل یار بوئی داری

وله

من درد ترا بهیچ درمان ندهم — خاک قدمت بآب حیوان ندهم

تا سر ندهم خیالت از سر نرود — وز دل نرود مهر تو تا جان ندهم

وله

باز آمدم و روی نیاز آوردم — صد شعلهٔ آه جانگداز آوردم

دل سوخته از غمت جگر خون گشته — جانی بهزار حیله باز آوردم

وله

دور از مه رخسار تو تا کی باشم — بی لعل شکربار تو تا کی باشم

www.tabarestan.info

بر عمر چه اعتماد و بر گردش چرخ
محروم ز دیدار تو تا کی باشیم

ای دل اگر آن عارض دلجو بینی
ذرات جهان سراسر نیکو بینی

در آینه کم نگر که خود بین نشوی
خود آینه شو تا همگی او بینی

سر حلقه بذطبعان **خان احمد خان** که نسب والایش با میر کیای **ملاطی** حسینی میرسد در عهد شاه اسمعیل ثانی بحکومت گیلان مامور گردیده و در زمان شاه عباس صفوی بکمال خوف فرار را بر قرار اختیار کرده در نجف اشرف سکونت ورزیده آخر کار در سنه ۹۲۰ عشرین و تسعماة سفر گزین وسعت آباد عدم گردید از کلام دلپسند اوست

مسافری نرسید از عدم که را پرسیم
که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت
هزار طعنه ز مردم نشنیده خواهم رفت

بپای بوس تو چون آمدم چه دانستم
که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت

قاتل من چو لبسوی من محزون گذرد
چشم پر خون مرا بیند و از خون گذرد

کبوتر نیست کان بر گرد بام یار میگردد
که مرغ روح من آنجا کبوتر وار میگردد

سگش بوی کباب دل شنید از آتش آهم
از آن بر گرد من میآید و بسیار میگردد

رباعیات

از گریه چرخ واژگون میگریم
در جور زمانه بین که چون میگریم

با قد خمیده چون صراحی شب و روز
در قهقهه ام و لیک خون میگریم

ایام شباب رفت و خیل وحشمش | تلخ است مئی پیری و من می چشمش
خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا | زه کرده ام این کمان و خوش میکشمش

ناصب رایات شهریاری امام قتلی خان بخاری که کوس حکومت مملکت بخارا مینواخت و بمعدلت و سخاوت مشتغل باصلاح حال رعایا و برایا می پرداخت این رباعی از وبملاحظه در آمده۔

در عالم اگر سینه فکاری است منم | گر در ره اعتبار خاریست منم
در دیدهٔ من اگر فروغی است توئی | بر خاطر تو اگر غباری است منم

پیر چشمهٔ نکته سنجی و سخندانی خواجه آصفی قهستانی که صاحب طبع متین و کلام دلنشین است جد عالیمقدارش مولانا عطاء الدین قلی در عهد امیر تیمور صاحب قران بتقدیم خدمات لائقه امتیاز داشت و پدر بزرگوارش خواجه نعیم الدین نعمت الله در زمان میرزا اسکندر گورکان لوای وزارت میافراخت او بهمین وجه آصفی تخلص ساخت و نزد اهل عصر بعزت و افتخار نمایان میسر بست و با امیر بنظیر نظام الدین علی شیر مودت تمام و پیش شاهزاده میرزا بدیع الزمان تقرب تام و در شعر و سخن نسبت تلمذ با مولانا عبد الرحمان جامی داشت آخر کار در ۹۲۳ سنه ثلث و عشرین و تسعمائة در جهان گذران را گذاشت از اشعار ابدارا وست۔

سازد آباد خدایا دل ویرانی را / یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را

چه دیده که با آئینه مایلی شب و روز / زما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا / تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

دل که طومار وفا بود من محزون را / پاره کردند ندانسته بتان مضمون را

بر بخت درد منی و محتسب دیر گذشت / رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

ز نو ببین داغهای دل کشتم آهی و آن بدرو / تصور میکنید کز ناله زاری باد صبا آید

ز گرداب دو چشم صد حباب شوق برخیزد / در آن هر یک برای دیدنت چشم دگر گردد

چندان می اش دهید که بیهوشی آورد / شاید که یاد من بفراموشی آورد

تخلص بوستان سخن آرائی مولانا آهی از امرای الوس جغتای که صاحب کلام متین و اشعار رنگین است بشرف مصاحبت شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزا بایقرا ممتاز بود آخر الامر در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه راه آخرت پیموده این چند بیت از افکار اوست

شدم سرشک فشان چون برخ نقاب گرفت / شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت

فسانه ام بتو معلوم شود که ترا / هنوز حرفی از آن ناشنیده خواب گرفت

میکنم گریه چو شد خاک بکوی تو نصیب / تا بسیل مژه ام از سر کوی تو رود

از دو چشمت در دلم صد فتنه پیدا میشود / مجلسی کانجا دو بد مستند غوغا میشود

امروز گشت از کشتنم غمگین دل خودرای او / او در غم امروز من من در غم فردای او

عنوان صحیفه سخندانی امیدی طهرانی کظهورش در زمان شاه اسمعیل صفویست در آغاز شباب بشیراز رفته بخدمت علامه جلال الدین دوانی بتحصیل کتب متداوله پرداخته و از علوم عقلی و نقلی فراغت حاصل ساخته در نظم پردازی بیشتر بقصیده گوئی دمسازی داشت فکرش بلند و کلامش متین است و اشعارش دلچسپ و رنگین آخرکار در طهران متوطن گشته طرح باغی انداخت و آنرا موسوم بباغ امید ساخت هنوز نخل امیدش بارور نگشته که تندباد حوادث در رسید و در سنه ۹۳۰ ثلثین و تسعمأة از دست جمعی مقتول گردید از کلام دلپذیر اوست.

کس بزمانه چنیم روز غم جز سایه در پهلوی تو	آنم که چنیم سوی او گرد انداز من روی خود
کاش گردون از سرم بیرون برد سودای تو	یا مرا صبری دهد چندانکه استغنای تو
خوش آنکه چاک گریبان زمانه بازکنی	نظر بر آن تن نازک کنی و نازکنی
ای چند بو بهانه تماشا نسازی	ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی

رباعی

شب قصه هجران جگر سوز کنیم	روز آرزوی وصل دل افروز کنیم
القصه که دور از تو لبصد خون جگر	روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

سرحلقه عالی طبعان ابراهیم امینی از اهل خراسان که در اوایل حال از اهل خدمات سلطان حسین میرزا گورگانی بوده و در انشا پردازی

www.tabarestan.info تبرستان

وسخن طرازی از اقران خودگوی سبقت ربوده و در سنه ۹۴۱ احدی واربعین وتسعماة از دست اوزبکان کشته شد. از اشعار اوست

در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست
سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست

جان رفت و عمرها است که در انتظار تو | وز دیده ام بدل نفس واپسین خویش
سرکشی ها لاله رویان را بود از عاشقان | شعله های آتش از خاشاک میباید برون

شیرازه دیوان سخن و شمع شبستان این فن مولانا **اهلی شیرازی** که سر آمد فصحای روزگار و سر دفتر شعرای فصاحت شعار است در هرات بخدمت میر علی شیر رسیده قصیدهٔ در مدح گذرا نیده بصلهٔ گرانمایه بهره مند گردید و بعد مراجعت از هرات بملازمت شاه اسمٰعیل صفوی شتافت و کمال عزت و اعتبار یافت صاحب دیوان است و مثنوی سحر حلال که دو بحرین و ذوقافیتین است از مصنفات اوست بیشتر اوقات بزاویه فقر و فنا بسر میبرد و در سنه ۹۴۲ اثنان واربعین وتسعماة جان بجان آفرین سپرد و در مقبره خواجه حافظ شیراز جا یافته اینچند بیت از اوست

دمید صبح و نیاسود چشم راحت ما | سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما
بهم متاب دگر کاکل پریشان را | یکی مساز بقتلم دو نا مسلمان را
چو لاله بجز داغ وفا هیچ نیابی | گر چاک کنین جامه خونین کفنان را

امروز یقین شد که نداری سر اهلی | بیچاره غلط داشت بمهر تو گمانها

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب | یا تو که یا کدامنی صبر من از خدا طلب

عجب که شمع شبی در سرای من سوزد | من آن نیم که کسی از برای من سوزد

سوی که روم چونکه دلم سوی تو باشد | روی که ببینم که به از روی تو باشد

بیتو چو شمع گریه و خنده شده است کار خود | خنده بعهد سست تو گریه بروز کار خود

خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد | تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد

گر من از درد تو میرم بدولت دردی مباد | جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد

هر چند که از جور توام خون رود از دل | از در چو در آئی همه بیرون رود از دل

کی دل تهی بیاشک جگرگون کند کسی | دریا بقطره قطره تهی چون کند کسی

بس که شمع و نازم شکار خود کردی | کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی

دلداده خوش تلاشی ادهم کاشی که چندی در بغداد بسر برد و مدتی بسیاحت پرداخته و بصحبت بسیاری از شعرا و فضلا در ساخته آخر کار در بستر فنا اقامت گزیده و در سنه تسع وستین وتسعماة ۹۶۹ همانجا قبای هستی دریده از طبع زاد اوست

تبسم لب او شهد راحت است مرا | ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا

خیال اوست که گاهی زهوش میبردم | دگر نه کی خبر از خواب راحت است مرا

شهسوار میدان سخن آرائی اشکی قمی از سادات طباطبائی که طبع متین و کلام دلنشین دارد باستماع صیت ترقیات غزالی مشهدی

بهند آمده باکبرآباد رسید فاما بدون حصول تلافی یکدیگر در ۹۶۲ سنه اثنین وستین وتسع مائة پا بدامن عدم کشید گویند در هنگام مرض اشعار خود به بجدائی مقصور ترمذی سپرد تا ترتیب بخشد مبر جدائی ابیات بکار آمد را جدا کرده داخل خزانه افکار خود نمود و باقی را در آب انداخت از اشعار او ست

بسکه تن بگداخت بی او ز آتش سودا مرا | گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا
بسی سنگ از غمت بر سر من دلتنگ خواهم زد | اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد

صاحب طبع متین میر اسری از اہل قزوین پسر قاضی مسعود سیفی حسینی است که بعهده قضای تهران مأمور بود در عهد اکبر پادشاه بوسعت آباد هند آمده نزد برادر خود قاضی بیگ که پیش والی دکن بمنصب وکالت قیام داشته شتافت چون با وی موافقت نه آمده باز بوطن مراجعت کرد آنجا در ۹۸۲ سنه اثنین وثمانین وتسعمائة اسیر کمند اجل گردید از اوست

خوشش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد | یکی گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد
شوم گر مرغ بنشینم بدیوار سرای او | نسیم ناامیدی از سر دیوارم اندازد

مقدمة الجیش معرکه سخن رانی القاص میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل ثانی که مرد متفتن[1] و لبس سفاک بود چند بار سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود آخر الامر در ۹۸۴ سنه اربع وثمانین وتسعمائة

[1] در اصل متفتن سهت

در مشهد مقدس وفات یافته این رباعی در تذکره آتشکده عجم بنامش بنظر در آمده .

چون شیر درنده در شکاریم همه | دایم بهوای خویش یاریم همه
چون پرده ز روی کار ما برخیزد | معلوم شود که درچه کاریم همه

مست باده سوز و درد **مولانا الفتی** از اهالی یزد که در علوم ادبیه وفنون ریاضی دست گاهی داشت درعهد همایون پادشاه بهند آمده داخل سلک بندگان پادشاهی گشت پس ازآن باعلیقلی خان زمان که از اکابر امرای اکبری بوده مصاحبت برگزید و در هنگامهٔ خانزمان همه اثاث البیتی بتاراج رفت و از جان بسلامت ماند این دوبیت از و بملاحظه در آمده

مشت خاشاکیم و داریم آتشی همره خویش | دود نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش
تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم | از پا ننشستیم و قراری نگرفتیم

نغز شناس همچون سخندانی **حکیم ابو الفتح گیلانی** که از وطن مالوف بگلگشت چمنستان هند شتافت در مجلس اکبر پادشاه عزت واحترام نمایان یافت بکمال ذاتی وصفاتی موصوف و به ذهن و ذکا و طبع رسا معروف بوده واز اعاظم مفاخر او اینکه ممدوح عرفی شیرازی ست در سنه ۹۹۷ سبع وتسعین وتسعمائة و در هنگامیکه رایات

سلطانی متوجه جانب کابل بود از نیجهان گذران درگذشت و در حسن ابدال مدفون گشت از طبع سلیم اوست

خشم‌گین باز سوی اهل وفا میآئی | ای مه اوج ملاحت ز کجا میآئی
ظاهراً از دل و از دیده ما میآئی | بهمت گرم تر از آه روان تر از اشک

انیس بزم فصاحت و جلیس خلوتکده بلاغت **یلقلی بیک انیسی** شاملو مرد نکته سنج و سخن گواست از ایران بسیاحت هند رسیده و در خدمت نواب خانخانان مدتی آرمیده و بنوازش شاه نمایان کامیاب گردیده وفاتش در برهان پور سنه ۱۰۱۳ ثلث عشر والف بظهور رسید از اشعار آبدار اوست

با بنجران منتظر شمع و چراغیم | طی میشود این ره بدرخشیدن برقی
ربودی گوهری از ما نثار دیگران کردی | وفا آموختی از ما بکار دیگران کردی

رباعی

در آتشم انگیند و آبم مدهید | من مست محبتم شرابم مدهید
با اوست حدیث من جوابم مدهید | گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم

خسرو جهانشاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن امیر همایون که در سنه دوازده سالگی جلوه افروز تخت سلطنت دهلی گشته پنجاه و دو سال بکمال قوت و استقلال داد کشور گشائی داده و نظم و نسق ممالک

بنای رفاه خاص و عام و صلاح و فلاح کافهٔ انام در معمورهٔ عالم نهاده تیغ صولتش سرهای گردن کشان را بخاک نیستی درانداخت و بهمت والا نهمتش لوای تسخیر ممالک در چارسوی گیتی برافراخت خوشا پادشاه ذوی الاقتدار که اهل فنون روزگار در ظل عاطفتش جا داشتند و بفیض تربیتش نقوش کمالات عجیبه و غریبه بر جریدهٔ عالم گذاشتند وفاتش در سنهٔ اربع عشر والف ۱۰۱۴ رو داده از طبع بلند و کلام دلپسند اوست

شبنم مگو که بر روش گل فتاده است | کان قطرهٔ ز دیده بلبل فتاده است
من بنگ نمیخورم مپندار | من چنگ نمی زنم منیارید

www.tabarestan.info تبرستان

قطعه

دوشینه بکوی می فروشان | پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم | زر دادم و درد سر خریدم

جلیس محفل بزم پیرائی میر محمد مؤمن متخلص بادائی که اصلش از یزد است طبع متینش باد ابندی مضامین رنگین ممتاز و کلام فصاحت آگینش پر سوز و گداز در دیار خود بسبب اختلاف آراء یاراى اقامت ندیده رهی هند گشته و در سنهٔ ثلثین والف ۱۰۳۰ فایز دکن گشته در ان الکا بسفر آخرت پرداخت از اوست

یکدل آزاد درین دام که فانی نیست | یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست

رباعیات

این عمر بباد نوبهاران ماند | این عیش بسیل کوهساران ماند
زنهار چنان مزی که بعد از مردن | انگشت گزیدنی بیاران ماند

تا در جسد مدینه جسمت شده جان | دین تو گرفت قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه بین که ز اعجاز تو چون | مه شق شده و گرفت دین را میان

بحر مواج معقول و منقول درة التاج فروع و اصول مشرق انوار طبع نقاد میر محمد باقر داماد متعلق باشراق که صیت کمالاتش اطراف و اکناف عالم را فرا گرفته و صلای اوصاف ذات فیض آیاتش در شش جهت گیتی رفته بمعاصرت شاه عباس ماضی صفوی سرفراز و بعزت و اعتبار در معاصرین خود ممتاز بود و در سنه ۱۰۳۶ ست و ثلثین و الف جهان فانی را بدرود نمود از نتایج افکار اوست.

رباعیات

اشراق دل از غم بتان شاد مکن | بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن
این دیر فنا را سر آبادی نیست | زود در ره سیل خانه بنیاد مکن

وله

ای عشق کرم مایه بود آمده | از سر تا پا تمام سود آمده
نقصان تو از چشم بد کس مرساد | کار ایش دو کان وجود آمده

معدن سخن گستری ملا احمد که از سادات عالی درجات

یزداست طبعش بنظم پردازی آراسته و سخن طرزی پیراسته از وست

بی کشتی زمن آنمه دل خراب گرفت | پیاله داد بدست من و کباب گرفت
اگم چو سرو در چمن روزگار ماند | این مصرع بلند ز من یادگار ماند

شمع افروز کاشانه روشن ضمیری **ملا اوجی نظیری** که از طبع بلند باوج سخن آرای سرکشیده با حسن خان شاملو حاکم هرات حسن اتفاق داشت و قصائد غرا در مدح او نگاشت این چند بیت از اشعار آبدار اوست۔

صفای روی عرق ناک یار را نازم | که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را
ساغر بغیر داد و زرشکم خراب ساخت | آتش بدیگری زد و مارا کباب ساخت
کی بار آتش بهر آئینه ما می آید | آنکه در آئینه یک جلوه بصد ناز کند

رباعی

از نعمت منعمان این دیر خراب | اوجی پرهیز کن چو زاهد ز شراب
دنیا دنیا هست منت یک لب نان | دریا دریاست خجلت یکدم آب

برگزیده سخن فهمان **میرزا امان الله امانی** مخاطب بخانزمان خان پسر مهابت خان که از امرای ذوی الاقتدار شاهجهانی است شاعری خوش کلام بود و در فن طب هم مهارتی تمام داشت در دولت آباد دکن ۱۰۴۶ سنه ست و اربعین والف رخت بدار القرار کشید از وست

گر نیم مایل رخسار تو حیرانی چیست / ور ندارم سر زلف تو پریشانی چیست

در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب / کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست

جان بلب دارد امانی چون چراغ صبحدم / جنبشی زان آستین باید که کار آخر شود

هستی جاوید دارم در لباس نیستی / زنده دل مانند اخگر در ته خاکسترم

دیباچه کتاب دقیقه سنجی و نکته دانی میرزا جلال اسیر

خلف ارشد میرزا مومن شهرستانی است که بطرز خاصه جدیده گوی سبقت از اقران ربوده و طبع دقت پسند راه نازک خیالی پیموده در ادابندی افکار آبدار مرتبه عالی داشت و کلام فصاحت نظامش از نزاکت خالی نبود وی از اکابر سادات صفاهان است و بمصاهرت شاه عباس صفوی اختصاص داشته بهم صحبتی ارباب فضل و کمال مألوف و بلند همتی و نیک طینتی موصوف بوده بتحمل و جوش در عین شباب سنه ۱۰۴۹ تسع واربعین والف بتند باد اجل از پا افتاد این چند بیت از خیالات متین اوست.

چمن جلوه کن غبار مرا / سبز کن باغ انتظار مرا

خنده می آیدم چو می پرسی / سبب گریه های زار مرا

میتوان شعله خورشید ز خاکم افروخت / حسرت داغ کسی شمع مزار است مرا

رخصت گشتنم بده نرگس کم نگاه را / یا مکن آشنای دل گرمی گاهگاه را

www.tabarestan.info تبرستان

جنون کوتا نثار دل کنم آشفته رائی را — زعریانی لباس تازه بخشم خودنمائی را

بسیلاب عشق خاک وجودم بباد داد — گردی که بر دل از غم او بود برنخاست

عالم شکارگاه دو چشم سیاه اوست — هر جا که میبردم سر تیر نگاه اوست

هزار عذر بیک خلف وعده دارد آه — چه خاکها بسر انتظار می ریزد

گفتم که نگاه کن خدا را — گفته که خدا نگاه دارد

بخوابم آمد و پنهان زد آتشی بدلم — چراغ بخت اسیران بخواب می سوزد

شگفته در بغل موج عکس روی ترا — دلم بساده دلی های آب می سوزد

سراپا دیده شد آئینه دل — که حیران سراپای تو باشد

غبار من اسیر از سرکشی بر خاک ننشیند — اگر در سر هوای سرو بالای کسی دارم

آئینه خاطرم ز تاثیر عشق پاک — جویای وصل روی تو در خانه خودیم

چه بخت آنکه گل گفتگو و توام چید — همین بس است که در سایه نگاه توام

حیرت ز بی زبانی من روشناس شد — رسوای عالم از غم پنهانی خودم

چون بیادت نفسی سر کشم آب شوم — بسکه از هستی خود بی تو خجالت دارم

از کاسه شکسته نخیزد صدا درست — احوال ما مپرس که ما دل شکسته ایم

ز بس در عشق شد حرف خموشی روزگار من — نفس در خاک می دزد دلیل از مردن غبار من

گشتم غبار و از سر کویش نمی روم
دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی

ط گفتا صحیح تر بنظر میرسد

www.tabarestan.info طبرستان

رباعی

از گرمی سینه ام نفس میسوزد | بر نالهٔ من جرس می سوزد
دردام محبت منم آن مرغ اسیر | کز شعلهٔ آه من قفس میسوزد

گلدستهٔ خوش بیانی احمد بیگ اصفهانی که از وطن مالوف بغربت هند بر آمده چندی در ممالک بنگاله زر دوات شایسته بکار برد آخر برهنمونی طالع ببارگاه شاهجهانی رسید و بسلک بندگان سلطانی منتظم گردید از کلام اوست

از جنبش نسیم سحرگاه لاله ها | بر یکدگر زدند چو مستان پیاله ها

بزم آرای نکته سنجی و سخن فهمی محمد قلی آصف قمی که طبع بلند و اشعار دل پسند دارد در زمان شاهجهان بهند آمده همان جا مرحلهٔ پیمای سفر آخرت گردید این مطلع از دست.

شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما | چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

سرحلقهٔ ارباب سخن ظفر خان احسن که پدر بزرگوارش خواجه ابوالحسن تربتی خراسانی در عهد اکبر پادشاه وارد هند گشته بوزارت شاهزاده دانیال و مدار المهامی دکن امتیاز یافته و چون جهانگیر پادشاه اورنگ آرای سلطنت گشت خواجه را از دکن طلبیده اول بتقرر خدمت میر بخشیگری سرفرازی بخشید و آخر بتفویض عهده وزارت اعلی و منصب

ط۱ باید چنین باشد بر نالهٔ زار من جرس میسوزد

پنجهزاری ممتاز گردانید پس ازان صوبداری کابل بر آن اضافه فرمود هرگاه که شاهجهان پادشاه رونق افروز سریر شهریاری گردید خواجه را بمنصب شش هزاری وصوبداری کشمیر سرافراز ساخته ظفرخان را به نیابت پدر رخصت کشمیر ارزانی داشت وبعد وفات خواجه صوبهٔ کشمیر بالاستقلال بامنصب سه هزاری وعلم ونقاره بظفرخان تفویض یافت وی مدتی بر کشمیر حکمرانی کرده ملک تبت راهم مفتوح ساخته واواخر عمر در دار السلطنت لاهور رحل اقامت انداخت ودر سنه ۱۰۷۳ ثلث وسبعین والف بسفر آخرت پرداخت صاحب فکر صائب وذهن ثاقب بود همیشه باارباب فضل وکمال صحبت داشتی ونظر بتربیت وحمایت شان گماشتی میرزا صائب از مداحین اواست این چند بیت از نتائج طبع بلندش ترقیم یافته.

دیده زلف تو مگر بیسروسامانی ما | که چنین گشته پریشان ز پریشانی ما
بسکه بر خاک درش ناصیه سودیم احسن | آیهٔ سجده توان خواند ز پیشانی ما
در بتان هند چون او دلبر خود کام نیست | رام رامم گرچه میگوید ولیکن رام نیست
بتیغ بی نیازی ناتوانی قطع هستی کن | فلک تا افکند از پا ترا خود پیش دستی کن

صاحب طبع رنگین وفکر رسا عنایت خان میرزا محمد طاهر خان آشنا پسر ظفرخان است در عهد شاهجهانی عالمگیری بپانصدی سرفراز بوده احوال سی ساله شاهجهان بکمال فصاحت وبلاغت نوشته بعد اورنگ

آرائی عالم گسیر در کشمیر منزوی گردید و در ۱۰۸۱ سنه احدی و ثمانین و الف بخلوت کده عدم خوابید از کلام اوست

مابزندان غمت خو باشستن کرده ایم | گاه گاهی ناله برخیزد از زنجیر ما
در سبک باریست آسایش | سایه خوابیده قطع راه کند
خلق خوشت مرا به ثنا خوانی آورد | گل عندلیب را بسخندانی آورد
دولت بوقت تیرگی بخت نکبت است | جاروب وقت شام پریشانی آورد
چشم بسان آئینه در عیب خلق نیست | پیوسته همچو عکس خودم در کمین خویش

شعله افروز سوز دلی **حسن بیگ انسی ایلی** که کلامش پر درد و سراپا سوز است و اشعارش دلکش و جگر دوز این بیت ازوست.

من خفته و آه گرم بیدار | چون شمع که بر مزار سوزد

نوگل گلشن نظم پردازی **ملا اسیری شیرازی** که کلام رنگین و اشعار دل نشین دارد از افکار اوست.

دلم پر است زخون بر لبم مزن انگشت | که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

بزم آرای دقیقه سنجی و سخن آفرینی **ادهم بیگ قزوینی** که شاعریست تیز طبع و فکر بلند دارد ادهم افکارش بمیدان سخن گرم جولانی است

دل سوی لبت راه نمیبرد بمن | سرزد خط سبز تو و شد خضر ره من

پسندیده اصحاب طبع متین **میرزا احمد** از طبقه دیالمه قزوین که نسبتش

بممالک اشتہر میرسد کلامش دردانگیز است واشعارش دلاویز گویند تمام عمر بعشق وعاشقی بر داخته از کلام عاشقانه اوست۔

میسر کی شود وصل تو ای آرام جانمارا | کہ از خویشان ترا بیم است وازبیگانگان مارا

مردمیدان نکته سنجی وسخندانی **خواجه محمد امین کوسج کاشانی** کہ از عماید آن دیار واکابر ذی اعتبار است این رباعی از طبع رنگین او بملاحظه در آمد۔

گفتم که دلم هست بپیش تو گرو | دل بازده آغاز مکن قصه نو
افشاند هزار دل ز هر حلقه زلف | گفتا دل خود بجوی و بردار و برو

زیب محفل سخن آرائی **خواجه آقائی** کہ از اعاظم همدان است ومنتخب عالی طبعان این رباعی از او بنظر رسید

بی پا و سران دشت خون آشامی | مردند بحسرت وغم ناکامی
محنت زدگان وادی عشق ترا | هجران کشد واجل کشد بدنامی

اختر سپهر سخنوری **مولانا اختری** اصلش از یزد است چونکه بیشتر مشغول بعلم نجوم میبود تخلص هم اختری اختیار نمود و دوبار خود را بسیر هندوستان رسانید وبمساعدت طالع بمصاحبت میرجمله شهرستانی زندگانی بخوبی گذرانید آخر کار کوکب هستیش بگردش مریخ اجل بحضیض نیستی رسید از پرتو نجم طبع اوست۔

www.tabarestan.info تبرستان

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را   دل آنقدر بیر که توانی نگاهداشت

شب فراق تو بهر تسلیم کردون   چراغ ماند بدست از پی سحر میگشت

مرحشمه سخندانی ملا حسین آشوب مازندرانی که کلامش خوب

واشعارش مرغوب است در هند بملازمت ظفرخان احسن امتیاز داشت

وهمانجا اواخر ماته حادی عشر فوت کرد از واست

سبزه از مژگان من سرمشق شادابی گرفت

نرگس از چشم ترم تعلیم بی خوابی گرفت

نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود

گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

سخن سنج شیرین کلام میرزا شریف الهام که اصلش از اصفهان

است طبع سلیم و کلام مستقیم دارد به گلگشت نزهتکده هند رسیده باز

مراجعت وطن کرد وهمانجا در اواخر ماته حادی عشر در گذشت از کلام اوست

دل عبث لب بشکوه وانکند   شیشه تا نشکند صدا نکند

سرحلقه عالی طبعان ملا مقیما احسان که مشهدی است شهد کلامش

حلاوت تازه می بخشد و فصاحت اشعار آبدارش لطف بی اندازه از وست

در خلوتیکه لطف نقاب تو وا شود   بی اختیار آینه دست دعا شود

منتخب بلند طبعان پسندیده اوصاف محمد ابرهیم انصاف که اصلش از

www.tabarestan.info

خراسان وگلبن وجودش از گلزمین پنجاب سرکشیده شاعر نیکو طبع و دقت پسند است وکلامش خوش آیند واز تلامذه مولوی خان فطرت بوده در اوایل مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ نخل حیاتش از پا افتاد از اشعار اوست

بلای جان بود دردیکه خاموشی است دمسازش
خدا صبری دهد بیمار چشم سرمه سایش را

حایل خورشید وحدت رنگ هستی های ماست
چون زمین از بینش بردارند روز وشب یکی است

دلم را جلوهٔ غیری نسازد غافل از یادش
بهشت هر که هست آئینه ام تمثال او دارد

باندازی زیارت میکند خاک شهیدان را
که پنداری گذر در خاطر پر آرزو دارد

زتنگی آن دهن سازد سخن را از صدا عریان
رسد تا بر لب لعلش تبسم راز میگردد

رنگ بخش گلستان جاودانی ملا محمد سعید اشرف پسر ملا محمد صالح مازندرانی که نبیسهٔ ملا محمد تقی مجلسی است فاضلی عالی مقام وشاعری خوش کلام بود و در خوشنویسی ومصوری از اماثل گوی سبقت میربود در عهد عالمگیر پادشاه بهند آمده شرف ملازمت دریافت وبتعلیم زیب النساء

ط صحیح کلمه نوه است

www.tabarestan.info
تبرستان

بیگم مأمور گشته مدتی بفراغ خاطر گذرانید بعد از ان بمقتضای حب الوطن گلهای رخصت بدامن تمنا آورده سری با صفهان کشید پسر[1] باز متوجه بهارستان گشته در عظیم آباد پتنه بخدمت شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم بهادر شاه که در آن زمان رایت حکومت آنجا میافراشت عز امتیاز اندوخته مورد مراحم نمایان گردید شاهزاده نظر بکبر در مجلس خاص حکم بنشستن هم فرموده بود او اخر عمر عزیمت حرمین شریفین بمیان جان بسته خواست که از راه بنگاله بسواری مرکب راهی منزل مقصود گردد قضا را تا بلده منگیر که از توابع عظیم آباد است رسیده در ۱۱۱۶ سنه ست وعشر ومائة والف کشتی حیاتش در گرداب فنا افتاد از کلام او است.

جلوه نازت رسائی داد بیداد مرا | کوه تمکینت دو بالا کرد فریاد مرا
کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی | دانه زنجیر در دام است صیاد مرا

افتد آسان طره اش وقت می آشامی بچنگ
مار چون آبی شود افسون گری درکار نیست

از تغافلهای پی در پی مگر یارش کنم | باز هم چندان به بخت خود که بیدارش کنم
چون نگین مطلب ندارم غیر کام دیگران | می نشانم نقش خود اما بنام دیگران
بوقت عرض مطلب قفل خاموشی بلب دارم | چو آن شخصی که در خمیازه گیرد بر دهان دستی

رباعی: اشرف تو کیست نکته دانی دانی | اسرار رموز جاودانی دانی

[1] پسر صحیح بنظر میرسد

۱۷۳۴۴

www.tabarestan.info تبرستان

هر چند که مانند نداری در خط — در شیوه تصویر به مانی مانی

در فنون نظم گستری ممتاز محمد سعید اعجاز که اصلش از شاهجهان آباد است
نسبت تلمذ بشیخ عبد العزیز عزت اکبر آبادی داشت و عمر گرامی در
تحصیل علوم عقلیه و نقلیه صرف میساخت و بدرس و تدریس طالبان و شائقان می
پرداخت و بمقتضای ذهن ثاقب و طبع رسا بفکر شعر هم میگرائید و در گلگشت
بهارستان سخن از هم صفیران ناصر علی و میرزا بیدل و مولوی خان فطرت
و سرخوش بود در اواخر ایام حیات برفاقت ناظم ملتان بملتان شتافت
و در سنه ۱۱۱۷ سبع عشر ومائة والف رو از دار فانی بر تافت صاحب دیوان
است اینچند بیت از کلامش نگارش رفت

اختلاف ناموافق سد راه سالک است — قلقل از پرواز مانع میشود کافور را
خموشی آینه پرداز جوهر هوش است — چراغ انجمن دل زبان خاموش است
بغیر نرگس دنباله دار یار که دید — ز خود رمیده غزالیکه دام بر دوش است
هزار جام گل و شیشه های غنچه شکست — شراب ناله بلبل هنوز در جوش است
تا فروغ عارض او شمع بزم بلبل است — رنگ برگ گل چراغ زیر دامان گل است
جلوه حسن از ظهور عشق برقی بیش نیست — خنده گل در حقیقت جوش خون بلبل است
کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند — دگر معامله با پیری فروش نماند
ز شوق قتش آنچنان گرم استخوان در زخم نخچیرش — که سوزد چون پر پروانه جوهر های شمشیرش

www.tabarestan.info تبرستان

برآه فقر اعجاز است اظهار توانائی / حباب آسا نفس می دزدم و برخویش میبالم
نرفت از سخت جانیهای من نازکدلی گر نه / نمی آرد گداز عشق بیرون شیشه از سنگم
دل غمدیده را اسباب راحت میشود کلفت / فتد از مرهم کافور گل در چشم داغ من
چنین گر موج خیز شعله می گردد غبار من / برنگ شمع سوزد صبح محشر بر مزار من
رم آهو ز موج گل شود سیلی خور وحشت / بصحرا گر بهار جلوه ریزد گلعذار من

گل سرسبد سخن طرازی از اثر شفیعای شیرازی که از تیز طبعان و منتخب سخنوران است در خورد سالی چشم ظاهر بینش بعروض آبله بی نور گشته فاما دیده باطن نورانی و طبع روشن داشت و بیشتر با صفهان رفته با اهل سخن هم صحبت بود و بلطف کلام و حسن مقال مجلسیان را خوش مینمودی و در سنه ۱۱۲۱ احد و عشرین و مائة والف بمحفل خاموشان آرمیده از اشعار آبدار اوست

زآب گلستان آموخت شوقم جان فشانی را
بپای نو بهاران صرف کردم زندگانی را

خط گرد ظاهران دهن غنچه رنگ را / درکار بود حاشیه این متن تنگ را
از عارضش دمید خطی همچو مشک ناب / یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب
نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر / بلی هر کس غم عالم ندارد عالمی دارد

عمده امرای عظیم الشان والا تمکین نواب برهان الملک سعادت

www.tabarestan.info

خان آئین که از اجله سادات موسوی نیشاپوری است اسم شریفش میر محمد امین در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد هندستان گشته در آن ایام زمانه بالو مساعدت نکرد و در وقت محمد فرخ سیر بتدریج ترقی گرفت و در آغاز جلوس محمد شاه بمنصب هزاری و صوبه داری اکبرآباد امتیاز یافت و بعد و کتر مدتی بصوبداری اودسر رشته اعتبار بکف آورد زمینداران صوبه مذکور که در خیره سری و گردن کشتی شهرت دارند دباطاعت هیچ حاکی کما ینبغی نه در آمده برهان الملک آنها را به تیغ ظفر میغ مسخر و منقاد ساخت و بتدابیر شایسته در تنظیم و تنسیق ممالک قسمیکه باید و شاید پرداخت و بیشتر بلاد صوبه اله آباد مثل جونپور و بنارس وغیره را بزور شمشیر در قبضه تصرف در آورد و از پیشگاه پادشاه سند آن حاصل کرد و بعد رسیدن نادر شاه در دهلی بهمانجا در ۱۱۵۱ سنه احد و خمسین و ماة والف مرحله پیمای سفر آخرت گشت واله داغستانی در مرثیه او گفت

دور از تو سپهر واژگون بگرید | بنگر که زمانه بی تو چون میگرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست | با قامت خم همیشه خون میگرید

گاه گاهی لب سخن پردازی می گشود این بیت از طبع سفاک اوست

زکدام ره بیایم که بچشم تو در آیم
که بگرد چشم مستت همه نیزها سیاه است

حافظ قوانین سخن ایجادی شیخ حفیظ الله آثم اکبرآبادی
که از اقربای قسریه خان آرزو است مدتی بملازمت محمد اعظم شاه
بن عالمگیر پادشاه بخوبی گذرانید و بعد وقوع تهلکه اعظم شاه پس از مرور
دهور نطل مکرمت نواب صمصام الدوله خان دوران خان که از امرای
عظیم الشان پای تخت محمد شاهی بود در آمد و از حسن لیاقت امتیاز
فراوان اندوخت آخر الامر در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین ومائة والف چشم
از تماشای عالم فانی دوخت از او است

صبح در پرده شب طرفه تماشا دارد دیده ام از سر زلف تو بناگوش ترا
کس زد شنام لب لعل تو آزرده نشد در جهان هیچکس از آتش یاقوت نسوخت

صاحب طبع متین فقیر الله آفرین که لاهوری است
بنظم پردازی شایسته تحسین بود و بنغز گوئی قابل آفرین دیوانی ضخیم
دارد و در سنه ۱۱۵۴ اربع و خمسین ومائة والف ره نورد عالم جاودان گشت
این چند بیت از او است

شدم محو تصور بسکه حسن بیمثالش را | بود هر قطره خونم دل دیگر خیالش را
زپا افتادگان باشد مدد گمکرده راهانرا | که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا
اوج عزت یافت با ما تیره روزان هر که ساخت
از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

از هجوم جلوه چون خورشید روپوش خود است
شیشهٔ این باده پنداری کف جود خود است

دیوانگی و مستی از بوی تو می خیزد
هر فتنه که می خیزد از کوی تو می خیزد

ستم بر زیردستان مرد سرکش را خطر دارد
فلک را شیوهٔ عاجزکشی زیر و زبر دارد

صحرای طلب کاغذ آتش زده دیدم
هر سوخته جان دامن وحشت بکمر بود

پیچیده است نور نظرهای عاشقان
چون تار عنکبوت بر آن بام و در هنوز

زکوة گنج بی پایان خوبی بوسهٔ زان لب
اگر دایم نباشد گاه گاهی آرزو دارم

آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد
اتفاقم هر کجا افتاد منزل می کنم

فغان که فرق سپید و سیه هنوزت نیست
خطت دمید و همان سادهٔ دریغ از تو

از تپ غم تا کشیدم آتش افشان نالهٔ

برلب ما کرم شب تاب است هر تبخالهٔ

توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی
اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی

برگزیده عالی طبعان شیرین کلام عمدة الملک **امیر خان**
متخلص بانجام که اصلش از یزد است و نسبتش بمیر میران نعمت الهی
که از اقارب سلاطین صفویه بوده منتهی میشود اجدادش چه در ایران و چه
در هند بفرط عزت و اعتبار بسر بردند عمدة الملک در مراتب نظم خوش
تلاش بود و فهم نیکو داشت و در لطیفه گوئی و حاضر جوابی رایت شهرت
میافراشت معهذا در فن موسیقی هم بساز و برگ مهارت شایسته فرا
چنگ و طبع لطیفش بدرک غوامض و لطایف آن هم آهنگ و از کمالات
نمایان در بارگاه محمد شاه پادشاه خیلی تقرب بهم رسانیده محسود اقران و
اماثل گشت نواب آصف جاه ناظم دکن و اعتماد الدوله قمر الدینخان
وزیر اعظم بحضور شاهی رسانیدند که باوجود عمدة الملک بودن مایان[1] در حضور
متعذر است چنانچه هر دو امیر از شاه جهان آباد بر آمده میدان تلفت را
مخیم ساختند ناگزیر پادشاه عمدة الملک را بصوبداری الهٔ آباد مامور فرمود
رخصت نمود و هر دو امیر نامدار از تلپت بپای تخت سلطنت حاضر گشته بسر انجام
مهمات ملکی مشغول شدند اتفاقاً نواب آصف جاه را بعد یکسال بسبب

[1] صحیح کلمه باید ما بلا باشد

ضرورتی سفر دکن پیش آمد عمدة الملک باز حضور طلب گشته بمراحم خسروی وعنایات بیش از پیش سرفرازی اندوخت و مادام حیات بنهایت احترام بسر برد آخر کار در ۱۱۵۹ سنه تسع و خمسین ومائة والف شخصی در صحن دیوان عام پادشاهی بضرب شمشیر کارش با نجام رسید از کلام اوست

باوج بیکسی ما بر هما نرسد | رسیده ایم بجائیکه کس بما نرسد
فریاد که پیراهن دیوانگی من | چون دامن صحرا جز از چاک ندارد
بار احوال دل از من برسید | غنچهٔ لاله بدستش دادم
شکم کم نمی گردد بسعی چشم تر بستن | که نتوان شد ره سیلاب را مانع ز در بستن

صدر آرای ایوان سخن دانی **قزلباش خان امید** همدانی که نام اصلش میرزا محمد رضا است در آغاز شباب از وطن مألوف باصفهان آمده با میرزا طاهر وحید نسبت تلمذ بهم رساند و در عهد عالمگیر پادشاه نزهتکده هند رسیده بعطای منصبی سرفرازی یافت و در زمان شاه عالم بهادر شاه بخطاب قزلباش خان و جاگیر ممتاز گشت و در وقت محمد معز الدین جهان دار شاه بخدمتی مأمور شده بدار السرور برهان پور فایز گردید پس از آن در ایام حکومت امیر الامرا سید حسین علی خان از معز ولی خدمت مذکوره بخجسته بنیاد رسید و آنجا بخدمات شایسته سرگرمی داشت بسترو فت مبارز خان ناظم حیدر آباد برگزید و در جنگ مبارز خان بتقید آصف جاه

در آمد و غزلی طرح کرده بحضور نواب فرستاد نواب بمقتضای جوهر شناسی وقدر افزائی نوازشات فراوان بحالش مبذول داشت و از فرط عنایت بحالی جاگیر نواخت و بخدمت لایقه مأمور فرمود بعد چندی قزلباش خان نقد دستوری حرمین شریفین بکف آورده پس از حصول زیارت مراجعت نمود و بدستور سابق مراحم و عواطف نواب آصف جاه بحال خود یافت و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و الف که نواب حسب الطلب حضور شاهجهان آباد کوچیده در رکاب بود و در سفر بهوپال هم همراه و بعد فوز بدار الخلافت رخت اقامت در آنجا افکند مرد خوش اخلاق و پاکیزه طبع بود و صحبت رنگین داشت و در نظم پردازی علم یکتائی میافراشت و موسیقی هندی نیز نیکو میدانست در سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائة و الف همانجا جهان گذران را گذاشت از نتایج افکار اوست

به بزم غیر چرا میدهی شراب مرا | ز آتش دگری می کنی کباب مرا
خنده مستان بود از گریه مینا بلند | شاد گردد گر کسی غمناک میسازد مرا
منم آن آهوی وحشت زده دشت جنون | که نیاورد بدام الفت صیاد مرا
سرگذشت ما ز فرهاد است شیرین تر ولی | گوش سنگین تو نشنید آخر این افسانه را
همچو بلبل همیشه نالانیم | این بود منصب هزاری ما
هرگز ز حرف نشد آشنا لبش | ای کاش بشنود سخنی از زبان ما

www.tabarestan.info

مکن ز گریهٔ مستانه منعم ای ساقی / شکسته است چو دل شیشه در کنار مرا

برنگ سرمه که در چشم کور بی قدر است / کسی بهیچ نگیرد درین دیار مرا

مردم از مژگان بسیل اشک ما پی برده اند / میشناسد هر کسی خاشاک طوفان دیده را

پیش آن غارتگر جان دل ندارد قیمتی / راهزن کی قدر داند گوهر دزدیده را

بخاک و خون نشاندی همچو گل ما را درین گلشن / شعار خویش کردی تا چو شبنم بیوفائی را

نه همین ناله بگوش تو گران میآید / نی از همدمی ما شده فریادی ما

چون من دیوانه از کویش روم کز ضعف تن / سایه چون زنجیر میپیچد بدست و پا مرا

ناخدا را خضر راهی نیست جز انجم امید / کرد اشک آخر بکویش رهنمائی ها مرا

پیچیده بسکه درد تو در استخوان مرا / کرده است همچو نال قلم ناتوان مرا

بگریه دیده مرا تا بگلشن کویش / ز نم چشم ترم گشت ابر آب آنجا

ز آب دیده ز بس پای در گل است مرا / سفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا

حسن گفتار از آن قامت رعناست مرا / فیض این مرتبه از عالم بالاست مرا

دگر بدام تو ای شوخ در نمی آیم / که داده حلقهٔ زلف تو گوشمال مرا

مانند قطره که بدریا کند گذار / خجلت کشد ز وسعت رحمت گناه ما

یک غنچه ندیدم که جیبش نبود چاک / این نغمه که آموخته مرغان چمن را

گشته است از روی گل آوازهٔ بلبل بلند / بر نیاز ما چه منت ها بود ناز ترا

ماه من کرد چنان جلوه به نیرنگ امشب / که بپرید از رخ گلهای چمن رنگ امشب

شوری بخت نظر کن که چو موج دریا
پاس لبهای شکر خون نشد چون خواهد داشت
ظلم ظالم چو شود بیرد و بالا گردد
رفت یار از دیده و مژگان نشد سد رهش
جاده هم دارد غبار از خاکساریهای من
دلم ز دوری یاران رفته می نالد
دمید صبح و نشد قصهٔ فراق تمام
تیره روزان را بچشم کم مبین در روزگار
ترا باین همه شوخی بکام دل امروز
هزار مرتبه از شرم غنچه لب یار
خواب فرهاد سخت سنگین شد
هر کرا در نظر آن نو گل خندان باشد
با آنکه شیشه دل ما را شکسته است
ما را مبین بدیده بیقدر ای عزیز
ز جای خویش دگر بر نمی توانم خاست
ز چار موج حوادث کجا روم بیرون
ز خاکساری خود چون هدف باین شادیم

دوری از من کند آنکس که بمن یارتر است
چشم مخمور تو خود از همه بیمارتر است
بیشتر می برد آن تیغ که خم دارتر است
خار این گلشن هزار افسوس دامن گیر نیست
همچو من افتادهٔ در هیچ کشور آنجا است
گذشته قافله و ناله جرس باقی است
بگویمت شب دیگر اگر نفس باقی است
روشنی آئینه از پهلوی خاکستر گرفت
بسکه گرفته است زنگ آئینه است
چمن بروی خود از برگ گل نقاب گرفت
قصهٔ عشق بسکه شیرین است
همچو شبنم همه تن دیده گریان باشد
هرگز نکرده ایم بجائی صدا بلند
از کاه گشته مرتبهٔ کهربا بلند
که طفل اشک سری در کنار من دارد
به بحر قطره چو افتاد بر نمی آید
ز نیاز تو ما را از خاک بر دارد

www.tabarestan.info تبرستان

بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ مارا | برای آنکه بگوش کسی صدا نرسد
بالای کسی بلای جان شد | بالاتر ازین چه می توان شد
بودیم بدوستیش خورسند | آن نیز نصیب دشمنان شد

بوسهٔ اواز می شب درگلویم سرمه ریخت
ورنه با لعل خموشش گفتگو بسیار بود

همیشه در بغل گل زخان بود جایش | چو شبنم آنکه درین باغ آبرو دارد
سرومن چون بچمن دلبری آغاز کند | غنچهٔ گل عوض چشم دهن باز کند

دیده گریان می شود از دل چو آهی می کشم
آری آری راست باشد باد باران آورد

بهوای تو همچو شمع سحر | جان بلب رسیدهٔ داریم
ز از جفای فلک پر ز داغ گشته تنم | تمام چشم شدم تا ترا نظاره کنم

بیاد گلعذاری صبحدم سوی چمن رفتم
چو شبنم دیده را واکردم واز خویشتن رفتم

اگرچه از نظر افتاده ام چو اشک ولی | هنوز چشم نگاهی که داشتم دارم
سرگشتگی بطالعم هست | برگرد سرت چرا نگردم

زلف بر چین ترا دیدم و از کار شدم
ببلای سیهی باز گرفتار شدم

www.tabarestan.info تبرستان

نوائی جز خموشی بر نمی خیزد ز ساز من

بود در پرده هم چون نالهٔ تصویر راز من

روشن شود بپیش تو چون شمع سوز من | یکشب اگر تو هم بنشینی بروز من

از بهار خطت افزود مرا شور جنون | آخر حسن تو شد اول رسوائی من

نکشیده ایم ساقی قدح شراب بیتو | که نشد ز آتش غم دل ما کباب بیتو

بفردا مژده کشتن بمن دادی سرت گردم

عبث امروز را فردا نکردی کاش میکردی

رباعی

بر درگه دوست هر گناهی بخشند | صد ساله گنه بنیم آهی بخشند

عفو گنهم به ناتوانی کردند | زیبا است که کوه را بکاهی بخشند

دیباچه صحیفهٔ نظم پیرائی ملا اعلائی که اصلش از توران است

مرد نکته سنج و سخندان بوده از دست

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد

سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

نقاد دوکانچه سخن گستری اخلاص پسر اچلاداس از قوم کهتری که اصلش

از شاهجهان آباد است گرم ساز بازار نظم پردازی بوده از دست

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم | که میدانم دعا را در دل شب ها اثر باشد

www.tabarestan.info تبرستان

منتخب روشنددلان شاه میرامیان که اصلش از همدان است مرد فهمیده و صاحب طبع سنجیده بود این بیت از اوست

با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است
هر کس کشد بآینه خنجر بخود کشد

آشنای بحر سخندانی اکبر صفاهانی که شاعری است پرگو و طبع نیکو دارد این رباعی از وست

آنکس که بنفس خود نبردی دارد | با خویش همیشه سوز و دردی دارد
گر خاک شود عدو و بر باد رود | غافل نشوی که بازگردی دارد

شاعر گرانمایه قاضی اسد قهپایه که یکی از اهل کمال و صاحب وجد و حال بوده این رباعی از کلام اوست

ای آنکه توئی محرم راز همه کس | شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند | از بهر تو می کشم ناز همه کس

بیرایه بلند فکرتی افضل پانی پتی که شاعریست فصاحت شعار و سخنوریست بلاغت آثار در اوسط مائه ثانی عشر ۱۲۰۰ جهان گذران را گذاشته از اشعار آبدار اوست

عالم خراب حسن قیامت نشان کیست | دور کدام فتنه گر است و زمان کیست
قسمت هر دم بدل های شکسته | بود چون سنگ بر پای شکسته

سر شکلم از شکست دل خبر دارد | ترا دمی ز مینای شکسته

رباعی

با زلف تو ذره های عنبر چه کنم | با خال تو مشکهای از فرچه کنم
تو کافر و زلف کافر و دل کافر | من نیم مسلمان به کافر چه کنم

امیر ذو الاقتدار غفران پناه **نواب نظام الملک آصف جاه**

که جد پدری او عابد خان از احفاد بشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره است وجد مادری وی نواب سعد الله خان وزیر اعظم شاهجهان بود عابد خان در عهد شاهجهانی وارد هندوستان گردیده بشرف ملازمت پادشاه و مصاحبت شاهزاده اورنگ زیب بهره اندوز گشت هرگاه که اورنگ زیب بر تخت سلطنت جلوس فرموده او را بمنصب سترگ و خدمت بزرگ صدارت کل و خطاب چین قلیچ خان سرفراز ساخت و بعد وفاتش شهاب الدین خلف رشیدش را بمنصب عمده و خطاب غازالدین خان بهادر فیروز جنگ بافزایش نقره فرزندارجمند نواخت و در عهد شاه عالم بهادر شاه بصوبداری گجرات مأمور گشته بعد چندی همانجا بعالم باقی شتافت نواب آصف جاه خلف الصدق او که نام اصلی وی قمر الدین و سن ولادتش اثنین و ثمانین و الف ۱۰۸۲ است در ریعان شباب در وقت اورنگ زیب عالمگیر بخطاب جد بزرگوار خود منصب چهار هزاری

سرفرازی یافته بود لبعد سریر آرائی شاه عالم بخطاب خان دوران خان بهادر وصوبداری (او ذه) بضمیمه فوجداری لکهنو ممتاز گردید ودرهمان ایام بسبب گرم بازاری امرار جدید از نوکری مستعفی گشته بتبدیل لباس درویشانه در شاهجهان آباد خانه نشین گشت ولبعد رحلت شاه عالم درزمان معز الدین جهاندارشاه بعطای اصل منصب وخطاب سابق مایه افتخار اندوخت وچون محمد فرخ سیر جهان افروز تخت سلطنت گردید.

بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ ومنصب هفت هزاری مباهی ساخته بنظم دکن مامور فرمود آخر رفته رفته در وقت محمد شاه بمنصب اعلی وزیر اعظم باخطاب آصف جاهی وحکومت ممالک دکن سرفراز بها یافته ذات فیض آیاتش از اکابر امرای دولت تیموریه هندوستان است از وقت عالمگیر تا آخر سلطنت محمد شاه بر مسند ایالت وامارت کامران ماند وقریب سی سال بکمال نظم ونسق بالاستقلال لوای حکومت شش صوبه دکن افراشت وهمگی همت والانهمت برفاه خلایق وصلاح وفلاح رعایا وبرایای گماشت از دست عطا پرست عالی را از اهل عرب وعجم واطراف واکناف هندوستان مالامال جمعیت وکامرانی ساخت واز معدلت گستری وانصاف پروری که سجیه رضیه نواب معلی القاب بود همواره بوارسی[1] حال مظلومان وکوتاهی دست تظلم ظالمان می پرداخت

[1] بازرسی

آخر کار در برهانپور سنه ۱۱۶۱ احدی وستین ومائة والف بدار فانی را گذاشته در بلده روضه حوالی اورنگ آباد پایین مزار شریف حضرت برهان الدین غریب قدس سره آسوده گشت واورا دیوانی است لطیف که در آن شاکر تخلص دارد وگویند که آخر تخلص خود را آصف قرار داد این چند بیت از کلام فصاحت نظام اوست

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را | آمد آب تازه بر روی نگار آئینه را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما | شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما

میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا
ما لیم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بیدست و پایم همتی ای درد دل
تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا

مژگان سرمه دار تو چون تیغ برکشد | گر سر رود بلند نگردد صدای ما
هر که یابد نظر از صحبت وارسته دلان | برفشاند بسر هر دو جهان دامان را

صبحدم سرو خرامانش چمن پرداز شد
هر قدم رنگ بهاری دیگر از رفتار ریخت
اندکی یارب به پرسش چاره حالم کند
آنکه از تیغ تغافل خون من بسیار ریخت

قهر و کین جمله زانداز نگاهش پیداست
ناز خوبان بزبان مژه گویا باشد

آنکه بیگانه محبت نیست
شکوه از دست آشنا چکند

دل ازین چمن نگیرد رنگ
کف آئینه را حنا چکند

اگر نفع کسا نخواهی ز فکر خویش فارغ شو
بکار کس نیاید آنکه با خود کارها دارد

کی بخون دل ما رنگ کند دست هوس
آنکه سر پنجه بتاراج حنا نگشاید

حیرت بزبانش زبان ندارد
آئینه لب فغان ندارد

در پای تو می طپد شهیدت
هر چند چو سایه جان ندارد

چند در مجمر عشق تو کند ضبط خروش
دل شوریده سپندیست که جستن دارد

بلغا فلان ز نصیحت چه بهره خواهد بود
بخواب نیز صدائی بگوشش می آید

مباش بیخبر از آه سینه عشاق
شرار مجمر ما گل فروش می آید

از رنگ توان یافت که در سینه چه دارم
درد دل من حاجت تقریر ندارد

از حال دل گشته دگر چه توان گفت
خوابیست فراموش که تعبیر ندارد

بو بسته نگردد ز گره بستن عنبر
سودازده را فایده زنجیر ندارد

از کوشش بیهوده میر سید زشاکر
عمریست که می نالد و تاثیر ندارد

پیری عنان دل بجهان امل کشد
آه این کمان خدنگ مراد دور می برد

زبی تابی کباب دل بیک پهلو نمیسازد
نمی دانم کدامین آتشین رخسار می آید

www.tabarestan.info طبرستان

ندارم تاب خجلت های فردا | بشوید کاش اشکم دفتر امروز

تماشای جمال یار دیدن آرزو دارم
چو اشک خود بکوی او دویدن آرزو دارم

عرق بر چهرهٔ خوبان عجب کیفیتی دارد
گل مهتاب را در صبح چیدن آرزو دارم

گرد خرام ناز او سرمه مدعا بس است | خاک بچشم من اگر منت توتیا کشم
قطرهٔ بودم و دریا شدنم بود امید | عقده در کار من افتاد گهر گردیدم

پس از عمری دچارم شد ولی از جوش استغنا
بسوی من نگاهی کرد و نی حرفی شنید از من

قدم فهمیده نه تا چند بی پروا خرامیها
برایت حلقهٔ دام است چشم انتظار من

سخت دشوار است تأثیر سخن در غافلان | بشکند صد شیشه تا از سنگ آب آید برون
دل نرفته است ز پیش تو بجای دیگر | این چه حرف است که پرسی ز کجا میآئی
خاک گردیدیم اما اضطراب دل بجاست | کاش بنشیند غبار ما بدامان کسی

دقیقه سنج سخن گستر مجمع فضائل معنوی و صوری **شیخ محمد ناصر افضلی** جونپوری که بکسب کمالات پیش والد ماجد خود شیخ محمد یحیی پرداخته و در خورد سالی بحلقه ارادت جد بزرگوار شیخ محمد افضل قدس سره در آمده

www.tabarestan.info

مرتبه کمال وتکمیل حاصل ساخته براه وروش اسلاف ثبات قدم ورزید ودر آغاز شباب سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین وماته والف گل وجودش بباد فنا تاراج گردید این چند اشعار از کلام اوست

زاهد از خلوت نشینی فکر صید عام کرد | چون نگین در حلقه خود را از برای نام کرد
لب گزیده اغیار را چه بوسه زنم | عقیق کنده نام دگر چه کار آید

نواب والا منزلت عالی جناب نظام الدوله بهادر ناصر جنگ متخلص بآفتاب که شجاعت دست گرفت تیغ صولت او وسخاوت تربیت یافته کف همت اوست در تمشیت احکام شرع متین پیوسته همت والا مصروف میداشت ودرگاه کافه انام وانجاح مرام خاص وعام علی الدوام نظر عالم پروری گماشت هنگام جلوه پیرائی بزم گوش مستمعان را بلآلی حسن تقریر وکلام فصیح زیب وزینت تازه می بخشید ودر وقت صف آرائی رزم از ظهور خلقی وشجاعت جبلی عرصه کارزار را بر اعدا تنگ میگردانید ودر میدان شعر وسخن هم از طبع لطیف وذهن منیف رایت یکتائی میافراخت ودر مشق سخن بتتبع میرزا صائب بکمال لطف وفصاحت می پرداخت القصه چون نواب آصف جاه در برهانپور متوجه عالم بقا شد نواب نظام الدوله مسند آرائی حکومت دکن گردید وبصوب اورنگ آباد کوچیده ایام برشکال همانجا باهتمام رسانید

درین ضمن احمدشاه پادشاه دهلی بنا بر انتظام امور مملکت شقه طلب نوشت نواب باوصف بغاوت بعض سرکشان محض امتثال حکم بافواج گران و توپخانه نمایان تا دریای نربدا خود را برسم یلغار رسانید درین اثنا بصدور شقه دیگر ناسخ عزیمت حضور رسیدن بسبیل تواتر اخبار سرکشی هدایت محی الدین خان دخترزاده نواب آصف جاه که بحکومت راءچور وغیره مأمور بود مراجعت به اورنگ آباد کرده چندی در آنجا گذرانید درین مهلت حسین دوست خان سر کرده های قوم نایطه بهدایت محی الدین خان در ساخته و تسخیر بعض گرفتن ارکات برداخته با جمعی غفیر از کلاه پوشان فرانسیس بر سر نواب سراج الدوله انوالدین خان بهادر شهامت جنگ گوپاموی که از عهد نواب آصف جاه ناظم ارکات بود بشانزدهم شعبان سنه ۱۱۶۲ اثنین وستین ومائة والف بهیئت مجموعی ریخته باشتعال نایره قتال پرداخت سراج الدوله بعد کشش و کوشش بسیار داد مردی و مردانگی داده برتبه علیای شهادت فایز گردید نواب نظام الدوله بر فور ظهور این واقعه درصدد فراهمی افواج اجتماع سرداران نامدار دکن وافزایش سامان حرب گشته با هفتاد هزار سوار جرار و توپخانه بیشمار و یک لک پیاده به تهیه تنبیه باغیان و تادیب سرکشان لوای عزیمت افراشت و تا بندر پهلچری پاشنه کوب رسیده صف آرائی بمیدان جنگ دستیز گردیده و تا شش پاس نایره حرب و ضرب

اشتغال داشت یلان زورمند و جوانمردان همت بلند داد تهور و دلیری
میدادند آخر کار جماعت فرانسیسان را هزیمت نمودند و هدایت محی الدین
خان زنده اسیر شد و با وجودیکه سرمنشاء این همه فتنه و فساد بود از جان امان یافت
و فرانسیسان با وصف شکست فاحش هنوز از شورش و خیرگی پهلو تهی نه
کردند نواب قلع ریشه فساد از اهم مهمات دانسته فوجی بمدافعت
آن گروه بدکیش تعین نمود خود متوجه ارکات گشت از بوقلمونی روزگار چشم
زخمی بلشکر اسلام رسید و قلعه چنجی که از توابع ارکات است بتصرف فرانسیس
درآمد نواب بفرط غیرت و جوش حمیت از اشتداد برشکال نیندیشیده خود
در پی تنبیه شان گردیده از ارکات کوچ فرمود از آنجا که فلک شعبده باز در
هر زمان نقشی تازه می بندد سرداران افاغنه کرناتک که همراه رکاب بودند.
باوصف عنایات شامله پاس نمکخوارگی بالکلیه نداشته و حفظ مراعات پرورش
و پرداخت خداوند نعمت بکلی گذاشته بحرص ملک و مال در باطن با
فرانسیسان باتفاق و یکدلی پرداختند و جمعی از کافرنعمتان دیگر را با خود
یار ساختند و جاسوسان فرستاده کلاه پوشان را که بحوالی قلعه چنجی جمعیتی داشتند
باراده شبخون طلبیدند آنها شب هفدهم محرم سنه ۱۱۶۴ اربع و ستین و مائة و الف
آخر شب رسیده دفعتاً جنگ انداختند هرچند بعضی دولتخواهان خیر
اندیش پیش از این بمعرض عرض رسانیدند افاغنه بر سر فتنه و فساد اند فاما

www.tabarestan.info تبرستان

بکمال صفای طینت نظر با غلو یکه برآنها داشت اعتبار نکرد تا بحدیکه در عین محاربه و مقاتله فیل سواری خاصه را بطرف افاغنه راندتا باتفاق آنها فراسیسان را از میان بردارد و همینکه فیل نواب متصل فیل همت خان سرغنه افاغنه رسید اخلاقاً قبل از مجرای او دست بسر گذاشت و از آنسو آداب ملازمانه بعمل نیامد چون هنوز صبح ندمیده بود بخیال اینکه شاید مرا نشناخته اند اندکی خود را در عماری بلند کرد در همان فرصت همت خان و شخصی دیگر که در خواصی بود دفعتاً تفنگها سر دادند و هر دو تیر تفنگ بسینه بی کینه نواب رسید و کار باتمام انجامید افاغنه سر نواب را بریده بنوک نیزه کردند و سلوکیکه امت در ماه محرم با امام انام سید الشهدا علیه السلام بعمل آورده بودند از ملازمین نواب بانواب بمنصه ظهور رسید مردم لشکر آخر روز سر را با تن ملحق کرده تابوت را روانه اورنگ آباد ساختند و آن گنج گرانمایه را پائین مزار شاه برهان الدین غریب قدس سره بپهلوی قبر نواب آصف جاه زیر خاک سپردند میر آزاد بلگرامی که ملازم رکاب بود تاریخ این سانحه فی البدیهه گفت

نواب عدل گستر عالی جناب رفت | فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت
در هفدهم ز ماه محرم شهید شد | تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت ١١٦٤

این چند جواهر پاره از خزینه طبع شریف اوست

گر خضر کرد حرفه ز اسکندر آب خویش | خضر خط تو آب بقا میدهد مرا

www.tabarestan.info تبرستان

کدام گل بچمن گوشه نقاب شکست
که شبنم آینه بر روی آفتاب شکست

موسم پیری است می باید عصا دست مادر گردن میناخوش است
فرمان بوسه گرچه زخطش گرفته ام حکم جدید از لب خندانم آرزو هست
می کند فکر در علاج دلم نرگس یار گرچه بیمار است

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را
صفحهٔ آیینهٔ دل درخور زنگار نیست

مکن بدختر رز میل موسم پیری که وقت کار همان موسم جوانی بود

این همه تعجیل بار دستن عاشق چرا
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند

ای شوخ هوای شفکن تیر نگه را
این ناوک بیداد بکار جگری کن

مجموعهٔ خوش افکاری **ملا آثار بخاری** که آثار لیاقت که ~~چینش~~ پیدا و انوار فصاحت از طبع متینش هویدا بود در خدمت شاه عبدالعزیز خان تقربی داشت پادشاه او را برای نظم ملکی فرستاد در آنجا باثر عشق اسیر دام محبت دختری گردید داو را جبراً البطرف خود کشید و بخوف تعرض شاهی رو باصفهان نهاده مدتی در آنجا بسر برد آخر کار از راه شیراز

www.tabarestan.info

بهمند برخورده بوقت موعود جان بجان آفرین سپرد این بیت ازوست

درخمار هوس روی تو گل آب خورد

غنچه از رشک لب لعل تو خوناب خورد

گرم ساز هنگامهٔ سخن و بازار نقادی **سراج الدین علیخان**
آرزو اکبرآبادی که از جانب پدر از اولاد شیخ کمال الدین خواهرزاده
نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره است و از طرف مادر نسبتش به شاه
محمد غوث گوالیری شطاری روح الله روحه میرسد سرآمد سخنوران است و
سرخیل نظم گستران تحصیل علوم رسمی و کتب متداوله درسی باستعداد تمام
نموده در سخن پردازی بفصاحت و بلاغت پخته گو و شیرین کلام بوده در
جمیع علوم و فنون علم یکتائی میافراشت و در معانی و بیان و لغت و
اصطلاحات و غیر ذلک کتب فراوان بیادگار گذاشت در اوایل سلطنت
محمد فرخ سیر بخدمتی از خدمات گوالیر مأمور گردید و بعد چندی از آنجا بشاهجهان
جهان آباد رسید آنند رام مخلص که باوی کمال مربوط بود منصبی و جاگیری از
سرکار پادشاهی دهانید مدتی بدار الخلافت بنهایت عزت و اعتبار خوش
گذرانید از آنجا که با سالار جنگ خیلی ربط داشته صحبت برار بود بعقبه
وی باوده شتافت و بوساطتش نواب شجاع الدوله بهادر برخوده بتقرر
سیصد روپیه مشاهره سرفرازی یافت چونکه پیمانه عمرش لبریز شده بود

در ۱۰۶۹ سنه تسع و تسعین و ماته و الف در بلده لکهنو جام وفات کشید تابوتش را چندی همانجا امانت گذاشته بشاهجهان آباد رسانیدند از کلام بلاغت نظام اوست

نماند همچو حنا هیچ اختیار مرا | سپرده بسته بدست تو روزگار مرا
بسکه نبود جز شکست توبه دیگر کار ما | خنده دارد موج می دایم باستغفار ما
هلاک حسن تو پیرانه سر شدم گوئی | برای جور تو پرورد روزگار مرا
کند از منت دام و قفس آزاد مرا | بال و پر بسته دهد برکه بصیاد مرا
از طرب خانه ایام بدر گردد سر | چون شب و روز فلک زیر و زبر کرد مرا

گردبادی به بیابان جنون چون من نیست
که هوای قد تو خاک بسر کرد مرا

بر سر دم ای شمع برنگ دگرش می سوزی | پر پروانه کند جلوه طاوس این جا
زبین سخت دلان گرچه تنگ است دل ما | خاموش تر از آتش سنگ است دل ما
صوفیان را میرسد آفت ز نفس خویشتن | همچو آن کرمیکه ضایع میکند پشمینه را
گر بهم نام خدا باشم نمی دانی مرا | ور کلام الله شوم کافر نمی خوانی مرا

انداختی بچهره پر نور خود نقاب
نازل بشان حسن تو شد آیه حجاب

چه آب شور رندانم بجوی تیغش بود | که زخم بر تن ماهی نمک سود است

www.tabarestan.info تبرستان

آب آیینه کسی را نکند تر دامان

مشربی پاک ترا از مشرب حیرانی نیست

چشم بد دور عجب کافر بی ساخته است

هندوی زلف ترا قشقه به پیشانی نیست

نرفت حسرت پابوس بعد مردن هم

بخاک تفته ما هیچ کس گذار نداشت

خفتگان بزم تصویر انداز خود رفتگان

گردمد صبح قیامت هم درین محفل شب است

خاکم بسبزه دیر خبر دار گشته ام — تا بار بندم از نظرم کاروان گذاشت

گر بروی تو زلیخا نظری وامی کرد — آنچه در خواب ندیدست تماشا میکرد

سراپای تو باشد غنچه سان از بس نشاط افزا

صدای خنده از واکردن بند قبا خیزد

خاکسترم بدیده آیینه سرمه شد — عشقم هنوز مژده دیدار میدهد

آرزو نرخ دل چاک خودت بالا کن — زلف خوبان هوس شانه خریدن دارد

هنوز از اشتیاق زلف لیلی چون وزد بادی

ز برگ بید مجنون نالهٔ زنجیر می آید

دوزخ شود افسرده ترا از سینهٔ زنهار — گر از دل عاشق نفس سرد بر آید

www.tabarestan.info تبرستان

تندو پرشور و سیہ مست زکہسار آمد
می کشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد

شوم غبار و نخیزم زراه او تا حشر
همین قدر ز من خاکسار می آید

ذکر تو سرمہ ایست کہ خاموشی آورد
یاد تو داروئی کہ فراموشی آورد

جز لعل یار خویش ندیدیم آرزو
آن قطرهٔ شراب کہ بیہوشی آورد

عقل است سراسیمہ تر از عاصی محشر
کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد

فغان کہ عشق نداد آرزو چنان قوت
کہ جای بر دل خوبان کسی بروز کند

مرا جز بی دماغی ہا نباشد ہیچ غمخواری
ز چین ابروی خود بستن بر چشم تر دارم

بصحرای بی آب ہجر از ترحم
سر شکم کند تر گلوی گریبان

رباعی

زلفت کہ از نظم جہان حسن است
نازل شده سورهٔ بشأن حسن است

خطت کہ برو شده است خوبی ہمہ ختم
پیغمبر آخر الزمان حسن است

صاحب طبع متین محمد امین کہ بنام خود تخلص میکند اسرائیلی است اصلش از ہند و در بلده محمد پور عرف ارکات مدتی قیام داشتہ رفتہ رفتہ بسعادت ملازمت نواب سعادت اللہ خان ناظم کرناتک مشرف گشتہ بعہده میر منشی گری سرفراز و در حلقہ مصاحبین ممتاز گردید صاحب دیوان است و گلشن سعادت از تصنیفات او این بیت

www.tabarestan.info
تبرستان

از اشعارش بنظر در آمد

نجابت هر کرا چون مهر با رفعت قرین باشد
اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

سرمست نشئهٔ سرمدی **سید لطف الله احمدی** که وطن شریفش خطهٔ پاک بلگرام است ذات همایونش ملبّس بلباس فقر و فنا و مقیم خلوت کدهٔ توکل و استغنا بوده در اواسط مائهٔ ثانی عشر ۱۲۰۰ این دار فانی را گذاشت این بیت از نتایج افکار اوست

از راستی خدنگ تو آمد بجان نشست
آری براستی همه جا می توان نشست

صاحب طبع نقاد شیخ **غلام حسین امداد** که اصلش از برهان پور است تحصیل کتب درسی و مشق سخن بخدمت میر آزاد بلگرامی نموده و از ارادتمندان سلسلهٔ عالیهٔ قادریه بود آخر الامر در سنهٔ ۱۱۸۷ سبع و ثمانین و مائه والف بدار البقا شتافت این چند بیت از اوست

از تو پنهان میکند آئینه روی خویش را — هر کسی منظور دارد آبروی خویش را
گل کند از باطن صاحبدلان بی قصد فیض — در گره بستن نداند غنچه بوی خویش را
چون سر زند از کس سخن بیهده کر شو — از حرف سبک نسبت الم گوش گران را
برحرف شمع رویان نتوان فریب خوردن — پروانه سوخت آخر از گرمی زبانی

www.tabarestan.info تبرستان

چاشنی بخش شیرین کلامی سید علی رضا آگاه بلگرامی که
خلف الصدق میر عبد الواحد ذوقی است بحسن سیرت وصفای سریرت
موصوف بوده واز طبع موزون بسخن سنجی و دقیقه رسی معروف آخرالامر
در سنه ۱۱۸۹ تسع وثمانین ومائة والف بعالم بقا خرامید ازوست
وانشد آن فتنه جور را از سرا برد گره   باز نتواند نمود از شاخ خود آهو گره

رباعی

هرچند بود ضمیر پاکت روشن   بی راهبری گام درین راه مزن
پیداست که شمع پیش پای خود را   بی شمع دگر نمی تواند دیدن

صاحب فکر بلند و ذهن وقاد میرزا علی نقی متخلص بایجاد
اصلش از همدان است پدرش احمد علی خان مخاطب به نقد علی خان که از اقارب
شیخ علی خان وزیر شاه سلیمان صفوی بوده بکشش آب خور وارد
هندوستان گشت و در عهد نواب آصف جاه که سالها بدیوانی
بلده حیدرآباد سرفرازی داشت اقامت آنجا برگزید میرزا علی نقی در برهان
پور چشم بمشاهده عالم ایجاد گشاد و بعد عروج بمعارج لیاقت شایسته به
مصاحبت نواب ممدوح اختصاص یافت و در زمان نواب نظام الدوله
ناصر جنگ شهید بعد فوت پدر بخطاب موروثی نقد علی خان و خدمت
دیوانی حیدرآباد امتیاز اندوخت در ایجاد معانی تازه یگانه بود و طبع

www.tabarestan.info تبرستان

بلندش نقد مضامین رنگین را خزانه آخر الامر در سنه ۱۱۸۹ تسع وثمانین ومائه والف پا بدامن فنا کشید از افکار اوست

در هر جگری هست خراش سخن ما | الماس تراش است تراش سخن ما

پیر گشتی و هوسهای جوانانه بجا است | صبح روشن شد و تاریکی این خانه بجاست

نفس در کش که گر بحر حقیقت گوهری خواهی | بدریا چون رود غواص دم در خویشتن دزدد

چالاکی نگاه تو نازم که سوی من | دیدی چنان که چشم ترا هم خبر نشد

سرمهٔ بی‌زبانی در مجلس ما دوش بود | چشم از دیدار روشن بود و لب خاموش بود

زکس چیزی گرفتن همتم بس ننگ می‌داند | کف دستم ز استغنا کجا رنگ حنا گیرد

نکته سنج سخن طراز **میر محسن امتیاز** که اصلش از کرنانک است طبع موزون داشته در سنه ۱۱۹۰ تسعین ومائه والف جهان فانی را گذاشته از وست

از عدم رنگین کفن گردیده می‌آید برون
غنچه می‌دارد مگر در سینه پیکان ترا

پسندیده نکته سنجان **میرزا علی نقی خان** که انصاف تخلص می‌کند پسر نقد علی خان ایجاد است شاعر خوش فکر و بخته گو و صاحب طبع نیکو بوده در سنه ۱۱۹۵ خمس وتسعین ومائه والف راه آخرت پیموده از اوست

www.tabarestan.info

جان نباید داد چین را بر جبین زانرو که آن | دخل بیجا میکند در بیت ابروی شما

روی او دیدم نمودم محو داغ خویش را

صبح روشن شد زدم دامن چراغ خویش را

قوتم مانند شمع از کاهش جسم خود است

میگدازم تا نمایم تر دماغ خویش را

معشوق ز هر کس که بود حرف شنو نیست | بلبل نخورد غم که گلش گوش کری داشت

در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید | از برای عندلیبان این گل دیگر شکفت

شمع کاشانه روشن بیانی **حاجی لطف علی آذر اصفهانی** مولف تذکره آتشکده عجم که طبع تیزش فروغ بخش مجمر سخن و دل درد انگیزش شعله انگیز اخگر این فن است کلامش یک قلم درد و سوز دارد و اشعارش سرتاسر جگر دوز در سنه ۱۱۲۴ اربع و عشرین و مائة و الف قدم در دایره ۱۲۰۰ شهود نهاده و اواخر مائة ثانی عشر صرصر اجل چراغ حیاتش را باد فنا داده این چند شعر از آتش زار طبع اوست

www.tabarestan.info تبرستان

دم آخر شدی دمساز چون من ناتوانی را | مرا گر زنده کردی کشتی از رشکم جهانی را

قوت پرواز ای صیاد چون سوی تو نیست | آنقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا

تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ای کاش | جای دگرم بود که نایم دگر آنجا

ببین که در قفس افتاده ام نمی دانی | چگونه می گذرد ای هم آشیان تنها

شب بگوشت چو رسد ناله مرغان اسیر | ناله بی اثر از مرغ گرفتار من است
شد آشکار ز کم ظرفی حریفان راز | دگرنه پیر مغان آنچه گفته پنهان گفت

رباعی

مرا عجز و ترا بیداد دادند | بهر کس آنچه باید داد دادند
گران کردند گوش گل پس آنگاه | به بلبل رخصت فریاد دادند

مترس ز آه شهیدان که کمان سپهر
گشاده دست تو درهای آسمان بستند

چمن آرای گلستان فصاحت و نخلبند بوستان بلاغت علامی فهامی حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی که اصلش از واسط است و بلگرام مولد و منشاء او ذات شریفش در ۱۱۱۶ سنه ست عشر و مائة والف از خلوت کده عدم رو به بقعه شهود آورده نسب والایش به عیسی موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم منتهی می شود در وطن مألوف بعضی کتب درسی بخدمت میر طفیل محمد گذرانده و باکتساب بقیه علوم عقلیه و نقلیه و دیگر فنون و کمالات از جد مادری خود علامه عصر میر عبدالجلیل بلگرامی و میر سید محمد خال خود فراغ بهم رساند و در سلسله عالیه چشتیه بحلقه ارادت میر سید لطف الله احمدی در آمده بعد چندی بعزم ملازمت جد مادری خود در عمر هجده سالگی باتفاق میر عظمت الله بیخبر سری بشاهجهان آباد کشید و باقامت

www.tabarestani.info تبرستان

دو سال بعد حصول سعادت حضوری و کسب فنون جدیده و فواید عدیده باز بوطن رسید سپس باراده ملاقات خال خود میر سید محمد بشاهجهان آباد و لاهور و ملتان و اُچ و بهکر عبور کرده به سیوستان که از متعلقات سند است فایز گردید و بتقریب رخصت او که از پیش گاه پادشاهی خدمت میر بخشی و وقایع نگاری داشت نیابتاً تا چهار سال همانجا گذرانیده بوطن رسید از آنجا که شوق زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً و تعظیماً در سر داشت و تخم این تمنا از مدتی در مزرعه خاطر میکاشت احرام عزیمت حجاز بر میان جان بسته از وطن بر آمد و در اثنای راه از نواب آصف جاه برخورد و این رباعی

ای حامی دین محیط جود و احسان	حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد	تو آل نبی را بدر کعبه رسان

گذرانیده از زاد و راحله جمعیت خاطر بهم رسانیده بعد فوز بامکنه متبرکه در مکه معظمه از شیخ عبد الوهاب طنطاوی بتحصیل علم حدیث پرداخته و در مدینه منوره از شیخ محمد حیات سندی سند صحیح بخاری و صحاح ستّه حاصل ساخته و پس از انفراغ زیارت حرمین شریفین در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین ومائة والف وارد دکن گردید و چندی برفاقت نواب ناصر جنگ شهید مانده در خجسته بنیاد اورنگ آباد طرح اقامت انداخته پا بدامن عزلت

www.tabarestan.info تبرستان

کشید یکسان ذاتی و صفاتی مرجع خلایق بود و ابواب فیوضات بر روی شایقان میگشود در جمیع علوم و فنون عربی و فارسی علم یکتائی میافراشت و بنظم پردازی و سخن طرازی کوس خوش ادائی می نواخت صاحب تصنیفات فراوان و تالیفات نمایان است لاسیما هفت دیوان عربی را که در نعت تالیف نموده گوی سبقت از اقران و اماثل ربوده الحق در مملکت هند قصاید عربیه را باین فصاحت و بلاغت کسی نگفته و لآلی آبدار نشاید عرب را بدین حسن و لطافت در سلک بیان نسفته آخر کار در سال[١٢٠٠] اخیر ماة ثانی عشر از قید هستی آزاد گردید و در شهر روضه پائین مزار حضرت امیر حسن دهلوی قدس سره آرمید این چند بیت از طبع نقاد اوست

برآر از مد بسم الله تیغ خوش مقالی را | مسخر کن سواد اعظم نازک خیالی را
آزاد من چگونه نشینم بکنج شهر | دشت جنون بسوی دگر می کشد مرا
بردند سراغی بنوای طپش دل | جمعیکه شنیدند نوای جرس ما
آخر ترا کند اثر عشق رام ما | گیراتر است از سر زلف تو دام ما

هنوز از دامن صحرای مجنون عشق می خیزد
که هنگام گذر افتادن ما دل طپید آنجا

درین خرابه نشستم ز رهروان تنها | که واگذاشت مرا رهبر کاروان تنها
نخست خون چمن ریختند گل چینان | نرفت بر سر گل جور از خزان تنها

www.tabarestan.info تبرستان

زمانه جلوه کند هر نفس بحال دگر — پیاله نوش و مکش انتظار سال دگر

نواز دگر بآهنگ اثر تار نفس بلبل — دهد هر غنچهٔ خاموش را شور جرس بلبل

روز قیامت هر کسی در دست گیرد نامهٔ — من نیز حاضر میشوم تصویر جانان در بغل

چو سایه در قدم سرو سرفراز توام — مرید سلسلهٔ گیسوی دراز توام

کباب می کند صبری که از پروانه می آید
درون آتش افتادن نفس را از فغان بستن

هجوم اشک را مانع نگردد آستین من
که باشد از مروت دور ره بر کاروان بستن

میسر گر شود آزاد این مطلب چه خوش باشد
دمی با گل نشستن در بروی باغبان بستن

نه از خلخال زرین زیور آن سرو سهی کرده
بپایش بوسه زد خورشید و قالب را تهی کرده

دل هر شمع بر بیتابی پروانه می سوزد — چه باشد گر برای ما تو هم آتش بجان باشی

کجا دستی معطل تا به بندد چشم بسمل را — که دارد بر سر شمشیر دستی بر گلو دستی

رباعیات

هر چند نه برگی نه نوائی دارم — در زاویهٔ خمول جائی دارم
اما ز محبت رسول الثقلین — در سینه بهشت دل کشائی دارم

www.tabarestan.info تبرستان

ولہ

کس را خبری نیست چہ آید فردا | نیرنگیٔ قدرت چہ نماید فردا
نومید مشو ز مژده عالم غیب | شب حاملہ است تا چہ زاید فردا

ولہ

فریاد شکستگان جہانی شکند | صد لشکر ظلم را با آنی شکند
بر نالۂ حسرتی کہ مظلوم کشد | در ناخن شیر نیستانی شکند

این رباعی در مرثیہ برادر خود گفتہ!

تار نفسم گسستہ شورم بردند | بازوی مرا شکستہ زورم بردند
داغ است دلم کہ رفتہ نور بصرم | یارم بگذاشتند و نورم بردند

سرد فتر دقیقہ سنجان نظم گستر **نورالدین محمد خان بہادر** متخلص بہ انور کہ از نبایر نواب انورالدین خان بہادر شہید بوده از بلند فکرتان ارباب سخن و عالی طبعان اصحاب این فن در عہد خود گوی سبقت ربوده مشمول عنایات نواب والاجاه جنت آرام گاه و مورد تفضلات موفور نواب عمدة الامرا بہادر مغفور بوده بمقتضای حسن سلیقہ و فرط لیاقت از پیش گاه حضور نوابین مغفورین اکثر اوقات سرانجام خدمات لایقہ می نمود و در سنہ اثناعشر و ماتین والف ۱۲۱۲ در مدراس راه آخرت پیمود گویند دو دیوان ضخیم دارد در اول انور و در ثانی دل تخلص می کند

این چند بیت از دیوان اوّل بملاحظه در آمد

فیض ها در پرده دارد الفت بی طاقتان | صحبت سیماب می آید بکار آئینه را
دل ز گیسوی تو شد محو پریشانی ها | کرد در کار جنون سلسله جنبانیها

بیک لطف سخن ای شوخ صد دل می توان بردن
بلای طاقت فرهاد شد شیرین بیانیها

ز بی دماغی تمکین کیست زاری ما | صدا نکرد چو سیماب بیقراری ما
در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار | عشق تو دیوانه را برد بزندان گذاشت
سینه از بسکه وحشت آباد است | طفل اشکم رمیده میآید
گل بیخود و نرگس نگران است درین باغ | یا رب مگر آن آفت جان است درین باغ
اهل دل را اعتمادی نیست بر عیش دو دم | غنچه در گلشن کفن پوشیده میآید ز خاک
زبان چاک گریبان گل که میدانست | اگر بناله نمی گشت ترجمان بلبل
دو بالا می کند تاریکی شب ظلم ظالم را | من از خال نه زلف بتان بسیار می ترسم

صدر دیوان سخن شناسی **مولوی محمد باقر** آگاه نایطی المدراسی که اصلش از بیجاپور است ولادتش در ویلور ۱۱۵۸ سنه ثمان و خمسین و مائة والف واقع شده ذات همایونش بحلیه فضایل و کمالات آراسته بود و وجود باوجودش بفنون عجیبه و غریبه پیراسته سر دفتر ارباب فضل و کمال سر حلقه بلند طبعان خوش خیال صاحب تصنیفات متکاثره و کمالات

باهره مرد میدان سخنوری و شمع ایوان نظم گستری الحق در خیابان کرناتک همچو وی سروی سر نه برکشیده و از گل زمین مدراس مثل او گلی رنگ افروز نکرد دیده بطبع نقاد داد سخن پردازی درداده و ابواب فیوض نامتناهی بر روی طالبان این فن گشاده آخر الامر در سنه عشرین و مائه و الف ۱۱۲۰ وفات یافت از ابکار افکار اوست

غم فراق تو از بسکه کاست جان مرا
عصا ز آه بود جسم ناتوان مرا

بستم بطره تو دل زار خویش را
آخر فکنده ام بسرت بار خویش را

در خاک هم ز زلف تو داریم پیچ و تاب
سنبل چگونه سبز نشد از مزار ما

کدامی شمع رو باشد نهان در پرده چشم
که فانوس خیالش گوهر اشک من است امشب

سر خود گیر ای زاهد اگر خواهی سر خود را
که اندر بزم رندان شور شیشه شکن است امشب

تا خیال سر زلف تو بچشم پیدا است
اشکم از هر شکنش صورت گرداب بلا است

از شرم همچو غنچه افسرده نیست وا
یارب لب جراحت من عذر خواه کیست

از بس تماشای جمال تو نگاه هم
چون رشته باریک بگلدسته نهان است

چنان بدور لبت جوش باده پیمائیست
که چشم محتسب آئینه دار رسوائی است

www.tabarestan.info تبرستان

زچشم تو نهراسم اگرچه مست بود | دلی ز زلف تو ترسم که سخت سودائی است

شیخ در خمخانه با هر مست یاری می کند
ظاهرا با دختر رز خواستگاری میکند

شب که محراب دعایم خم ابروی تو بود
آیة النور بتکرار من از روی تو بود

از دل سوزان من هرگز نشد آگاه کس | بر مزار بیکسان گویا چراغم کرده اند
شده است کشتهٔ ناز تو زندهٔ جاوید | بخنجر تو مگر آب زندگانی بود
بگوچه تو زمین گیر شد برنگ غبار | اگرچه آه سبک سیرم آسمانی بود

تا دید نا جلوه روی تو بچشم ز خویش
میکداز دهمه شب شمع بدور سر خویش

در نگاه من کدام آیینه رو گرم رم است
کز خیالش مشق بیتابی کند سیماب اشک

ضعیفم طاقت هوئی ندارم | گل افسرده ام بوئی نه دارم

نهان در چشم خود نا جای آن گل پیرهن کردم
نگه تا وا شود هر لحظه سیر صد چمن کردم

ز دست عشق آن سنگین دل شیرین دهن آخر
زدم بر شیشه دل سنگ و کار کوه کن کردم

ہ مصرع اول از لحاظ وزن درست بنظر نمیرسد

www.tabarestan.info
تبرستان

شوربختی مرا بین که باین قرب هنوز تلخ کام از لب شیرین شکر بار توام

بو داز فیض حسنت طبع من رشک چمن لیکن
ز فکر آن دهن چون غنچهٔ افسرده خاموشم
بسر دارم ز سودای نگاهش شور صد محشر
نفس دزدد بخود صور قیامت گر کشم هوئی

محفل آرای دلپذیر میر محمدی خان با امیر جا گیردار نمری من توابع مدراس که صاحب طبع متین و اشعار رنگین بود از اوست.

ادب مهریست بر لب ورنه با عیسی توان گفتن
که در چشم تجرد مشربان خاری است سوزن هم
قطع کردن از علایق کار شمشیر است و من
درگذر از هرچه آید شیوهٔ تیر است و من

گلبن حدیقهٔ خوش کلامی میر امداد علی بلگرامی مرد خوش خلق و فهمیده و بنکته سنجی و نظم پردازی پسندیده بود طبع خوشی داشته از اوست

بغم مردیم و فکر ما نه کردی کاش می کردی
مسیحا بودی و احیا نکردی کاش می کردی

حلاوت بخش خوش گوئی و شیرین بیانی مسماة آقا بیگه دختر مهتر

فدای خراسانی که بخدمت محمد خان ترکمان بعهده مهتری رکاب خاص خاص اختصاص داشت بس خوش تلاش و نیکو فکر بوده از اوست

زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

جلوه افروز بزم نازک ادائی مسمّاة **توتی آتون** منکوحه ملّا بقائی که بکلام دل فریب شکار جانها می نمود و باشعار آبدار دلها از دست میربود طبع رنگین داشت و خیالات دل نشین گویند ملّا بقائی را که معتقد علیه امیر نظام الدین علی شیر بود بیشتر با توتون مشاعرت بمیان می آمد روزی این رباعی فرمود.

www.tabarestan.info
تبرستان

یاران ستمی پیرزنی کشت مرا | کاواک شده از او چونی پشت مرا
گر پشت بسوی او دمی خواب کنم | بیدار کند بضرب انگشت مرا

در جواب آتون بدیهه گفت

هم خوابگی سست رگی کشت مرا | روزی نبود از او بجز پشت مرا
قوّت نه چنانکه با تو اند برداشت | بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

نو گل گلشن ادا بندی مسمّاة **آرزوی سمرقندی** که در حسن و جمال عدیم المثال بوده سخن پردازی شیرین کلام و نازک خیال این بیت از طبع رنگین اوست.

شدیم خاک رهت گر بدرد ما نرسی | چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی

حرف الباء:- صدر آرای ایوان والامقامی **سلطان العارفین بایزید بسطامی** قدس الله سره که از طبقه اولی است فضایل وکمالاتش درعالم مشتهر وصیت کراماتش از آفتاب مشهورتر اوصاف ذات بابرکاتش ازحیطه بیان بیرون واز توصیف خرق عاداتش کتب تواریخ اولیاء مشحون گویند که وی از مریدان امام همام جعفر الصادق علیه وعلی آباء السلام است وخرقه خلافت از دست آنجناب پوشیده این بسیار بعید می نماید چه مابین وفاتین یکصد وسیزده سال است شاید از مریدان جعفر ثانی بن امام نقی باشد یا تربیت روحانی از جناب صادق یافته چنانچه ابوالحسن خرقانی رح از روح حضرت بایزید مستفیض است بالجمله آنجناب در سنه ۲۶۱ احدی وستین ومائتین بفردوس برین آرمید این دو رباعی از کلام معجز نظامش در تذکره آتشکده عجم بملاحظه رسید

ای عشق توکشته عارف وعامی را | سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون | از صومعه بایزید بسطامی را

وله

مارا همه ره بکوی بدنامی باد | از سوختگان نصیب ماخامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست | کام دل ما همیشه ناکامی باد

معمار قصر سخن پیرایی مولانا کمال الدین بنائی که اصلش از هرات
است بتبر دستی طبع موزون بنای سخن را بکمال صفوت و لطافت نهاده
و بخیالات بلند و افکار دلپسند داد نظم گستری داده بحسب کمالات
مقبول خاطر علما روزگار بوده و با اشعار آبدار منظور نظر شعرای نامدار آخر الامر
بخوف امیر علیشیر که یک گونه رنجیدگی رو داده بود رو بماوراء النهر
نهاده و حین استیلای امیر نجم ثانی بهنگام قتل عام بلده قرشی در سنه ۹۱۸
ثمان عشر و تسعماة کاخ حیاتش از پا در افتاد این چند بیت از کلام اوست

ز سرمه آنکه سیه کرد چشم یار مرا | بچشم یار سیه کرد روزگار مرا
اگر دستم رسیدی در لحد هر سنگ خاک خود | ز شوقت می‌زدم بر سینه اندوه ناک خود
ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر | شده است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

چنان میل دل دیوانه را سوی تو می‌بینم
که هر جا گم شد او را بر سر کوی تو می‌بینم
سخنی سازم و ره جانب کویش فکنم
تا به تقریب سخن چشم برویش فکنم

ز بدخویی چنان بیگانه شد آن بیوفا از من | که شد بیگانه با هر کس که گردید آشنا از من

گلدستهٔ حدیقهٔ سخن سنجی و نکته دانی خواجه شهاب الدین عبدالله بیانی
که اصلش از کرمان است پدر بزرگوارش خواجه شمس الدین محمد از پیشگاه

www.tabarestan.info تبرستان

سلاطین تیموریه بعهده وزارت سرفراز بود و داشته و در زمان یکی از آنها که بسفارت بحرین و قطیف مأمور شده بود چند دانه مروارید گران بها بنظر سلطان گذرانیده از آن وقت ملقب بمروارید گشت و خواجه شهاب باوصاف حمیده معروف و خصایل پسندیده موصوف بود و در عهد دولت سلطان حسین میرزا ترقیات عظیمه یافته و در محفل شاهزاده فریدون میرزا خیلی عزت و احترام داشت و باین همه حشمت و اجلال بیشتر بواسی حاصل صلحا و فقرا نظری گماشت گویند که سوای قصاید غزلیات مثنوی مونس الاحباب و خسرو شیرین از تصنیفات اوست بعد از وفات سلطان انزوا گزید و در هرات سنه ۹۲۲ اثنان و عشرین و تسعمائت بدار البقا آرمیده از اشعار ابدار اوست

مرا از زندگی دور از تو صد شرمندگی باشد
ولی در عذر خواهی جان دهم گر زندگی باشد

درین فکرم که با خود همدمی زاهل وفا یابم
ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم

آنکه گفت هر که وفا بود امید دل من — غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من

صاحب فکر بلند و طبع رسا ابوالفتح بهرام میرزا که خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی است بلطف کلام و حسن خط در عهد خود شهرت

داشت و در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین و تسعماة دنیای فانی را گذاشت این
دو رباعی از تصنیفات اوست

بهرام درین سراچه پر شر و شور | تا کی بحیات خویش باشی مغرور
گردست درین بادیه صیاد اجل | در هر قدمی هزار بهرام بگور

ولہ

افسوس که در خیال و خوابیم همه | پیوسته بفکر ناصوابیم همه
در پرده ظلمت و حجابیم همه | از شومی نفس در عذابیم همه

نواسنج کلام درد انگیز مولانا عبدالباقی از اهالی تبریز که
درویشانه زندگانی می نمود و در خوشنویسی یگانه زمانه بود و طبع موزون
داشته در اواسط مائه عاشر رخت رحلت ازینجهان برداشته این
دو رباعی از اوست

محنت کش روزگار خویشم چه کنم | درمانده اضطرار خویشم چه کنم
دور است ز جبر اختیارم اما | مجبور باختیار خویشم چه کنم

ولہ

در کوی جهان چنگ هوس ساز مکن | خودبینی و خودفروشی آغاز مکن
گر کام دلت نشد میسر مستیز | از بهر نیاز آمده ناز مکن!

مجموعه خیالات رنگین امیر عبدالباقی از اکابر قزوین که پسر قاضی

www.tabarestan.info تبرستان

جهان است در نظم پردازی یگانه عصر بود در آغاز شباب سنه اوسط مائة عاشر راه آخرت پیموده از کلام اوست

ساقی مطلب جانب می خانه ام امروز | کز خون جگر پر شده پیمانه ام امروز
گهی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی | نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

رونق افروز بزم نقادی **خواجه غیاث الدین محمد بزمی** استر آبادی که طبع سنجیده و اخلاق پسندیده در اوسط مائة عاشر بعالم عقبی خرامید و این یک رباعی از و بنظر رسید

تا یم جائیکه گفتگوی تو کنند | وصف سر زلف مشک بوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد | بینند مرا و یاد روی تو کنند

سخن طراز نظم گستر **میرزا باقر** که از احفاد سادات نطنز است و در اصفهان نشو و نما یافته اکثر اوقات بخدمات دیوانی سرفرازی داشت صاحب دیوان است در اوسط مائة عاشر وفات یافته این بیت از وست.

بیچ میدانی چه ها ای سرو قامت میکنی
می کشی و زنده می سازی قیامت میکنی

عنوان صحیفه سخن دانی **بیرم خان بدخشانی** که از امرای نامدار دولت همایونی و اکبریست پدرش از ملازمین بابر پادشاه بود بیرم خان

بعد وفات پدر در بلخ رفته بتحصیل علم رسمی پرداخته و در عمر شانزده سالگی بارگاه همایون پادشاه رسیده و بنوازشات و مراحم خسروی کامیاب گردید و در عهد اکبری ترقیات نمایان یافته که معروف و مشهور است آخر الامر باراده زیارت حرمین شریفین از پیش گاه پادشاهی دستوری حاصل ساخته بگجرات رسیده بدست ناهنجاری در سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسمأة جام شهادت کشید تابوته او را بشاهجهان آباد آورده بخاک سپردند و بعد چندی بر طبق وصیت بمشهد مقدس رسانیدند این دو بیت از کلام اوست۔

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی | مارا بزبان قلمی یاد نکردی
آباد شد از لطف تو صد خانه ویران | ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی

ناظم خوش کلام **ملا حاجی بهرام** که اصلش از بخاراست در فضل و کمال پسندیده علما آمده یار بوده و بفکر رسا و طبع موزون برگزیده شعرای نامدار و از پیش گاه سلطانی خطاب ملک الشعرائی داشت او فرمانته عاشره نورد عالم بقا گشته این بیت از وست

یک چشم زدن غافل ازآن ماه نباشم | ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

واقف رموز نظم آرائی **شیخ بهاالدین محمد عاملی** بهائی که در صغر سن باپدر خود در ولایت عجم آمده بکسب کمالات مشتغل گردید

www.tabarestan.info تبرستان

و در فقه و تفسیر از خدمت پدر و حکمت و کلام از مولانا عبد الله یزدی و
ریاضی از ملا علی نامی بهره وافی بهم رسانید و در جمیع علوم و فنون استعداد
بالیسته و مهارت شایسته داشت و از تصانیف خود در هر فن رسایل
عدیده گذاشت و بعد سیاحت بلاد عرب و شام بعراق عجم آمده شاه عباس
ماضی صحبت او را غنیمت می انگاشت آخر کار در سنه ۱۰۳۰ ثلثین و الف
رخت اقامت ازین جهان برداشت این چند بیت از مثنوی نان
حلوا و یک رباعی از او ثبت افتاد۔

مثنوی

مرحبا ای پیک فرخ فال من | مرحبا ای مایهٔ اقبال من
مرحبا ای عندلیب خوش نوا | فارغم کردی ز قید ما سوا
ای نواهای تو نار موصده | رد بهر سندم هزار آتش کده
مرحبا ای بلبل دستان حی | کامدی از جانب بستان حی
بازگو از نجد و از یاران نجد | تا در و دیوار ها آید بوجد
بازگو از مسکن و ماوای ما | بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست | عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تند خو | از پی تسکین دل حرفی بگو
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم | در ره مهر و وفا می زد قدم

www.tabarestan.info تبرستان

شب که بودم با هزاران کوه درد | سر بزانوی غمش بنشسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او | دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن | آفت دوران بلای مرد و زن
فتنه ایام و آشوب جهان | خانسوز صد چو من بی خانمان
از درم ناگه در آمد بی حجاب | از رخ چون مه برافگنده نقاب
کاکل مشکین بدوشش انداخته | وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من | وی بلاکش عاشق مفتون من

کیف حال القلب فی نار الفراق
گفتمش واللہ قلبی لا یطاق

یک دمک ننشست بربالین من | رفت با خود برد عقل و دین من

رباعی

از خوان فلک قرص جوی بیش مخور | انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور
از نعمت الوان شهان دست بدار | خون دل ~~خود~~[1] بیوه و درویش مخور

دلداده سخندانی باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی که در عهد سلطنت جهانگیر بادشاه بهند برخورد بمنصب عظمی عزت و اعتبار بهم رسانید و در اوسط ماته حادی عشر ۱۱۰۰ فوت گردید این بیت از او بنظم در آمده

غالباً در بند زلف او طلسمی بسته اند | هر دل آواره کانجا رفت دیگر برنگشت

[1] کلمه بیوه در متن نیست والحاقی است

www.tabarestan.info
تبرستان

پسندیده ارباب سخن **چندربهان برهمن** که اصلش از اکبر
آباد است در سلک ملازمین افضل خان شیرازی که در سال دویم جلوس
شاهجهانی بعهده سترگ وزارت مباهی گشته منسلک بود و بفیض
تربیتش لیاقت باریابی آستان شاهی حاصل نمود پس از آن در سرکار
شاهزاده داراشکوه بعهده منشی گری مأمور گردید و بچرب زبانی وطلاقت
لسانی رفته رفته رتبه مصاحبت بهم رسانید روزی شاهزاده بعرض اعلی
حضرت رسانیده که چندربهان شاعری خوش گو است امیدوار است
که در صورت صدور حکم شرف اندوزی حضور بعرض شعری پردازد پادشاه
باحضار وی حکم فرمود چون بدولت باریابی ذخیره سعادت اندوخته این بیت
بعرض رساند

مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار　　بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

شاه دین پناه خیلی بر آشفت افضل خان شیرازی فوراً
بعرض رسانید

خر عیسی اگر به مکه رود　　چون بیاید هنوز خر باشد

باری فی الجمله غضب پادشاهی فرونشست ازآنجا که بوسیله جمیله
شاهزاده روشناس دربار پادشاهی گشته بود در سال بیست و نهم
شاهجهانی بنوکری سرکار شاهی مفتخر و مباهی گردیده و بخطاب رائی و

منصب مناسب سرمایه عزت و اعتبار بهم رسانیده و بعد اورنگ آرائی شاه عالم گیر مصدر نوازشات فراوان تبقرر خدمات نمایان گشت آخر کار از نوکری استعفا نموده در شهر بنارس که معبد هنود است رحل اقامت انداخت و بر ریاضت بر دفق راه و رسم فرقهٔ خود پرداخت و در سنه ۱۰۷۳ ثلث وسبعین والالف برق اجل خرمن حیاتش را سوخت از اشعار اوست

کم ز ساده دلی سد دیده مژگان را — بمشت خس نتوان بست راه طوفان را

جگر فشان شده ام باز جای آن دارد — که لاله زار کنم دامن و گریبان را

هرگز نکرد نگاهی بسوی ما — کس گرم تر ز اشک نیامد بروی ما

همیشه آب گهر باگهر بود دمساز — نشد ز دیدهٔ ما دور آب دیدهٔ ما

آفتاب من چو روی خود نمود آئینه را — آب و تاب دیگر از تابش فزود آئینه را

از هجوم غم ز لب تا سینه دارم کاروان — تنگی جا بر دل تنگم ره فریاد بست

کی گرفتار محبت میل آزادی کند — خاصه آن صیدی که بر فتراک خود صیاد بست

سر از دریچه صبح امید کرد برون — کسیکه دامن شبهای انتظار گرفت

کاروان بگذشت بانگی از درائی برنخاست
عالمی گم گشت و از جائی صدائی برنخاست
ما بدریای غم افتادیم هائی برنخاست
خوش فرو رفتیم و دست آشنائی برنخاست

www.tabarestan.info تبرستان

با دل دیوانه گفتم کیست همراهی کند
غیر زنجیر جنون از کس صدائی بر نخاست

اگر ز دیده رود آب دیده منت دار
که آب چشم تو از بهر آبرو کافیست

خیال روی کسی جلوه کرد چون خورشید
غرور ظلمت شب های انتظار شکست

بر آتش غم تو دلم چون کباب سوخت
وز اشک گرم مردم چشمم در آب سوخت

دارم دلی شکسته که بر آتش فراق
چون موبروی شعله بصد پیچ و تاب سوخت

آن آتش نهفته که در سینه داشتم
چندان بلند [۱] شد که دل آفتاب سوخت

بسوز عشق ز هر موی من شرر پیداست
شب سیاه مرا جلوه سحر پیداست

ندارد هیچ باک از تهمت آلوده دامانی
که خون بیگناهان بر زمین بی باک میریزد

بر آرد همچو برگ تازه روزی سر ز شاخ گل
کسی کو همچو طفل غنچه سر در پیرهن دارد

چو لاله داغ غم عشق بر جبین دارم
چو گل ز لخت جگر خون در آستین دارم

گهی بعشوه سپارد گهی بغمزه دهد
ز فتنه ها که ز چشم تو در کمین دارم

چاک در سینه عاشق بود آسایش دل
کافرم گر هوس نار رفوئی دارم!

نوگل گلشن خوش بیانی آقا مهدی بیانی اصفهانی که همشیره زاده ابوطالب کلیم است از ولایت خود بکشمیر رسید و بعد چندی براه دریای شور عازم وطن گردید قضا را بمرکب آتش گرفت و سرمایه حیاتش

[۱] در متن کلمه «شد» نیست

او اخر مائة حادی عشر بتاراج فنا رفت در نظم پردازی طبع خوشی داشته
از وست.

آنکه کج بهر ستم ساخته شمشیر ترا | راست کرده است برای دل ما تیر ترا

دقیقه سنج صحیفه نکته دانی **میرزا صدرا ابنیا گیلانی** که مرد خوشخو
وصاحب طبع نیکو بود این رباعی از و بنظر در آمده

گر مرد رهی جز ره بیچون نروی | از جادهٔ حق بمکر و افسون نروی
زنهار که همچو دانه های تسبیح | از حلقهٔ ذکر دوست بیرون نروی

منتخب دیوان سخن دانی **میرزا محمد تقی پر دل اندجانی** که
صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم بود و اخلاق حمیده و روش پسندیده داشت
او اخر مائة حادی عشر قدم بدار آخرت نهاده این دو بیت از و بنظر در آمده

ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر | رایگان نیست که شایستهٔ زنجیر شدیم
قصر تن راست چو ویران شدن آخر در پیش | پر دلا بهر چه وابستهٔ تعمیر شدیم

زنگ بخش گلستان خوش تقریری **جعفر بیگ بینش کشمیری**
که لطف سخن از اشعارش پیدا و اد ابندی مضامین از کلامش هویداست
او اخر مائة حادی عشر جهان گذران را گذاشته از اشعار آبدار اوست

بی اختیار ناله ز دل بر کشم چو نی | در دست دیگراست عنان نفس مرا
دل بزور گریه ام آخر بچشم تر رسید | سیل این وادی بدریا میبرد دیوانه را

زابرو چشم منت یار می ماند بآن ترکی
که بر بالای سر بگذارد از شوخی کمانش را

بیتو گردید قفس گلشن آزادی ما — خنده چون غنچه گره شد بلب شادی ما
از فریب چرخ در هر صورتی ایمن مباش — در غلاف ماه نو دارد نهان شمشیرها
بیتو مارا از سوز گریه چو شمع — آتش از سر بجای آب گذشت
طرح چمنی ریخت زهر مشت غبارم — عشق تو که هر روز برنگ دگرم سوخت

زروی شرم خانهٔ آئینه سامان دگر دارد
پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد
تا یک سخن توان ز لب دلستان شنید
از هر کسی هزار سخن می توان شنید!

بینش از هر نگهی عرض تمنا کردیم — مردم دیده ما نیز زبانی دارد
یاقوت غلام لب خندان تو باشد — الماس کمربستهٔ مژگان تو باشد
هرگز نشد بحرف طلب آشنا لبم — از آبروی خویش چو دریا لبا لبم
سرو قد تو در نظرم بود جلوه گر — روزیکه شد بحرف الف آشنا لبم
چو آسیا نخورم رزق دیگران بینش — ز حرص گر همه اعضا شوند دندانم

بصد تمکین گذشت از من که استغنای ناز است این
شدم خاک رهش من هم که آئین نیاز است این

www.tabarestan.info

ازبس که جا بدیده مردم گرفتهٔ
هرکس که دید آئینه را دید روی تو

صد بهار آمد و یک گل نزدم بر سر خویش
که مبادا رسدم سرزنش خار کسی

رشته آه بانگشت نفس می بندم
که زیادم نرود زلف گره گیر کسی

سر آمد اقران و اماثل **رفیع خان بازل** که اصلش از مشهد است چون میرزا محمود پدرش وارد هندوستان گشته ولادتش در شاهجهان رو داده رفیع خان از وابستگان دامن دولت عالمگیری است از پیش گاه پادشاهی بحکومت سرکار بانس بریلی مفتخر بوده کلامش پخته و رنگین و اشعارش مطاع و دلنشین است در سنه ۱۱۲۳ ثلث و عشرین و مائه و الف جهان فانی را گذاشته از کلام اوست

امشب چو شمع ریخت زهر تار موی ما
هر گریه که بود گره در گلوی ما

عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است
قطرهٔ بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

ز زخم سینه ام امروز بوی گل آید
مگر شگفته بدل غنچه های پیکانش

صد جگر خون از کجا هر روز صرف غم کنم
منکه از ملک عدم با خود دلی برداشتم

تخم اشکی تر نختم چیدهم گلی رسوائی
دانهٔ افشانده بودم حاصلی برداشتم

چه نشاط باده بخشد بمن خراب بی تو
بگرفته ماند قدح شراب بی تو

تو چنان رمیدی از من که بخواب هم نیائی
بکدام امیدواری بروم بخواب بی تو

www.tabarestan.info تبرستان

عاشق ثابت قدم **بهوپت رای بیغم** که از قوم کهتری است آبا و
اجدادش بسرانجام عهده قانون گوئی قصبه بهان که از اعمال سرکار جون من
مضافات صوبه پنجاب است می پرداختند قضارا بیغم بدرد عشق هندو پری
مبتلا شده نقد جمعیت را بقمار محبتش باخت و ترک لباس کرده در زمره
بیراگیان که از فقرای هنود اند درآمد در مبادی حال مشق سخن بخدمت سرخوش
می گذرانید و بموزونی طبع در نظم پردازی فکر خوشی و تلاش نیکو داشت
مثنویات متعدده در قصص فقرای قوم هنود بسلک نظم کشید و دیوان
غزل و رباعی قریب شش هزار بیت جمع نموده آخر الامر در ۱۱۳۲ سنه اثنین و
ماته والف راه عدم پیموده از کلام رندانه اوست ـ

در فضای عشق جانان بوالهوس را بار نیست
هر سری شایسته سنگ و سزای دار نیست !

مرا ابرو کمانی می کشد در بر ولی ترسم
که این در بر کشیدنها چو ناوک دورم اندازد

همچو صبح از جیب دل خورشید می آید برون
وه چه جام است این که از او خورشید می آید برون

سرو بوستان طریقت تذرو بیابان حقیقت قدوه اکابر و
افاضل **میرزا عبد القادر بیدل** که اصلش از قوم ارلاس جغتائی ع

www.tabarestan.info
تبرستان

است وولادتش در بلده عظیم آباد رو داده ذات شریفش بکسوت فضایل و کمالات متنوعه آراسته و طبع همایونش بحلیه فنون عجیبه وغریبه پیراسته در نظم پردازی قدرت تام داشت و بانشاطرازی طاقت مالا کلام نسایم النفاس قدسیه اش گلشن سخن را آب و رنگی تازه بخشیده و مشاطه فکر بلندش بکمال لطف و حسن چهره آرائی عرایس معانی گردیده بصفای فطرت موصوف و زکای فطرت معروف بود در اوایل حال بملازمت شاهزاده محمد اعظم ابن عالمگیر پادشاه شتافته و منصبی شایسته و امتیاز یافته یکی از ندما بحضور شاهزاده تبقریبی لب بتوصیف میرزا گشود او فرمود که قصیده در مدح ما بدولت بگذارند تا بملاحظه دستگاهش بافزایش منصب و مرتبت ممتاز فرمایم میرزا بمجرد اصغای این خبر بنوکری خیرباد گفته در دار الخلافت شاهجهان آباد بکنج آنزوا آرمید و لقیه حیات مستعار بکمال توکل و استغنا باخر رسایند از آنجا که دست خواهش از اهل دنیا کشیده و قطع نظرش از اغراض نفسانی بکلی نموده حق سبحانه بعطای فرط عزت و اعتبار امرا و ارکان سلطنت را مسخر و منقاد وی فرموده که هر یکی لاسیما نواب شکر الله خان با جمیع خویش و اقارب خود آشفته محبت و اعتقاد میرزا بود و نواب نظام الملک آصف جاه در شعر

نسبت تلمذ به میرزا داشت و هرگاه که میرزا بدولت خانه نواب میرفت باستقبال پیش می آمد و بنهایت اعزاز و اکرام بر مسند خود می نشاند غرض که از اواخر عهد دولت عالمگیر پادشاه تا اوایل محمد شاه ارکان سلطنت بخدمتش مشرف میگشتند آخر الامر در ۱۱۳۳ سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم بقا خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید میر عبد الولی عزلت گفته که بتقریب عرس بر سر قبر میرزا حاضر شدم شعرای شاهجهان آباد جمع بودند کلیات میرزا را بر آورده به محفل گذاشتند من باین نیت که آیا از آمدنم میرزا خبری دارد که از گشادم سر صفحه این بیت یافتم

چه مقدار خون در عدم خورده باشم
که بر خاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و بکرامت میرزا معترف گردیدند این چند لآلی آبدار از بحر ذخار طبع والای اوست

ستم است گر هوست کشد که بگشت سرو سمن درا
تو ز غنچه کم نه دمیدهٔ در دل گشا بچمن درا

بیدل از یاد خویش هم رفتم | که فراموش کرده است مرا
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا | شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا

بدل گفتم کدامین شیوه دشوار است انجامش
دلم در خون طپید و گفت پاس آشنائیها

همیشه تشنه لب خون ما بود بیدل | چو شیشه هر که بدست آورد دل ما را
ز بی سامانیم وقتست گر شور جنون گرید | که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
مرده ام اما ز آسایش همین بی بهره ام | با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطی ها
که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

باوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا | سر موئی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا
نقاش زحمت خط و خال آنقدر مکش | باید کشید خاطر او را بسوی ما
چه امکان است گرد غیر زین محفل شود پیدا | همان لیلی شود بی پرده گر محمل شود پیدا
تبسمی که کشیده است تیغ بر گلشن | که خنده بر لب گل نیم بسمل افتاده است
هر چند غبارم همه برباد فنا رفت | امید بکوی تو همان خاک نشین است
بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند | مپرس در غم مستقبلم چه حال گذاشت

توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر
سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست
خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پا است

www.tabarestan.info تبرستان

گیرم که سر بهرت ز بلور و لیشم است — سنگش دادند هر آنکه او را چشم است

وین مسند قاقم و سمند و سنجاب — در دیده بوریانشینان پشم است

وله

تا در کف نیستی عنانم دادند — از کشمکش جهان امانم دادند

وله

چون شمع مقام راحتی می جستم — زیر قدم خویش نشانم دادند

وله

هر صبح که درهای فلک باز کنند — مردم قانون جستجو ساز کنند

قوال فلک بدست گیرد دف مهر — دنیاطلبان پازدن آغاز کنند

عندلیب گلزار نازک بیانی **میرزا باقر صفاهانی** که شاعر پسندیده و صاحب طبع سنجیده بوده این بیت و رباعی از کلامش بنظر در آمده.

خیال خال او مرغ دلم را قوت می گردد — تبسم در لبش چون آب در یاقوت میگردد

بر خیز دلا ناله و فریادی کن — وز غفلت خویش داد بیدادی کن

از یاد خدا نرفته نیم نفس — برخیز تو هم یک نفسش یادی کن

شیفته ادا ابندی **بدیع سمرقندی** که در علم تاریخ و معما و دیگر فنون غریب مناسبت لایقه داشت از وطن خود بممالک دکن رسیده در بلده جنیر بعزت و اعتبار تا آخر حیات بسر برد این بیت از اوست

ترا ای گل چو خندان صبحدم در بوستان دیدم
ز شبنم غنچه ها را آب حسرت در دهان دیدم

زبده عالی طبعان نظم گستر **میر عظمت الله بیخبر** که خلف
ارشد میر لطف الله احمدی بلگرامی است بفضایل صوری و معنوی آراسته
و بخصایل پسندیده پیراسته بروش اسلاف بر جاده قناعت
ثابت قدم و بمذاق توکّل و استغنا راسخ دم بود در نظم پردازی طبع رسا
و فکر آسمان پیما داشت کلام دلپذیرش درد انگیز است و اشعار
بی نظیرش دلاویز تذکره مسمی بسفینه بیخبر از تألیفات اوست آخر کار
در ۱۱۴۲ سنه اثنین و اربعین مائه والف بساط هستی پیچیده و در دهلی
بجوار روضه متبرکه سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا قدس
سره مدفون گردید از اشعار آبدار اوست

کس نیست بعالم که شود همنفس ما ای بیکسی اکنون تو شدی دادرس ما

تا بکی داری چنین حیران و سرگردان مرا
یکدم ای ظالم بگرد خویشتن گردان مرا

نمی گویم بلندی برگزین یا سپر پستی کن | بلند و پست عالم دیدهٔ هموار کن خود را
حلاوت ریز داز کنج دهانش سخت میترسم | مبادا طوطی خط سر برون آرد از آن لبها

این قدر هرزه چپ و راست دویدن عبث است
چاک کن سینه خود را سر راهی دریاب

کیست کز گردش چشم تو بجائی نرسد آخر ای شوخ مرا هم بنگاهی دریاب

www.tabarestan.info تبرستان

گرچه شب در خواب و روزم در قدح نوشی گذشت
این قدر شادم که عمر من به بیهوشی گذشت

قد خمیده پیران بعجز میگوید ‏ ‏ ‏ که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
رنگ ثبات نیست درین گلشن دو روز ‏ ‏ ‏ خوش بلبلی که آمد و فریاد کرد و رفت
کس نشان دل گم گشته من هیچ نداد ‏ ‏ ‏ آه در زلف شکن در شکنش چیزی هست

از رمیدن باز استادی و از شوخی هنوز
میزند چون شمع بر قد خوشت رفتار موج

آن چشم می پرست که تکلیف جام کرد ‏ ‏ ‏ در سر نگاه دور مجلس تمام کرد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی ‏ ‏ ‏ که این آئینه از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزه تو خنجر بیداد بر کشید ‏ ‏ ‏ هر کس که سر نکرد فدا درد سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ زلف ‏ ‏ ‏ وا کنی گر عقدهٔ بند دگر پیدا کند
زهم نمی گسلد رشته تماشایم ‏ ‏ ‏ زبسکه بانگه او نگاه می پیچم

از صف مژگان خونریزش نگه آید برون
چون سواریکه تازی کز سپاه آید برون
عالمی از بسکه غمگین رفت در زیر زمین
وقت آن آمد که جای سبزه آه آید برون

از دو چشم او نگه مستانه می آید برون ‏ ‏ ‏ همچو مدهوشی که از میخانه میاید برون

www.tabarestan.info تبرستان

دوش یار آمد بسویم تا کشم در بر گذشت
چون کمان حلقه بر گردیده ماند آغوش من

نه بستی از سجود عتبه دل بر جبین رنگی
سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی

شاعر عالی مقام شرف الدین **علی پیام** که اصلش از اکبرآباد است در فنون شعری مهارت شایسته و بنغز گوئی لیاقت بایسته داشت و از تلامذه خان آرزو بود در اقسام نظم دیوانی قریب هفت هزار بیت گذاشت و در اواسط عشره خامس ۱۱۵۰ بعد مائة و الف به پیام اجل ره نورد عالم بقا گشت این چند بیت ازوست

چو آن نسیم که با غنچه می شود گستاخ
بزور بوسه گشایم دهان تنگ ترا

ناامید قصد مگر گوشش بفریاد من است
می تپد دل شاید آن بیرحم در یاد من است

ایام زندگی همه با این و آن گذشت
عمر عزیز ما چه قدر رایگان گذشت

چمن از جلوه رنگین تو انداز آموخت
نکهت گل ز خرامت سبق ناز آموخت

اشک گرمم که رهش دوش بمژگان افتاد
آتشی بود که ناگه بنیستان افتاد

مرا نه از غم مردن بدل گرانی بود
که خصم جانم اگر بود زندگانی بود

سخن طراز خوش فکرت **مکهن لال نهجت** که از قوم کالیت است و اصلش از خطه بلگرام در مشق سخن از شاگردان عوض رای مسرت شاهجهان پوری بوده شاعر صاف گو و کلامش درد انگیز است اوایل

مائة ثالث عشر [۱۳] در گذشت از اوست

وفای وعده ازان بیوفا امیدم نیست | هزار بار مرا گر امید وار کند
زدست بهجت مسکین دگر چه می‌آید | جز اینکه نقد دل و جان نثار یار کند

بتعظیم رقیبان تا بکی هر بار برخیزم
همان بهتر که من از بزم او زین عار برخیزم

گر بود صبر رسد درد بدرمان روزی | حیف صد حیف که من صبر ندارم چکنم

جوهر قابل سخن شناس سید مرتضی بینش از اهل مدراس که از سادات حسینی است یکی از اجداد امجادش از مشهد مقدس وارد ممالک جنوبیه هندگشته در گلبرگه شریف رنگ اقامت ریخت از آنجمله سید شاه ابراهیم مصطفی حسینی که خال قدوة السالکین خواجه بنده نواز سید محمد گیسو دراز قدس سره بود و شاه نور الله حسینی از اولادش در زمان حکومت نواب سعادة الله خان بلده ارکات آمده رخت سکونت انداخت پس ازان جد حقیقی وی سید ابراهیم حسینی درعهد ریاست نواب والاجاه جنت آرامگاه در مدراس بود و باش اختیار کرد و به خوبی و خوش اسلوبی بسر برد ولادت سید مرتضی بینش در سنه [۱۲۲۶] ست و عشرین و مائتین والف همانجا روداده جوانیست خوش خلق و فهمیده و نکته فهم و سنجیده طبع موزون و فکر رسا دارد این چند

بیت ازاوست

نتوان یافت جز بکوچهٔ یار
دل از خود رمیدهٔ ما را

خط شعاع نیست که بخیهٔ جنون
گشتست تار تار گریبان آفتاب

لخت جگر بچشم تر من رسیده است
یا اوفتاده عکس لب یار من در آب

تا جلوه گاه حسن پری طلعتان شود
آئینه وار دیده من داده تن در آب

بگفت یار بشوخی مبین جمال مرا
نهادم از مژه بر چشم اشکبار انگشت

اگر گلی بهوس پیش یار به برم
بنازمی نهد آن شوخ بر عذار انگشت

عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکشد
همچو ماهی گیر دریا طرفه طرح دام ریخت

از شوق می پرند ز هر سو نشانه ها
این طرز جادوانه نیرنگاه کیست

حیرانم از چه رو دل نازک مکدرست
آئینه ات نفس زدهٔ دود آه کیست

چه حرف زد ز لب نازکش صبا بچمن
که رنگ گل دل بلبل ز آب و تاب شکست

چه سحرهاست که مژگان بیک کمند نگاه
هزار رستم و بهرام را اسیر کنند

بزم عشاق مزن درهم و یکدم بنشین
آتش فتنه ز بالای تو بالا گیرد

چشم گهر اشک فشاند بقدومش
گر پیک صبا زان گل رعنا خبر آرد

شراب شوق زند جوش در دل ساغر
که بوسه از لب لعل تو التماس کند

بسکه چشم ستاره می ریزد
طالع آسمان زمین دارد

بطمع دلا فریب مخور
سیمتن قلب آهنین دارد

www.tabarestan.info

سیه مستم از گردش چشم ساقی | اگر دور ساغر نباشد نباشد

پادشاه ملک بی سامانیم از فیض عشق
افسر من پرتو خورشید و پیراهن غبار

از وطن آواره گردید از نظر افتاده آه
برق عالم سوز حسنش سوخت تا ماوای اشک

گر خاک شوم پای خرابت تو بوسم | ور سرمه شوم چشم سیه مست تو بوسم
از بار غمت خم شدم ای ترک جفاجو | شاید که گهی همچون کمان دست تو بوسم
چون بینش دل خسته فتادم سر راهت | باشد که سم اسب سبک جست تو بوسم

روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من | گرم ترخوی تو یا خورشید یا بازار من
تنگ غنچه یا دهانت یا دل افسرده ام | گلستان خوش یا رخت یا سینهٔ افگار من
آشفته پرشکن یا زلف یا پیشانیم | دست شه گوهرفشان یا ابر یا افکار من

تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان | می شود روشن ازین روغن چراغ عاشقان

دلم خالی ز سوز عشق نبود گرچه خاموشم
برون ناید ز لب از ناتوانی نالهای من

هر چند بینش از نظر مردمان فتاد | بر چشم روشن تو بود آنگاهی او
ای فتنهٔ ناز پرور چشم سیاه تو | می خانه فرنگ خراب نگاه تو

خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش | مست افتاده سیاهی بدر میکدهٔ

خون خوردی و آخر دل ناکام شکستی | بدست از این می شدی وجام شکستی
کفر است زندگانی بابی رخ صنم | بگسسته به جدا از تو زنار زندگی
بنیش بهر دلی که صفا موج میزند | نایاب گوهر بست بباز ار زندگی

حرف التاء :- خوش خرام میدان سخن گستری تدروی ابهری که از اقارب نرگسی است در اوایل حال از وطن خود به دار السلطنت روم رفته در آنجا عزت و اعتبار بهم رسانیده بهنگام تسلط بیرم خان که در ابتدای عهد اکبری لسر انجام مهمات سلطنت اختیار کلی داشت از روم بهند آمده نخل منش بر خورده بنوازشات بیکرانش حظی وافر برداشت هرگاه که بیرم خان از راه لبغاوت بافوج سلطانی که سرکرده اش شمس الدین خان اتکه بود بمقابله در آمده مغلوب شد تدروی دستگیر گشته مورد عنایات پادشاهی گردید در مراتب شعری طبع خوشی داشته آخر کار در سنه ۹۷۵ خمس وسبعین وتسعمائة از دست دزدان کشته شد و در اکبر آباد مدفون گشت این دو بیت از کلام او بملاحظه در آمده

گرد هستی رفت برباد وهنوز از آب چشم
خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
شود از بهر قتلم چون علم تیغ جفای او
تظلم را بهانه سازم وافتم بپای او

www.taburestan.info تبرستان

یکتاتاز عرصهٔ خوش بیانی نقی اوحدی بلبانی که ولادتش
در اصفهان رو داده و در کاشان سکونت داشت از وطن مألوف وارد
نزهتکده هند گشته و در عهد فرمان روائی جهانگیری و شاهجهانی به خوش
وقتی بسر میبرد صاحب طبع موزون و خوش فکر بوده و از تصانیف خود
سرمه سلیمانی و در لغت فارسی و تذکرة الشعرائی ضخیم و دیوانی گذاشته
و در ۱۰۰۰ سنه اوسط ماته حادی عشر رخت اقامت ازاین جهان برداشته
این چند بیت از کلامش اختیار افتاد.

بی تو بر من شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت
بنگاهی فروختم خود را چکنم پیشتر نبی ارزم
از شوق پای بوس تو بیمار عشق را جانی بلب رسیده چو تبخاله شد گره

شمع شبستان سخندانی ملا علی رضا تجلی اردکانی که در
ریعان شباب بذوق تحصیل علم باصفهان شتافت و بخدمت آقا
حسین خوانساری بکسب کمالات پرداخته مراتب تحصیل را تکمیل
رسانید پس ازان سری بهند کشید و بصحبت علی مردان خان که از پیش
گاه شاهجهانی بمنصب هزاری و خطاب امیر الامرائی سرفرازی داشت
آرمید خان مذکور مراعات فراوان بعمل آورده و بتعلیم فرزند خود ابراهیم
خان مامور نمود بعد چندی بمقتضای حب الوطن باصفهان مراجعت کرده

www.tabarestan.info تبرستان

بزیر خاک هم از جستجوی دیدن رویت مرا چون دام میروید ز هر تار کفن چشمی

صاحب کمال دل پذیر **میرزا محسن تأثیر** که اصلش از تبریز است در نظم پردازی دستگاه وافر داشت و از رموز شعری نیکو ماهر بوده از اوست

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو چو استخاره نمودم باشک راه نداد
گل شگفته به بانگ بلند می گوید که ناخن گره دل لب خموش آمد
بر ما چه ستمها که نرفت از تن خاکی چون ریشه دویدیم و بجائی نرسیدیم

نکته سنج سخن پیرا عبد اللطیف خان تنها که اصلش از شهرستان هست از اقربای میرزا جلال اسیر بوده در عهد عالمگیر پادشاه بهند رسیده از پیشگاه شاهی بمنصب مناسب سرفرازی یافته و باعتبار فراوان به خدمات نمایان قیام داشت در سخن گوئی بلند طبع و خوش خیال بود اواخر مائة[۱۱۰۰] حادی عشر راه آخرت پیمود از اشعار اوست

هرگز نکرد شکوه دل دردمند ما چون داغ لاله دود ندارد سپند ما
یارم بکنج غم کده تنها نشاند و رفت گفتم که من غبار تو دامن فشاند و رفت
در بزم بی تو دوشش ز تأثیر ناله ام چشمی که تر نگشت همین چشم جام بود
اینست دردم و با ناله گفتگو دارم نگاه حسرتم و گریه در گلو دارم
طرح هم چشمی بختم ز چه رو ریخته ای از نوای سرمه بگو پیش که فریاد کنم

www.tabarestan.info تبرستان

هرگه به بزم آن بت بدکیش می روم | از خود همیشه یک دو قدم پیش میروم

شیفتهٔ نیکو تلاشی میر تقی مروارید کاشی که به خوش نویسی ممتاز عصر بوده لهذا ملقب بمروارید رقم گردید از موطن ببلاد جنوبیه هند رسیده باعتبار بسر می برد و در سخن پیرائی طبع رسا داشت این رباعی از او بملاحظه در آمده

هرجا سوزی است آشنای دل ماست | هرجا دردی است از برای دل ماست
آن شعله که برق خرمن مجنون بود | جاروب کش درِ سرای دل ماست

شاعر خوش تکلم آقا تعظیما ساکن قم که از تلامذه میرزا محمد علی صائب است از ولایت خود وارد هندوستان گشته مدتی در این جا بعزت گذرانید در نظم پردازی خوش تلاش او اخر مائه حادی عشر ۱۱۰۰ بساط هستی پیچید از او ست

دلم از جوش حیرت بسکه دم در خویشتن دزدد
برنگ آهوی تصویر رم در خویشتن دزدد

دلدادهٔ نظم پردازی میرزا نجم قلی ترکمان شیرازی که ولادتش در نزهت کده هندروداده مرد خوش خلق و پسندیده خود صاحب فکر رسا و طبع نیکو بوده او اخر مائه حادی عشر ۱۱۰۰ راه سفر آخرت پیموده از اشعار آبدار اوست

دل غم گرفته ما ز نشاط کی گشاید | نه هوای باغ سازد نه فضای گشت ما را
دل ما و آرزوییت همه دم بجستجویت | بنود بغیر کویت هوس بهشت ما را

www.tabarestan.info تبرستان

دل تا نیافت نشئهٔ عشق تو والنشد | نشگفت غنچه تا به نسیم آشنا نشد
در عشق خویش پای بگل مانده ایم ما | نالد از آن کسی که بکس مبتلا نشد

نمی گنجد بظرف جذبهٔ دل اضطراب من
برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب من

نگارین شاهد هستی در آغوش طلب باشد | اگر از جلوهٔ برق فنا سوز و حجاب من
بجز بیرنگی حیرت ز من صورت نمی بندد | بود آئینه دار باطن دریا حباب من
دلم در جوش یارتند خونخوناب می ریزد | بعشق بوی آتش گریه ها دارد کباب من
گشته ام صید نگاه دلربائی تازهٔ | فتنه انگیزی خردسوزی بلائی تازهٔ
بسته ام دل را بزلف سنگدل عاشق کشی | دیر صلحی زودرنجی بی وفائی تازهٔ

www.tabarestan.info

پسندیده شعرای انتخابی ملا ترابی که اصلش از بلخ است

صاحب فکر بلند و طبع متین بوده بکوچه سخن پردازی خاک نشین گویند مدة العمر بر سر مزاری بمرقد امیر المومنین علی کرم الله وجهه در بلخ شهرة دارد قیام داشت قصیدهٔ در مدح امام قلی خان والی آنجا گذرانیده لصله گرانمایه ممتاز گشت وهمانجا درگذشت این بیت که در تذکره آتشکده عجم بنام عبدالعزیز ادزبک دیده شده در خزانه عامره آزاد بلگرامی بنامش بملاحظه در آمد

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو | ز سنگ سخت ترم من که زیستم بی تو

صاحب طبع رنگین **مولوی رحمت الله تمکین** که اصلش از کشمیر است در عهد شاهجهانی و عالمگیری از علمای نامور بوده و مشق سخن پیش میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگذرانید و در رمل هم مهارتی داشت و در اوسط مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ دار فانی را گذاشت از اشعار اوست

هست از روز ازل روشنی اختر ما | چشم آئینه کشد سرمه ز خاکستر ما
به پیش قد او گر سرو می لافد عجب نبود | که طول قامتش دارد دلالت بر حماقتها
تمکین عروس فکر ز مشاطه فارغ است | کی دیده است زلف سخن روی شانه را

ز فیض خاکساری کرده ام جا بر سر کویت
رقیبان زین سبب دارند در خاطر غبارم را
عاشق خونین جگر با داغ دل خیزد ز خاک
لاله سان با سبز پوشان گر چه محشور شکنند

صاحب طبع بریق **مولوی محمد توفیق** که اصلش از کشمیر است با کمالات علمیه در نظم پردازی هم مناسبتی شایسته داشت و فکر رسا گویند که بایمای دوستی چند مصاریع میرزا صائب را مصرعها بهم رسانید چونکه در دیوان میرزا دیدند بعینه همان مصرعها یافتند آخر کار در عمر هشتاد و نه سالگی در کشمیر اواخر مائة ثانی عشره لوزد عالم بقا گشت از اوست

میدهد توفیق داد عاشقان آخر فلک | خاک اگر امروز زیر پاست فردا بر سر است

تیرت از سینهٔ من غمزده آید بیرون　　همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون

خوشش فکر نیکو تخیل حکیم عظیم الدین خان تجمل که اصلش از دار الحکومت لکهنو است در سنه ۱۲۱۲ اثنا عشر و مائتین والف رخت اقامت در مدراس انداخته و بجناب ملک العلما مولانا عبد العلی محمد قدس سره بتحصیل کمالات پرداخته بعد چندی بخدمت افتای دوایر و سایر ترچناپلی من توابع مدراس مأمور گردید حسن اخلاق عامّه داشت و در فن طبابت مهارت تامه صاحب طبع تیز بود و کلامش درد انگیز آخر کار در سنه ۱۲۲۰ عشرین و مائتین والف وفات یافته از اشعار اوست

بسکه لبریز انا الحق بود اندیشهٔ ما　　خون منصور تراود ز رگ و ریشهٔ ما

دل نه خاک می طپد بهم نقصان خدای را　　تا بمزارم آورید آن مه دل ربای را

جلوه که سهی قدان محشر فتنه ها شود　　چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را

شکست رنگ گل ارغوان ز رشک رخت　　صبا بروی تو چون گوشهٔ نقاب شکست

بسبزه ذقنش رفته دل خدا حافظ!

شب است تیره و ره تنگ و چاره درپیش است

خواهم که ساقی پیش من جام می ناب آورد

زان پیش کین صبح اجل در دیده ام خواب آورد

جگر من بسیخ آه برشت　　سینه دو کالچه کبابی شد

تا سر تربت من گر بزنی گامی چند　　عوض فاتحه یاد آر بدشنامی چند

حرف الثاء:- عندلیب سخن پیرائی خواجه حسین ثنائی

که صلش از مشهد مقدس است باوصاف حمیده موصوف وبدقیقه رسی ونکته سنجی معروف بود دراوایل حال با ابراهیم میرزا صفوی متخلص بجاهی که درعهد شاه طهماسب عم خود بحکومت مشهد مقدس مأمور بود بفرط عزت واعتبار بسر می برد درآن هنگام حکیم ابوالفتح گیلانی با برادران خود از قزوین وارد مشهد مقدس گشته خواجه حسین حکیم را بملازمت میرزا ابراهیم رسانده مساعی موفوره بکار نمود حکیم چندی بمصاحبت گذرانید پس ازآن که به بهارستان هند رسید و بارگاه اکبر پادشاه ترقیات نمایان یافت خواجه خود را بهند رساینده متوقع مراعاتیکه از حکیم بود خلافش بظهور آمد وبکمال رنجیدگی قصیده در شکایت بسلک نظم کشید که این بیت ازآن ست

منازای مدعی گر یک دو گامت پا برتر شد　　که محنت خانهٔ ما هم دری بر آسمان دارد

اواخر مائة عاشر سر راه عقبی گرفت ازکلام اوست

نگند زلف تو کار است صد هزار شگفت　　بهر شکست دلم را هزار بار شکست

خراب تست جهان بر بلا منه تهمت　　که فتنه های چنین از بلا نمی آید

آشفته ادا بندی مفاخر حسین ثاقب سهرندی که بند کاوت

طبع ورسای فکر اتصاف داشت کلامش بفصاحت همراز است
واشعارش بلطافت دمساز و اواخر مائة ۱۱۰۰ حادی عشر رهگرای عالم بقا گشته
این چند بیت ازوست

نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما | کم بود آواز پا در نالهٔ زنجیر ما
زبسکه طاعت آلودهٔ گناه کنیم | بسجده همچو نگین نامه را سیاه کنیم
چشم بی رحم و نگه بر سر یغما داری | می توان یافت که کاری بدل ما داری

جلوه افروز بزم سخن ایجادی میر محمد افضل ثابت الهٔ آبادی که برادر
زاده همت خان والا بدخشانی است و در الهٔ آباد کسوت هستی پوشیده
وهمانجا نهال وجودش برگ و بار نمایان بهم رسانیده در ریعان شباب
توسن همتش میدان تحصیل کمالات جولان نموده و بکسب علوم و فنون
منتخب علمای عصر بوده اسپ در فن شاعری عدیم المثال و بلند فکرت
وخوش خیال بود در اقسام سخن داد نظم پردازی داده ورواج سخن طرازی
باحسن اسالیب درعالم نهاده در دار الخلافت شاهجهان آباد رخت اقامت
انداخت ودر آن آبادی که مجمع اہل کمال بود بفضایل ذاتی نهایت شهرت
داشت و باآرایش اصناف نظم علم بلند نامی می افراشت بلاغت از
کلامش عیان است و فصاحت از اشعارش نمایان چندی در دار الخلافت
بنابر رسم رسانی منصب و جاگیر سلسله جنبان گردیده آخر پا بدامن عزلت

www.tabarestan.info
تبرستان

کشید چنانچه گفته

بخانهٔ نه نشستم بغیر خانهٔ خویش
شدم برنگ نگین سنگ آستانهٔ خویش

و در سنه احدی و خمسین و مائة والف بدار جاودانی آرمیده از اشعار
آبدار اوست

تا تماشای دهانت کرد حیران غنچه را
بگریبان نمی رسد دستم

شاخ گل دستی است در زیر زنخدان غنچه را
آه از دست نارسائی ها

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا
بنبر بمشهد پروانه استخوان مرا

طفل بی رحمی که می بندد پر پروانه را
گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را

بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم
چشمی نه ریخت اشک ز دود فغان ما

شد محشر صد زخم تمنا جگر ما
شمشیر تو آورد قیامت بسر ما

آسمانم خار چشم ناتوان بین می کند
همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

بر غنچه قبای ناز شد تنگ
هر جا سخنی از آن دهان رفت

دور از تو زلبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد
مد نگه ما الف خط غبار است

بلعلش میرسد تا آرزوی بوسه میزد
خط نارسته گویا زهر[1] پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد
عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بخونم نکنی رنگینش
گر چه در پای تو دامان قبا می افتد

[1] در نسخ کلمه زیر است

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد | گلگل شگفت یار و دلم باغ باغ شد
شفقی جامه آفتابم سوخت | آسمانی است این بلا چه کنم

قسم بمصحف گل عندلیب باغ توام
بمرگ شمع که پروانهٔ چراغ توام

شمع افروخته را کس نفروشد ثابت | داغم و گرمی بازار ندانم چکنم
از نقش پا گرفتم آئین خاکساری | شاید که رفته رفته من هم رسم بجائی
زتیره بختی سیاهم نشود از چه بلند | کرد چون سایه مرا خاک نشین سر قدی

سخن سنج پسندیده صفات میر محمد عظیم ثبات که خلف الصدق میر محمد افضل ثابت است در ایام حیات والد بزرگوار خود چندان ذوق بشعر و سخن نداشت بعد وفات پدر مشق سخن بعنوان شایسته بهم رسانید و برگزیدهٔ شعرای نامدار گردید طبعش موزون است و کلامش بفصاحت مقرون دیوانی قریب چهار هزار بیت از تصنیفات خود گذاشته و در سنه ۱۱۶۲ اثنین و ستین و مائه و الف بدار البقا رسیده از افکار اوست.

خواهم بدل واپس برم آه بلب آورده را
ترسم که بیرون افکند از درون پرده را

میکشد خمیازه مانند کمان بی اختیار | یاد میآرد چو زخمم لذت تیر ترا
گر جنون باز کند حلقهٔ زنجیر مرا | بسپارید بآن زلف گره گیر مرا

چون شمع تا فتاد بزمت گذر مرا — در اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانه عنب که رسید به برگ تاک — از کف نمیدهم من بی باک شیشه را
دست بی طاقتم حیف که از کار افتاد — جیب شد پاره ولی حسرت دامن باقی است
با آنکه همه عمر زرفتم ز در او — پرسد زمن از ناز تراخانه کدام است
بغیر از اینکه گریبان صبر پاره کند — کسی ز دست تو ظالم دگر چه چاره کند
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار — چون بینمش ز دور گره بر جبین زند
گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد — گفت گاهی بتغافل بنگاهی گاهی

نکته سنج پیر **شیخ آیت الله** متخلص بثنا که اصلش از کشمیر است در علوم عربیه مهارتی داشت و بفکر سخن طبع بالطافتی اصلاح شعر از شیخ محمد علی حزین می گرفت اوسط ماته ثانی عشر ۱۲۰۰ بدار عقبی شتافت ازاوست

قضای آسمانی خواست از یاران جدا افتم
کمان سخت است و بازو چست بینم تا کجا افتم
کجا از زندگی پرسیدی از شبهای تار من
که بعد از مرگ من شمعی فروزی بر مزار من

شاعر با تمکین **شیخ غلام احسن تمکین** که همشیره زاده قاضی احسان الله بلگرامی است مرد خوش تلاش بود و طبع موزون داشت

www.tabarestan.info

گاه گاه بفکر شعر می پرداخت و در اصلاح سخن از تلامذه میر نوازش علی فقیر بود اوسط ماته ثانی عشر ۱۲۰۰ ترک لباس هستی نمود این بیت از دست

از بسکه سوده ام از سر افسوس کف بهم　　دستم رساند آبلها چون صدف بهم

زبده سادات عالی مناقب **میر مهدی حسینی** متخلص به ثاقب که احوال اسلافش در ترجمه سید مرتضی بینش برادر اعیانی او در حرف البا گذشت والادتش در سنه ثلث وعشرین ومائتین والف ۱۲۲۳ جلوه ظهور یافته مرد نیک طینت در نگین صحبت است تاج لیاقت بر سر دارد و کسوت قابلیت در بر چند بار بسیاحت بلده حیدر آباد پرداخته و بمجالست با شعرای آن دیار در ساخته در خوشنویسی هفت قلم زیبا نگار و بسخن سنجی هم از شاعران خوش گفتار است این چند بیت از کلامش اختیار افتاد

یک سخن از زنگ خود پیش لب تو گل نکرد
گرچه باشد صد زبان در پرده پنهان غنچه را
لعل تو خندان شود گر خون ببارد چشم من
بشکفاند گریهٔ ابر بهاران غنچه را
نقد را هر کسکه دارد باعث اندوه اوست
کرد ثاقب جمع زر آخر پریشان غنچه را

www.tabarestan.info تبرستان

از بهر جمع زر چو شود آرزو مرا	افتد بسان کیسه رسن در گلو مرا
زسوز فرقت آن یار گلبدن ثاقب	چو عندلیب جدا گشته از چمن بیسوخت

قانع آن کس که بقسمت چو صدف می باشد
نعمه اش چون دُر یک دانه بکف میباشد
زجوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر
بلی سر بلوش بر دارد چو می پر زور می گردد

تمنا است یکبار تیغ تو بو سم	اگر بر تنم سر نباشد نباشد
بشکست دلم زان نگه گرم وصد الفت	این شیشه نازک چو حباب است ببینید
زاندم که خیال رخ گلگون بدل آمد	قطره اشکم چو گلاب است ببینید
سبزه هر چند نروید بزمین پر شور	خط سبز تو دمیده ست بمیدان نمک

طفل را در خود دسالی علم آموزی خوش است
میتوان دادن ز آسانی بچوب خام خم

گر تو خواهی که شوی محو عدم	صحبت موکمری پیدا کن
در خلوت تو گر شود م بار اندکی	از سر گذشت خود کنم اظهار اندکی

حرف الجیم :- کنز المعارف معدن العلوم **جلال الدین محمد** مشتهر بمولانا روم که مرید والد ماجد خود بهاؤالدین ولد است که نبسهٔ[1] علاؤالدین محمد خوارزم شاه بود و نسب والد ایشان بجناب امیر المومنین

[1] صحیح این کلمه نوه است

حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه منتهی می شود ولادت باسعادتش سنه
ستّ وست ماته در بلخ که اصل وموطن حضرت ایشان است جلوه ظهور یافته
گویند بر حضرت مولانا که ولایت وهبی داشت در عمر پنجسالگی صور روحانی
واشکال ملائکه نمودار می شدند و بمقتضای صغرسن خایف و هراسان
می گشت پدر بزرگوارش باستمالت پرداخته می فرمود که اندیشه نباید
کرد اینها ملائکه ورجال الغیب اند که بکمال مرحمت بر تو ظاهر می شوند
نقل است که وی در سن شش سالگی بر بالاخانه از بالاخانهای واقع شهر
بلخ با بعضی اطفال هم عمر اتفاق داشت یکی از آنها گفت که بیا تا ازین
بام بر آن بام جست زنیم او فرمود که این حرکت از سگ وگربه هم بوقوع
میآید بنی نوع انسان را حیف است که پیرو حرکات حیوانات شوند اگر قوتی
دارید بیائید تا سوی آسمان بپریم بمجرد گفت از نظر آنجماعت غایب شد
وفغان ازین ها برخاست بعد ساعتی باز آمد رنگ مبارکش متغیر گشته
بود فرمود که چون باشما در سخن در آمدم دیدم که جماعتی سبزپوش مرا برداشتند
وباسمان برده عجائبات ملکوت نمودند چون شور و فریاد شما شنیدند باز
باین مقام رسانیدند غرض که همچو کرامات در خردسالی هم اکثر بظهور رسیده
شیخ بهاؤالدین والد ماجد آنحضرت که از خلفای شیخ نجم الدین کبری
قدس سره است بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی اشتهار

ا صحیح کلمه نی زید

www.tabarestan.info تبرستان

داشت و مرجع خاص و عام بلخ بود و عروج مرتبه کمالش بحدی رسید که در عالم رؤیا از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین مبشر بخطاب سلطان العلماء گردید علمای آن عهد مثل فخر الدین رازی و غیر ذلک از راه حسد باتهام او بخروج بر سلطان محمد والی بلخ برداختند پس سلطان العلماء عزیمت کعبه شریفه پیش نهاد خاطر ساخت در آن ایام مولانا خردسال بود بعد فراغت از حج بطرف روم شتافته بقونیه رحل اقامت افکند و پس از وفات سلطان العلماء سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی حاکم روم با همگی از اکابر و اعیان جمع گشته مولانا را بجای پدر نشاند سید برهان الدین محقق ترمذی که مرید سلطان العلماء بود خبر ارتحال شیخ خود شنیده بقونیه رسید و مولانا تا مدت ۹ سال در خدمتش تربیت ها یافته بعد از آن صحبتش با شمس الدین محمد بن علی بن ملک زاده تبریزی اتفاق افتاد و فیما بین سر رشته ارتباط منوط و مربوط گردید و اخلاص و اتحاد گرمی پذیرفت و با یکدیگر تخمیناً قریب چهار سال صحبت ها داشتند الحاصل ذات مجمع البرکات مولانا قدوهٔ عارفان کامل و عمدهٔ عالمان عامل بود بفضایل صوری و معنوی تا حال همچو وی احدی از صوفیه قدم در ساحت گیتی ننهاده و مثل او فردی ابواب فیوضات نامتناهی بر روی عالم نگشاده هر که در محفل فیض منزلش جا یافته از هوا جس

نفسانی و خیالات لایعنی رو تافته اشعار کرامت آثارش سر تا سر وعظ
و پند و کلام فیض نظامش قوت روح و تسکین دل دردمند ابیات فصاحت
انگیزش حلاوت بخش ارباب شوق و کلمات بلاغت تضمینش سرمایه
بشاشت اصحاب ذوق کتاب مستطاب مثنوی معنوی که فی الحقیقت
تفسیر کلام مجید و حدیث نبویست برشاهراه هدایت شمعی است ساطع
در رهروان منازل طریقت را برهانی است قاطع خرق عادات آنحضرت
مثل آفتاب عیان است و شرایف کراماتش محتاج بیان نیست
چنانچه مولانا جامی رحمة الله علیه در شأن وی گفته

من چه گویم وصف آن عالی جناب
نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

پس دیگری را چه یارا که لب بتعریفش گشاید و از عهده توصیفش
برآید گویند که دیوان فیض نشانش که اکثر در فراق شمس الدین تبریزی است
و نام شریفش را بطریق تخلص در آن داخل کرده قریب سی هزار بیت است
و مثنوی شریف چهل و هشت هزار بیت آخر کار در سنه ۶۷۲ اثنین و سبعین
و ستمائه طایر روح پرفتوحش از قفس عنصری بال پرواز بریاض رضوان
گشاد و جسد مبارکش در قونیه آسوده گردید این چند بیت از کلام فیض نظامش
تبرکاً در این اوراق سمت ایراد یافته

www.tabarestan.info تبرستان

این روح را که عشق حقیقی شعار نیست | نابود به که بودن او غیر عار نیست
من از عالم ترا تنها گزیدم | روا داری که من تنها نشینم (۱)
ز من مانم نه دل ماند نه عالم | اگر فردا بدین صورت برآئی

رباعیات

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند | لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز | مردار بود هر آنچه او را نکشند

ولـه

مسکین تن آدمی که جانش دادند | پنداشت که ملک جاودانش دادند
چون دست به لقمه جهان کرد دراز | در اول لقمه استخوانش دادند

ولـه

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند | فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی | دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

ولـه

امروز ندانم بچه دست آمدهٔ | کز اول بامداد مست آمدهٔ
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم | زیرا که بخون دل بدست آمدهٔ

صف آرای معرکه نکته دانی عبد الواسع جبلی غرجستانی که در اوایل حال بهرات رفته بکسب کمالات پرداخت و بخدمت بهرام شاه

(۱) در متن دست ندارد

غزنوی رسیده پس ازان بشرف خدمت سلطان اختصاص واحترام تام یافت وی بقصیده گوئی در اقران ومعاصر ممتاز وبمیدان طرازخانه خودیکه تاز بود فصاحت از کلامش پیدا وبلاغت از اشعارش هویدا است این چند بیت از قصاید ویک رباعی ازوست

من القصاید

دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر

دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم
رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر
که دارد چون تو معشوق ونگار وچابک و دلبر
بنفشه موی ولاله روی ونرگس چشم وسیمین بر
نباشد چون جبین وزلف ورخسار ولبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر
سزد گرمن ترا دایم بطوع وطبع وجان ودل
کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر
زبخت ودولت وتائید ویمن او همی خیزد
زخار از زنی شکر زکان گوهر زیم عنبر

همیشه تا بود تنگ و فراخ وخرم وفرخ دل عاشق غم هجران شب وصل ورخ دلبر

مبادا بسته و دور وجد او خالیت هرگز
لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از افسر
خداوند جهان سنجر که همواره بهار آیت
بود در رایت و رای جبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت دویم فیروزی ملت
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سعادت را سیم مایه چهارم فتح را برهان

دیدار تو از می طرب انگیز تر است	طبع تو ز آتش جفا تیز تر است
چشم تو ز روزگار خونریز تر است	خال تو ز شعر من دلاویز تر است

سرمست جام عرفان سر حلقه عالمان نامی **مولانا نور الدین عبد الرحمان بن احمد جامی** قدس سره که از اولاد عالم ربانی امام محمد شیبانی رض بوده ذات شریفش در سنه سبع عشر ثمان ماته ۸۱۷ از نهان خانه عدم در عالم شهود پرتو ظهور افکند و در اوایل حال تحصیل علوم عقلیه و نقلیه اشتغال ورزید و بحسن استعداد و رسائی ذهن و ذکا کسب

www.tabarestan.info تبرستان

علوم و فنون را بمرتبه کمال رسانید و از تصنیفات متکاثره عربیه و
فارسیه منظومه و منثوره عالمی را بهره مند فواید وافره گردانید مدح
ذات برکاتش از حیز تحریر بیرون است و وصف کمالاتش از
اندازهٔ تسطیر افزون نظم دلگشایش درد انگیز و کلام جانفزایش دل
آویز امیر علی شیر وزیر مهین سلطان حسین میرزا بایقرا با حضرت ایشان
خلوص عقیدت میداشت و بتعظیم و تکریمش قسمیکه باید و شاید نظر میگماشت
و مولانا از مریدان نامدار خورشید سپهر سرمدی مولانا سعد الدین النقشبندی
الکاشغری بوده و سلسله ارادتش بیک واسطه بخواجه بزرگ قطب العالم
سید بهاؤ الدین نقشبند قدس الله سره می رسد و از قدوة الابرار
خواجه عبید الله احرار تربیت یافته و فیض ها برداشته چنانچه اکثر اوقات
حضرت خواجه در شان وی می فرمود که با وصف بودن آفتاب در ملک
خراسان مردم چرا بنا بر روشنی چراغ بماوراء النهر می آیند با وجودیکه همچو
مرتبه عظمی و درجه علیا داشت فاما اخفای حال همه وقت پیش نهاده خاطر
مبارکش بود که مادام حیات باشتغال علوم ظاهری پرداخته و خود را در لباس
شعر و شاعری مستور ساخته و هرچند که کرامات و خرق عادات اکثر از
حضرت ایشان ظاهر می شد لیکن آن همه را هیچ انگاشته بدان ملتفت
نمی شد و اگر کسی باظهار آن می کوشید از وی رنجیده می گردید طبع

همایونش که بدقیقه سنجی و نکته پردازی در عهد خود عدیل نداشته لطایف دوست و ظرافت پسند هم بوده که بذلهای نیکو و لطیفهای رنگین ازو شهرت دارند گویند ملا ساغری دعوی کرد که شاعران این زمان معانی را از اشعار من دزدیده شاعر میگویاند چون این مضمون بسماعت مولانا رسید فی البدیهه این دو بیت فرمود.

ساغری می گفت دزدان معانی برده اند
هر کجا در شعر من معنی خوش را دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت
راست می گفت آنکه معنی هاش را دزدیده اند

بعد از آنکه این دو بیت شهرت گرفت ملا ساغری شنیده شکایت بخدمت مولانا آورد فرمود که من گفته ام شاعری می گفت فاما اکثر ظریفان شهر تصحیف ساغری بعین معجمه خوانده باشند معذورم آخر کار حضرت مولانا بعمر هشتاد و یک سالگی در سنه ۸۹۸ ثمان و تسعین و ثمان مائة بفردوس برین آرمیده مرقد شریفش در خیابان هرات متصل مزار فیض آثار مرشد ایشان واقع گردیده کلام فصاحت انگیزش که بکبیر منتخب دلپسندیده در این جا بیتی چند از آن بسبیل اختصار ثبت افتاد

آنکه از حلقه زر گوش گرانست اورا چه غم از ناله خونین جگرانست اورا

www.tabarestan.info تبرستان

گر به تیغ تو جدا شد سرم از تن چه غم است
غم از آن است که از تیغ تو افتاد جدا

مینالم از جدائی تو دمبدم چو نی   وین طرفه ترکه از تو نیم یک نفس جدا

عشق یکرنگی تقاضا می کند وین روشن است
ورنه شمع آتش چرا زد همچو خود پروانه را

گر من نه غرق آتش و آبم ز شوق تو   این سینهٔ پر آتش و چشم پر آب چیست

مکن در گریه بردم عیب چشمم   که این گوهر فشانی زآن لب آموخت

باز این خمار در سرم از چشم مست کیست
وین ناوکی که خسته دلم را ز شست کیست

وه که باز از کف من دامن مقصود برفت   یار دیر آمد و از پیش نظر زود برفت

خواهم از رشک قبا جامه جان چاک زدن   که چرا قد ترا تنگ در آغوش گرفت

پرتو شمع رخت عکس بر افلاک انداخت
قرص خورشید شد و سایه بر این خاک انداخت

باز هوای چمنم آرزوست   جلوه سرو سمنم آرزوست

نکهت گل را چه کنم ای نسیم   بوی از آن پیرهنم آرزوست

زیستنم با تو میسر مباد   بی تو اگر زیستنم آرزواست

بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی   که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

www.tabarestan.info تبرستان

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار — که اگر خار و گر گل همه پرورده تست

چرخ را جامی نگون دان گرمی عشرت تهی است
باده از جام تهی جستن نشان ابلهی است
راه بس باریک و شب تاریک و دزدان در کمین
بی دلیلی عزم ره کردن دلیل بی رهی است

بیچاره عاشق تو که با درد انتظار — شد در رهت غبار و هنوزش هوای تست
در همه شهر یکی خانه نه بینم که دراو — سر بزانوی غم از دست تو غمناکی نیست
برهن از دست تو هر چند که بیداد رود — چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
دل بآن غمزه خون ریز کشد جامی را — صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
قدر جامی که بجان مهر تو ورزد بشناس — پیش از ان روز که بشناسی و سودی نکند
دیده را تا بزمین فرش نسازم مخرام — حیف باشد ز چنین پای که بر خاک رود
مریض عشق بکوی تو تا غبار نشد — ز ضعف تن نتوانست کز زمین خیزد
کدام پیرهن ناز دوخت شاهد گل — که در هوای تو چون جیب غنچه چاک نشد
بی روی تو نالد دل از این سینه چاک چاک — چون مرغ قفس کز غم گلزار بنالد
گفتم نکنم میل جوانان چو شوم پیر — فریاد که چون پیر شدم حرص فزون شد

شب از فسانه وصلت بروز می آرم
اگر چه بخت مرا زین فسانه خواب آورد

www.tabarestan.info تبرستان

مرا ز مایه سودا امید سود نماند　　که یار با من شیدا چنان که بود نماند

چه خجسته صبحدمی کز آن گل نوبرسیم خبری رسد
ز شمیم جعد معنبرش بمشام جان اثری رسد
بخدنگهای جفای تو چه بلا خوشم که هنوز از آن
ز دلم نکرده یکی گذر بقضای آن دگری رسد

اگر هر شب نه در بسترم از چشم ترم افتد
ز چاک سینه چون آتش جهد در بسترم افتد

گردم آباد بصد خون جگر خانه چشم　　جا درین منزل آباد نکردی هرگز

من و خیال تو شبها و کنج خانه خویش　　سرود بیخودی و آه عاشقانه خویش
بخون همی طپیم از ناله های خود همه شب
کسی نکرده چو من رقص در ترانه خویش
خیال خال تو بردم من ضعیف بخاک　　چنانکه دانه کشد مور سوی خانه خویش
خوشم بشعله این آه آتشین همه شب　　مرا چو شمع سری هست با زبانه خویش

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل　　کس گرفتار مباد از گرفتاری دل
دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل　　آری ز دست دیده خرابست کار دل
چه گویم کز غمت چون می طپید دل　　چو صید غرقه در خون می طپید دل
نزار گشته ام از فکر آن میان باریک　　ز چشم مردم باریک بین نهان شده ام

گوکه پیر شدی ترک عشق گو جامی — که من بعشق تو پیرانه سر جوان شده ام

چون نیست محرمی که زنم پیش او دمی — دمساز اشک و همدم آبی نشسته ام

الله الله کیست مست بادهٔ ناز این چنین
کرده با خونین دلان بدمستی آغاز این چنین
می ندانم چشم بهبود از کجا دارم که هست
عشق بدخو یار ظالم چرخ ناساز این چنین
گر به تیغ عشق جامی کشته شد تدبیر چیست
عشق اگر این است خواهد کشت بسیار این چنین

چو نای بر دل من تنگ شد فضای جهان — رسد بعرش نفیرم ز تنگنای جهان

وفا مجوز جهان هر که بود اهل وفا — بزیر خاک شد ای خاک بر وفای جهان

همیشه عادت شاهان بود عمارت ملک — چه حکمت است که شد ملک دل خرابی تو

عنان صبر شد از کف درین هوس که گهی — رسم بدولت پابوس چون رکاب از تو

میان ما و تو جز جان و تن نبود حجاب — بیا که هجر تو برداشت از میان هر دو

ز کار دنیا و عقبی مپرس جامی را — که کرد در سر کار تو این و آن هر دو

چون نیست بخت آن که من گردم دمی همراز تو
با دیگران میگو سخن تا بشنوم آواز تو

هر سر مو بر تن من گر زبانی داشتی — از غم عشق تو فریاد و فغانی داشتی

www.tabarestan.info تبرستان

گر بنقد جان توانستی خریدن وصل تو	طالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی
بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی	هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

رباعیات

عیب است بزرگ برکشیدن خود را	وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت	دیدن همه کس را و ندیدن خود را

وله

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا	وی پایهٔ غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکند	ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

وله

عمری بشکیب می ستودم خود را	در شیوه صبری نمودم خود را
چون هجر آمد کدام صبر و چه شکیب	المنة لله آزمودم خود را

وله

یک ذره ز ذرات جهان پیدا نیست	کز نور تو لمعه در آن پیدا نیست
از غیر نشان تو همی جستم دی	امروز ز غیر تو نشان پیدا نیست

وله

در ژنده فقر عیب پوشی بهتر	در نکته عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن	از گفت و شنود ما خموشی بهتر

www.tabarestan.info تبرستان

مردمک دیده خوش مقالی شاه فضل الله جمالی که اصلش از کنبوه است ونشو ونما در دهلی یافته ودر حلقه ارادت شیخ سماء الدین چشتی درآمده ریاضت های شاقه کشیده بمرتبه کمال وتکمیل رسید ودر آخر عمر بزیارت حرمین شریفین ذخیره اندوز سعادت گشته وقت مراجعت در عهد دولت سلطان حسین میرزا بخراسان شتافت وبادراک صحبت مولانا جامی وملا جلال الدین دوانی ودیگر اکابر واعاظم آن دیار پرداخته باز بهند معاودة کرد طبع بلندش بنظم پردازی استعداد تام وطاقت تمام داشت بیت اوست

موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات

تو عین ذات می نگری در تبسمی

در نعت آن سرور عالم صلی الله علیه واله وسلم مشهور است که بقبولیت آن مشتهر گشته ودر سنه ۹۴۲ اثنین واربعین وتسعماة قدم براه عقبی گذاشته بجوار مزار فیض بار قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدس سره مدفون گردیده از اشعار آبدار اوست

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا — جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار — بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا

گویند زنده می شود اندر نماز دل — محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

خاک کویت خواستم در گریه افشانم بسر — چون کنم کز آب چشم من بکویت خاک نیست

چون ز دید دلخسته بیماری که صد بار از امید   چشم بگشاد و ترا یکبار بر بالین ندید

چون غنچه کند پیش دهان تو تبسم   خاکش ز کف باد صبا در دهن افتد

می کنم فکری که آن زلف دراز آید بدست

دست کوته دارم اما می کنم فکر دراز

ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای وای می ترسم

مبادا درد تو بیرون فتد از سینه چاکم

عید قربان است لطفی بر من دل ریش کن

یعنی این دل ریش را قربان روی خویش کن

مارا ز خاک کویت پیراهنی است بر تن   آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

هر کس که بیند آن لب مانند قند او   چون نیشکر شکسته شود بند بند او

وعده قتلم کنی هر شب که فردا می کشم   با لفردای دگر در انتظارم می کشی

شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی   بر وی زدم از دیده گریان نمک آبی

بزم آرای والا دستگاهی سلطان میرزا ابراهیم جاهی

که خلف بهرام میرزای صفوی است در خوشنویسی و نظم پردازی وحید عصر و در شجاعت و سخاوت فرید دهر بوده اواخر مائه عاشر گشته شد این چند بیت ازو بملاحظه در آمده

نپنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند   نمایدآنچنان خود را که پنداری نمیداند

www.tabarestan.info تبرستان

تاکی از وعده وصلم دهی ای شوخ فریب
این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد
گر صد جفا کشم ز خط مشک بوی تو
حاشا که آورم سر موئی بروی تو

طبع نظم گستر آصف خان میرزا جعفر که خلف میرزا بدیع الزمان قزوینی است در زمان دولت اکبر پادشاه به نزهتکده هند رسیده از پیشگاه شاهی مورد نوازشات فراوان گردیده ترقیات نمایان یافت و او اخر عهد اکبری بدرجه علیای وزارت پایهٔ عز و اعتبارش افزود و در عهد جهانگیر پادشاه هم چندی بهمان منصب بزرگ و عهده سترگ قیام داشته آخر بمهم دکن مامور گردیده همانجا در سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف رخت بدار البقا کشیده در نظم پردازی بینظیر و کلامش بی نظیر است این چند بیت از و اختیار افتاد

هر کسی را بر گرفت از خاک ره دامن کشان
چون بخاک من رسید از ناز دامن بر گرفت
جعفر ره کوی یار دانست
مشکل که دگر ز پا نشیند
کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد
بر غبتی که تو خون میخوری کس آب نخورد

زنگاهی همه احوال نهان می داند   چشم بد دور ز چشمیکه زبان میداند
تو خوش بدشمنی جعفری و لی او هم   باین خوش است که همچون تو دشمنی دارد
ببلبلی وقت سحر گشت هم آواز بمن   ناله کرد که نگذاشت مرا باز بمن

شهریار والا بارگاه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه کوکب

ولادتش در سنه ۹۷۷ سبع وسبعین وتسعماة از افق ابهت واجلال طلوع یافته ودر سن سی وهشت سالگی رونق بخش تخت سلطنت هند گردیده فیض گستر وکامروای عالم وعالمیان گشت در عهد دولتش عالمی را متاع جمعیت وکامرانی فراچنگ واز تیغ صولتش برخیره سران ومتکبران قافیه تنگ فیض وعطایش بساط نام حاتم طائی را طی نموده جود وسخایش دست عطا پرست بنخشایش گشوده همگی همت والانهمتش باجرای احکام شرعیه مصروف وهمواره نیت حق طویتش براحت رسانی وآسایش خلایق مالوف بازار عدل وداد در زمان همایونش بمثابه گرمی پذیرفته که علامت وآثار ظلم وتعدی از عالم کران گرفته وباوصف اشتغال مهمات ملکی وجهانبانی گاه گاه خاطر اشرف را بشعر وسخن هم ملتفت می ساخت واز بیتی یا مصری یا رباعی بالنشراح گوش مستمعان می پرداخت طبع مبارکش نکته سنج ودقیقه رس بوده گویند روزی شاعری قصیدهٔ در مدح آن شاه ذوی الاقتدار گفته

گذرانید بمجرد دیکه مصرعه اولی

ای تاج دولت برسرت از ابتدا تا انتها

بنظر اقدس گذشت فرمود که چیزی از عروض خوانده

شاعر عذر عدم اطلاعش بعرض رسانید و چون بید بر خود لرزید بر زبان گوهرفشان راند که اگر مهارتی از عروض میداشتی گردنت میزدم بعد ازان اورا نزدیک طلبیده فرمود که تقطیع این مصرعه بدین طور می شود ای تاج دو مستفعلن لت برسرت مستفعلن از ابتدا مستفعلن تا انتها مستفعلن و این سخت عیب است پس شاعر مادامیکه از عیوب شعری آگهی نداشته باشد جرأت شعر گفتن نکند نقل است که وقت هلال ماه شوال

از فرط نشاط بر زبان فیض ترجمان راند هلال عید بر اوج فلک هویدا شد

نورجهان پادشاه بیگم بنت اعتماد الدوله ایرانی که بشرف هم صحبتی خدیو معدلت پژوه افتخار اندوز بوده و بحسن صورت و لطف سیرت و نظم پردازی و سخن سنجی و لطیفه گوئی و شعرفهمی و حاضرجوابی از نسوان زمان گوی سبقت ربوده بفهم و فراست و کمال هوشمندی آنچنان در خاطر مبارک پادشاه جایافته بود که مافوق خود دیگری را از محلات عالیات در عزت و احترام بگذاشت بدیهه بعرض رسانید

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

مورد تحسین و آفرین فراوان گشت در بیاض یکی ثقاة این چند بیت بنام بیگم موصوفه دیده در این جانگارش یافته

از پنجۀ من چاک گریبان گله دارد — وز گریۀ من گوشۀ دامان گله دارد
دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار — گلچین بهار تو ز دامان گله دارد
سنبل بچمن نافۀ چین مشک به تاتار — از نکهت آن زلف پریشان گله دارد
از بسکه بزندان غمش دیر بماندم — زنجیر ز تنگ آمد و زندان گله دارد
گه بت شکنم گاه بمسجد زنم آتش — از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد
در بزم وصال تو به هنگام تماشا — نظاره ز جنبیدن مژگان گله دارد

آخر کار آن شاه جهجاه در سنه ۱۰۳۷ سبع و ثلثین و الف در لاهور جان بجهان آفرین سپرد این چند بیت از طبع عالی اوست

نه زنگر دد کام من گر هفت دریا در کشم
شربت دیدار باید تشنۀ دیدار را

دل بد مکن که عمر نماند به هیچ کس — این یک نفس که خوش گذرد بس غنیمت است
جام می را بر رخ گلزار می باید کشید — ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

ما نامه به برگ گل نوشتنیم
شاید که صبا باو رساند

www.tabarestan.info تبرستان

رباعیات

هرکس بضمیر خود صفا خواهد داد   آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد
هرجا که شکستهٔ بود دستش گیر   بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

ولہ

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده   اندوه دل وسوسه ناکت خورده
مانندهٔ قطرهای باران به زمین   جا گرم نکردهٔ که خاکت خورده

دلدادهٔ سخنوری ملا جعفری که از شعرای مشهور تبریز است بطریق صلاح و تواضع و انکسار موصوف و بشیوه عاشقی معروف بود کلامش خوب است و اشعارش مرغوب این دو بیت از و بنظر در آمد

دوش در مجلس حدیثی زان لب میگون گذشت
من ز خود رفتم ندانستم که مجلس چون گذشت

کسیکه از تو ستمگر ستم هوس نکند   بخویشتن ستمی میکند که کس نکند

دلباختهٔ خوش عیشی میر عبد الرحیم حبیشی که شاگرد ملا خیالی است در مشق سخن پیشهای مذکور با میرزا محمد علی ماهر اشتراک داشت و بمهارت شعر و سخن و مناسبت طبع مقبول شعرای عصر بود این بیت از وست

کسیکه دل ز تو گیرد کجا نگهدارد
من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

www.tabarestan.info تبرستان

سخن سنج نکته یاب میرزا فتح اللہ جناب کہ اصلش از قریہ
خوران من توابع اصفهان است و نسبش با میر نجم ثانی می رسد میرزا
در عالم شباب بهندوستان آمده با نیل مرام مراجعت باصفهان نمود
و در زمان شاه طهماسب صفوی بمنصب عمده سرفرازی یافته و در عهد دولت
نادری سنہ ۱۱۳۷ سبع و ثلثین و مائة و الف در خراسان بخدمتی مامور بوده پس
ازان حسب الحکم آن پادشاه جبار در سنہ ۱۱۴۸ ثمان و اربعین و مائة و الف
مابین کاشان وری در صحرای نمک زار کشته افتاد در مراتب نظم
طبعش بقصیده گوئی بیشتر مایل بوده از کلام اوست من القصاید

ای برخ چون ماه تابان ای بخط چون مشکناب
ای بقد سرو خرامان وی بلب لعل مذاب
لاله از روی تو داغ و نرگس از چشمت خجل
غنچه از لعلت تبنگ و سنبل از زلفت بتاب
طاق ابروی ترا پیوسته در بازو کمان چشم جادوی ترا همواره در ساغر شراب
عکس خطت لعل را فیروزه ریزد در بغل
رشک لعلت افکند یاقوت را آتش در آب
جلوهٔ ناز ترا دلهای محزون در جلو
حسن طناز ترا جانهای شیرین در رکاب

www.tabarestan.info تبرستان

هشت چیزم دارد از درد جدائی هشت خیز
تا نهان دارد رخ از من آن مه عنبر نقاب
دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم
سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و بخت خواب

بدان مشابه که مطرب زند بتار انگشت | برآید از رگ من ناله گر بخارم تن
بشهد کاسهٔ هر سفله زینهار انگشت | بتلخ کامی ایام شاد باش و مزن

نظم پرداز خوش فکرت میر محمد هاشم موسوی خان جرأت
که صلش از گیلان است و میر محمد شفیع پدر بزرگوارش که از فضل و کمال
بهره وافی داشته در خجسته بنیاد اورنگ آباد سکونت ریخته سلسله
نسبش به بیست واسطه بجناب امام موسی کاظم علی جده و علیه الصلوٰت
والسلام میرسد وی در سنه ۱۰۸۸ ثمان و ثمانین و الف قدم بعرصهٔ هستی
نهاده و در سن چهار سالگی بفیض تربیت والد ماجد خود استعداد لایقه
بهم رسانده آخر الامر دامن دولت امیر الامرا سید حسین علی خان بدست
آورده و بقلعداری دهارور مامور گشت و بر وقت توجه امیر الامرا بطرف
هندوستان که در سنه ۱۱۳۱ احدی و ثلثین و مائة و الف رو داده همراه رکاب
بگلگشت هند شتافت و بصحبت اکثری از اهل کمال مثل مرزا عبدالقادر
بیدل و میر عبدالجلیل بلگرامی در رسید و پس از برهم خوری طبقه سادات

از عمر چهل و پنجاه سالگی تا آخر حیات در سرکار آصف جاهی بمناسب عمده و خدمت دار الانشا سرفرازیها داشته و بخطاب معز الدوله امتیاز اندوخته شاعر نکته گو و صاحب طبع نیکو بود فصاحت از کلامش عیان است و بلاغت از اشعارش نمایان و در سنه ۱۱۷۵ خمس و سبعین و مائة والف ره نورد عالم جاودانی گشته از کلام اوست

ناتوانی هم عنان بوی گل دارد مرا | از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را

جان از خیال حسن تو سیمدوش آفتاب | یادت بدل چو نور در آغوش آفتاب

از جلوهٔ تو رنگ بروی فلک نماند | شد تخته پیش حسن تو دکان آفتاب

تا شنیدم پند ناصح میگریزم از شراب
چون گزد کس را سگ دیوانه میترسد ز آب

تو آن خدنگ نگاهی بسوی ما افکند | هنوز با تن مجروح نیم جانی هست

ذرهٔ نیست که سرگرم تمنای تو نیست | در جهان کیست که آشفتهٔ سودای تو نیست

از سر ناز بگلشن چو در آئی بخرام | سرو آزاد حریف قد رعنای تو نیست

طی کرد بیک چشم زدن مرحلها را
در راه فنا همت مردانه شرر داشت

در دیده ام خیال رخ خوب یار ماند | این نقش بر جریدهٔ لیل و نهار ماند

از چشم تر زم دوش بیاد لب لعلش | هر قطره که می ریخت عقیق جگری بود

جز دل آزاری نباشد شیوه سنگین دلان
محتسب پیوسته در فکر شکست شیشه بود

شب که در بزم چمن سازِ طرب آماده بود — دانهٔ انگور قندیل چراغ باده بود
کاش دنیا با جوانمردی سری پیدا کند — ماده است این بیوفا شاید نری پیدا کند

نه بهر آنکه منزل دور پالنگ است مینالم
دلم را چون جرس جای طپش تنگ است می نالم

فارغ از هر دو جهان بندهٔ احسان توام — سرو آزادم و پابند گلستان توام
بسملم کردی بر مطلبم آزرده مشو — میکنم رقص که در ذیل شهیدان توام
امیدوار بوسم و در مانده سوال — چسپیده از حلاوت این مدعا لبم
از جلوه ات آباد شود کشور دلها — از بهر خدا جانب ما هم گذری کن
خط دمیده است ز لعل نمکینش عجب است — کز نمکزار نرسته است گیاهی گاهی

سخن شناس بلند مرتبت غلام حسین جودت خلف
رشید محمد بابر خان که از تیز طبعان مدراس است بجودت طبع رسا در
عهد خود یگانه و بذهن و ذکا منتخب زمانه بود آخر کار در ۱۲۱۳ سنه ثلث و عشر
و مائتین والف راه آخرت پیموده از اشعار اوست

بسکه از نازک مزاجی بید ما غم کرده اند — میبرد از خویش موج چین پیشانی مرا
گریه ام از دلش کدورت برد — آب پاشیدیم و غبار نشست

www.tabarestan.info تبرستان

غم عشق تو در دل جودت رفت پنهان و داغش آشکار نشست

از پی درمان نشد منت کش ناز طبیب
هر نفس ممنون استغنای آزار خودم

بیاد ابروئی هر صبح سر در زیر شمشیری
خیال کاکلی هر شام بر پا گشت زنجیری

بطبع دون نباشد گریه را رنگ اثر جودت
ثمر کی می‌دهد از آبیاری نخل تصویری

نالۀ ام فاخته سرو قبا پوش کسی
داغ دل آئینۀ حسرت آغوش کسی

ناله‌ها بی اثر و رحم بدل‌ها کمتر
چه رسد آه بفریاد کسی گوش کسی

جودت از شوخی تقریر خجالت دارم
نکته‌ یافته ام از لب خاموش کسی

شمشاد بوستان نازک بیانی جمیله اصفهانی که از ولایت وارد هند گشته باز مراجعت نمود طبع خوشی داشته و لبس ظریفه بود این بیت ازوست

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما
آن هم خلید در جگر لخت لخت ما

حرف الحاء مجمع العلوم والکمالات منبع الفیوض والبرکات حسین بن العالم الغوری معروف بامیر سادات متخلص بحسینی که اعظم مرتبت کمالش از تصانیف شریف او هویدا و علو منقبت ذوق

www.tabarestan.info تبرستان

وحالش از نظم ونثر وی پیدا در عالم شباب روزی بشکار بر آمده تیری بر آهو انداخت آهو متکلم گشته ای سید ترا برای علم معرفت ودرد ومحبت آفریده اند نه از بهر سیر وشکار وفوراً از نظر غیوبت گرفت بمجرد سماعت این قول پر شوق چندان وجد وذوق بروی مستولی گشت که دفعةً ازین وآن درگذشت وبترک مال ومتاعیکه داشت پرداخته واقوال علمای قیل وقال یکسر از خاطر بدر ساخته قدم عزیمت براه طلب نهاد وآتش شوق سرمایه قرار وشکیبش را بر باد داد آخر کار رباجمعی از قلندران رند مشرب بملتان رسیده وهمه وقت این رباعی

دردلم از شمار دفتر بگذشت وین نقصه بهر محفل ومحضر بگذشت
این واقعه در جهان شنیدست کسی من تشنهٔ آب وآبم از سر بگذشت

خوانده میا لید تا شبی معدن الحقایق والمعارف حضرت خواجه صدرالدین عارف بن شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سرهما سرور عالم صلی الله علیه واله وسلم را بخواب دید که میفرمایند ای صدرالدین فرزند مرا ازین جماعت بر آورده بکاری مشغول کن چون از خواب بیدار شد در مجمع قلندران در آمده پرسید که سید درمیان شما کیست آنها اشاره بامیر سادات کردند او دستش گرفته پیش والد ماجد خود برده بشرف بیعتش در آورده خود بتربیت وی مشغول گردید تا بفیض صحبت

www.tabarestan.info
تبرستان

بابرکتش عارج معارج مقامات عالیه گشته خرقهٔ خلافت از دست
مبارکش پوشیده وبنابر ہدایت خلق بولایت ہرات رخصت یافته
تا مدت دراز در آنجا طریقهٔ ارشاد جاری داشته طالبان خدارا بسر منزل
مقصود رسانید از تصنیفات کرامت آیاتش نزہت الارواح ومثنوی
کنز الرموز وزاد المسافرین بملاحظه درآمده سراسر مملو از فصاحت و
بلاغت است ویک قلم مشحون از پند وموعظت گویند که طرب المجالس
وروح الارواح وصراط المستقیم نیز از مصنفات اوست ووی یکصد
وہفده سال عمر یافته آخر کار در ۷۱۸ سنه سبع عشر وسبع مائة بفردوس برین
آرمیده قبر شریفش در مصرخ ہرات بیرون قبه مزار مبارک شیخ عبدالله
طاق واقع گشته کلام دل آویزش که یکسر درد انگیز است این چند
بیت ورباعی از آن تبرکا اختیار افتاد

ای بوصفت زبان ما ہمه ہیچ | ہمه آن تو آن ما ہمه ہیچ
بی من وتو توئی چنانکه توئی | بی نشانا نشان ما ہمه ہیچ
ماکنه حقیقتت نرسیم | این یقین وگمان ما ہمه ہیچ
ہرچه سنجد خیال ما ہمه نقص | ہرچه گوید زبان ما ہمه ہیچ

ہر که بخود نظر کند آن نظر آفتی بود
بلکه بنزد اہل دین آن نظر آفتی بود

www.tabarestan.info تبرستان

ای کار همه ز تو فراهم | چون مرهم جملهٔ مراهم

رباعیات

در عشق تو از دلم سلامت برخاست | بیگانه و خویشم بملامت برخاست
نشسته هنوز با تو یک دم بمراد | کز هر دو جهان شور قیامت برخاست

ولە

از دست فراق گرامانی باشد | باشد که امید نیم جانی باشد
چون شانه همی گرد سرت میگردم | تا یکسر موز تو نشانی باشد

ولە

خوش خوش غم تو خون دلم پاک بخورد | وز ناله من نیاندیشن باک بخورد
بیچاره دلم زمین بدندان بگرفت | از دست ستمهای غمت خاک بخورد

ولە

ای سایهٔ تو مرد صحبت نور نهٔ | رو ماتم خود دار کزین سور نهٔ
اندیشهٔ وصل آفتاب نرسد | میساز باین قدر کز و دور نهٔ

ولە

ای نفس بلای این دل ریش توئی | سرمایهٔ محنت ای بداندیش توئی
خواهی که شوی بکام دل همدم دوست | با خود منشین که دشمن خویش توئی

مرزلع نشین چار بالش عز و سروری خواجه امیر حسن

ملقب به نجم الدین بن علا سنجری که مولد و منشار او دهلی است بحسن نیت
و صفای طینت برگزیده دهر و بفضایل ذاتی و کمالات صفاتی پسندیدهٔ
علمای عصر بود در لطافت طبع و فهم و فراست معروف و باخلاق جمیله و محامد
جزیله موصوف بود در ابتدای حال ملازمت شاهزاده سلطان محمد بن
غیاث الدین باتفاق امیر خسرو رح اختیار نمود پیش سلاطین روزگار
عزت و احترام تمام داشت و در شعر و سخن نظر به تتبع شیخ سعدی شیرازی
میگماشت کلامش بکسر جگر دوز و سراپا شوق است و دیوان فصاحت
نشانش پرسوز و سرتاسر ذوق خواجه در عمر پنجاه و شش سالگی روزی
در دهلی بکنار حوض شمسی با یاران همدم گرم صحبت بود اتفاقا عبور
حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء قدس سره ازآن راه افتاده
خواجه بمعرفت سابقه که داشت پیش آمد از آنجا که وقت انتباه رسیده
بود نظر اکسیر اثر وی بجانش کارگر شد فوراً بر قدم مبارکش سر نهاده از جمیع
مناهی تایب گشته دست بدامن ارادت زد و یاران او هم توبه کرده
بحلقه ارادت در آمدند از آن زمان ملازم خدمت با برکتش گردید
و بیمن تربیتش بمرتبه کمال و تکمیل رسید و از تصنیفات او کتاب
فوائد الفواد ملفوظات سلطان المشائخ مقبول مشائخ روزگار است و مرهم سینه عشاق
دل افکار چنانچه امیر خسرو رح بارها گفتی کاشکی تمامی تصانیف من

ازان برادرم امیر حسن بودی و فوائد الفواد از من و خواجه در دنیا مجرّد زندگانی نمود و بیشتر از مال و متاع دنیوی که داشته بر قدم حضرت شیخ ایثار ساخت آخر کار بعد ارتحال آنحضرت او را سلطان محمد تغلق شاه با اکثری از بزرگان دهلی روانه دلوگیر دولت آباد دکن که تختگاه خود قرار داده بود ساخته خواجه همانجا در عمر هفتاد و سه سالگی در سنه ۷۳۸ ثمان و ثلاثین و سبعماة بریاض رضوان خرامید و در روضه بجوار مزار شاه برهان الدین غریب و دیگر بزرگان چشت قدس اسرارهم آسوده گردید این چند بیت از دیوان فصاحت ترجمان اوست

این که می گویند آنکش ره ندارد در بهشت
ای بهشت عاشقان این روی آتشناک چیست

از عربده های ما چه رنجی | دیوانه بحال خویش تن نیست
دلم بسردی و بنواختی هزار افسوس | چنانکه دلبریت هست دلنوازی نیست
خال تو بر رخ تو جان افروز | هندوی آمد آفتاب پرست

جز رخ و زلف ترا در دل خود نقش نبست
هر که حرفی ز سفیدی و سیاهی دانست
کنونکه جای گرفتی درون جان حسن
ببین که داغ تو اندر دلم کجاست که نیست

www.tabarestan.info تبرستان

چشمت سوی من نمی شود باز جانان مگر از منت غبار است

گشتم ز فرق تا بقدم حلقهٔ چون رکاب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سپید
برگ را سر سبزی آمد سرو را چادر سپید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سپید

من بودم و کنجی و حریفی و سرودی غم را که نشان داد بلا را که خبر کرد
مشکل سرو کاریست که بر وعدهٔ معشوق صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد
حسن دعای تو گر نیست مستجاب مرنج ترا زبان دگر و دل دگر دعا چه کند
یک سر مو دولت سپید نشد گرچه موئی به تن سیاه نماند
ای حسن توبه آنگهی کردی که ترا طاقت گناه نماند

خون شد دل دیوانه ام زلفت ببازی همچنان
آخر رسد افسانه ام شب را درازی همچنان!

ای بعهدت پارسایها بر سوای بدل من یکی زان پارسایم که رسوا کردهٔ
مه من چه باشد اگر شبی سوی دوستان گذری کنی
بمراد ما نفسی زنی به نیاز ما نظری کنی

شب من نگر که چه تیره شد متوقع ام زعنایتت
که نقاب را فگنی ز رخ شب تیره را سحری کنی

رباعی

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس   صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم   ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس

سرمست صهبای راز و نیاز **خواجه شمس الدین محمد حافظ شیراز** که سر آمد قاریان دهر و منتخب خوش الحانان عصر بوده اکثر شبها بتلاوت کلام مجید زنده داشتی و بار شدائد بفقر و فاقه برداشتی اشعارش بکمال لطافت و فصاحت دمساز و کلامش که از تکلف و تصنع مبراست سراسر سوز و گداز دیوان فیض نشانش را اگر دستور العمل عارفان خوانند بجاست و اگر آنرا ترجمان الاسرار دانند سزا خواجه از نشهٔ فقر که در سر داشت از حکام و سلاطین احتراز می نمود و با درویشان و خاکساران هم صحبت می بود اگرچه در نفحات مذکور است که ارادت خواجه بکدام سلسله بوده معلوم نمی شود فاما در تذکرهٔ عبد القادر بدوانی از حضرت بندگی نظام الدین امیتهوی قدس سره منقول است که وی مرید قطب العالم خواجه بهاؤ الدین نقشبند قدس سره است و سید اشرف جهانگیر هم که خرقهٔ خلافت از آنجناب داشته در لطایف اشرفی نگاشته که حافظ شیراز از

فیض یافتگان حضرت خواجه است واین چاشنی کلام وحلاوت سخن ہمین قبولیت آنحضرت بوده واین قول حضرت سید بسبب اینکه از خلفای خواجه وہمصحبت حافظ است مقرون بصحت معلوم می شود وخواجه حافظ بس خوش طبع ولطیفه گو بود گویند در ہنگامیکه امیر تیمور صاحب قران شیراز را بحیطه تسخیر درآورد وخواجه بملازمتش شتافت امیر فرمود ای خواجه ما سمرقند وبخارا را بجلادت بضرب شمشیر مسخر ومفتوح ساختیم تو آنرا بیک خال ہندو می بخشی چنانکه گفتی

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال ہندویش بخشم سمرقند وبخارا را

خواجه در جواب التماس نمود که بہم چنین بخشایش بیدریغانه باین حال فقر وفاقه مبتلا شده ام امیر تیمور متبسم گشته وظیفه شایسته برای وی مقرر ساخت آخر کار در سنه ۷۹۲ اثنین وتسعین وسبع مائة بجنت المأوا خرامید ودر خاک مصلای شیراز آسوده گردید خواجه که بحسب ظاہر رندانه زندگانی می نمود بعد رحلت وی بعض اشخاص بنماز جنازه متأمل بودند تا آنکه ابیات فصاحت سماتش را که اکثر بر خذف ریزه وکاغذ پارہا نوشته در سبوی میانداخت بکودکی اشاره کردند که ازآن برآرد سر دست این بیت برآمد۔

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ　　اگرچه غرق گناه است میرود به بهشت

بمجرد ملاحظه این حال همه ها بنماز درآمدند واز آن روز خواجه بلسان الغیب اشتهار یافت اشعار آبدارش که پرشوق وسراپا ذوق است بیتی چند ازان بسبیل اختصار درین اوراق ثبت افتاد۔

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

مرا در منزل جانان چه امن وعیش چون هردم
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

شب تاریک وبیم موج گردابی چنین حایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

راز درون پرده ز رندان مست پرس　　کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین　　کانجا همیشه باد بدست است دام را
تعالی الله چه دولت دارم امشب　　که آمد ناگهان دلدارم امشب
تو وطوبی و ما وقامت یار　　فکر هر کس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت ونوبت ماست　　هر کسی پنجروزه نوبت اوست
فقر ظاهر مبین که حافظ را　　سینه گنجینهٔ محبت اوست
سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت　　آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

www.tabarestan.info تبرستان

هر که زنجیر سر زلف پریروی تو دید — شد پریشان و دلش بر من دیوانه نسوخت

ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند
سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت — بتماشای تو آشوب قیامت برخاست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

مبتلائی بغم محنت و اندوه فراق — ای دل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست

زلفش هزار دل بیکی تار مو ببست — راه هزار چاره گر از چار سو ببست

تا عاشقان ببوی نسیمش دهند جان — بگشود نافه و در آرزو ببست

طمع خام بین که قصه فاش — از رقیبان نهفتنم هوس است

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت — آری باتفاق جهان می توان گرفت

من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

برقی از محمل لیلی بدرخشید سحر — وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

اگر بهر دو جهان یک نفس زنم با دوست — مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد

ره خلاص کجا باشد آن غریقی را — که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود — سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

www.tabarestan.info تبرستان

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو — راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

یارب آئینهٔ حسن تو چه جوهر دارد — که در او آه مرا قوت تاثیر نبود

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند

زاهد از حلقهٔ رندان بسلامت بگذر — تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد — حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

خبر بلبل این باغ نپرسید که من — ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

خوش است مجلس اگر یار یار من باشد — نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

روا مدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

www.tabarestan.info تبرستان

مرا بکشتی باده درافکن ای ساقی | که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن | می زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

در ازل داده است ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که من سرگرم آن جامم هنوز

درد عشقی کشیده ام که مپرس | زهر هجری چشیده ام که مپرس
آنچنان در هوای خاک درش | میرود آب دیده ام که مپرس

همچو صبحم یک نفس باقی است بی دیدار تو
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم | بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمی توانم دید | که می خورند حریفان و من نظاره کنم
دلیشب بسیل اشک ره خواب میزدم | نقشی بیاد خط تو بر آب می زدم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد | که من اینخانه بسودای تو ویران کردم
خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم | دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو | ز گنج خانهٔ دل می کشم بمخزن چشم
صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن | دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

www.tabarestan.info
تبرستان

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب   ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن
کرشمه‌ئی کن و بازار ساحری بشکن   بغمزه رونق ناموس سامری بشکن
بزیر دلق ملمع کمندها دارند   دراز دستی این کوته آستینان بین
تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو   پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من
عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو   خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو
آب و آتش بهم آمیختهٔ از لب لعل   چشم بد دور که خوش شعبده باز آمدهٔ
آفرین بر دل پاک تو که از بهر ثواب   کشتهٔ غمزهٔ خود را بنماز آمدهٔ
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد   حالیه فکر سبو کن که پر از باده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات   مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

رباعیات

هر روز دلم بزیر بار دگر است   در دیدهٔ من ز هجر خار دگر است
من جهد همین کنم قضا می گوید   بیرون ز کفایت تو کار دگر است

وله

هر شب ز غمت میان خون خواهم خفت   وز بستر عافیت برون خواهم خفت

www.tabarestan.info تبرستان

با در نه کنی خیال خود را الفرست　　تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

ولە

یاری چو نگرد بخت شوریده چه سود　　شادی چو ندید این دل غمدیده چه سود
آن مردم دیده بود کز دیده برفت　　چون مردم دیده رفت از دیده چه سود

سخن سنج عالی مقام مولانا محمد حسام که اصلش از قصبه خواف من اعمال قهستان است بر جاده قناعت مقیم بود و راه توکل و استغنای پیمود در شعر گوئی و سخن فهمی طبعش موزون و اشعارش بفصاحت مشحون است آخر کار در سنه ۸۷۵ خمس و سبعین و ثمان مائه راه عقبی گرفت صاحب دیوان است این چند بیت از آن بنظر در آمد

ای غره بدین مسکن دو روزه خاکی　　بگذار که پیش از تو مقام دگری بود
از هر که خبر جستم ازین راز نهانی　　فریاد که او نیز چو من بیخبری بود

بزم آرای خوش تکلمی ملا حیرانی قمی که بیشتر در همدان قیام پذیر بود فکر رسا و طبع خوشی داشته و در سنه ۹۳۰ ثلثین و تسعمائه دار فانی را گذاشته این بیت ازوست

دوش آتشیکه بر سر کویش بلند بود
آتش نبود آه من مستمند بود

شاعر پسندیده صفات ملا حیدر کلوچ ساکن هرات

که بموزونی طبع ولطف کلام اتصاف داشته باستماع صیت فیاضی وقدرشناسی میرزاشاه حسین والی سند بملازمتش رسیده چندی درآنجا بسر برده بسبب عدم توافق بحصول زاد وراحله راهی وطن گشت وتا قصبه بات قریب سیوستان فایز شده در سنه ۹۴۸ ثمان واربعین وتسعمائه همانجا درگذشته از تصنیفات خود دیوانی مختصر گذاشته این چند بیت ازوست

گر میسر نشود بوسه زدن بالش را   هر کجا پا بنهد بوسه زنم جالیش را

ما خسته دلان داد دل خود ز که خواهیم   چون نیست کسی غیر تو فریادرس ما

نصیحت می کنم هرشب دل دیوانهٔ خود را

که با هرکس مگو از بیخودی افسانهٔ خود را

زمانه جرعهٔ غم ریخت در پیالهٔ ما   نصیب کس نشود آنچه شد حوالهٔ ما

یک سخن بشنو که گویم از وفاداری ترا   با کسی منشین که آموزد جفاکاری ترا

لطف تو گر حوالهٔ غیر است چاره چیست   درد تو گر نصیب دل ماست یا نصیب

شدیم خاک و نکردی بسبزه بستم گذری   مگر ز جانب ما خاطرت غباری داشت

بیا که عمر عزیزم بجستجوی تو رفت   ز دل ز رفتی و جانم در آرزوی تو رفت

آئین زهد کار من می پرست نیست   گر من هزار بار بگویم که هست نیست

ز هجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم

ز عمرم اندکی مانده بسی دلبسیار آرزو دارم

www.tabarestan.info

ای مرا شب همه شب نالهٔ جانگاه از تو   غافل از نالهٔ شبهای منی آه از تو

صاحب کلام رنگین و طبع موزون ملّا حیرتی از اهالی تون که بنغز
گوئی حیرت افزائی ارباب سخن و بخوش کلامی فرحت پیرای اصحاب این
فن بوده در آغاز شباب از وطن مألوف سر بعراق کشید و در مراتب
شعری بطبع بلند بمدارج کمال متصاعد گردید و بشرف مصاحبت شاه
طهماسب صفوی اعتبار نمایان بهم رسانید از آنجا که شاه در عنفوان جوانی
از جمیع مناهی تایب گشته باجرای احکام شرعیه اهتمام تمام می داشت
و به تخریب میخانه ها از ممالک محروسه همت والانهمت برگماشت اتفاقاً
در آن ایام ملّا غزلی طرح داده بود بعضی حاسدان از آن این بیت.

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد
ورنه کی آن نامسلمان راغم فردای ماست

بمسامع اجلال شاهی رسانیدند حیرتی باندیشه باز پرس فوراً
از آنجا گریز گرفته خود را بگیلان که تا آنزمان در تصرف شاهی نه در آمده
بود رسانید بعد چندی قصیده در منقبت جناب مرتضوی گفته روح مبارک
را شفیع جرایم خود گردانید شاه والا دستگاه از سر غضب در گذشته
او را طلب ساخت و با فزایش عزت و احترام وی پرداخت پس
از آن بکاشان رفته رخت اقامت در آنجا انداخت آخر کار در سنه ۹۶۱

احدی وستیین ولستماه که جام حیاتش لبریز شده بود شبی در عالم مستی از بالاخانه در افتاده جان داد از اشعار آبدار اوست

حیرتی ناله زدرد دل خود چندان کرد | که دل یار بدرد آمد و اغیار گریست
که دل از عشق تبان گه جگرم می سوزد | عشق هر لحظه بداغ دگرم می سوزد
همچو پروانه بشمعی سروکار است مرا | که اگر پیش روم بال و پرم می سوزد
دل تاب دران زلف گره گیر ندارد | دیوانه ما طاقت زنجیر ندارد
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید ضعیف | که بدام افتد و از خاطر صیاد رود

نظر مکن سوی من درمیان خلق مباد
که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

ای آنکه دوای دردمندان از تست | ابراز تو بگریه غنچه خندان از تست
هر چند مرا گناه بیش از پیش است | چشم کرمم هزار چندان از تست

چهره آرای شاهدان معانی ملا حرفی اصفهانی که خواهر زاده ملا نیکی است مدتی در مشهد مقدس بوده همانجا نشو و نما یافته کلامش یک حرف موزون است و اشعارش فصاحت مشحون در علم عروض و قافیه مهارت تامه داشت و بخوش نویسی و انشاپردازی علم شهرت میافراشت گویند در قزوین رفته هفت بند کاشی را

جواب گفته از پیشگاه شاه طهماسب صفوی بعطای صله نمایان سرفرازی یافت و در مشهد مقدس سنه ۹۷۱ احدی و سبعین و تسعمائة بدار جاودانی شتافت از کلام اوست

بهر طرف ز تو آزرده‌ای بفریاد است | هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
نشسته بر سرم گر مردنم خاطر بود شادش | اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن | ولی وداع تو آسان نمی توان کردن
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی | می با که زدی شمع شب تار که بودی

رباعی

جانا ز تو بر سرم بلا می آید | وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را | حرفیست کز و بوی وفا می آید

شمع محفل چرب زبانی **مولانا تقی الدین حزنی اصفهانی** که از شاعران خوش کلام بود و با اکثر علوم آشنائی مالا کلام داشت از فترات هرات عزم بارگاه اکبری کرد فاما بر منزل مقصود نارسیده بکمال حزن در موضع رسول آباد در سنه ۹۷۷ سبعه و سبعین و تسعمائة پا بدامن فنا کشیده ازوست

مرا بر ساده لوحی های حزنی خنده میاید | که عاشق گشت و چشم مرحمت از یار میدارد
من دانم و غمش غم او داند و دلم | ناصح تو فکر نیک و بد کار من مکن

www.tabarestan.info تبرستان

چو بردن روم ز بزمت غم آن کشد بلا کم
که ز صحبتم مبادا المی کشیده باشی

مرجع آقاسی و ادانی قاسم بیگ حالتی ترکمانی که در بلده
طهران رشد و ترقی یافته و در عهد شاه طهماسب صفوی در قزوین بدرس
و تدریس تا حالت حیات مشغول بوده در مراتب شعری طبع خوشی و فکر
رسا داشت صاحب دیوان است این چند بیت و رباعی از
افکار اوست

حالتی سوخت دل خلق دگر ناله مکن | یا چنان کن که کسی نشنود آواز ترا
آواره که بهر تو از خانمان گذشت | از غیر بهر خاطر ادمی توان گذشت
چون ننالم که درین سینه دل زاری هست | راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
گفتی که کنم فکر و دل حالتی آخر | او جان ز غمت داد تو فکر دگری کن

رباعیات

راضی بغم جدائیم خواهی ساخت | بیگانه ز آشنائیم خواهی ساخت
جور تو ز حد گذشت دانم آخر | مشهور به بیوفائیم خواهی ساخت

ولہ

جانم بلب از لعل خموش تو رسید | از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد | درد دل من مگر بگوش تو رسید

www.tabarestan.info تبرستان

ولہ

دلدار اگر بدام خویشم فکند   از تو نمکی بر دل ریشم فکند
ترسم بغلط ربوده باشد دل را   بیند چو دل من است پیشم فکند

ولہ

امروز چہ شد کہ مست جام گلہ   سرگرم بدادن پیام گلہ
من چشم ہزار عذر خواہی دارم   با من تو ہنوز در مقام گلہ

کاروان منازل نکتہ دانی حزینی خراسانی کہ مرد تجارت پیشہ بود و در مراتب شعری خوش اندیشہ فکر رسا و تلاش نیکو داشت این دو بیت از و بنظر در آمدہ

کسیکہ پیش تو اظہار آشنائی کرد   ترا بدشمنی خویش رہنمائی کرد
تمام عمر ستم کرد و من ہمان عاشق   بیک نگہ کہ در آغاز دلربائی کرد

مرد میدان دقیقہ رسی و باریک بینی میرزا محمد رضی حزینی کہ از سادات عظام رضوی است باگہی انواع نظم ممتاز و بعرصۂ سخنوری یکہ تاز بود این بیت از و بملاحظہ رسید

بکویش رفتم و خاری بپای من شکست آنجا
بحمد اللہ کہ تقریبی شد از بہر نشست آنجا

گوشوارۂ افراد انتخابی میرزا سلیمان حابی کہ اصلش

از قصبهٔ نطنز من مضافات اصفهان است بکمالات ظاهری آراسته
و بفنون شاعری پیراسته بود گویند صاحب تذکره است این سه
بیت از کلام اوست

چندان الم از بیکسی خویش ندارم
غمخوارگی مردم بیگانه مرا کشت

ز فریب وعدهٔ امشب نزدیم چشم برهم
که شب امیدواری در خانه باز باشد

بخانه اش روم و این کنم بهانهٔ خویش
که مست بودم و کردم خیال خانهٔ خویش

مجمع اوصاف معنوی و صوری میر عزیز الله حضوری

که از سادات کرام قم است بطبع رنگین عزیز دلها و بکلام دل نشین
مقبول فصحا بود و باخلاق پسندیده و خصایل حمیده اتصاف داشت
و بشرف حضوری شاه طهماسب صفوی بهره مند گردیده آخر کار در نجف
اشرف سکونت گزیده همانجا اواخر سنه ۱۰۰۰ ماته عاشر بدار خاموشان
آرمیده از اشعار آبدار اوست

ببالین آمدی در وقت مردن ناتوانی را
ازین زحمت بمردن ساختی مایل جهانی را

بجرم آنکه نه مردم ز ذوق روز وصال
فراق آنچه بمن میکند سزای من است

www.tabarestan.info تبرستان

در وقت شکوه گریه زبانم زکا برد   ورنه دل رمیده من صد خیال داشت

هر که بروی از غم عشق تو بیداد رود   حال من بیند و حال خودش از یاد رود

بروز مرگ فغان بر مزار من مکنید   زمانه را خبر از جور یار من مکنید

بشب فراق منعم مکن از فغان حضوری   چکنم دلی ندارم که فراق دیده باشد

معرکه آرای سخندانی هیبت الله حاتم کاشانی

که در اوایل هیبت تخلص میکرد آخر بحاتم تغیر نموده مرد خوش تلاش و نیکو فکر بوده بیشتر اوقات بسیاحت بسر می برد این دو بیت از و بنظر در آمد

فتادم از نظر هر که بود در عالم   هنوز چشم بد اندیش در قفای من است

بکسی زمان رنجش نکنم حکایت از تو   که مباد بر زبانم گذرد شکایت از تو

طوطی شکرستان نازک پسندی خواجه حاجی محمد سمرقندی

که بموزونی طبع و فکر بلند معروف بوده و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده موصوف این بیت از دست

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو

چندان گریست دیده که شستیم دست ازو

صاحب گفتار درد انگیز حیدری از اهالی تبریز که نیکو خصال و شاعر نازک خیال بوده بزیارت حرمین شریفین شرف اندوز گشته

ودو بار از وطن خود بگلگشت هند رسید و قصاید مدحیه بامرای عالی مقدار اکبری گذرانیده بحصول صلات نمایان مراجعت ولایت نمود ودر سنه ۱۰۰۰ او اخر مائة عاشر راه عقبی پیمود این چند بیت ازو بملاحظه در آمد

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود برخیزد
بلی چون آب بر آتش بریزد دود برخیزد
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من
باب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

حیات بخش قالب خوش بیانی **ملّا حیاتی گیلانی** که شاعر خوب است وکلامش مرغوب در اوایل حال بشغل تجارت در کاشان آمدوشد می نمود وباموزونان آن دیار گرم صحبت میبود وقتی در گیلان شاعری متخلص بمیلی درحالت مستی بضرب شمشیرش مجروح ساخته وباوجود قدرت انتقام چون آن حرکت ازو در عالم سُکر سرزد میل بپاداش نکرد وپس از اندمال جراحت از گیلان بکاشان رفته از آنجا روبسرزمینت کده هند نهاد وبظل عاطفت حکیم ابو الفتح گیلانی درآمده بوسیلهٔ جمیله اش دربارگاه اکبر پادشاه وشاهزادگان والا تبار نقد عزت واعتبار بکف آورده وذخیره اندوز جمعیت فراوان گشت واواخر عمر دامن دولت خانخانان گرفت واز دست مرحمتش کامیاب نوازشات وانعامات

www.tabarestan.info تبرستان

بیکران گردید و در سنهٔ ۱۰۱۵ خمس عشر و الف پا بدامن عدم کشید از وست

ترا هرگز گریبانی نشد چاک / چه دانی لذت دیوانگی را

از بسکه رفو زدیم شد چاک / این سینه همه بدوختن رفت

چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل / که مبادا دیده باشد نظر عنایت از تو

رباعی

تا یافتن آرزو بود پیشهٔ تو / جز پای تو زخمی نزند تیشهٔ تو

دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی / ای خون تو بر گردن اندیشهٔ تو

مشغوف نیکو تلاشی **مولانا حبابی کاشی** که عذوبت از کلام رنگینش ظاهر و فصاحت از اشعار متینش باهر اتفاقاً بمصاحبت بعضی ملاحده از اهل نقطه در افتاده همراه آنها بحکم شاه طهماسب صفوی محبوس گشته مبتلا شدائد گردید بعد دو سال از آن شکنجه مخلصی یافته بشیراز شتافت و چندی در آنجا گذرانیده بوطن خود کاشان رفت و خیالات فاسده که بصحبت آن فرقهٔ ضاله در سر داشته تکیه بدر ساخت پس از ان متوجه ممالک جنوبیه هند گشته در احمد نگر بسر می برد یکی از مقربان بساط فیض مناط جهانگیر پادشاه توصیفش بمسامع اجلال شاهی رسانیده وی حسب الحکم فیض شمیم ببارگاه شاهی رسید و مشمول مراحم و نوازشات خسروانه گردید در آن ایام که پادشاه جمجاه را مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق

www.tabarestan.info

نامه پسند خاطر مبارک افتاد بسبب فقدان یک مبحث آن
کتاب شعرای ملازم رکاب بنظم آن مأمور شدند هر یکی متاع افکار خود
پیشکش حضور پادشاهی ساخت ازآنجمله نذر حیاتی منظور و مقبول افتاده
و در جلدوی آن بصلهٔ گرانمایه سرفرازی یافت آخر کار در سنه عشر ثالثه
ماته حادی عشر رشتهٔ حیاتش از هم گسیخت از افکار اوست

فغان که رنجش جانان بانتقام رسید — که هر که کرد گنه این انتقام کشید
خاک کوی تو بسیل مژه برهم کردیم — تا غباری بتو از رهگذر ما نرسد

زبدهٔ سخنوران اهل دل شاه باقر متخلص بکامل که از سادات مشهد
مقدس است بخدمتی از خدمات روضهٔ مطهرهٔ حضرت امام علی موسی
رضی الله علیه السلام قیام داشت و در عهد دولت جهانگیری بهند
آمده سرمایهٔ جمعیت حاصل ساخته بعزت و اعتبار میگذرانید آخر الامر در
سنه عشره رابعه ماته حادی عشر جادهٔ هستی بپیچید این یک بیت
و رباعی از وست

باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت — نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن

رباعی

ماییم که در بحر فنا ایم همه — در کشتی عمر ناخدا ایم همه
تا آمده ایم رفته ایم از عالم — در گوش زمانه چون صدا ایم همه

ناظم خوش کلام وبخت گو حسن خان شاملو که اصلش از ایل است از امرای نامدار بوده و آباًعن جدٍ بمناصب عالی سرفراز بوده داشته ومدتی در عهد شاه عباس ثانی وشاه سلیمان صفوی لوای حکومت هرات افراشته در آنجا عمارات نیکو و باغات پاکیزه ساخت و در نظم پردازی فکر بلند و طبع رسا داشت وخط نستعلیق خوب می نگاشت مشرقی واوجی وفصیحی بیشتر در صحبتش می بودند آخر الامر در سنه ۱۱۰۰ اواسط مائه حادی عشر بهرات بساط حیات نوردید و در مشهد مقدس مدفون گردید از کلام اوست

www.tabarestan.info
تبرستان

نتوان زسبز گل و گشت لاله زار گذشت
نمی توان ز تماشای روی یار گذشت

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم
زشیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت

تا گشایم مژه هر طرفم جستجو نیست
عالم خرمن اشک از رخ گندم گونیست

ای که بنداری خموشم در وداع دوستان
گر زبان شرم دانی هر نگاهم ناله ایست

نگنجد ناله ام در زیر گردون
مصیبت خانه ام بسیار تنگ است

صد باغ و بزم چشم براه من است و من
دست جنون گرفته بویرانه می روم

خوگرفته آتشین گفتاری مولانا آقا حسین خوانساری که در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی سرآمد فضلای روزگار بوده فضایل وکمالات

وی از مصنفاتش کہ منجملہ آن تعلیقات برحاشیہ قدیمہ علامہ دوانی است ظاہر و استعدادش در فنون نظم و نثر از تألیفاتش باہر کلامش مملو از بلاغت است و اشعارش مشحون فصاحت آخر کار در سنہ اوسط ماتہ حادی عشر راہ آخرت پیش گرفت این رباعی از طبع موزونش بملاحظہ درآمد

ای باد صبا طرب فزای آئی   از طوف کدامی کف پای آئی
از کوی کہ برخاستہ راست بگو   ای گرد بچشم آشنای آئی

مجمع کمالات انسانی **حکیم حاذق گیلانی** کہ ولادتش فتح پور سیکری واقع گشتہ درزمان دولت جہانگیر پادشاہ بمنصبی اعتبار داشت و در عہد شاہجہانی بروش پدر بزرگوار خود حکیم ہمام کہ درزمان اکبری بسفارت عبداللہ خان والی توران مأمور گشتہ بود حکیم حاذق ہم بہمان اعتبار از پیشگاہ شاہی بسفارت امام قلی خان والی توران رخصت یافت و بعد ادای سفارت ببارگاہ پادشاہی رسیدہ بمنصب سہ ہزاری و خدمت عرض مکرر سرمایۂ عزت و افتخار اندوخت اواخر عمر در مستقر الخلافت اکبرآباد پا بدامن عزلت کشید و بتقرر وظیفہ شایستہ سرفراز گردید آخر الامر در سنہ سبع و تسعین و الف در اکبرآباد بدار بقا آرمید این چند بیت از کلام رنگین اوست

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا   بت پرستی کی کند گر برہمن بیند مرا

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل
هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

بوی گل امشب ز دود شمع می‌آید برون
بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

دلم بهیچ تسلی نمی‌شود حاذق بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

انجمن آرای نکته دانی **گربخش حضوری ملتانی** که اصلش از قوم هنود کنبو است مشار الیه از مدتی در متهرا که بفاصله چند فرسخ از شاهجهان آباد واقع است توطن گرفت در معرفت اصناف سخن شانی بلند داشت و بمهارت اقسام این فن فکر لطافت پسند مرد خوش اخلاق و با تمکین بود اوایل حال بخدمت میر محمد معصوم مشرب مستفید گشته و با میرزا بیدل سالها صحبت داشته بمشق سخن پخته و پرکار برآمده مدتی همراه سید قطب الدین علی خان بسررشته منشی گری بوجه قلیل قناعت کرد و در سنه ۱۲۰۰ اوسط مائة ثانی عشر راه بادیه فنا گرفت از اشعار آبدار اوست

چشم بیهودی ازان سرو سهی داریم ما این عجب کز سرو امید بهی داریم ما

بهمن عشق او برآه و فغان دسترس دارم
چه قلیان این دم و دود از طفیل همنفس دارم

www.tabarestan.info تبرستان

از فیض بهار هست چمن رشک طاوس	بلبل عجبی نیست بر آرد پر طاوس

در بیابانیکه ما داریم صبر از تشنگی

سینه مالد بر زمین چون سایه ابر از تشنگی

گلدستهٔ چمنستان رنگین بیانی میرزا امام قلی حشمت اصفهانی

که برادر کوچک میرزا جعفر راهب هست از ولایت وارد هند گشته اوایل حال برفاقت نواب برهان الملک سعادت خان آئین بسر برد پس از چندی بترک رفاقت پرداخته در شاهجهان آباد اقامت گزید و بوسیلهٔ جمیله سادات خان و حکیم الملک معصوم علی خان شرف اندوز حضوری محمد شاه پادشاه گشته بعنایت خلعت و خطاب عماد الدین خان سرفرازی اندوخت و بمصاهرت حکیم الملک هم چهرهٔ اعتبار برافروخت در سخن سنجی بحسن گفتار مقبول فصحای روزگار و باشعار آبدار پسندیدهٔ بلغای نامدار بوده اوسط مائهٔ ثانی عشر راه دار آخرت پیموده این چند بیت از دست

خرامان ساختی در صحن گلشن سرو قامت را	بپا کردی دگر هنگامهٔ روز قیامت را

گر نیست عاشق رخ خوبان چو چشم من	از بهر چیست دیده نمناک شیشه را

خرم از سبزه خط چمنی نیست که نیست

روشن از شمع رخت انجمنی نیست که نیست

ای جان جهان گرچه نهانی ز نظرها	هر سو بتماشای تو خلقی نگرانند

ای زلف مشکین ترا خورشید تابان در بغل
وی لعل نوشین ترا صد شکرستان در بغل

لعل معدن کامرانی **محتشم علی خان حشمت بدخشانی**

که از سادات عالی درجات آن دیار هست یکی از اجداد او وارد هندوستان گردیده پدرش میر باقی مدتی برفاقت محمدیار خان که عالمگیر پادشاه او را در هنگام رونق افروزی دایره دولت بممالک دکن بنظامت شاهجهان آباد مامور فرموده بود بعزت و احترام تمام بسر برد حشمت در شاهجهان آباد تولد و نشو و نما یافته در فنون نظم از هم طرحان افضل ثابت و شیخ عبد الرضا متین و دیگر فصحای عصر بوده جواهر زواهر کلامش آرایش عروس سخن و لالی آبدار اشعارش آویزه گوش شاهد این فن دیوانش قریب هفت هزار بیت است آخر الامر در سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و الف رهگرای عالم بقا گشت از کلام اوست

بیا کز رشک سوزانیم با هم بلبل و گل را
تو گل را کن خجل در حسن و من در عشق بلبل را

گشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت
این روز بود اول شب در نظر مرا

شب چنان بیکسیم سوخت بگویت که ز درد
دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست

گر چنین شهر بسودای تو دیوانه شود — همچو زنجیر ز هر کوچه فغان برخیزد
در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد — تیغ تو در غلاف و جهانی هلاک شد
با رقیبان بکنم سجده خاک در دوست — این نمازی است که بی شرط جماعت باشد

رباعی

زین پیش که دل ناله و آهی میکرد — چشمش بمن التفات گاهی میکرد
گریان گریان ز دور میدیدم و او — خندان خندان بمن نگاهی میکرد

مستزاد

آئینه ببزم دلگشای تو رسد
ای جان نگاه
هم شانه بزلف مشکسای تو رسد
ما را چه گناه
ما خاک شویم و سرمه منظور افتد
داغیم ز رشک
دل خون شود و حنا بپای تو رسد
سبحان الله

www.tabarestan.info تبرستان

صاحب کلام پر درد و شور حکیم بیگ خان حاکم از اهالی لاهور که از اعیان قوم اوزبک است در اوایل عصر محمد شاه پادشاه بخطاب خانی و منصبی شایسته سرفرازی یافته آخر دست بدامن فقر زد و بگلگشت شاهجهان آباد و کشمیر پرداخته عزم زیارت حرمین شریفین نمود و بعد احراز سعادت زیارت باز فایز وطن مالوف گشت در فنون شعری شاگرد آفرین لاهوری است طبعش به بلاغت آشنائی داشت و اشعارش بفصاحت هم

نوائی تذکرهٔ مختصری مسمّی بمبردم دیده تألیف نموده و در ۱۸۲ سنه اثنین و ثمانین مائة و الف راه آخرت پیموده از افکار اوست

از در مران بحرف بدان ای نکو مرا ... ناکرده امتحان مکش ای تندخو مرا

فلک باین تن کاهیده اشکبارم ساخت ... هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

در خموشی گفتگو ای شوخ و مستی در خمار

نیست کار هیچکس این کار کار چشم تست

آمدی در بزم و مینای می از جوش نشاط ... در میان گریه همچون طفل خندیدن گرفت

کسی بعجز من زار بر زمین ننشست

نشست نقش قدم لیک این چنین ننشست

ز ابلهی مکن اشعار را وسیله رزق

ببین زمین سخن قابل زراعت نیست

تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر ... هر کرا می نگرم نام ترا می گیرد

چون غنچهٔ فسرده که نشکفت در بهار ... گفتم بوصل هم دل من وا شود نشد

شیخ در عزلت و نظر در خلق ... لنگ گردید لیک کور نشد

دست از جهان نشسته بحق در نیاز بود

زاهد وضو نکرده بفکر نماز بود

بلبلان چون بچمن زمزمه بنیاد کنند ... یادی از حسرت مرغان قفس را د کنند

نبود آشنائی نه بعشق راه دارد ۔ بچه کار آید این دل که کسی نگاه دارد
با آن نگار گل از شرم روبرو نشود ۔ هزار رنگ شود لیک همچو او نشود

سبو اگر ز برد از خود ای چشم می نوششش
چرا در بزم از میخانه می آرند بر دوشش

کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم
برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

دهد اهل نظر را زینت ظاهر پریشانی ۔ که آرد خانهٔ چشم سپیدی رو بویرانی
ظهور کون ز نیرنگ وحدت ذات است ۔ هزار رنگ بر آرد گل و بهار یکی

مطلع دیوان سخن سنجی شیخ محمد علی حزین لاهیجی که نسب والا ایشن بهیجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی سهروردی مرشد سید شاه صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه میرسد و ولادتش در سنه ۱۱۰۳ ثلث و مائة و الف در اصفهان جلوه ظهور یافته در اوایل حال سری بسیاحت ممالک ایران کشید و اکثر بلاد خراسان و عراق و فارس و آذربایجان را پی سپر کرد و از فضلای دهر و علمای عصر بتحصیل علوم عقلی پرداخت و در هر فن از فنون ریاضی و حکمت استعداد تام حاصل ساخت در مراتب شعری شاعر گرانمایه و ناظم بلند پایه بوده که از طبع سلیم و فکر مستقیم گوی سبقت از معاصرین ربوده اشعار آبدارش تشنگان بوادی سخن را

بزلال خوش گوار معانی سیراب گردانید و کلام بانظامش شایقان
این فن را بالفصاحت و بلاغت در نظم پردازی رهنمون گردید نظم بی
نظیرش از تکلف مبرا و ابیات دلپذیرش از تصنع معرا الحق داد سخنوری
داده و ابواب نظم گستری گشاده شیخ در سنه ۱۱۴۳ ثلث واربعین ومائة و
الف کمر همت بعزم زیارت حرمین شریفین بربست و عند المراجعت
عبورش به بلده لار افتاد در آن دیار از حوادث روزگار که منشاء آن وجود
با مسعود نادرشاه بود توقف مناسب ندیده خود را بساحل دریای شور
کشید و از بنادر فارس و کرمان و بندر عباس گذشته خود را به بندر ټهته که
از بنادر ملک سند است رسانید و از انجا بر سیوستان و ملتان و لاهور
عبور کرده بمنزل مقصود که عبارت از دار الخلافت شاهجهان آباد است
فایز گردید و مدتی در آن دیار خلد آثار بسر برد عمدة الملک امیرخان متخلص
بانجام سیورعالی سیر حاصل بودی از سرکار محمد شاه پادشاه دهانیده بود در
آن فارغ البال بجمعیت خاطر میگذرانید قضارا هجو اهل هند از زبانش
سرزد و شعرای شاهجهان آباد را بشورش و پرخاش آورده طاقت
اقامت دهلی در خود نیافته متوجه اکبرآباد گشت و بعد توقف چند روزه
از آنجا بسیاحت بنگاله شتافت و از بنارس گذشته تا بعظیم آباد
رسیده باز برجعت قهقری خود را به بنارس رسانید و در آنجا رنگ سکونت

www.tabarestan.info

ریختهٔ عاقبت خانه ترتیب داد و همانجا در سنه الف و ثلث و مایة و الف
رو بمنزل آخرت نهاد این چند بیت از کلام لطیف اوست

این است که دل برده و خون کرده بسی را
بسم الله اگر تاب نظر هست کسی را

نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا   می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

از ساده رخان در تب و تاب است دل ما
زین آتش بی دود کباب است دل ما

تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد   برداشته هر شاخ گلی دست دعا را

بهند گشته زمین گیر ناتوانی ما   رسیده است بشب روز زندگانی ما

نهفته ام بخموشی خیال روی ترا   مباد گر نفسم بشنوند بوی ترا

اگر بدامن وصل تو دست ما نرسد   کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا

کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید   جائیکه رسد ناله بفریاد رس ما

پیش چشم تو ز غم گر نگدازیم چو شمع
بر تو روشن نشود محنت جانکاهی ما

آه تو فاش میکند عشق نهفته را حزین
دود دلیل می شود آتش ناپدید را

ز هجران دیده ام حالیکه کافر از اجل بیند   خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را

www.tabarestan.info

جنون را کار ها باقی است با مشت غبار ما
که بازی گاه طفلان می شود خاک مزار ما
نخلم از گریه در آب است و ثمر پیدا نیست
تا فلک آتش آه است و اثر پیدا نیست

پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق
این خانهٔ شکسته هوا را نگه نداشت

از شوق زبس چشم براه تو نشستم
بار مژه ام تذ نگاهی شد و برخاست

نخلی شد و بارش همه پیکان بلا شد
هر تخم که ناز تو بباغ دل ما ریخت

چیده از دام و قفس طرفه بساطی هر سو
عشق پنداشته ما را پر پروازی هست

فتنهٔ روز جزا در قدم جلوهٔ اوست
با قیامت قد او دست و گریبان برخاست

عشق میگویم و چون شمع لبم می سوزد
راز پنهان من امشب بزبان افتاده است

بیهوده سینه بر در و بام قفس زدیم   صیاد ما ز حال اسیران خبر نداشت

www.tabarestan.info
تبرستان

دلم بوعده بر آتش فکندی و رفتی		بیا که سوختن این کباب نزدیک است
تنگی سینه دلم را بفغان می آرد		ورنه با ناز تو خاموشی و فریاد یکی است
زان پیشتر که چهره بمی ارغوان کنی		داغت چو برگ لاله دلم را کباب ساخت
بیکس تر از این عاشق دلخسته کسی نیست		عمریست که بیمارم و عیسی نفسی نیست

تا چند توان داد نفس این همه بر باد
چون نی همه فریادم و فریادرسی نیست

همراه رقیبان مگذر بر سر خاکم		مارا ز وفای تو جز این ملتمسی نیست
پوشید حزین از شب ما صبح رخ خویش		دل با که نفس راست کند هم نفسی نیست
شوریدگی برون نرود از دماغ ما		زنجیر زلف سلسله جنبان عاشق است

تو خود بپرسش من زلف جانفزا بگشا
که قفل خامشی عشق بر زبان من است
جان رفت و نکردی گذری بر سر خاکم
دل خون شد و مغروری ناز تو همان است

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد		در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

در دام تو افشاندم و آزاد نشستم		اسباب گرفتاری من مشت پری بود

مرا آب سبزهٔ خط نرسته پیوند است | وگرنه هر سر موی تو دلبری داند
خیال سایه نشینان سرو ناز جداست | وگرنه هر شجری سایه گستری داند

رهائی کی توان از پنجهٔ گیرای صیادی
که تیغش خون ما را از چکیدن باز میدارد

مژه برهم نزدم آیینه سان در همه عمر | بسکه در دیده من ذوق تماشای تو بود
شمع بالین من خسته شد آنگاه زخش | که ضعیفی نگهم تا سر مژگان نرسد

یک تبسم کردی و شور جهان شد آشکار
یک اشارت کردی و صد داستان آمد پدید

سودای کریمان همه سود است که اینان | گوهر عوض قطره زر در بافتناند
با آنکه می کم جگر از تشنگی چو شمع | ابر بهارم از مژه اشکبار خویش
ای مست ناز طعن اسیری مزن بمن | از خویش غافلی که نه گشتی شکار خویش

گردن بزن بسوز دکش جسم و جان ز تست
چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش

ای طفل اشک پا بادب نه که ریخته است | چون شیشهٔ شکسته مرا در کنار دل
نشد فغان با اثر تا ره جنون نروم | سخن به نشئه نشد تا نفس بخون نزدم
داد جمعیت دلهای اسیران بر باد | نکنم شکوه از آن زلف پریشان چه کنم
ز آواز خوش آن غنچه لب تا دو شد گوشم | بخون آغشته تر از پنبهٔ ناسور شد گوشم

کوتاه ماند دست تمنا در آستین   داریم گریه بی تو چو مینا در آستین
چه خوش هست با خیال تو نهفته راز کردن   بزبان بی زبانی سر شکوه باز کردن
تا دیده ام آن طره طرار پریشان   خاطر شده آشفته و گفتار پریشان
دامن مکش ای نخل وفا از کف عاشق   گل را نکند همرهی خار پریشان
شمع را شعله مسلسل ز دل آید بیرون   آه دل سوختگان متصل آید بیرون
زلف مشکین تو هر جا که شود غالیه سا   نکهت از نافه چین منفعل آید بیرون
روی که جلوه کرد که حیرانم این چنین   زلف که دیده ام که پریشانم این چنین
کنون نهی ز قفس منتم با آزادی   که آتشم بخس و خار آشیان زده ای
بجلوهای رسا سرفراز می آئی   بکر بغارت عمر دراز می آئی
نیم بهجر تو تنها دو همنشین دارم   دل شکسته یکی جان بیقرار یکی
بعندلیب چمن نوبت فغان نرسد   حدیث جور تو گویم گر از هزار یکی
کردی ز شکنج قفس امروز برونم   کز بال و پرم قوت پرواز گرفتی
ای آنکه غم هجر کشیدن نتوانی   ترسم که رخش بینی و دیدن نتوانی
رشک محبتم نگذارد نفس کشم   دل از حدیث شوق پر است و زبان تهی
چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی   پری بشیشه دل دارم از خیال کسی
چه عجب گر نگهش داشت سر الفت ما   برق راه است نوازش بنگاهی گاهی

رباعی

www.tabarestan.info
تبرستان

ساقی قدحی کہ دور گلزار گذشت　　مطرب غزلی کہ وقت گفتار گذشت
ای ہم نفس از بہر دل زار بگو　　افسانۂ آن شبی کہ با یار گذشت

سیاح بیدای سخن ایجادی حاجی شاہ عبدالہادی کہ صاحب طبع متین و خیالات رنگین بودہ پختگی از کلامش پیدا و پرکاری از اشعارش ہویدا پس از آنکہ بطواف مکہ معظمہ و زیارت مدینہ منورہ سعادت اندوختہ حاجی تخلص ساخت و بعد اتمام ایام سفر اقامت در مدراس انداخت و اواخر ثانی عشر ۱۲۰۰ داعی اجل را لبیک گفت این چند بیت ازوست۔

www.tabarestan.info تبرستان

لالہ سان ہر دو بہم دوختہ خیاط ازل　　کسوت ماتمی و پیرہن شادی ما
یافت ذوق بستر افتادگی ہارا مگر
سایہ از روز یکہ خوابیدست پہلو برنداشت
مرا مستغنی از اسباب ارباب فنا دارد　　زموج سیل صحن خانہ من بوریا دارد
زند در دشت بیتابی با آہو سیلی وحشت　　نمیدانم دل از شوق کہ آتش زیر پا دارد
گرہ کار فنا بود سر ہستی ما　　حل این عقدہ بجز ناخن شمشیر نشد
نہ پنداری بغفلت ہم ز کار خویش بیکارم
کہ من در عین مستی ہمچو چشم یار ہشیارم
برون کی میروم از آتش عشقت ز سر جوشم　　کہ بر دیگ گداز خویش چون تبخالہ سرپوشم

تمام دشت طلب سبز چون گلستان است
ز آب آبله پائی ره روان بی لوث

جامع علوم عقلی و نقلی مولوی محمد حسن علی که جد اعلای او شاه فتح الله انصاری در زمان سلطنت شاه تغلق از ولایت وارد دہلی شده چندی در آنجا بخوبی بسر برد پس ازان بطریق سیاحت از آنجا مع اہل و عیال بر آمده سری به بلده جونپور که در آن ایام دار الحکومت سلاطین شرقیه بود کشید و ہمانجا رحل اقامت افکند و بوعظ و پند خلایق مشغول گشت از آنجا که اوصاف حمیده و روش پسندیده آن بزرگوار شهرت گرفت حاکم آنجا بس مشتاق گشته روزی در مسجد جامع شرف صحبتش دریافت از آن باز در ہر ماه دو بار بمجلس وعظ رسیده باحراز فوائد می پرداخت پس چند موضع از پرگنه ماہل من تعلقات جونپور بنا بر مصارف اہل و عیالش بطریق مدد معاش مقرر ساخت از آن زمان اولادش در آنجا سکونت دارند اکثری از آن بشغل درس و تدریس و بیشتری بزاویه توکل و قناعت بسر بردند و بعضی بنوکری سلاطین و امرا بعزت و اعتبار گذرانیدند بالجمله مولوی ممدوح در هنگام خردسالی از وطن مألوف بنارس برخورد و بخدمت ملا محمد عمر که نسبت تلمذ به خان آرزو و شیخ علی حزین بلا واسطه داشت کتب درسی فارسی گذرانید و در عنفوان شباب تحصیل

www.tabarestan.info تبرستان

علوم عربیه معقول و منقول بکمال استعداد پیش اساتذه عصر پرداخت و بذهن نقاد در جمع این فنون مهارت شایسته و ممارست بایسته حاصل ساخت و در علوم عقلیه و نقلیه بیک واسطه نسبت تلمذ بخدمت مولوی برکت اله آبادی که از اعیان علمای عصر بود دوارد الحال بعد تحصیل علوم و فنون عنان توسن عزیمت بکلکته منعطف ساخته چندی در آنجا بسر برده آخر کالحسب الطلب اهل حکومت وارد مدراس گشته رنگ اقامت ریخت و چند سال بعهده مدرسی مدرسه کمپنی اشتغال داشته بمرور ایام لوای خدمت افتای صدر برافراخت و تا حال بعهده موصوفه مامور هست و بکمالات ذاتی و صفاتی مشهور چونکه در فنون نظم هم طبع بلند دارد و تلاش ارجمند گاه گاه بفکر سخن ملتفت می شود بعد اتمام این کتاب در سنه ۱۲۵۸ ثمان و خمسین و مائتین و الف مرحله پیمای سفر آخرت گشته از اشعار آبدار اوست.

نزاکت آنقدر دارد کف پای نگارینش
که برگ گل بجای خار باشد پای جانان را

پر از مشک ختن می بینم امشب کوه و صحرا را
مگر باد صبا وا کرد آن زلف چلیپا را

از بسکه وحشی است دل بیقرار ما رم میکند ز سایهٔ مردم غبار ما

www.tabarestan.info

بروی زرد ماست روان اشک لاله گون
یکجا بهم شده است خزان و بهار ما

تا دیده است گل بچمن روی یار من
از پنجه های خار گریبان دریده است

دوش چون بیرحمی ظالم دل من یاد کرد　　من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد

چشم تو دوست دارم اگر می طپم بجا است
بیمار دار از غم بیمار می طپد

شاید که بت ما گذرد بر سر راهی　　بر خاک نشینیم بامید نگاهی

حرف الخاء حسان العجم خلاق المعانی حکیم افضل الدین

بدیل خاقانی که اصل از شروان است و نام اصلی وی ابراهیم بن علی درخدمت ابو العلای گنجوی باکتساب فضایل و کمالات کوشیده مقبول طبایع خاص و عام گردید در مجلس خاقان کبیر منوچهر شروانشاه سلجوقی تقرب و اختصاص تمام بهم رسانید فاضلی باکمال و شاعری بلندخیال بوده در سلاست سخن یکه تاز است و بفنون نظم پردازی ممتاز در اوایل حال حقایقی تخلص میکرد بعد از آن از پیشگاه خاقان مخاطب بخاقانی گشت آخر کار صاحب ترک و تجرید گردید بریاضات و مجاهدات بیش از پیش بآرایش باطن بیش از ظاهر پرداخت و بسبب انقطاع ملازمت

خاقان بارشد اید حبس هفت ماهه برداشته باقبال خدمات در نساخت وبزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس نوشته که خاقانی راماورای طریقهٔ شعرگوئی طوری دیگر بوده است که شعر در مقابل آن قدری ومقداری ندارد چنانچه کلامش برآن دال است ومقالش مخبر ذوق وحال آخرالامر بقول مشهور در سنه ۵۸۲ اثنین وثمانین وخمسمائة وبروایتی در سنه ۵۹۲ خمس وتسعین وخمسمائة بخلوت کده عدم گرائیده در سرخاب تبریز آرمیده دیوانش که بکثر مشحون بانواع نظم واکثر در مواعظ وحکم است ازآن بیتی چند درین اوراق ثبت افتاد

www.tabarestan.info تبرستان

برای آنکه زغیر تو دیده بر دوزم
بجای هرمژه درچشم سوزنیست مرا

رخ تو رونق قمر بشکست
لب تو قیمت شکر بشکست

لشکر غمزهٔ تو بیرون تاخت
صف عقلم بیک نظر بشکست

نیش مژگان چنان زدی بردل
که سر نیش در جگر بشکست

من ندانستم که عشق این رنگ داشت
کز جهان باجان من آهنگ داشت

دل بماند از کاروان وصل او
زانکه منزل دور ومرکب لنگ داشت

روزم به نیابت شب آمد
جانم بزیارت لب آمد

ازبسکه شنید یار بم چرخ
ازیارب من بیارب آمد

همسایه شنید ناله ام گفت — خاقانی را دگر شب آمد
هر کو در طالعش فراق افتاد — سایهٔ او از و کناره کند
خیاط روزگار ببالای هیچ کس — پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

جان بخشمت آنساعت کز لب شکرم بخشی
دانم که تو زان لبها جان دگرم بخشی

رباعی

مرغیکه نوای درد راند عشق است — پیکی که زبان غیب داند عشق است
هستی که ز نیستیت خواند عشق است — آنچه از تو ترا باز رهاند عشق است

وله

ای شاه بتان بتان چو من بندهٔ تو — در گریه تلخم از شکر خندهٔ تو
تو بادی و من خاک سر افکندهٔ تو — چون تند شوی شوم پراکندهٔ تو

مخزن کمالات صوری و معنوی ابوالحسن یمین الدین امیر خسرو دهلوی که اصلش از هزاره بلخ است پدر بزرگوارش امیر سیف الدین که از عمایه قبیله لاچین بوده در عهد چنگیز خان سری بهند کشیده و در عهد سلطنت شمس الدین التمش در سلک امرا منسلک گردیده و در قصبه پتیالی که از توابع دار الخلافت دهلی است طرح اقامت انداخته دختر عماد الملک را که از امرای نامدار بود بحباله نکاح در آورده و امیر خسرو از بطن وی در سنه ۶۵۱ احدی وخمسین وستمایه متولد گشته پدرش وی را در جامهٔ پیچیده

پیش مجذوبی که بقرب جوار سکونت داشت برد مجذوب مجرد ملاحظه فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی پیش تواند رفت بالجمله در عمر هشت سالگی بمقتضای استعداد فطری در کمتر مدتی بکسب کمالات متنوعه پرداخته از پتیالی همراه پدر باتفاق دو برادر دیگر بخدمت سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیاء بدوانی قدس سره که آغاز ظهور آنحضرت بوده رسید بشرف ارادت درآمده ذخیره اندوز سعادت گشت وچون بعمر نه سالگی رسید پدرش که عمر هفتاد ساله و بروایتی هشتاد و پنج ساله داشت در معرکه کفار برتبه شهادت فایز گردید امیر خسرو در مرثیه گفته

سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند
دریای خون روان شد و در یتیم ماند

پس ازان جد مادری او عماد الملک در تعلیم و تربیت وی کوشید تا آنکه در فضل و کمال ترقی پذیرفت و در نظم پردازی بفصاحت وبلاغت شهرت گرفت در بدایت حال بملازمت شاهزاده سلطان محمد خلف سلطان غیاث الدین بلبن ملتان شتافت و همانجا با خواجه امیر حسن دهلوی که وی هم ملازم شاهزاده بوده ملاقی گشته فیما بین سررشته اتحاد وارتباط استحکام وانضباط یافت امیر خسرو پیش ملوک وسلاطین

روزگار کمال عزت و احترام داشت و در اثنای زمان به لیاقت نمایان
علم تفوق میافراشت و آنچه در صلات قصاید مدح از سلاطین حاصل میکردی
همگی بصرف فقرای خانقاه سلطان المشایخ درآوردی و همین عادات
مستمره بود و خود مجرّد زندگانی مینمود روزی قصیدهٔ در مدح حضرت
شیخ گفته بنظر مبارکش گذرانید آنحضرت را خوش آمده فرمود که صله
چه میخواهی چون در آن ایام بنظم پردازی و سخن سنجی خیلی اشتغال داشت
بعرض رسانید که شیرینی کلام میخواهم شیخ فرمود طاسی پر شکر که زیر
پلنگ[۱] من هست بیار و بر سر خود نثار کن و قدری از آن بحلق فرو بر.
امیر حسب الحکم بعمل آورد لاجرم عذوبت کلام دلپذیرش مذاق جانها
را شیرین گردانیده و تشنگان زلال معانی را بسرچشمه سیرابی رسانیده
لیکن ازین درخواست تا آخر حیات تأسّف و تحسّر مینمود که چرا از شیخ
بهتر ازین چیزی نه درخواستم الحق خسرو ممالک سخن و پیشرو مسالک این
فن بود صورت سخن را بنقش و نگار تازه جلابخش گردیده و پیکر کلام
را بنهایت خوبی و خوش اسلوبی حسن آرایش بخشیده با دابندی مضامین
و معانی در وادی سخنوری یگانه و بصنایع و بدایع و لطف الطوارد در
طرق نظم گستری منتخب زمانه است بر فضل و کمال وی تصنیفات متکاثره
اش برهان قاطع و بر حسن مقال او تألیفات باهره اش حجتی ساطع نقل

۱ تخت خواب

است که در عالم شباب شیخ سعدی شیرازی را در دهلی دریافته چنانچه خود میفرماید

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانه سعدی که در شیراز بود

و با این همه اشتغال شعر و سخن و مصاحبت سلاطین زمن از ارباب درد و ذوق بود و سرمست باده شوق شورش عشق در سر داشت و از سوز دورنی خسته جگر سینه بی کینه اش گنجینه عرفان و دل صفا منزلش آئینه اهل ایقان بریاضت شاقه آشنا و بمجاهدات مافوق الطاقه هم نوا بوده چهل سال صایم الدهر بود و ادای حج بطریقی طی ارض همراه شیخ نمود و از مقبول ترین مریدان حضرت شیخ بوده که احدی مافوق او قربی و منزلتی نداشت و همواره طریق اطاعت و محبت می پیموده و نظر به پیر پرستی و جان نثاری می گماشت و گاه بیگاه در خدمت شیخ حاضر می بود و درخواست یاران بی تکلف عرض می نمود توصیف ذات همایونش لا تعد و لا تحصی است و بالاتر ازین چه خواهد بود که سلطان المشایخ در حق وی فرمودی روز قیامت امید دارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند و همچنین بشتر کلمات شفقت آیات بر زبان فیض ترجمانش گذشته چنانچه می فرماید

www.tabarestan.info تبرستان

خسرو که بشاعری نظیرش کم خاست — در ملک سخنوری شہی خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست — زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

گر برای ترک ترکم اره بر تارک نہند
ترک تارک گیرم و ہرگز نگیرم ترک ترک

بر وقت رحلت فرمائی سلطان المشائخ ازین عالم امیر خسرو بمعیتہ تغلق شاہ در لکھنوتی بود بعد مراجعت از سفر پیراہن صد چاک ساخت و خود را بر خاک انداخت و بعد وفات شیخ بکمال بی حلاوتی و تلخ کامی شش ماہ زیستہ در ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعماۃ بجوار رحمت ایزدی جاگزید و پائین مزار مبارک شیخ آسودہ گردید در سبعہ سنابل منقول ست کہ بعد وفات وی حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح سہروردی کہ در دہلی بودہ با یاران خود فرمود کہ بیائید تا شریک تجہیز و تکفین امیر خسرو شویم و برای وی کہ از مداحین سلاطین بود دعای مغفرت کنیم چون در آنجا رسید دید کہ خسرو مردہ افتادہ ست فوراً برخاستہ بر زبان راند کہ من از فضل خدا بدولت شیخ خود آمرزیدہ شدم حالا احتیاج استغفار کسی ندارم و باز ہمچنان افتادہ رو بعالم ممات نہاد گویند اشعار بلاغت شعار وی قریب پنج لک ۵۰۰۰۰۰ بیت ست این چند بیت از دیوان مشہور او بخیر ترقیم در آمد

کہ رہ نمود ندانم قبای تنگ مرا — کہ میکشد ببر آن سرو لالہ رنگ ترا

خدنگ غمزه ازین دیده بگذران روشن
کنون که دیده سپر ساختم خدنگ ترا

ده که از سوز درونم خبری نیست ترا — در غمت مردم و بر من نظری نیست ترا
گرچه بر بود عقل و دین مرا — بد مگوئید نازنین مرا
گوشش از یار درگران گشته است — نشنود ناله حزین مرا
ابر و باران و من و یار ستاده بوداع — من جدا گریه کنم ابر جدا یار جدا
حسن تو دیر نپاید چو زخسرو رفتی — گل بسی دیر نپاید چو شد از خار جدا

زان غمزه عزم کین مکن ترکانه قصد دین مکن
تاراج جان تلقین مکن آن هندوی بیباک را
تا شمع حسن افروختی پروانه وارم سوختی
پرده دری آموختی این دامن صدچاک را

ای دیده چه ریزی از برون آب — کین شعله بجان گرفت ما را

بشکفت گل در بوستان آن غنچه خندان کجا
شد وقت عیش دوستان آن لاله بستان کجا
اشکم برون میافکند راز درون پرده را
آری شکایت ها بود از خانه بیرون کرده را

درین هوس که به بیند بخواب چشم ترا — نخفت نرگس و بیدار گشت و باز نخفت

www.tabarestan.info

بباغ با تو همی کرد سرو پای دراز / بیک طپانچه که بادش بزد دراز بخفت

خوشم بدولت خواری و ملک تنهائی / که التفات کسی را بروزگارم نیست

نظاره هم نکرد گه سوختن مرا / آنکس که آتشم زد و از من کران گرفت

اکنون که تازیانهٔ هجران کشید دل / جان رمیده را که تواند عنان گرفت

چه گردها که برآورده باشد از دلها / که فرق تا بقدم پر غبار می آید

بهار بی رخ گلرنگ تو چه کار آید / مرا یک آمدنت به که صد بهار آید

غم تو بار گران است لیک چون از تست / دلم گران نشود گر هزار بار آید

تو شبانه می نمائی بر که بودی امشب / که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

رویت از غالیه خط بر رخ گلفام کشید / ماه را طرهٔ مشکین تو در دام کشید

بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم / پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

سرم فداست چو تیغ تو گرد سر گردد / دلم نماند که تیر ترا سپر گردد

یار پیکان زد و من در هوس آن مردم / که زنم بوسه بر آن دست که پیکانم زد

ای اجل آن قدری صبر کن امروز که من / لذتی گیرم از آن زخم که بر جانم زد

آزرده جانی را مکش بی خانمانی را مکش
مسکین جوانی را مکش آخر جوانی ای پسر
ای زده ناوکم بجان یک دو سه چار و پنج و شش
کشته چو بنده هر زمان یک دو سه چار و پنج و شش

www.tabarestan.info

گفته بوعده گهی یک شب ازان تو شوم
روز گذشته در میان یک دو سه چار و پنج و شش

بیش در تو هر نفس از هوس دهان تو
بوسه زنم بر آستان یک دو سه چار و پنج و شش

دل ابتمت بزلف وندانستم این قدر / کز وی چنین دراز شود گفتگوی دل

هر دم غم خود با دل افکار که گویم / چون طاقت آن نیست که با یار بگویم

افکار کنم همچو دل خود دل آن کس / کو را سخنی زین دل افکار بگویم

دردی ست درین سینه که بیرون نتوان داد
حیف ست که درد تو باغیار بگویم

همسایه می بسوزد و فریاد می کند / زان ناله ها که من پس دیوار میکشم

روشن چو روز کرد بر آفاق سوز من / این شعله کز جگر بشب تار میکشم

من گشته هجر یار خویشم / درمانده روزگار خویشم

ز هر موی تو بر دل بند دارم / دلم خون گشت پنهان چند دارم

ایوان مرا دلبس بلند است / در وی بهوس رسید نتوان

این شربت عاشقی ست خسرو / بی خون جگر چشید نتوان

چه بلاست زان دو چشمت نگهی بناز کردن
مژه را گشاده دادن در فتنه باز کردن

بجفات سر نهادم بکن آنچه می توانی چکنم نمی توانم ز تو احتراز کردن

افتاده بودم در رهش بگذشت و گفتا کیست این
گفتند بیمار غمت گفتا نخواهد زیست این

خونی ز چشم میرود از انتظار کیست این تیری بجانم می خلد از خار خار کیست این

دل کز بتان بوالهوس آورده بودم باز پس
بار دگر دزدیده کس بنگر که کار کیست این!

ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو

ای غمزهٔ خون ریز تو خونم بافسون ریخته
افسون چشم کافرت زینگونه صد خون ریخته

ای کرده خسرو راز بون حالش نپرسیده که چون
خون کرده دل را از درون وز دیده بیرون ریخته

بفراغ دل زمانی نظری بخوبروئی به از آنکه چتر شاهی همه عمر های وهوئی

بیک کرشمه کزان چشم دلربا کردی چو جان بسینه درون آمدی وجا کردی

روا باشد که با آن روی چون شمع شب تاریک ما بی نور داری

ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری
هر چند وصفت میکنم در حسن ز آن بالا تری

خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

هوشم نه مصاحبان و خویشان بردند   این کج کلهان مو پریشان بردند
گویند چرا دل تو بخوبان دادی   والله که من ندادم ایشان بردند

دل باخته خوش گفتاری مولانا خواری که از اشخاص تبریز است خوش فکر بوده و طبع موزون داشت و در مراتب سخن سنجی از تلامذه لسانی شیرازیست و در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائة همانجا در گذشت این دو بیت ازوست

من که انگشت نما بودم ازان کو رفتم   تا دگر تیر بلا را که نشان خواهد بود
بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی   ناله ام نشناسی و گوشی بفریادم کنی

شوریده نظم گستر خاری قلندر که اصلش از اصفهان است و در همدان سکونت داشته اشعارش پر درد و سوز است بیشتر در خارزار عشق بازی در افتاده اوقات بعشق و عاشقی بسر می برد این دو بیت از و بنظر در آمده

زمانه چون تو ستمکارهٔ بدست آورد   عجب که یکدل آسوده در جهان ماند
نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید   بگذارید که بیچاره قراری گیرد

سخن پردازی بی عدیل میرزا محمد خلیل که اصلش از خراسان است و در بهارستان هند نهال وجودش سرسبزی و شادابی یافته در

www.tabarestan.info

بلده عظیم آباد بخدمت لایقه از سرکار عالمگیر سرفرازی داشت طبعش متین
است و کلامش رنگین اوایل مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ نخل حیاتش از باد در افتاد از کلام اوست

کمر کوه شود خم ز گرانباری عشق
بار درد و غم یاقوت لبان سنگین است

قدمی سوی من دل شده هرگز ننهد　　سرو این باغ دلاویز چه با تمکین است

دلی پرشور مستی فارغ از دنیای دون دارم
نمی آیم بخود جائی ازین عالم برون دارم
رسیدن تا شهادتگاه کوی او ز من ناید
که پیش ره ز سیل اشک صد دریای خون دارم

www.tabarestan.info تبرستان

پسندیده نظم گستران سید حسین خالص مخاطب

بامتیاز خان که اصلش از اصفهان است و از سادات رضوی بود بعد احراز سعادت
حج در عهد سلطنت عالمگیر پادشاه بهند فایز گردید و صبیه فضایل خان میرسامان
دبیر منشی سرکار شاهی را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و بحصول منصبی شایسته عزت
و اعتبار بهم رسانیده و باعانت روح الله خان یزدی میر بخشی بتدریج بخدمات
عمده سرفرازی اندوخته و در زمان دولت شاه عالم بهادر شاه بخطاب امتیاز
خان و نیابت صوبه عظیم آباد امتیازی عظیم یافته بعد چندی چنان بخاطرش گذشت
که نوکری گذاشته بولایت باید رفت پس بمقتضای برگشتگی طالع از نوکری

وخدمت سترک مستعفی گشته عزم ایران پیش نهاد خاطر ساخت وازراه دهلی ولاهور بملتان رسید واز آنجا بگرداب افتاد میر عبد الجلیل بلگرامی که در آن ایام وقایع نگار وبخشی آنجا بوده ازراه اخلاص بامتناع خالص باز رفتن پیشتر پرداخته فاما چونکه مدت حیات قریب الاتمام بود ممانعت میر فایده نبخشید آخر از آنجا بر آمده بسیوستان منزل گزید خدایار خان عباسی مرزبان که حسب الایمای خواجه حسین خان کوکلتاش ناظم ملتان چشم براه او بود در سنه ۱۱۲۲ اثنین وعشرین ومائة الف شبی جمعی را فرستاده بطمع مال نظر بمال نکرده کارش تمام ساخت خالص صاحب ذهن وذکا بود وفکر بلند وطبع رسا داشت از افکار اوست

بهر حالت کسی را همتم محروم نگذارد
کفم گر نو عالی بوسه دادم دست سایل را

کی شویم آزاد از قید خودی چون عنکبوت
بعد مردن هم بدام خود گرفتاریم ما

شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت
شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت

که بشهر آمده کز دیدهٔ حیران امروز
هر طرف می نگرم آینه بازاری هست

در میکده امروز زبدستی ساقی
بشکست چنان شیشه که خون از دل ما رفت

بلیت غم عالم بکسی تنگ نگیرد
از شهر بصحرا شدم آن هم قفسی شد

نقاش چون شمایل آن مه میکشد
نوبت بزلف او چو رسد آه میکشد

رقیبا من نمیگویم گل وباغ وبهار از من

بهار از تو گل از تو هردو عالم از تو یار از من!
مرا ای باغبان از داغ دل برگ و نوا باشد
چمن از تو گل از تو بلبل از تو لاله زار از من

مقدمة الجیش معرکه سخن آرایان امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران خان که از اعاظم امرای محمد شاهی است در ظل عاطفت شاهی بکمال حشمت و شوکت زندگانی داشت آخر کار در ۱۱۵۱ سنه احدی و خمسین و مائة والف بمحاربه نادر شاه داد تردداث نمایان داده علف صمصام خون آشام گشت این دو بیت از طبع بلندش بملاحظه گذشت

برسر بحر پر گهر گرچه بود نشست ما | همچو حباب مفلسیم باد هوا بدست ما
سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید | دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

www.tabarestan.info تبرستان

فروغ دیده خوش کلامی میر خورشید علی بلگرامی که از اقارب میر عبد الجلیل است در ۱۱۵۹ سنه تسع و خمسین و مائة والف سر از اوج هستی کشید و بعد حصول فهم و تمیز کتب صرف و نحو از میر سید محمد تحصیل نموده و بمقتضای طبع روشن که ذوق شعر و سخن بمرتبه کمال داشت قدم بدایره این فن نهاد اول فصاحت تخلص میکرد بعد از آن خورشید بنام خود برگزید مشق سخن بخدمت میر مذکور مینمود و از صنایع بلگرامی بصنایع

شعری آگهی یافت و بتقریب تلاش معاش وارد بنارس گشته در آنجا به
صحبت شیخ علی حزین رسید لبتر رفاقت میر نور الحسن خان بلگرامی
که از رفقای راجه شتاب رای ناظم عظیم بوده بفراغ خاطر میگذرانید واواخر
۱۲۰۰
مائة ثانی عشره نورد سفر آخرت گردید این چند بیت ازوست

در عشق بتان آنکه بود پرده در ما   آه سحر است دگر چشم تر ما
چون نکهت گل زین چمن آهسته گذشتیم   آگاه نه گردید کسی از اثر ما

دیده و دانسته بستم دل بسودای بتان
گرچه میدانم درین سود از زیان خویش را

نگار آمده با ساغر شراب امشب   مه دو هفته بکف دارد آفتاب امشب

مزن چو شانه در آن زلف دست تو ای دل
برنگ آئینه رویش به بین و حیران باش

نکته سنج دقیقه شناس سید محمد خلوص از اهل مدراس
که خلف خواجه حسن چشتی ست آشنای اسالیب نظم و خوش فکر بود
در ابتدای احال مشق سخن بخدمت شاه عبد القادر فخری مینمود آخر کار اوایل
۱۲۰۰
مائة ثالث عشر در هنگامه ملک جهان عرف دهو نذیه برتبه شهادت
فایز گردید این ۳ بیت ازو بنظر رسید

من و صد آه و افغان و نی و صد بوسه بر لعلش   هزاران بحث با هم داد این قلیان کشیدنها

خواهم همه تن محو سراپای تو باشم — چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم

نمودی ذبح و شد سنجاف تو رنگین ز خون من

همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم

مجمع الفضایل صدر الافاضل مولوی مصطفی علیخان خوشدل

که نام اصلی وی احمد مجتبی و اصلش از کوپامو من مضافات دار الحکومت لکهنو است ذات شریفش در سنه ۱۱۷۳ ثلث و سبعین و مائة و الف از شبستان عدم قدم بعرصهٔ شهود نهاده نسب همایونش به بیست و هشت واسطه بناصر بن عبد الله بن امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه که نسبتش امام حسن مجتبی علی جده و علیه السلام است منتهی می شود جد اعلای او شیخ ابراهیم بن ناصر در بخارا سکونت گزیده و بعد او چند کس از اولادش در آنجا بکمال عزت و اعتبار بسر بردند پس از آن شیخ سلیمان از احفادش در اوایل سنین اربعمائه بکابل لوای حکومت افراشته و پسرش فخر الدین محمود نسیان شاه و نبیره اش شهاب الدین فرخ شاه بعد او حکمران آنجا بودند آخر ملک کابل بتسخیر سلاطین غزنویه در آمده و تفرقه تمام در اولادش رو داده شیخ شعیب از نبایر او با اهل و عیال سری بلاهور کشید و از پیشگاه حاکم دهلی قاضی کهنیوال که قریب بلده ملتان است گردیده و بعد وی فرزند رشیدش شیخ سلیمان که والد ماجد قطب العالم

www.tabarestan.info طبرستان

فرید الدین شکر گنج قدس سره بوده بر آن خدمت مأمور گشت پیشتر
آن خدمت ببرادرش شیخ فخر الدین که از اجداد جناب خوشدل مغفور
است معوّض شد و رفته رفته بمرور دهور شیخ نعمت الله از احفاد وی
در قنوج رسید و از آنجا اولادش بگوپاموفایز گشته رحل اقامت افکنده
در آنجا با شرفای ذی اعتبار بهم نسبتی پرداخته بخوبی و خوش اسلوبی زندگانی
مینمودند الحاصل جناب ممدوح که از نبیرگان(ط) قاضی محمد مبارک شارح سلم
العلوم است بعد فوز لبس تمیز و الفراغ از تحصیل کتب درسی باکتساب کمالات
بخدمت اساتذه نامدار اعنی مولوی رحیم الدین گوپاموی و مولوی غلام طیب
بهاری و مولانا حیدر علی سندیلی در ساخته و باستعداد تمام علوم عقلیه و نقلیه و
دیگر فنون حاصل ساخته بفرط شوق همت عالی بحفظ کلام ربانی برگماشت
و بقوت حافظه در کمتر مدتی باتمام آن در میان حفاظ عصر علم شهرت افراشت
و در سلک ارادت حضرت سید شاه غلام پیر بن قطب العارفین سید
شاه دین بلگرامی قدس سره هادر سلسله قادریه منسلک گردید و خرقه خلافت
سلسله صفویه که مشتمل بر طریقه علیه قادریه و چشتیه و سهروردیه و نقشبندیه
است از دست مبارک والا نژادش حضرت مولوی شاه غلام نصیر الدین
سعدی قدس سره پوشید از آنجا که فکر معاش از لوازمات بشری است
در عهد دولت نواب والاجاه جنت آرامگاه که از بنی اعمام او بوده در

ط نوه گان

سنه ۱۲۰۰ مائتین والف به بندر مدراس برخورده شرف اندوز ملازمت جناب
مستطاب گشت و بلیاقت شایسته و فراست بایسته بخاطر
مبارک نواب جا کرده باحترام نمایان وخطاب پدر بزرگوارش که مولوی
مصطفی علی خان بود در اقران و اماثل ممتاز گردید بعد چند عرصه بتقرر عهده
بزرگ مدرسی مدرسه سرکاری واقع گوپاموو دستوری یافته عنان شبدیز
عزیمت را بوطن مألوف معطوف گردانید و در آنجا تا مدت حیات جناب
معلی القاب بدرس و تدریس پرداخت و اوقات شریف بهمان شغل
منیف مصروف ساخت بیمن تعلیم و تربیتش اکثری از طلبه دولت فراغ
حاصل ساختند و کوس ناموری در فضل و کمال نواختند ذات والاصفاتش
بمهارت علوم و فنون منتخب زمانه بوده و بذهن سلیم و فکر مستقیم یگانه بطبع
وقاد در شعر و شاعری داد سخنوری داده و کلام فصاحت نظامش پر کار و از
تکلف ساده خوشا بلند خیالی که باشعار آبدار تشنگان زلال سخن را سیراب
ساخت و چند اخوش مقالیکه بکلام رنگین بانفراح هم صحبتان می پرداخت
مزاج لطایف پسند و ظرایف دوست داشت و از بزلهای لطیف
غبار کدورتی بدامن خاطر سامعین نمی گذاشت بالجمله بعد مسند نشینی نواب
عمدة الامرا بهادر مرحوم باز در سنه ۱۲۱۱ احدی عشر و مائتین والف وارد مدراس
گشته پس از بهره اندوزی حضوری مورد انواع مراحم و نوازشات نواب

ممدوح گردید و بعد چندی نقد رخصت بکف آورده خود را بوطن رسانید
و بار ثالث در سنه ۱۲۱۶ ست عشر و مائتین و الف باز بمدراس رسید و
قریب یکسال سکونت ورزید بمقتضای استعداد خداداد بخدمت قضار
دایر و سایر ترچناپلی مأمور گردید و پس از چند سال که قاضی القضات محمد متعد
خان مرحوم رخصت بدار آخرت کشیده حسب الطلب ارباب حکومت
بمدراس رسیده صدر آرای عهده سترگ قاضی القضاتی ممالک محروسه
متعلقه حکومت مدراس گشت ذات شریفش که از منتخبان روزگار
و اهل دلان عالی مقدار بوده با آنهمه حشمت و احترام ظاهری اصلا بدان ملتفت
نگشته شرایف اوقات بر طریقه اسلاف منضبط میداشت و نظر بر
هوا و هوس نفسانی و خیالات لایعنی نمیگماشت و باوصف اشتغال کثیر
بمداومت اوراد معمولی خاندان صفویه و قیام لیل ثابت قدم و مادام حیات
در ذکر و فکر راسخ دم بود پیکر توصیفش از آرایش تکلف مبرّا و قامت تعریفش
از پیرایش تصنع معرا آخر کار در سنه ۱۲۳۴ اربع و ثلثین و مائتین و الف بجنت
الماوا خرامید و در صحن مسجد معمور واقع بندر چناپتن در جنب قبر والد ماجد
خود آرمید جناب خوشنود خلف رشیدش خوشدل مرحوم تاریخ وفات وی
نیکو یافته دیوان فصاحت ترجمانش که یک قلم انتخاب است بمخافت
تطویل به بیتی چند از آن زیبا این اوراق بخشیده.

www.tabarestan.info

بوسم من بی برگ ونوا برگ حنا را / تا بوسه به پیغام دهم آن کف پا را

نفسی همچو حباب است مرا / زندگی نقش بر آب است مرا

سینهٔ آتش کده و دیدهٔ پر آب / کار با آتش و آب است مرا

همیشه محو تماشای تو بچشم دلم / اگرچه دیده دیدار دوختند مرا

چون نیشکر ز راستی خویش نگذریم / خوبان جدا کنند اگر بند بند ما

روشن بود ز داغ دل ما مزار ما / اعجاز موسوی است بمشت غبار ما

غیر از زیان نباشد بتوای نگار سودا

تو و نقد بیوفائی من و صد هزار سودا

پیچیده هوای تو ز بس در نفس ما / لبریز فغان است چو نی هر نفس ما

دخت رز خواستیم و رسوائی / پیر مغ داد در جهیز مرا

بی ردیف آمده در محفل رندان امشب / محتسب را ز خطر قافیه تنگ است اینجا

دوست میدارم سرشک لاله رنگ خویش را

شسته ام زین آب دلق نام و ننگ خویش را

بر سر کوی تو پیدا کرده ام شور جنون

کن مقابل با من آن دل همچو سنگ خویش را

در غم لاغر میانان هر رگ من تار شد

مینوازم دمبدم زان تار چنگ خویش را

غمت ربود چنان طاقت و توان مرا   که کرده است گره در گلو فغان مرا
همای ظلم تبان بس بلند پرواز است   بزیر خاک سپارید استخوان مرا
سزد که رخت کشم سوی بوستان تنها   بهار حسن بجوش است و آن جوان تنها
منم بکوی تو افتاده و بدان مانم   که ره ندیده بماند ز کاروان تنها
کردم از خون جگر ناوک او را سیراب   اهل دل شاد نمایند دل مهمان را

گم نما آمده خوش دل بجهان گوچه هلال
چشم بر همت صاحب نظران است او را

نمی رسد چو بگوش تو آه و نالهٔ ما   من و طپیدن و این درد دیر سالهٔ ما
وداع می نکنم تا نفس بتن باقی است   حباب وار حیاتم بود پیالهٔ ما

شام و سحر بحال من گریه کنند غم رشیان
تا بکجا رساندہ ام نالهٔ نا رسای را

کشتیم ار به تیغ تیز داد نخواهم از تو لیک
همره نعش من بیا یک دو قدم خدا یرا

گر نبستی دل بجائی زار و رنجوری چرا
ورنه افتادی زپا آمادهٔ شوری چرا

گر نزد بر خرمنت برق تجلای کسی
شمع آسا میگدازی از تب دوری چرا

پرده عالم دریدی تا نمودی جلوه‌ای   حیرتی دارم هنوز از شرم مستوری چرا

بپای هر کرا افتم تنگ می گیرد در آغوشم

جبینم از نگین آموخت طرز جبهه سایی‌ها

جذبه عشق بود طرفه بلائی یا رب   چون نه از چاره برآرد مه کنعانی را

خوش دل از فخر سر خود بفلک بیسائید   فخر شایانست مرید شه جیلانی را

چونی از استخوان خود نوائی کرده ام پیدا

بجان ناتوان خود بلائی کرده ام پیدا

صبا خاک مرا آواره از کویش مکن جائی

بخاک آمیختم خود را و جائی کرده ام پیدا

این است که سر باز تن انداخت لبی را   باقی است بوی حوصله جنگ کسی را

هیهات کزان پیش که روید پر و بالم   آراسته صیاد برایم قفسی را

یارب بر ناله و آهم همه گوش است امشب

دل بفریاد و فغان طرفه بجوش است امشب

نه فقط دیده ساغر شده پر نم بوداع   نالهٔ نی ز پی رخصت هوش است امشب

کشتی صبر عجب نیست که لنگر شکند   دیده زار چو دریا بخروش است امشب

خوشش دل از سوز دل خویش چگویم با تو

که زبانم سر و بن آبله پوش است امشب

www.tabarestan.info تبرستان

بی تو ما را خوش نباشد در جهان — گرچه میدانم ترا بی ما خوش است
بی جماعت سجده نتوان بر درش — این نماز عاشقان تنها خوش است
دل ازو خوشش دل چنان من بدکنم — دلبری دارم که سرتاپا خوش است

مگر سفینهٔ صبرم بروی آب شکست
که جوش دیده من رونق سحاب شکست

چگونه روز حساب از تو داد بستانم — خدنگهای تو در سینه بیحساب شکست
دمی نشین بسر من که خواب نزدیکست — شکستن نفسم چون حباب نزدیک است
بزیر سایهٔ مژگان پناه[ط] مجوای دل — کمند زلف بصد پیچ تاب نزدیک است

چو شمع این دل سوزان من بمحفل تو
ز تشنگی جگر خود مکید و هیچ نگفت

رسید نامه براز کوی او چو ابر بهار
قبای خویش به پیشم درید و هیچ نگفت

قضا چو خواست پریشان کند مرا خوشدل
فسون عشق بگوشم دمید و هیچ نگفت

لخت دل من از مژه اشکبار ریخت — چون میوهٔ رسیده که از شاخسار ریخت
وصف ملاحت لب لعل تو هر که کرد — مشت نمک بزخم دلم آشکار ریخت
تا چشم ترا دشنهٔ خونخوار بدست است — خونین کفنان را خط زنهار بدست است

ط پناه

www.tabarestan.info تبرستان

چاک دلت ای شانه رفو چون نپذیرد — از گیسوی خوبان بتو صد تار بدست است

بست و شکست گرچه ز تدبیر زلف تست

مشکین دلیکه بستهٔ زنجیر زلف تست

بجای سبزه ز خاکم دمد درخت حنا — از آنکه رنگ حنای کف نگارم سوخت

همین نه زلف سیاهت غرور رنگ شکست — نگاه مست تو میخانهٔ فرنگ شکست

تا منم از من نشود یار یار — نعرهٔ هستی شکنم آرزو است

چه ناله‌هاست نهانی بسینه‌ام یارب — که تا رسیده بلب شور در جهان انداخت

بسکه نیرنگی این دهر تماشا کردم!

چشم حیرت زده‌ام چون پر طاوس ریخت

از که آموخته این کافر ناقوس نواز — شورش عشق که در پردهٔ ناقوس ریخت

زلفت خوش و رخت خوش و بالای تو خوش است

خوش آمدی بیا که سراپای تو خوش است

عمریست درین بتکده چون مهرهٔ ناقوس — آمادهٔ فریادم و فریادرسی نیست

دلم ز جور تو ترسان و دیده محو جمال — میان دیده و دل طرفه ماجرائی هست

زدم در کوی آن جانانه گاهی راست گاهی کج

نهد آری قدم دیوانه گاهی راست گاهی کج

بگیرد آستینم محتسب بر جرم میخواری

www.tabarestan.info تبرستان

بر دن آیم چو از میخانه گاهی راست گاهی کج

من کشته آنم که قضا را نشناسد — زان بت بفغانم که خدا را نشناسد

شب چو پیکان دلم آن بت بیدرد کشید — صبح بر ناله زارش نفس سرد کشید

بر سختی جان من و بی رحمی ترکان — زخم دل من خندد و سوفار بنالد

گرفت خاصیت سرمه جوهر تیغت — که کشتگان تو از آه و ناله خاموشند

نامهٔ خود چه سپارم به نسیم سحری — هرزه گردیست که خود باد بکف میآید

همین نه چشم تو صد فتنه در کمین دارد — نگاه ناز تو خنجر در آستین دارد

همه تن شمع صفت گر چه زبان گردیدم — قصهٔ درد من افسوس بپایان نرسید

فریب خوردهٔ شیرین لبی بود یارب — که دل به پهلوی من همچو کودکان گرید

میفشان آب چشم ای نوحه گر بر خاک جانبازان

کسیکه جان دهد در عاشقی مردن نمیداند

خاکی شدم و گوشهٔ دامان نگرفتم — ز آوارگیم گرد بیابان گله دارد

خوش دل ز کجا آمده وین چه جنون است — کز دست تو هر تار گریبان گله داد

از جنونم فلک خبر دارد — بر سر من که ژاله اندازد

ساغر چشم تو اگر ببیند — نرگس از کف پیاله اندازد

خوش دل از رویش ندارد آرزو جز بوسهٔ

وان خط نورسته خط بر آرزویش میکشد

www.tabarestan.info تبرستان

کاش از حال دل غمزدهٔ من پرسی　　پیش ازان روز که پرسی و زبانی نبود

میاید آن رشک پری سرمست و سرشارش نگر

آلوده دامانش ز می آشفته اطوارش نگر

خلقی بخاک و خون طپان جمعی بکوی او دوان

قومی بحسرت داده جان جوش خریدارش نگر

همدوش غیر تا بسر گور من میا　　جنبد مرا ز غیرت عشق استخوان هنوز

جانان مبین بچشم حقارت بسوی من　　پیرم ولی بدولت عشقم جوان هنوز

دیدهٔ و دانسته ما را خستهٔ　　گرچه میگویند نادانی هنوز

حسن و صد جفا در پیش عشق صد بلا در پس

آه نارسا در پیش جان مبتلا در پس

تیره بختی مردم می توان تماشا کرد　　خط کم نما در پیش کاکل دوتا در پس

خانه بر دوشم چو کاکل از دیار ما مپرس

همچو زلف آواره ام از روزگار ما مپرس

بدیده عارض پرتاب میزند آتش　　بلاست جلوه که در آب میزند آتش

روی اثر ندیده و ناکرده کار حیف　　بنالهٔ توای دل محزون هزار حیف

خسرو ابر سیه زد سکه بر اقلیم برق　　همچو شاه زنگیان دارد بسر دیهیم برق

چون توان گفت یقیناً که دهان هم داری　　خال در زیر لبت هست عیان نقطهٔ شک

www.tabarestan.info

ببزم تو از شکوه چون دم زند دل　　صدا بر نخیزد اگر بشکند دل
چه دیده است در پردهٔ عنکبوتی　　که بر خویشتن خود بخود می تند دل
کسی عاشق روی خوبان نگردد　　اگر راز خود بر ملا افکند دل
شبها چو شمع سوخته ام من بداغ دل　　تا کی بآب دیده فروزم چراغ دل

چون قباپوش من آید در چمن هنگام گل
چاک میگردد قبای غنچه براندام گل

ز گریه ام همه آفاق عالم آب است　　یکی بیا بتماشای اشکباری دل
با آنکه جلوهٔ تو ز هر چار سو عیان است　　ای نور دیده باز حجاب تو سوختم
یک لحظه ز گردش ندهد چرخ بکامم　　بر پارهٔ دولاب رقم کرد براتم
بامید یکه کنم بخیه بتار خورشید　　جیب را چاک زدن از سحر آموخته ام
آن ضعیفم که ز سهم وانشود مژگانم　　با چنین حال بسوی که نظر دوخته ام
لطف حسنش ز خط دو بالا شد　　این خزان و بهار را نازم

از ملاحت های خوبان جهان با من مگو!
من نمک پروردهٔ لبهای دلدار خودم

رسانده تا بکجا عشق دلربائیها　　هلاک طرز نگاه کرشمه ساز توام
که می زند به دلم ناوک تغافل ها　　که چون جرس همه جا پر خروش میآیم
رساند جان بلبم انتظار گل روئی　　که چون چراغ سحر گل فروش میآیم

www.tabarestan.info تبرستان

زبهر آنکه طفلان را بکف سنگ است مینالم
جنونم را بیابان جهان تنگ است مینالم

نالهٔ رسوای جهان کرد مرا   آه این بانگ دهل را چکنم
غم فزون است و صبر کم چکنم   آه مردم زدست غم چکنم

روان اشکم برنگ لعل و مرجانست از چشمم
سراسر دست مژگان سبحه گردانست از چشمم

سینه آتشکده و دیده جوشان دارم   همه از دولت این عشوه فروشان دارم
فلک آسوده بکنج لحدم هم نگذاشت   آسمان زیر زمین بود نمی دانستم

بغارت برد زلف کافر او نقد ایمانم
خطا کردم که از راه هوس سوی ختن رفتم

مرا بشانه نباشد نیاز یک سرمو   مدد طلب ز گدایان خوشه چین نکنم
از نالهٔ نی نقطهٔ تاب و توان زدم   آتش ز آه گرم بهر استخوان زدم
جانا روا مدار که غلط بگوی تو   این سر همان سر است که بر آستان زدم

آتش چو طفل پروردم درکنار خویش
چون شمع خو گرفتهٔ دامان آتشم

دین و دل پیش کش عشوهٔ یاری کردم
شادم از زندگی خویش که کاری کردم

www.tabarestan.info تبرستان

عمر تو وحشت گذرا ندم تمام	منفعل از نسبت انسانیم
لیل و نهارم گذرد در سفر	دانهٔ تسبیح سلیمانیم
دیده ام لعل و گهر کرد براه تو نثار	این گدا دست رسی داشت نمیدانستم

قطرهٔ من ره بپیوستن دریا چو حباب
از شکست نفسی داشت نمی دانستم

ای ابر سرکشی بفلک چند از غرور	وز دیده برده همه کالای گریه ام
چون مردمک خراب خود آرای خودم	آواره همچو اشک ز رهواری خودم
از بهر آنکه بزم جهان را دهم فروغ	چون شمع گرم رو به تبه کاری خودم
آئینه وار غرقهٔ حیرانی خودم	چون زلف یار مست پریشانی خودم
صد تیغ خورد رشتهٔ عمرم نه در گسست	بسیار منفعل زگران جانی خودم
هر بت کناره می طلبد از کنار من	بدنام در بتان ز مسلمانی خودم

دوری ز زاد و بوم چو میراث آدم است
دور از وطن ز دولت انسانی خودم

در انتظار او سر راهی گرفته ایم	دامان رهگذر بنگاهی گرفته ایم
سرم فدای تو از بند شهرت آزادم	برای کشتن من انتظار عید مکن
گر به سبزی سرو قد اراست بگوییم	آورده قیام تو قیامت بسر من
زلبس آوارگی شد قسمت مشت غبار من	نگیرد دامن آسودگی خاک مزار من

www.tabarestan.info تبرستان

نالهٔ بر حال اسیران کار زنجیرست و من
با کجان هموار بودن پیشهٔ تیرست و من
با کمال قرب ازدی بر کنار افتاده ایم
تیره بختی قسمت زلف گره گیرست و من

جنونم نه برداشت بار گریبان گسسته ز هم تار تار گریبان
شاخ چنار چون شنید مژدهٔ مقدم ترا کرده بشوق پایبوس دست فراز بر زمین
از پنجهٔ جنون شده صد چاک آستین مرا چون نهم بدیده نمناک آستین
گر خیمه نصب میکنی ای جان برای غم از رگ طلب طناب وز آهم ستون

از آن ساعت برود نیل چشمم می زند پهلو
که شد تاراج در مصر محبت کاروان من

بتیا بیم گر افکند از زینه بر زمین چون سایه تا در تو رسم سینه بر زمین
حسن غیور او نپسند شریک را از رشک عکس خود زند آئینه بر زمین
تا شدم محو تماشای سراپای کسی صفحهٔ تصویر گردیده است سرتاپای من
داور محشر کشد خط بر گناه عاشقان گر بدین صورت بیاید آن بت زیبای من

نیاسوده است صیدی بر زمین از تیر ناز او
که تیر از زپا افکند مژگان دراز او
ندای ارجعی تا در رسد یارب روانم را

www.tabarestan.info تبرستان

هلاکم می کند این جانگاه عشوه ساز او
مگر با شمع رویان خوشدل من رابطها دارد
چنان دریافتم امشب زآه جانگداز او

شمع را گفتم که حال سوز من گوید بتو گفت من با خود ندارم جز زبانی سوخته

زآتش عشق تو جانان جان من تنها نسوخت
آتش بیداد تو یکسر جهانی سوخته

بچاک سینهٔ خود گرچه من باشانه همتایم
نمی آرم زدن گستاخ در زلف دوتا دستی

زاین نگین عقیق است زیب خاتم من دل من است که خون شد در انتظار کسی

بخون بیگناهی بردهٔ شاید فرود ستی نگارین از حنا بنود ترا ای حیله جو دستی

گذر آن ترک را افتد چو بر خاک مزار من
بصد حسرت برآرم چون چنار از خاکدان دستی

رباعیات

درمی چو نمک فتاد ستی معلوم برخوان هوس دراز دستی معلوم
صبح پیری دمیدن آغاز گرفت سرمازده را هوا پرستی معلوم

ولہ

ای عاجز مستمند یاد تو بخیر وی تحفهٔ ارجمند یاد تو بخیر

www.tabarestan.info تبرستان

از پہلوی من رفتی و آواره شدی آه ایدل دردمند یاد تو بخیر

وله

پیری ازبسکه جستجو کرد مرا هول جاسوسیش دو مو کرد مرا
رسوائی من بچشم خوبان میخواست نازم بحنا که سرخ رو کرد مرا

قطعه

بخلوت سرایم چو خوانی شبی بده بوسه ام زان لب لعل خویش
زگفتار سعدی تو هم آگہی که مزدور خوشدل کند کار بیش

گلدسته بہارستان مظاہر وجود افضل العلماء محمد ارتضا علی خان خوشنود که خلف ارشد مولوی مصطفے علی خان خوش دل است در سنه ۱۱۹۸ ثمان و تسعین و مائة والف از نہان خانه عدم بمنصه ظہور قدم نهاده بعد فوز لبن شعور و فراغ از تحصیل کتب ضروری فارسی در عمر پانزده سالگی باکتساب علم عربی بجناب والد ماجد خود و دیگر علمای گوپامو گرائیده تا کافیه خواند بعد ازان ببلده لکھنو رسیده مدتی در آنجا بطالب العلمی گذرانیده پس ازان در سندیله بجناب علامه عصر مولانا حیدر علی فائز گردید و بتحصیل بعضی از علوم معقول در آنجا پرداخته ہفت سال کامل در بلگرام اقامت ساخته بخدمت مولوی محمد ابراہیم ملیاری که از مستعدان عہد بود ما بقی کتب درسیه را باتمام رسانید

وبحلقهٔ ارادت جناب قدوة السالکین واسوة العارفین حضرت مولوی سید شاه غلام نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس الله روحه که سرچشمه فضل و کمال بود ودر زمان خود عدیم المثال داخل گردید وبعد از حصول تلقین و تعلیم اذکار واوراد ضروریه خرقهٔ خلافت سلسلهٔ صفویه از دست بابرکتش پوشید چنانچه خود می فرماید

دستم بگرفت فیض عام سعدی ... مستم از جرعهٔ ز جام سعدی

گم نامم ونیست غیر سعدی نامم ... زانروز که حرز جان است نام سعدی

از بسکه بدل بود هوای سعدی ... ناید بنظرم بجز لقای سعدی

خوشنو ز فخر سر کشیدم بفلک ... سودم چو جبین خود بپای سعدی

پس تا اوایل سنه ۱۲۲۵ خمس وعشرین ومائتین والف در مدارس بجناب پدر بزرگوارش که عهده قاضی القضاتی داشت رسیده باشتغال درس وتدریس کما ینبغی پرداخت ذات والاصفاتش گنجینهٔ علوم معقول ومسموع است وشرایف اوقاتش مصروف کشف حقایق ودقایق اصول وفروع در ساحت فضیلت بعقل سلیم یکه تاز وبفضل وکمال در علمای عصر ممتاز بکمالات عجیبه وحید عصر وفنون غریبه فرید دهر مجمع محاسن ومکارم اخلاق وبلطف کلام شهرهٔ آفاق تصنیفات شریفش در اطراف واکناف دایر وسایر وتالیفات منیفش در

www.tabarestan.info تبرستان

مدارس متداول ومشتهر چنانچه بر صدرا و بر حاشیه میرزاهد رساله وحاشیه جلالیه تهذیب وتعلیقات زاهدیه آن و در علم حساب نقود الحساب و در فرائض رساله فرائض ارتضیه و بر قصیده برده شرح فارسی وشرح اسماء الحسنی عربی نگاشته او ونیز همچنین اکثر رسایل وتالیفات در علوم دیگر دارد که ملاحظه اش ناظرین را بانشراح میآرد آخر الامر در سنه ۱۲۳۰ ثلثین و مائتین والف نوکر سرکار فیض آثار حضرت نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب شده خدمت افتای محکمهٔ عالیه داشت و بعد چندسال بسببی از نوکری سرکار استعفی داده بتجویز اصحاب حکومت بتقرر خدمت قضائی دایره وسایر چتور رسید وپس از چندی بخدمت افتای صدر مقرر گشته سپس نظر بلیاقت نمایان واستعداد فراوان در سنه ۱۲۴۴ اربع واربعین ومائتین والف بعهده بزرگ قاضی القضاتی ممالک محروسه متعلقهٔ حکومت مدراس مامور گردید وبحول وقوته الی الآن بهمان خدمت قیام پذیرفت وبحسن خلق وطریقهٔ پسندیده مقبول برنا و پیر امروز ذات بابرکاتش نادر الوجود هست بفیوض نامتناهی خزینه مقصود اللهم متع الطالبین بطول حیاته وافض علینا من حسناته وبرکاته طبع همایونش که از بدو فطرت میلان بتواضع وانکسار دارد این همه مرتبت واعتبارات دنیوی را هیچ می پندارد و باوجود اشغال

لاحقه همگی همت او متوجه بدرس و تدریس است و خاطر مبارکش بمطالعه کتب تصوّف و اقوال صوفیهٔ گرام انیس دل صفامنزلش باشغال اوراد معمولی سلسله صفویه مصروف دباحیای دلیل در ذکر و فکر بروش حضرات مرشدین قدس اسرارهم مشغوف صاحب جمعیت صوری و معنوی و اهلیت ظاهری و باطنی است و مقتضای موزونی طبع و فکر رسا که گاه گاه بطریق تفنّن به شعر و سخن میپردازد از چند اشعار آبدارش تزئین این اوراق می سازد .

www.tabarestan.info
تبرستان

سوزش دل چه قیامت اثری پیدا کرد ریخت اشکی که ز چشم شرری پیدا کرد

شد چنان سینه مشبک ز خدنگ تو که دل بهر نظاره ز هر رخنه دری پیدا کرد

تا تو از میکده رفتی بهوای نرحباب می بمینا همه تن چشم تری پیدا کرد

قصد صید دل ما بود که صیاد ازل چو تو نازک بدنی خوش کمری پیدا کرد

وای بر بیکسی این دل شوریده که یار داشت رابطیکه باو باد گری پیدا کرد

نیست خوشنود سزاوار ملامت ناصح
دل و جان باخت بعشق و سهری پیدا کرد

از خسته خود یاد نه آری عجب از تو کشتی و بخاکش نسپاری عجب از تو

باشی همه شب دست بآغوش رقیبان با هم بسر من نگذاری عجب از تو

کس نیست که از دست جفای تو نه نالد با این همه غوغا بکناری عجب از تو

با اینکه شد از صید تو صحرا همه پرخون تا حال تو مفتون شکاری عجب از تو

خوشنود از آنجا بچه کار آمده بودی مشغول در اینجا بچه کاری عجب از تو

از شانه چو آن زلف سیه فام شکستی صد خار بلا بر دل ناکام شکستی

محو دیدار باش تا باشی نقش دیوار باش تا باشی

خاک بر فرق خواب غفلت ریز چشم بیدار باش تا باشی

سنگ راه است کار و بار جهان فارغ از کار باش تا باشی

چرخ زن گرد نقطه وحدت همچو پرگار باش تا باشی

از تضاد دل بیار و دست بکار دار و هشیار باش تا باشی

رباعیات

ای چرخ زکوی دوست راندی ما را در زاویه الم نشاندی ما را

دانسته بنودم آنچه کردی با من هیهات بگو کجا رساندی ما را

ولہ

برخیز ز خواب میرود عمر نوست برگیر حساب میرود عمر ز دست

خوشنود دمی بسوکواری بنشین با چشم پر آب میرود عمر ز دست

حرف الدال: سرو جویبار عالم شهود مولانا میرزا داؤد که اصلش از مشهد است شاعر خوش صحبت و مرد مجسم اخلاق بود و طرق نظم را با حسن اسالیب می پیمود کلامش درد انگیز است و اشعارش دلاویز این چند بیت از وست

www.tabarestan.info تبرستان

بی تو آن شعله آه دل دیوانهٔ ما سیل دودی شد و برخاست ز ویرانهٔ ما
مردمک می جهد از دیده آهو چو سپند نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

آواره دشت نامرادی دیوانه عشق بغدادی که شور تعشق در سر داشت و تماشای مهوشان در نظر چیزی دیگر از احوالش بملاحظه نه در آمد از اوست

قبلهٔ من سرای آن ترسا است جانم اندر هوای آن ترسا است
کافرم در ره مسلمانی گر مرا کس بجای آن ترسا است

وله

در عشق توام طاقت تنهائی نیست در هجر توام تاب شکیبائی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم دیگر چه کنم وسع توانائی نیست

نبض شناس سخن پیرائی حکیم عین الملک دوائی که اصلش از گیلان است بحسن اخلاق و لطافت کلام اتصاف داشت از وطن بمکهٔ معظمه شتافت و مدتی در آنجا احراز خیر و برکت نمود و حین مراجعت خان اعظم کوکه اکبر پادشاه از حرمین شریفین حکیم هم بمعیت وی خود را بهند رسانید و در سلک حکمای بارگاه اکبری منسلک گردید بروش پسندیده منظور نظر خاص و عام بوده و در فن کحالی چون کحل الجواهر بدیده مردم جا داشت آخر الامر برسالت راجه

علیخان والی برهانپور رخصت یافت و بعد ادای رسالت در موضع هنپدیه که بر لب دریای نربدا واقع است و در جاگیرش مقرر بوده رحل اقامت انداخت و همانجا در سنه ۱۰۰۳ ثلث و الف بسفر آخرت پرداخت این چند بیت ازو بنظر رسید

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت

روشن آن دیده که دیدن دانست   خرم آن دل که طپیدن دانست
در کنارم نه نشیند هرگز   طفل اشکم که دویدن دانست

رونق افروز بزم ارباب سخن **میر رضی دانش مشهدی** الوطن که در فنون نظم مقبول فصحای روزگار و بخوش کلامی و نیکو تلاشی منتخب بلغای نامدار بوده بلاغت از کلام متینش عیان است و فصاحت از اشعار رنگینش نمایان از وطن مألوف بزیارت مکهٔ معظمه شتافته بتقدیم مناسک حج پرداخت و پس از سعادت اندوزی امکنهٔ متبرکه بزهاب سمت هند و ایران متردد بوده از آنجا که پدر بزرگوارش میر ابوتراب از پیشتر وارد هندوستان شده بود سفر هند را اختیار نمود و در عهد شاهجهانی بعشرت کده هند فائز گشته بملازمت پدر ذخیره سعادت اندوخت پستر قصیده مدحیه

www.tabarestan.info تبرستان

بعرض پایۂ سریر شاہی رسانده بعطای دو ہزار روپیہ صلہ کامیاب
گردید و چندی بحضور شاهزاده دارا شکوه بکمال عزت و احترام گذرا
نید شاهزاده را این بیت او که

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بہار
قطره تا می میتواند شد چرا گوہر شود

نہایت پسند افتاد در جایزه آن لکھہ[ط] روپیہ ۱۰۰۰۰۰ عنایت
فرمود بعده مدتی چند عرصه در بنگاله با محمد شجاع خلف شاہجهان
پادشاه بسر برد و از آنجا رو بحیدر آباد دکن نهاده پیش عبد الله
قطب شاه والی آنجا رشد تمام بهم رسانید پدرش همانجا در ۱۰۶۰ سنه ستین والف
در گذشت آخر کار قطب شاه میرزا نایب الزیارت از طرف خود
مقرر کرده بمشهد مقدس روانه نمود تا از جانب سلطان لوازم زیارت
در روضه رضویه بجا آرد دوازده تومان تبریزی سالانه از سرکار سلطانی
در جلدوی خدمت بوی می رسد آخر الامر در ۱۰۷۶ سنه ست وسبعین و
الف بدار البقا خرامید این چند بیت که از کلامش بملاحظه در آمده درین
اوراق ثبت افتاد

ہمچو بوی گل که می بیند درین بستان مرا
ناتوانی کرده است از دیده ها پنهان مرا

ط صد ہزار روپیه

فصل گل است جوش بهار سخن مرا گل کرد همچو غنچه زبان در دهن مرا

مست نظارهٔ چمنم میبرد نسیم

چون بوی گل بدوش درین انجمن مرا

نشد که بوسه بپای هدف دهم چون تیر گذشت عمر بخمیازه چون کمان ما را

رنگ گل پرتو روی است درین بستان کیست

در پس پردهٔ گلهای چمن پنهان کیست

شمع در آتش ز تاب روی نورافشان کیست

در میان انجمن پروانه سرگردان کیست

کعبه را دیدم دلم از درد تنهائی گداخت

مجلس آرائی که ما را خواند خود مهمان کیست

گر سرمه لاف نسبت مژگان زند بجاست از خاک برگرفتهٔ چشم سیاه اوست

سینه صافان راست بیش از خود غم محنت کشان

آب می نالد از آن باریکه بر پشت پل است

آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت

دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش

ناز پرورد گلستان زخم جاری هم نداشت

www.tabarestan.info
تبرستان

ابرا گر در وادی لیلی نبارد گو مبار
دامن صحرا هنوز از گریهٔ مجنون تر است

چنان بینم که می را محتسب بر خاک میریزد
که می لرزد دلم برگی اگر از تاک میریزد

چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک   که رهزنی بکمین همچو آستین دارد

دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد
بفکر رهزنی افتد سپاهی چون پریشان شد

راز پوشیدن نیاید دانش از بیتاب عشق
درمیان انجمن پروانه خاکستر شود

ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم   می بده ساقی بقدر آنکه چشم تر شود

چنین مست از شبیخون گلستان که میآئی   که بوی خون گل از دامن پاک تو میآید

چنان از قید این صیاد آزادی هوس باشد
که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

بپای گلبنی از آشیان می افکنم خود را
که ترسم برگ گل بر خاک ریزد تا پرم روید

بدام اضطراب آن ناتوان مرغم که میماند
ز من مشت پری تا بر سرم صیاد می آید

www.tabarestan.info
تبرستان

سوختیم و جوہر ما بر کسی ظاہر نشد   چون چراغان شب مہتاب بیجا سوختیم
مہتاب رخ نفسی تا بحال خود باشم   چو عکس آئینه ما زنده از نگاه توایم
روز وصل تو گم کنم خود را   نو بدولت رسیده را مانم

آمادهٔ دردمندی دردی سمرقندی که از ارباب فقر و فنا و اصحاب توکّل و استغنا بوده و طریق شعر و شاعری هم بنهایت متانت و فصاحت می پیموده از کلام اوست

نهم بر زخم پیکانش دمادم مرهم دیگر   که بهر تیر دیگر زنده باشم تا دم دیگر
مرغ روح خود از ان در قفس تن دارم   که بگرد تو بگردانم و آزاد کنم

آشفتهٔ کلام نغز و تلاش پسندیده نواب اعز خان متخلّص به دیده که اصلش از قوم ترکمان است پدر بزرگوارش در سلک امرای شاهجهانی انخراط داشت و در عهد عالمگیری بمنصب چهار هزاری افتخار اندوخت و بعد وفاتش اعز خان بهمان منصب چهرهٔ اعتبار برافروخت و در زمان محمد شاه پادشاه بمنصب پنج هزاری و بخطاب ترک جنگ سر عزت برافراخت و چندی بنظامت صوبه کشمیر هم پرداخت خان آرزو این مصرعهٔ مشهور را بنامش تضمین کرده

ترا دیدم و صایب را شنیدیم
شنیده کی بود مانند دیده

آخرالامر در ۱۲۰۰ سنه اوسط مائة ثانی عشر دیده بتماشا عالم آخرت
گشاد محمد علیخان متین کشمیری که تذکرة الشعرائی مسمی بحیات الشعرا بنامش
نگاشته از آن این چند بیت از افکار نگارشش یافت

معموری حسن تو ز ویرانی دلها جمعیت زلفت ز پریشانی دلها
شیشه دل ز اثر ناله شکست از نسیمی ورق ناله شکست
گر تو ساقی شوی ای عهد شکن می توان تو به صد ساله شکست

فریاد من از چشم سیاهت بفلک رفت
این طرفه که از سرمه شد آواز رسا تر

تا چشم تو زه کرد کمانی بکمینی یک صید نیاسود زمانی به زمینی

صاحب طبع بلند **فقیه صاحب** متخلص به دردمند که اصلش او دکیرمن مضافات محمد آباد بیدر است در خرد سالی همراه پدر بزرگوار ۱۱۳۶ سنه ست وثلثین ومائة والف از دکن وارد شاهجهان آباد گشته در سایه اشفاق شاه ولی الله نواده شاه گل متخلص بوحدت سهرندی جا گزید وبفیض صحبتش کسوت حسن اخلاق وخصایل پسندیده در بر کشید بعد چندی پدر بزرگوارش راسفر آخرت در پیش آمد میرزا مظهر او را در کنار مکرمت خود جا داد ودل فیض منزل بتربیت کما ینبغی او نهاد بالجمله بیمن تربیتش نقد کمالات بکف آورد ودر نظم پردازی

هم از منتخبین روزگار گشت چنانچه میرزا در حق او می فرماید

مظهر مباش غافل از احوال دردمند
لعلی هست این که در گره روزگار نیست

آخرش بطریق سیاحت به بنگاله برخورد و با ناظم آنجا بطاقیت خاطر بسر می برد و در سنه ۱۲۰۰ اواخر ماة ثانی عشر دل بسفر آخرت نهاد از کلام پر درد اوست

این الم در قفس آورد بفریاد مرا — که بهار آمد و کس گل نفرستاد مرا
در هوایت چاک شد از بسکه پیراهن مرا
نیست چون گل از گریبان فرق تا دامن مرا
باغبان با گلفروش امسال عهدی بسته است
مصلحت نبود درین باغ آشیان بستن مرا
در طریق عاشقی پر بدگمان افتاده ام — رشک میآید بنزم وصل او از من مرا
در کوی می فروش نماند آبرو مرا — لب تشنگی فروخت بدست سبو مرا
جان بکیسانه دادم و شادم که عمرها — بوده هست بر مراد تو مرگ آرزو مرا

رباعی

یک چند عتاب و ناز ظاهر کردی — وین عمر دو روزه بار خاطر کردی
بعد از مردن رسیت بحاکم افتاد — اول بایست آنچه آخر کردی

جامع فضل ظاهر و کمال باهر **خواجه میر درد** بن خواجه محمد نام کر از احفاد حضرت خواجه سید بهاؤ الدین نقشبند قدس سره ست و مرید و خلیفه والد ماجد خود که عندلیب تخلص میکند بوده در شاهجهان آباد سکونت داشت ذات شریفش بکسوت فقر و فنا آراسته و بحلیه توکل و استغنا پیراسته آشنای بحر حقیقت بود و رهنمای شاهراه طریقت و بمهارت فنون نظم هم شانی عظیم دارد و در سخن سنجی فکر مستقیم از تصانیف او چند رساله ست در تصوف از آنجمله ناله درد و آه سرد که مشتمل بر بیان عشق و محبت ست و تبیان طرق معرفت بملاحظه در آمده آخر الامر در ۱۱۹۹ سنه تسع و تسعین و مائة و الف بجلد برین آرمید این چند بیت و بعضی رباعیات از آن هر دو رساله فراچیده شد

از خود برد ظهور تو هر دم ز بس مرا | رنگ دگر چو صبح بود هر نفس مرا
یادی ز ناله دل گمگشته میدهد | هرجا رسد بگوش صدای جرس مرا
هرکس دوچار شد برخ خود نظر گشاد | گاهی ندید آئینه سان هیچ کس مرا

حضور و غیبت روشن دلان بر یک نمط باشد
برنگ شمع یکسان ست حکم پیش و پس اینجا
اگر ای درد آگاهی ز شخص جلوه اش داری
نباشی غافل از آئینهٔ دل یک نفس اینجا

www.tabarestan.info
تبرستان

غیر او در هر دو عالم هیچ ننماید مرا   هر کجا من میروم او پیش میآید مرا

از مردن است جان دگر در بدن مرا   باشد برنگ صبح نفس در کفن مرا

پوشیده ام ز خویش نظر در چون حباب   باشد ز چشم بسته خود پیرهن مرا

بجام ما سبکساران بزودی می بده ساقی
حباب آسا هواداران تو بستند محملها

بی هیچ دل بیهده ام این همه نالد   از ناله بجز ناله غرض نیست جرس را

چون صبح ز بس مطلع انوار صفائیم   آئینه مکدر نشود از نفس ما

شمع بزم عاشقی آه شرربار منست
هر کجا گل میکند داغی ز گلزار منست

www.tabarestan.info

براه عشق مرا کار مشکل افتاده است   که دل شکسته ام و کار با دل افتاده است

ناله ام تا بفلک رفت ولی   تا بگوش تو رسیدن باقی است

غنچه سان در دل صد پاره من   هوس جامه دریدن باقی است

دل ز دست تو سراسر خون شد   مگر از دیده چکیدن باقی است

حیف صد حیف است مثل آئینه از سادگی
محو دیداریم ما را لذت دیدار نیست

بخاکساری خود این گمان نبود مرا   چو گرد باد سر خویش تا کجا برداشت

آسمان چون کاسه را پر میکند از شیر صبح   پنجه خورشید میگردد گریبان گیر صبح

نیم ز پاس نفس در دیک نفس غافل   بدست خویش عنانیکه داشتم دارم
سوکش عنان ضبط ز کف داده میرم   مانند سایه در رهش افتاده میروم

نگردد خاطر دیگر مکدر از غبار من
برنگ سایه بر دوش من افتادست بار من
شدم خاک و بنیا سودم که مینای فلک هر دم
کند زیر و زبر چون شیشهٔ ساعت غبار من
دو بالا می نماید شعلهٔ عشقش بیان من
زبان چون شمع افکندست این آتش بجان من

نوری بجان فزاید خود را گداز کردن   چون شمع باید اینجا با گریه ساز کردن
جا کرده بسکه در دل عاشق خیال تو   در خویش مثل آینه بیند جمال تو

رباعیات

از بسکه تجردست سرمایهٔ ما   وز رنگ تفردست پیرایهٔ ما
جز ما بجوار ما نباشد شخصی   همسایهٔ ما بود همین سایهٔ ما

ولہ

از حرص گر آستین فشاند دل ما   چون شه چه عجب که حکم راند دل ما
ای درد هزار سلطنت مفت بود   جمعیت اگر بهم رساند دل ما

ولہ

هرچند کند زمانه کار خود را　　از دست مده تو اعتبار خود را
در پای فتاده ایم چون سایه ولی　　برکس نفکنده ایم بار خود را

ولـه

یک عمر ز دور می شنیدم اورا　　در بر بخیال میکشیدم اورا
اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش　　خود را او دیدم و من ندیدم اورا

ولـه

گر باد نسیم هست بوی تو گذشت　　در فصل بهار محو روی تو گذشت
یارب چه قدر ز خلق نزدیک تری　　هرکس که ز خود گذشت سوی تو گذشت

www.tabarestan.info
تبرستان

ولـه

ای درد هر آنچه هست اینجا هیچ است　　هیچ است تمام این تماشا هیچ است
یک عمر فریب اهل دنیا خوردیم　　آخر دیدیم این که دنیا هیچ است

ولـه

این جلوه بدیده یار خواهد گردید　　رازش همه آشکار خواهد گردید
ما آمینه ایم و خود پرست است نگار　　ناچار بما دوچار خواهد گردید

ولـه

ای درد ترا نه هم نشینی باید　　نی یار و ندیم و نی قرینی باید
اکنون که نشسته درین کلبه ترا　　چشم و دل و اشک و آستینی باید

دردیچه زمانه گر بدروشش نرسد — آسیب ز گرم و سروشش نرسد
دریاب که یأس میرساند دل را — جائیکه رسیدنی بگردش نه رسد

ولہ

در عشق نه مرد خود پرستی باید — وارسته ز خویش دل بدستی باید
ای آنکه پری ز باد دعوی چو حباب — البته ترا بخود شکستی باید

ولہ

این اهل زمانه دردناکم کردند — بی هیچ عبث عبث هلاکم کردند
از چار طرف غبار دلها چندان — برخاست که زنده زیر خاکم کردند

ولہ

هرچند ز اندازه فزون گرید شمع — لیکن چو منسوخته چون گرید شمع
چون نی همه تن پر از فغان و دردم — مینالم و سربسر بیاد و دردم
بیدرد بحال خویش بگذار مرا — از من درد است و من از آن دردم

ولہ

ای درد اینجا فلک مینا فام — یک باده بچند رنگ ریزد بجام
از کاسهٔ خورشید بریزد گردون
شیر است نصیب صبح خون قسمت شام

ولہ

پر مضطربم طرفه بیانی دارم — گه می طپم و گاه فغانی دارم
در مسلخ دهر همچو بسمل ای درد — آرام کجاست تا که جانی دارم

ولہ

باید که ز فکر زندگانی گذری — ورنه حرص و هوای کامرانی گذری
ای درد از اندیشهٔ عالم بگذر — زان پیش که زین جهان فانی گذری

www.tabarestan.info تبرستان

حرف الذال :- آشنای بحر سخندانی ملا ذوقی اردستانی که از ارباب شوق و اصحاب ذوق بوده طبع متین و خیالات رنگین داشت از کلام اوست

نه شکوفه و نه برگی نه ثمر نه سایه دارم
همه حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا

هرگز نگهت بر من غمناک نیفتد تیری است نگاه تو که برخاک نیفتد

ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من
در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی

رباعی

دوشینه دلم بخانمان آتش زد بر نیک و بد و سود و زیان آتش زد
خورشید نباشد این که آه سحرم در پنبه گوش آسمان آتش زد

مقبول نظم گستران محمد امین ذوقی از طایفه ترکمان که در کاشان سکونت داشت و در علوم عربیه از تلامذه مولانا میرزا جان شیرازی است در فنون نظم طبع نیکو و سلیقه خوشی داشته اکثر بسیاحت خراسان و عراق و فارس پرداخت آخر در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائة در قصبه لاهیجان بخلوت کده عدم منزل ساخته از اشعار پر ذوق اوست

چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز محبت تو دگر کس با هم آشنا نگذاشت

www.tabarestan.info تبرستان

یاد آیا میکه بهر خاطر من با رقیب بود او را سر گرانیها کر اکنون با من است
پس از عمری که بهر پرسش من یار میباید غم دل تا نگویم همره اغیار میباید

صاحب فکر بلند و طبع رسا میر اولاد محمد خان متخلص بہ ذکا که برادر زاده عیانی میر آزاد بلگرامی است ولادتش در سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و ماتہ والف جلوه ظهور یافته بعد تحصیل علوم ضروری در بلگرام حسب الطلب میر آزاد در عمر بیست و یک سالگی باورنگ آباد بر خورد و تا پنج سال بظل عاطفت عم بزرگوار خود شش بوده احراز فیوض نمود و پس از آن حصول رخصت متوجه وطن مالوف گشت و بتوقف دو سال باز بمعیت سید امیر حیدر نواده میر آزاد سری بہ دکن کشید و از پیشگاه نواب نظام علیخان بهادر بعطای منصبی و خطاب خانی سباهی گردید و باعتبار تمام زندگانی میکرد در سخن پردازی ممتاز بود و طریق نظم بخوش اسلوبی می پیمود آخر الامر در سنه ۱۲۰۰ اوایل ماته ثالث عشر بعالم بقا آرمید از وست

هر شمع که آمد بنظر چشم تری داشت
سوز دل پروانه قیامت اثری داشت

هزار مرتبه کفاره گناه دهد کسیکه گذرش بر مقام ما فتد
گذشت آن تندخو مانند ناوک از کنار من

تهی گردید آخر چون کمان حلقهٔ آغوشم

شایستهٔ سخن ایجادی میرزا محمد سمیع اکبر آبادی که ذره تخلّص میکرد پدرش حکیم محمد شفیع مدتی در لکهنو بسر رشتهٔ نوکری سرکار نواب شجاع الدوله بهادر ناظم صوبه اود گذرانیده ذره از تلامذه شمس الدین فقیر دهلوی است در فنون نظم سلیقهٔ شایسته داشت و در علم طب هم که موروثی است دستگاه بایسته آخر کار در سنه ۱۱۹۵ خمس و تسعین و مائة والف از لکهنو مع علایق روانه کربلای معلّی گشته همانجا توطن گرفت و اوایل مائه ثالث عشر درگذشت ازوست

آنچه بر جان من رسید از چشم　　در جهان هیچکس ندید از چشم

رباعی

گرما بگذشت واین دل زار همان　　سرما بگذشت واین دل زار همان

القصه هزار گرم و سرد عالم　　برما بگذشت واین دل زار همان

حرف الرا:- موجد اسالیب سخن صاحب زکی استاد ابو الحسن رودکی که اصلش از رودک سمرقند است در عمر هشت سالگی باوجودیکه دیدهٔ ظاهر بین نداشت حفظ کلام مجید نموده و اول کسیکه از فصحای عجم تبدوین سخن پرداخته او بوده

www.tabarestan.info
تبرستان

سرحلقهٔ شعرای عصر بود و سرخیل بلغای دهر در فنون نظم علم شهرت میافراشت و در علم موسیقی هم مهارت تامّه داشت و بفیض مصاحبت امیر نصر بن اسمعیل سامانی سامان جمعیت فراوان بهم رسانید و متاع حشمت و ثروت بکران فراچند گردانید و بنظم کتاب کلیله و دمنه از پیشگاه امیر صله نمایان یافت و او اخر سنه ۳۰۴ مائه رابع ازین جهان گذران رو برتافته این چند بیت از طبع بلند اوست

قسم بآن دل آهن خورم که از سختی ... هزار طرح نهاده ست سنگ خارا را
که از تو هیچ مروّت طمع نمیدارم ... که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی ... بندگی نپسندد هزار دارا را

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
ز خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه

رباعی

چون کار دلم ز زلف او مانده گره ... بر هر رگ جان صد آرزو مانده گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس ... کانهم شب وصل در گلو مانده گره

صدر آرای مجالس انبساط مولانا رشید الدین وطواط که اصلش از بلخ است و نامش عبد الجلیل نسب شریفش بحضرت

امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ میرسد چونکہ کوتاه
قامت و حقیر الجثہ بود لهذا بوطواط شهرت یافته و در فضل و کمال
کوس بلند نامی می نواخت و در اقران و اماثل لوای خوش کلامی
میافراخت و بفرط لیاقت در قلوب ملوک و سلاطین جا داشته
و بخدمت سلطان خوارزم شاه خیلی مکرّم و محترم بوده و در صلات
قصاید مدحیه فواید کثیره برداشته و تا آخر حیات سلطان بکمال عزّت
و اعتبار بملازمت و مصاحبت اختصاص داشت و بعد وفاتش
با پسر وی البارسلان تا هفده سال بعنوان شایسته بسر برد و پس
از فوت وی پیش سلطان محمود نبیره خوارزم شاه هم بحسب استدعاء
برخورد کتاب حدایق السحر در صنایع شعری از تصنیفات اوست
آخر کار بعمر نود و هفت سالگی در ۵۷۸ سنه ثمان و سبعین و خمس
مائة مرغ روحش بمرغزار لقا پر پرواز کشود و جسد خاکی در جرجانیه
خوارزم آسود از طبع نقاد اوست

یکی منم که اگر صد هزار جان بودم بجان تو که کنم جمله را بتو تسلیم
ز طلعت تو بخورشید داده اند فروغ ز طرّه تو بفردوس برده اند نسیم

ترا ست حشمت جم در میان اهل کمال
که زلف تست چو جیم و دهان تست چو میم

من نگویم با بر مانندی — که نگو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید — تو همی بخشی و همی خندی

رباعی

تا گرد رخت سنبل تر کاشته اند — عشاق دل از مهر تو برداشته اند
آن چاه ذقن که دل دراو می افتاد — تا لب به بنفشه ترا انباشته اند

مقتبس انوار معانی **مولانا حکیم روحانی** که اصلش از سمرقند است در عصر خود بفضایل یگانه و بکمالات منتخب زمانه بوده در اوایل حال بملازمت بهرام شاه غزنوی شتافت پس از آن بمصاحبت سلطان خوارزم شاه احترام تمام یافت پستر در تهلکه چنگیز خان از بخارا به دهلی رسید و در سنه ۶۲۴ اربع و عشرین وست مائه که سلطان شمس الدین التمش قلاع تبنور و منیدوه بحیط تصرف درآورده قصاید غرا در تهنیت گذرانید این قطعه ازو بملاحظه درآمد

مرد باید که بدنیا نکند میل دو چیز — تا دل او ز ملامت بسلامت باشد
زن نه خواهد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

بزم آرای نظم پیرائی **میر حیدر رفیعی معمائی** که اصلش از کاشان است در سخن سنجی و نکته پردازی طبع رفیع داشت و در تاریخ و معما گوئی فکر منیع در عهد دولت

www.tabarestan.info تبرستان

اکبری از وطن مألوف خود را بعتبه فلک رتبه شاهی رسانید
و در سلک ملازمین بارگاه سلطنت منسلک شده مشمول
نوازشات خسروانه گردید آخر الامر اوایل ماته حادی عشر بدار
آخرة شتافته از اشعار اوست

غم ز هر جا که رسد سر زده آید بد لم
چکنم خانه من بر سر راه افتاده است
این صید زبون کیست رفیقی که در این دام
نزدیک بمردن شد و صیاد نه آمد
صف محشر خورد برهم که آیا کیست آن قاتل
که می خواهد شهید تیغ وی عذر گناه او

رنگ افروز حدیقه کامرانی میر رضی ارتیمانی که از سادات
کرام ذیشکو طبعان خوش کلام بوده و بمذاق عرفان آشنائی
و بمقامات سلوک رسائی داشت این چند بیت از
کلامش بنظر رسید

ای دل ز اضطراب زمانی فرو نشین دستم بزور دامن جانان گرفته است
آن لعل آبدار به تسخیر کائنات
خاصیت نگین سلیمان گرفته است

www.tabarestan.info تبرستان

چند ز دوران چرخ چند ز هجران یار
سینه شود شعله ریز دیده شود اشکبار

آنچه کشیدم از من بیکی جرعه می — میکدها بایدم از پی دفع خمار
من همه صحرای عشق او همه دریای حسن — من همه شور جنون او همه باد بهار

سرآمد امرای رفیع الشان الامیر الجواد الکریم میرزا عبد الرحیم خانخانان متخلص به رحیم که در وقت شهادة محمد بیرام خان پدر بزرگوارش عمر چهار ساله داشت او را از گجرات ببارگاه اکبری رسانیدند و بعد فوز بلس تمیز و تحصیل کمالات مشمول عواطف پادشاهی گشته در کمتر مدت بخطاب میرزا خانی سرفرازی یافت و خدمات شایسته و مهمات بایسته ازوی بمنصه ظهور رسید چنانچه اواخر سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائة با پنج هزار سوار ملک گجرات را بتصرف اولیای دولت قاهره در آورد و در جلدوی این فتح عظیم بخطاب خانخانان و منصب پنج هزاری سرمایه عزت و اعتبار اندوخت پس ازان در سنه الف ملک سند وتته مسخر نمود سپس با هفتاد هزار سوار بممالک دکن رفته اکثر بتر ددات نمایان بحیط تصرف شاهی در آورد و مورد انواع مراحم و نوازشات سلطانی گردید و اکبر پادشاه دخترش

را بمباله نکاح شاهزاده دانیال درآورده پایه اعتبارش برافزود
وبعد رونق افروزی جهانگیر پادشاه برتخت سلطنت بخدمات
لایقه مأمور بوده بترقیات عظیمه سرعزت واعتبار باوج
افتخار کشید آخر کار در ۱۰۳۵ سنه خمس وثلثین والف درعمر هفتاد دو
سالگی سفر آخرت گزید خانخانان در فضل وکمال منتخب زمانه بوده
واز جود ونوال گوی سبقت از همچشمان ربوده مزاج نکته سنج
ودقیقه رس داشت ودر ترکی وفارسی وهندی تصانیف خود
گذاشت کلامش بی نظیر واشعارش دلپذیر است بیتی چند
ازان ثبت افتاد

www.tabarestan.info
تبرستان

شمار شوق ندانسته ام که تا چنداست
جز این قدر که دلم سخت آرزومنداست
نه زلف دانم ونی دام این قدر دانم
که پای تا بسرم هرچه هست دربنداست
بجرم عشق توام میکشند وغوغائیست
تو نیز برلب بام آ که خوش تماشائیست
غمت مباد چه می پرسی از حکایت من
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

بهای خون من و خون بهای صد چو من است
که من بخون طپیم و قاتلم نظاره کند

نیم فضول که جویم وصال همچو توئی بس است همچو منی را خیال همچو توئی

رباعیات

ای دوست نه دشمنی دلازاری چیست خوی تو نه دهر است ستمکاری چیست
چشم تو نه بخت ماست درخواب چراست بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

ول

سرمایه عیش جاودانی غم تو بهتر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد دانی غم تو وگرنه دانی غم تو

نوگل گلشن سخنوری **مولانا رازی شوشتری**

که در عالم شباب بشیراز رفته و در آنجا اعتبار تمام نگرفته و از آنجا دل تنگ شده بآذربایجان و عراق آرمیده آخر کار در اصفهان پا بدامن عدم کشیده این دو بیت از وست

خوش آنکه شب کشی و روز آئیم برسر
که آه این چه کس است و که کشته است این را
زدی آتشم بجان و زمنت خبر نباشد
خبرت شود زمانی که زمن اثر نباشد

www.tabarestan.info

مجمع محاسن و مکارم میرزا محمد سعدالدین راقم که اصلش
از مشهد است ورق حالش از رقوم لیاقت آراسته و صفحه
احوالش بنقوش متانت پیراسته در عهد سلطنت شاهجهانی
از ولایت بعشرت کده هند رسید و از بهارستان دولت
اسلام خان مشهدی چمن چمن گلهای مقاصد فراچید و بعد
چندی مراجعت وطن اختیار کرده بصفاهان فایز گشت و
بوسیله جمیله محمد بیگ اعتمادالدوله از پیش گاه شاه سلیمان
صفوی بوزارت هرات امتیاز اندوخت و پس ازان بوزارت
همگی ممالک خراسان رایت ایالت افراشت طبع بلند و فکر ارجمند
داشت و همواره بقدر افزائی ارباب سخن نظر میگماشت اکثری از
بلغا و فصحا لاسیما مقیمای احسان مشهدی و عظیمای نیشاپوری
وشوکت بخاری در کنف حمایت و ظل عاطفت وی جا داشتند
آخر کار را واخر مائه حادی عشر ۱۱۰۰ رقم حیاتش بگزلک ممات محو گشت
این چند بیت از رقمزده کلک بلاغت سلک اوست

سر کوی تو بازی گاه طفلان است پنداری
که تا مژگان گشودم طفل اشک من دوید آنجا

نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم	وقف دام است اگر بال و پری هست مرا

می کند وعدهٔ دیدار بلفظ امروز یار دانسته که امروز مرا فردا نیست

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال
تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد

افتاده کج معامله ورنه هزار بار با تیغ یار وعده قتلم بسر رسید

از سفر منع تو کردن نتوانم اما باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم
که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

شاعر خوش تلاش زمانائی نقاش متخلص به راضی که اصلش از اصفهان است مصور طبعش بنقوش کلام دلنشین رو کش نگارستان چین است و محرز فکرش بر قوم اشعار رنگین رشک بهارستان ارم تزئین این چند گل شاداب از شاخسار قلم افکار اوست.

یک خنده چو گل نامزدم بود درین باغ
چیدند مرا غنچه و آن هم ز میان رفت

قصد قلمم گر کنی بدنامیی خواهی کشید
ز آنکه خنجر تا برآری انتظاری می کشد

امشب گر رخش بزم فروز من نیست خوش باش ای دل که وقت سوز من و تست

www.tabarestan.info
تبرستان

صاحب طبع منیع میرزا احسن بیگ رفیع

اصلش از قزوین است لکن چون که سالها بسکونت مشهد مقدس در تحصیل سعادت پرداخته بناءً علیه بمشهدی شهرت گرفت ناظم رفیع القدر منشی خوش رقم بوده در اوایل حال سرمایه نظم پردازی و انشاء طرازی فراهم نموده بخدمت نذر محمد خان والی بخارا رسیده بعهده کتاب داری و دار الانشاء سرکار او مامور گردید گویند قبل از آنکه افواج شاهجهانی متوجه تسخیر بلخ شود خود را بهند رسانید و تبقبیل آستان دولت نشان شاهی و تقرر منصب پانصدی سامان عزت و امتیاز حاصل ساخت و بحصول صلات نمایان در جائزه مثنویات درهم چشمان سر مفاخرت و اعتبار برافراخت و در عهد عالمگیر پادشاه بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر طمانیت پذیرگشت و در آخر عمر بسبب کبرسن از نوکری مستغنی گشته در شاهجهان آباد منزوی گردید و مادام حیات بوظیفه که از سرکار شاهی مقرر شده بود اوقات خوش می گذرانید و اواخر مائة حادی عشر بساط هستی بپیچید این چند بیت از طبع بلندش بملاحظه درآمد

www.tabarestan.info تبرستان

لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو
رسمی است طپیدن نفسی قبله نما را

همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان
جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا

ما قوت پرواز نداریم دگرنه — عمریست که صیاد شکسته‌ست قفس را

کسی بزاده خود خصم نیست حیرانم — که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا

عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم است
ور بتلخی گذرد نیم نفس بسیار است

بچه امید تمنای خلاصی دارم
منکه دانم قفسم در نظر صیاد است

داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما — این وطن سوخته را حب وطن بسیار است

کم همتی نگر که باین رتبه آفتاب — تا شد بلند در پی تاراج شبنم است

یک نفس باش که در سایه‌ات آسوده شوم
که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است

دل منه بر الفت دنیا که تا گرم است آب — گرچه همجوشد باتش لیک با او دشمن است

از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند — از هیچکس مرغ قفسی را بکسی یاد نکرد

طالع شهرت رسوائی مجنون پیش است — ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد

آزوطن یاری نیامد بامن شیدا برون
آمدم مانند دست از آستین تنها برون
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را
گر دل افسرده داری پای در خلوت منه
چو غنچه کز بود درمیان خرمن گل　　نشسته ام بدل جمع در پریشانی

صاحب طبع تیز و کلام شور انگیز امیر راستی

از اعیان تبریز که در خراسان نشو و نما یافته مجمع اخلاق حمیده و خصایل پسندیده بوده و بیشتر اشتغال مهمات ملکی میداشت و بصفات ملکی نظر بآسایش خلایق می گماشت از اشعار آبدار اوست

دل مرا کشته آن غمزه پرفن میخواست
لله الحمد چنان شد که دل من می خواست

رباعی

شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن　　تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن از دلت مهر مرا　　این از دل من برون نخواهد رفتن

صدر آرائی دیوان دانش مسندی میر محمد راسخ سهرندی

که از سادات کرام و والا نژادان عالی مقام ست در مراتب نظم پردازی راسخ دم و در ساحت سخن طرازی ثابت قدم بوده به ادا بندی معانی

www.tabarestan.info

تازه و مضامین رنگین بفصاحت و بلاغت گوی سبقت از معاصرین ربوده از ملازمین نامدار و مصاحبین ذی اعتبار شاهزاده محمد اعظم شاه بن عالمگیر پادشاه بود و بمنصب هفت صدی عزّ امتیاز داشت آخر کار در سنه ۱۱۰۷ سبع و مائه و الف از سهرند بوطن اصلی شتافت از خیالات متین اوست

جلوه گاه آه گرمم گر شود میخانه ها خشک گردد می چو خون نافه در پیمانه ها
یاد چشم سرمه آلودش زخویشم می برد میکند گردم آهو زخود پنهان مرا

اثر بنالهٔ عاشق ز اضطراب خود است
چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است
سرم خوش است بجام شراب تشنه لبی
جبین بادیه را صندل از سراب خود است
گل عشرت ز آب تیغ عریان تو می خیزد
شفق گردی است گز خون شهیدان تو میخیزد
خرابیهای عاشق برفروزد رنگ رخسارش
پریدنهای رنگم آتشش را باد دامان شد

بهر چه دیده گشادیم ای بهار توئی چراغ خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل
یاد از شام غم بزم خموشان کردیم مشتی از سر گرفتیم و پریشان کردیم

www.tabarestan.info تبرستان

گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه ام
از می خویش است چون یاقوت رنگین شیشه ام

دست بر سینه که در پیش رقیبان کردیم   داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم

زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش   چو سایه خرمن او آز خویشتن شده ام

بلاگردان ناز آورده ام مشت نیازی را
شبیخون در گلستان طرح کردی تا حنا بستی

سرچشمه نکته پردازی میر عسکری عاقل راضی که اصلش از خواف من مضافات خراسان است در ایام شاهزادگی عالمگیر شرف اندوز ملازمت گشته بدولت هم بزمی و هم کلامی امتیاز اندوخت و در هنگامیکه شاهزاده از طرف والد بزرگوار بصوبداری دکن مأمور بود در رکاب بوده مورد نوازشات میگشت و بعد اورنگ آرائی عالمگیر پادشاه بمنصب عمده سرفرازی یافت و چندی از بعض وجوه انزوا اختیار کرده بماهانه پنجاه هزار روپیه داخل زمره دعا پرداز ان گردید از آنجا که منظور نظر شاهی بود در همان ایام بخدمت داروغگی غسل خانه و پس از آن بخشی گری دوم اعتبار تازه برگرفت و در زمانیکه رایات سلطانی متوجه ممالک جنوبیه گردید بمنصب چهار هزاری و صوبداری دار الخلافت شاهجهان آباد طبل امارت و حکومت نواخت مدتی باهتمام خدمت موصوفه بکمال استقلال

(۱) چو سایه خرمن او راز خویشتن دارم

می پرداخت آخرش دست بدامن ارادت شیخ برهان الدین برهان پوری ملقب براز الهی که مرید شاه عیسی سندی است زده ملفوظات شیخ را جمع کرده بثمرات الحیات موسوم ساخت صاحب دیوان است و مثنوی مهر و ماه از تصنیفات او آخر کار در سنه ۱۱۰۷ سبع و مائة و الف بعالم بقا شتافت از افکار اوست

عشق از معموره میخواند بویرانی مرا
عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا

خشک کنم ز سوز دل دیده اشکبار را
چند در آب افکنم آینه نگار را

سرمست جام نیستی دل جرعه نوش ما
مستی ماست از نگهی فروش ما

پرکن جگر از داغ که باغی به ازین نیست
در بند کسی شو که فراغی به ازین نیست

هر کس از سرو گفت و من ز قدت
سخنم راست بود بالا شد

دل باخته نظم پیرائی **شاه رضا** متخلص به رضائی خلف شاه بهاء الدوله که اصلش از طهران است و از اکابر اولاد شاه قاسم نوربخش بوده بحسن مقال و لطف کلام گوی مسابقت از اقران و امائل ربوده این بیت از و بنظر رسید

www.tabarestan.info تبرستان

بروز وصل از آن خاطر حزین دارم
که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم

شیفتهٔ سخن آرائی امیر رضائی که از سادات عالی درجات رضوی است مرد نیک طینت درویش سیرت بود و بتحصیل علم اوقات عزیز صرف مینمود و در فن شاعری هم طبعش خوب است و اشعارش مرغوب این دو بیت از و بملاحظه گشت

کار من دور از مه روی تو غیر از آه نیست
بسکه دارم ضعف آنهم گاه هست و گاه نیست

دلم نیاید از آن زلف پر شکن بیرون باختیار نیاید کس از وطن بیرون

سخن آشنا شیخ محمد رضا که اصلش از تته است و در بکر سکونت داشت در علوم عربیه از مستعدان عصر بود و طریق وادی نظم هم بسلیقه می پیمود و از عهد عالمگیری تا زمان محمد شاهی اکثر بخدمات فوجداری وغیره بکر اشتغال داشت و در سنه ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائه و الف رخت از دار فانی برداشت از دست

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد
مشت خاک ما غبار کوچهٔ یاری نشد
سالها خون جگر در ناف آهو شد گره

مشک شد اما چه حاصل خال رخساری نشد

صاحب طبع سحر آفرین مولانا امام الدین که ریاضی تخلص میکرد اصلش از لاهور است قلعهٔ ارک شاهجهان آباد باهتمام پدرش مولوی لطف الله مهندس حسن تعمیر یافت مولانا در فنون ریاضی یکتای عصر بود و بمهارت دیگر علوم منتخب دهر بر جاده ریاضت و قناعت ثبات قدم داشت و بموزونی طبع گاه گاه متوجه شعر و سخن هم می شد آخر کار در سنه ۱۱۴۵ خمس واربعین و مائة والف بگلگشت ریاض جاودان شتافت از وست

روشن دلیم و خاک نشینی غبار ما ست
سیماب وار گشته شدن اعتبار ما ست
دریا دل است یار و نم از من دریغ داشت
خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت

پسندیده نکته سنجان احسن الله خان که راضی تخلص می نمود اصلش از کشمیر است و از عشیره فاضلخان کشمیری بوده در عصر محمد شاه پادشاه بخطاب فصاحت خان متاع جمعیت و کامرانی اندوخت و در سلک منصب داران به مرافقت نواب صلابت خان متخلص به رسید انتظام داشت در نظم پردازی هم خوش سلیقه بوده و مشق سخن پیش

میرزا عبدالغنی قبول می نمود و قبل از تهلکه نادرشاهی در عشره
۱۲۵۰ خامس مائة عشر بعالم بقا گرائید این دو بیت از کلام اوست

بسان چشم که گریند ز درد هر عضوی
غمی بهر که رسد می کند ملول مرا

صبح نوروز هست باید بر غدیر خم رسید
جام نگرفتن ز ساقی کار ابن ملجم است

سرگشته کوی حیرانی محمد بیگ رشکی همدانی

که مرد خوش طبع و سخندان و در حسن پرستی و عشق بازی انگشت نمای صاحب نظران بود این چند بیت از کلام درد انگیز اوست

رفتم و اندوه هجران ترا بردم بخاک
تا ببینم بی تو حال خفتگان خاک چیست

قاصد از حال من آن به که فراموش کند
کان نه حرفی است که گویند و کسی گوش کند

شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد
بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد

رشکی آن روز که میرفت ز دنیا می گفت
ای فلک یار مرا یار که خواهی کردن

www.tabarestan.info تبرستان

رونق افروز بزم سرور سید جعفر روحی ساکن
رنبیر پور که قصبه ایست بمسافت پانزده گروهی[1] از دار الحکومت
لکهنو سلسله نسبش به سید نعمت الله ولی منتهی می شود حاجی سید
محمود یکی از اولادش در قصبه رنبیر پور بتقریبی فایز گردیده طرح اقامت
انداخت بالجمله سید جعفر مرد نیک ذات و پسندیده صفات بود
روش صوفی مشربان خوش کلام و طریقه خداپرستان عالی مقام داشت
بیشتر بخدمت میر سید لطف الله بلگرامی بودی و فیض صحبتها بودی
و در عهد شاه عالم بهادر شاه بطریق سیاحت بشاهجهان آباد بر
خورده از بلند طبعان دار الخلافت لاسیما میرزا عبد القادر بیدل
بهم صحبتی پرداخت و در اواخر عمر سالها در لکهنو بخلوت آنزوا آرمید
ذکر و فکر خوش گذرایند آخر کار در سنه ۱۱۵۴ اربع و خمسین و مائه و الف
پا بدامن عدم کشید و در رنبیر پور مدفون گردید از کلام روح افزای اوست

گشت چشم تو ولی فتنه قامت باقی است
نیست آرام بمردن که قیامت باقی ست

شگفته جبهه کدام آفتاب می آید
که خنده چون سحر از گرد کاروان پیداست

باغبان نگذاشت تا بیرون برم گل از چمن

[1] گروه مانند فرسنگ است

نکهتی دزدیدم وآن هم صبا تاراج کرد

گرم جولان تا بخود چون شمع سرتاپا شدیم

خویش را جستیم چندانکه ناپیدا شدیم

چون گهر موج صفا می خیزد از اعضای او

حسن سرتا پا بلا گردان سرتاپای او

صاحب کلام انیق ملا حسین **رفیق** که اصلش از اصفهان است

در فنون نظم مهارت شایسته و بعلوم رسمی لیاقت بایسته میداشت

این چند بیت ازو بنظر درآمد

نکردم در دیار خود چو شکر وصل یار خود

شدم مهجور از یار خود و دورم از دیار خود

هرجا بخاک پا نهم از گریه تر کنم زین چشم تر چه خاک ندانم بسر کنم

برای مدعی ترک من ای پیمان شکن کردی

ترا گفتم که ترک مدعی کن ترک من کردی

جلوه پیرای محفل سخن دانی میرزا جعفر **راهب اصفهانی**

که ولادتش در سنه ۱۱۱۸ ثمان عشر وماة والف در اصفهان واقع گشته

آبا و اجدادش از سادات طباطبا نائینی اند و وی نواده نجل نامدار میرزا رفیعا

نائینی است و از طرف مادر نسبش بخلیفه سلطان میرسد راهب

در علوم ادبیه کوس تفوق می نواخت و در میدان شاعری بفصاحت
و بلاغت علم یکّه تازی می افراخت بکمال خوبی و لطافت زندگانی
می ساخت و از صحبت رنگین آرایش محفل یاران می پرداخت میرزا
از اقسام سخن غزل و رباعی و قصیده وغیرها دارد فاما تدوین نیافته
گویند مجموع اشعارش تا چهل پنجاه هزار خواهد بود آخر کار در ۱۲۱۱ سنه
وستین و مائة والف وفات یافت مدفنش در گورستان آب بخشان
متعلقه محل بیدآباد واقع گردیده از کلام دلاویز و اشعار درد انگیز اوست
افکند بپا سلسله زلف دوتا را آراست برای دل ما دام بلا را
صد آفکند چون نقش قدم زان نازنین ما را
زد آخر آسمان بی مروت بر زمین ما را
صد لاله شکفت از گل ما داغ تو نرفت از دل ما
ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست
وصیتی هست بیا تا مرا زبانی هست
اگر ز تیغ تو بی بهره ام باین شادم
که از خدنگ تو بر دل مرا نشانی هست
بده بقیمت دل هرچه میدهی که مرا
نه فکر سود و نه اندیشه زیانی هست

www.tabarestan.info تبرستان

باحتیاط نظر می کند بگل بلبل   دران چمن که چو شبنم نگاهبانی هست
بشمع نوبت گفتار کی رسد هیهات   بمحفلی که چو من آتشین زبانی هست

خستهٔ لعل تو خونین جگری نیست که نیست
محو رخسار تو صاحب نظری نیست که نیست
از تمنای تو خالی نبود هیچ دلی
داغ سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
گنه از کوتهی همت غواص بود
ورنه در بحر حقیقت گهری نیست که نیست
خوشا فراغت مرغی که آشیان دارد
بگلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد

آسوده خاطران چمن را چه آگهی!   از ناله که مرغ گرفتار می کند
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود   غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود

شب زبیتابی اشک است دلم بی آرام
دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

بی نصیبم ز لبش گر همه پیمانه شوم   نکنم جا بدلش گر همه افسانه شوم

بجوشد خون می در خم چو من از جوش بنشینم
بنالد در چمن بلبل چو من خاموش بنشینم

www.tabarestan.info
تبرستان

هم آغوش است باگل بلبل و با شمع پروانه
ستم باشد که من راهب تهی آغوش بنشینم

در میکده دور از لب لعل تو کبابم   این طرفه که می سوزم و در عالم آبم

جان بلب آمد حریفانرا ز استغنای تو   شد لبالب ساغر باده خون از حسرت لبهای تو

گر نکردم دیده را فرش رهت لی وجه نیست
ترسم از مژگان من خاری خلد در پای تو

جان حسرت دیدگانرا نیست تاب انتظار
میکشد امروز ما را وعده فردای تو!

همچو راهب بی تکلف گفتگوئی میکنم   باد سر تا پای من قربان سر تا پای تو

دلی بستم بآن عهدی که بستی   تو آخر هر دو را درهم شکستی

رباعیات

راهب نگهش مست و خرابم دارد   زلف سیهش به پیچ و تابم دارد
داغم ز تغافل لب کم سخنش   این آتش خاموش کبابم دارد

ولہ

راهب بمن آن ستیزه جو یار نشد   از نالهٔ من دلش خبردار نشد
آمد بسر رحم پس از مردن من   تا دیده نخفت بخت بیدار نشد

بلند فکرت نظم پیرا میرزا جان رسا که صلش از همدان است

www.tabarestan.info
تبرستان

ونسبش با میر سید علی قدس سره منتهی می شود یکی از اجدادش در عهد اکبری وارد وسعت آباد هندوستان گشته بعز و احترام تمام بسر برد پدرش میر جان که در علوم و فنون مهارت کما ینبغی داشت در زمان سلطنت عالمگیر پادشاه بمنصب مناسب سرفرازی اندوخته و بخدمات لائقه مامور بوده تولد میرزا جان در بلده حیدرآباد واقع گشته و در لشکر نواب آصف جاه رشد مالیسته یافته بمقتضای جوهر قابلیت واستعداد از مجلسیان خاص گردید و در اواخر عهد آصف جاهی بعهده انشاء سرکار والا افتد ار قیام پذیر بود و همراه رکاب نواب بسیاحت شاهجهان آباد پرداخت و مصاحبت شعرای آن دیار خلد آثار حاصل ساخت مرد رنگین صحبت و خوش اخلاق بود و باوصاف حمیده مقبول الفس و آفاق آخر کار در ۱۱۷۴ سنه اربع وسبعین ومائة والف ره نورد دار آخرت گردید از فکر رسای اوست

رحم کن ای باغبان گلدسته پیش من میار
مجمع یاران رنگین یاد می آید مرا!

در سراپردهٔ دل هر نفس آوازی هست
که درین خانه نهان خانه براندازی هست

نرسم اگر بنبرمش زهجوم نارسائی بخیال آشنانش من وشق جبهه سائی

این رباعی در وصف رقاصی گفته

در رقص چون آمد آن قیامت ایجاد   چون شعله بلند شد ز دلها فریاد
میآید و می رود خدا خیر کند   این برق بخرمن که خواهد افتاد

ناظم سخن طراز **سید میران** متخلص براز مخاطب به سید نواز خان که خلف الصدق علی مردان خان اصفهانی است که از طرف سلطان میرزا صفوی بعنوان سفارت نزد محمد فرخ سیر وارد هند گشته ترقی عظیمه بهم رسانده و در دکن پیش نواب آصف جاه بکمال نواب آصف جاه بکمال عز و احترام میگذرانید سید نوازش خان را زهم از حضور نواب بمنصب و خطاب و نوازشات نمایان سرفرازی اندوخته و داروغگی تمامی بلده اورنگ آباد هم بنامش نقش بست و بعد رحلت نواب منزوی گشت آخر کار حسب الطلب نواب والاجاه ناظم کرناتک عنان توسن عزیمت بطرف ارکات منعطف ساخت و بمنزل مقصود رسید و در سنه ۱۱۸۰ ثمانین و مائه و الف بمقام اصلی شتافت نعش اورا باورنگ آباد برده در باغ خودش مدفون ساختند از اشعار اوست

صفحهٔ آئینه دارد هر نفس نیرنگ ها
بسکه می بازد رخ او از نزاکت رنگ ها

www.tabarestan.info تبرستان

غافلند از نازکی های دل من کودکان
گل برین دیوانه باشد سخت تر از سنگها
گشادی هست دل وابستگیهای مرا آخر
که چون گل خود بخود واشد ز را بند قبا امشب

سرو بوستان خوش فکرتی جعفر راغب پانی پتی که نبیره نواب شمس الدوله لطف الله خان صادق و نبسه نواب عزت الدوله شیر افکن خان هست نسب آبای او بخواجه عبد الله انصاری هراتی و مادری بخواجه بهاء الدین نقشبند قدس سرهما میرسد پدرش هدایت الله خان منصب پنجهزاری و جاگیر معقول داشت جعفر خان در شاهجهان آباد سنه ۱۱۵۷ سبع و خمسین و مائة و الف قدم بعرصه ظهور نهاد و بعد فوز بسن شعور تحصیل کتب ضروریه نمود هر گاه که صوبه لاهور تا سرحد پانی پت باختیار قوم سکهه در آمد و اهالی آن بلاد جلاوطن گشتند راغب هم از وطن مالوف بر آمده خود را به لکهنؤ و از آنجا بعظیم آباد رسانید و همانجا سکونت گزیده به جاگیری قلیل قناعت کرد و در حین اقامت لکهنؤ مشق سخن بخدمت میرزا محمد فاخر مکین میکرد شاعر خوش گو هست و کلامش نیکو اواخر ۱۲۰۰ مائة ثانی عشر بخلوتکده جاوید آرمید این دو بیت از اوست

دی دود دردان بود ز خاکستر راغب   امروز چنان سوخت کزان هم اثری نیست

کدام رنج نهان بر سر دل افتادست	که دم زدن زغم خویش مشکل افتادست

صاحب ذهن و ذکا میرزا محمد تقی رسا که اصلش

از قوم چغتائی است و در شاهجهان آباد نشو و نما یافته بعد ازان سری بدار الحکومت لکهنو کشید و بلیاقت شایسته از پیش حکام آنجا بخدمات لایقه مامور گردید آخر کار در گوپامو رنگ اقامت ریخته بحسن کرداری ولغز گفتاری مقبول قلوب بود و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده خویش و بیگانه را آشفته صحبت خود مینمود در نظم پردازی طبع رنگین داشت و نثر هم پاکیزه مینگاشت لاسیما در شعر هندی منتخب شعرای زمان بوده و بمقتضای فکر رسا گاه گاه به اشعار فارسی هم میل میفرموده و در سنه ۱۲۲۳ ثلث و عشرین و مائتین و الف از جهان رخت اقامت کشیده و در بلده فیض آباد مدفون گردید این چند بیت که از کلام متینش در خزینه حافظه راقم این اوراق محفوظ بود نگارش یافته

چشمش ز بس که کرد سیه روزگار ما
چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما

شبی که ناله بیتابیم خروش کند
فلک ز برق سرانگشت خود بگوش کند

ز کحل چشم آید شب هجر خواب بیتو

که زدرد طرف دارم بدل اضطراب بیتو

واقف رموز و کاشف دقایق حکیم باقر حسن خان

رایق مولف "تذکره گلدستهٔ کرناتک" که نام اصلی وی غلام علی موسی رضا و از اعیان قوم نایطه ست ذات برگزیده صفاتش در خطهٔ دلگشای مدراس جلوهٔ ظهور یافته در اوایل بقصبهٔ اوده گیر که از الکائی مدراس ست مدتی بخوبی قیام پذیر گردید و پیش امیر الدین علی که منتخب مدرسان آن عهد بوده کتب متداوله فارسی گذرانیده[۲] عنان توسن عزیمت بجانب مدراس معطوف ساخته و بخدمت مولوی محمد باقر آگاه بتحصیل علوم و فنون پرداخته وی صاحب طبع ارجمند و فکر بلند بود و در شعر و سخن گوئی مسابقت از معاصرین می ربود نظم و نثرش در فصاحت و بلاغت بیک ترازو میتوان سنجید و گلهای اشعار رنگین از بهارستان طبعش گلچینان بجز رنگ خواهند چید و در فن طبابت هم مهارت تمام و استعداد مالا کلام داشت و باوصاف حمیده و روش پسندیده علم شهرت میافراشت و نظر بقابلیت ذاتی منظور نظر اکسیر اثر حضرت نواب رضوان مآب اعظم جاه بهادر گشته بشرف مصاحبت ذخیره اندوز جمعیت و کامرانی گردید و در چشم همچشمان عزت و احترام فراوان بهم رسانید و در سنه ۱۲۴۸ ثمان و اربعین و مائتین و الف بعالم جاودان خرامید از آبکار افکار اوست

(۱) نوالج (۲) سپس

نمبر ۱۸

www.tabarestan.info طبرستان

بزاری عرض مطلب کن اجابت گر هوس داری
اثرها در گره باشد دعای وقت باران را

کی سبکروحان بساز و برگ دارند احتیاج
نیست در سیر و سفر پروای سامان سایه را

در راه شوق جان بلب آمد ز تشنگی   یکجرعه ز چاه زنخدانم آرزوست

همین ادای تو تنها نه آفت جان است
بپرده چشم ترا فتنه‌های پنهان است

هست آسایش کجا یارب که گرداب فلک
دایم از گردش بفکر زیر و بالا کردن است

از تماشای جمالت چه بلا جوشد رشک   خشم طفلان شود آنجا که تماشا باشد

کرد بیهوشش مرا گردش چشم سیهش
من ازین ساغر سرشار رسیده مست شدم

زهره سیمائی مگر شد محفل آرا بر زمین   دارد از اختر فلک چشم تماشا بر زمین

در تلاش جلوهٔ روی تو ای صبح بهار
مهر در گشتن هست چون گم کرده کالا بر زمین

صاحب فکر بلند و ذهن ثاقب میر مبارک الله خان

راغب که اصلش از ازام است و آن قصبه ایست از متعلقات بلخ

www.tabarestan.info

سید معصوم خان جد بزرگوارش داماد سید عبد الله خان بهادر که بحسن لیاقت بمصاحبت نواب آصف جاه اختصاص داشت و در سیم چشمان لوای عزت و احترام میافراشت وارد بلده حیدرآباد گشته بکمال لطف و خوبی زندگانی مینمود و سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ والد ماجدش فایز مدراس شده ملازم سرکار فیض آثار نواب والاجاه جنت آرامگاه گردیده در بدایت حال بخدمات فوجداری تعلقه جات پرداخت از آنجا که لیاقت نمایان و قابلیت فراوان داشت رفته رفته بخدمت عمده مدار المهامی سرکار والاجاهی کوس شهرت نواخت و بتدریج بعطای خطاب بهادری و جنگی و تقرر جاگیر سرمایه عزت و مباهات حاصل ساخت بالجمله میر مبارک الله خان که در سنه ۱۲۲۳ ثلث و عشرین و مائتین والف قدم بعرصه هستی نهاده طبع سلیمش بانتکمال علوم و فنون راغب و ارباب سخن و اصحاب این فن را طالب است بخیالات بلند در ساخت نظم گستری سر برافراخته و با وقار دشوار پسند در عرصه سخنوری طبل اعتبار نواخته طایر بلند پرواز فکرش گلشن فصاحت بال و پر گشاده و شهباز خیال تیزش شکار وحشیان مضامین برجسته وادی بلاغت آماده خامه جادو طرازش بنگارش کلام دلآویزه نموذج سحر سامری و نظم سحر پردازش برقم اشعار درد انگیز سرگرم جادو گری ابیاتش بلطافت است و اشعارش مشحون فصاحت و سوای

دیوان رنگین دو مثنوی دیگر هم یکی ساقی نامه و دیگر فراقنامه درد آگین
دارد این چند بیت از کلام مرغوب اوست

شبی بهر عیادت بر سرم آن شمع رو آمد
تیمم آورد با عذر عرق در گریه اعضا را

چون گل نرگس نمی‌آید بهم مژگان ما — در تلاش کیست یارب دیده حیران ما
جلوه گر از داغهای سینه شد جانان ما — از بهار باغ ما گل کرد نافرمان ما

آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما
شور ما دارد کباب آسا دل بریان ما

کی بجز زندان فانوس هست جا پروانه را
رشته شمع هست چون زنجیر پای پروانه را

در هوای آتش خاموش لعلش بسکه سوخت
دود آسا بر نمی خیزد صدا پروانه را

صدائی نیست یارب ناله اخگر فشانم را
مگر آتش ز سنگ سرمه باشد کاروانم را

بپیچید دود آه ز بس در گلو مرا — چون نی بحلق گشته گره گفتگو مرا
گر دل چو دامن مژه صد چاک شد چه غم — از رشته نگاه تو گردد رفو مرا

غافلان را رهروی با راهبر دشوار نیست

www.tabarestan.info تبرستان

قطع ره در خواب بیداری هست یکسان سایه را

در چمن کردم چو وصف نکهت گفتار او　　با زبان لال شد سر در گریبان غنچه را

هلال عید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم
برنگ نیم بسمل میکنم مشق طپیدنها
از تب عشقش ز بس کردم فغان و ناله‌ها
شد سر شک گرم من بر روی من تبخاله‌ها

شد خیره چشم ما بخط سبز یار خویش　　تاب خط غبار ندارد نگاه ما

ز بس دارم بسر سودای عشق لا ابالی را
رگ برق از طپیدن کرده ام تار نهالی را
تشنه کامی های من منت نبرتابد ز کس
از دم شمشیر قاتل هست سیرابی مرا

کی جدا می شود ز ما زاغب　　سایه آسا سیاه بختی ما
معذور دار گر ز غم عشق می طپیم　　چون نبض جسته در طپشم اختیار نیست
چون شاخ گل پیاله بکف باش در بهار　　دستیکه بی می است کم از پشت خار نیست

بگو بجون که تر کردی امی نگار انگشت
که گشت رشک گل و داغ لاله زار انگشت

ز سوز فرقت او تا نوشته ام حرفی　　شده است چون رگ یاقوت شعله بار انگشت

www.tabarestan.info تبرستان

چو وصف حسن گلو سوز یار میکردم زبان چو شعله فانوس در دهن میسوخت

صورت عکس که یارب از کنار بام ریخت

کز فروغش آب مه از چرخ مینا فام ریخت

راغب امروزم مجال لب گشائیها نماند

من چه گویم فکر ز نعشش سرمه ام در کام ریخت

گردباد آسا بهر سو میدوم راغب ز غم در فراقش همچو من صحرانوردی بر نخاست

مکن بلند خیالی درین زمان راغب که آسمان سخن بر زمین زعار شکست

تا شوخ مرا خنجر خونخوار بدست است خون من بیچاره خدا داند بدست است

زایچه ها قضا رقم چون ز خط غبار کرد

عشق خط تو حصهٔ راغب خاکسار کرد

کس نکند ز بیکسی دقیقه به پهلوی من آه ناوک او هم از دلم برق صفت گذار کرد

عربده ترک میکند هر که مریض می شود

هست عجب که چنگ ها چشم تو در خمار کرد

باعث قرب من نشد حیف ز خاکساریم

خاک مرا جدا از خود دامن او چو خار کرد

باغ من و بهار من آفت روزگار من

کن نظری بکار من درد دلم فکار کرد

www.tabarestan.info تبرستان

وقت گهول کرد گل تو آبیاغ عمر من
ساغر باده را بخاک این کف رعشه دار کرد

به بزم می کشان زاهد چو جا کرد سر انگشت ندامت را عصا کرد

در زلفت آهم از دل رنجور شد بلند چون شعله که در شب دیجور شد بلند

چسان شهید ترا از طپش امان باشد
تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد

زلف وا کرده یار صبا آید بوی مشک تتار می آید
سوخت دل را ز بسکه عشق کسی اشک من چون شرار می آید
خدنگ ذقنت ده بتماشا دارد لشکر زنگ بجز آمده جویان نمک

کجا داند صدف پیوسته گوهر را نهان کردن
بریزد اشک آخر چشم گریانیکه من دارم
بهاری کرده گل از من حسرت گردم تماشا کن
بحیرت از سرشک خونفشان خویش گل پوشم
چگویم بیکسی های دم مرگ ای کمان ابرو
کو جز زخم خدنگت نیست دلجوئی در آغوشم
حصار عافیت بر مسند و قالین چه می جوئی
من از عزلت نقش بوریای خود زره پوشم

www.tabarestan.info تبرستان

در خاک و خون ز تیر نگاهش طپیان شدم
از زخمها بهار گل ارغوان شدم

شکل شکوفه تنگ دل و پر فغان شدم
ای وای گل نگشته حریف خزان شدم

سرگشتگی رساند بجایم هزار شکر
کز حلق خشک بروم تیغت فسان شدم

در راه غم ز قافله سالاری جنون
راغب بناله خود جرس کاروان شدم

بامید یکه قدم بوس تو حاصل گردد
نیم بسمل بسر کوی تو غلطان رفتم

طفل اشکم که ز گهوارهٔ دل گریه کنان
از ره چشم در آغوش گریبان رفتم

چون غزالان سر بصحرا داده ام آه از فراق
در جهان باشد چو من آشفتهٔ ناکام کم

آنچه در یک جام صهبا دیده ام در بزم یار
سالها باید که بیند در طلسم جام جم

کجا بسایهٔ زلف تو هست آرامم   چو اهل بیت رسالت مسافر شامم

می ریزد اشک گرم ازین چشم زار من　　شمع است در گداز جگر رشته دار من
باقی است کاروبار بهار از غبار من　　بیهوده نیست رستن گل از مزار من

زبس کرده است از خون دل عشاق تر ناخن
ندارد حاجت رنگ حنا آن شوخ بر ناخن
سپر انداز دعوی خوبی خال محبوبان
زنی گر نقطه بهر امتحان خامه بر ناخن

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس　　اینجا چو خامه است سخن با گرستین
باید ز شوق لعل لبش از هزار چشم　　چون شان انگبین به تمنا گرستین
از درد هجر ساقی گلگون قبا مرا　　خوناب لازم است چو مینا گرستن
ز اضطراب خود آرام یافتم راغب　　بسان جنبش گهواره شد طپیدن من
سخت کمانی است جان بادا قربان او　　تیر نگه خوردم از ترکش مژگان او

گشته است مشبک چو دام سایهٔ من بر زمین
بسکه تنم را فتاد کار به پیکان او

شب شد سیاه پوش ز زلف سیاه او　　چشم سحر سفید شد آخر براه او
هر زمانی ز دلم شور قیامت خیزد　　بر سرم بسکه تو هنگامه طراز آمدهٔ
کشتهٔ چشم تو در حشر نخیزد از جا　　بسکه با دیدهٔ مخمور زناز آمدهٔ
کرده وا بند قبا سوی چمن وقت سحر　　چه قدر مست می عربده ساز آمدهٔ

www.tabarestan.info تبرستان

در ره جان گداز عشق چو شمع　　گرم رفتار باش تا باشی

بی سبب نیست که دل گشته غبار ره او
جای خود ساخته در گوشهٔ دامان کسی

گشت از مضمون خط روشن مرا　　گل رخان وارند حسن عارضی

مقبول نظم سنجان عارف الدین خان متخلص

برونق که اصلش از برهانپور ست حافظ محمد معروف پدر بزرگوارش
درعهد نواب والاجاه جنت آرامگاه وارد مدراس گشته رخت اقامت
انداخت و بحفظ اوقات از جهت تلاوت کلام شریف و دیگر
اشغال منیف می پرداخت عارف الدین خان که عارف مقامات
سخن و ماهر دقایق این فن است بطبع موزون داد خوش تلاشی میدهد
و بنای قصر نظم با حسن اسالیب می نهد فکر رسایش باد ابندی مضامین
رنگین رنگ افروز گلستان نازک خیالی و کلام دلگشایش بحسن
تلفظ و لطف معانی گلدستهٔ بهارستان خوش مقالی در عالم شباب
با تاج الامرا بهادر مغفور سررشتهٔ ملازمت و مجالست بهم رسانید
پس از آن در مدراس و اطراف و اکناف آن بهر کیف سالهای دراز
گذرانید فاما جای کارش رونق نگرفت درین ایام در بلده حیدرآباد
قیام دارد و بروش وارستگی و آزاد مشربی میگذراند از اشعار

www.tabarestan.info تبرستان

آبدار اوست

صبح بهار موج زند از فنای ما چون گل شکفتگی است بچاک قبای ما

سوخت دل شعله جدائی ها! کرد گل باغ آشنائی ها!

تا بپای تو خار رنگ قدم بوسی ریخت

لخت دل خون شد و از چشم زبالوسی ریخت

هر داغ دلم رشک شراری است به بینید دل سوختگان طرفه بهاریست به بینید

بسکه بر سنگ زدم از غم عشقت سر خویش

سیل خون یافته ام تا بعدم رهبر خویش

کی بآسانی دهم از دست دامان فراق

بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق

دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار

دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق

گره شود چو طبا شیر اشک در مژه ام اگر بفرقت آن نی سوار گریه کنم

آشفته نظم گستری محمد حسین قادری که راقم تخلص

میکند فرزند نجم الدین حسن خوش نویس از احفاد محمد حسین شهید عرف

امام صاحب مدرس قدس سره است در سنه ثلث وعشرین و مائتین ۱۲۲۳

والف قدم بدایرهٔ هستی نهاده بعد فوز بسن شعور کتب درسی فارسی

www.tabarestan.info تبرستان

پیش عمین خود شایق علی خان شایق و مولوی میران محی الدین واقف گذرانیده تحصیل علوم عربیه در خدمت مفتی بدرالدوله بهادر می پرداز و مشق سخن از سید ابوطیب خان والا می سازد مرد مجسم اخلاق و پسندیده خصال است و شاعر نیکو فکر و خوش مقال این چند بیت از دست

گداخت شعله رویت دماغ آیینه را　　شکست مستی چشمت ایاغ آیینه را

ز گفتگوی بد خصم دل نمی ترسد　　خطر ز باد نباشد چراغ آیینه را

ز جور چرخ نه رستند خوبرویان هم　　نگاه کن کلف ماه و داغ آیینه را

عزت و جاه و حشم وارسته را درکار نیست
سنگ طفلان بهر شهرت بس بود دیوانه را

میروم از خویشتن در جلوهٔ روی بتان
نیست پیش شمع غیر از ترک خود پروانه را

بی آیینهٔ رخش نباشد　　سیماب صفت قرار ما را

بسان خط شعاعی ز تاب مهر رخت　　نگه بدیده من رعشه دار میگردد

پی زلال صفا جوش بوسه اش راقم　　بگرد چاه ذقن بار بار می گردد

دل چه صدای مقدمش گوش نمود از صبا
پردهٔ دیده فرش یاد در ره انتظار کرد

بشوق رفتن کویش کنم جاروب مژگان را

www.tabarestan.info

برای آب پاشی دیدهٔ نمناک می خواهم

سخت تر جانم بود یا سنگ خارا یادلش
پر اثر چشمش بود یا سحر یا گفتار من

برو بگو چه دلدار دآه وناله بکن
کدورت غم دیرینه را ازاله بکن

حرف الزاء:۔ لذت بخش شیرین بیانی مولانا **زلالی** خراسانی که عذوبت از کلام متینش پیدا و لطافت از اشعار رنگینش هویدا صاحب دیوان است و پسندیده موزون طبعان آخر کار در سنه احدی و ثلثین و تسع مائة ۹۳۱ در هرات وفات یافته این دو بیت از و بملاحظه در آمد

نخواهی کرد یاد از خار خار سینه چاکم
مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم

چشمیکه بود لایق دیدار ندارم
دارم گله از چشم خود از یار ندارم

چهره آرای عرایس معانی **ملا زمانی** که اصلش از یزد است و وی از قایلین تناسخ بوده و بزعم باطل خود قرار داد که روح نظامی گنجوی در جسم خودش حلول نموده چنانچه این خیال فاسد را بلباس قال در آورد

در گنجه فرو شدم پی دید
از یزد بر آمدم چو خورشید

هر کس که چو مهر بر سر آید
هر چند فرو رود بر آید

www.tabarestan.info

واو غزلی بغزل در جواب حافظ شیراز درآمده و دم بهم نوائی بلبل شیراز
میزد دیوان خود را پیش شاه عباس ماضی گذرانیده بعرض رسانید که
دیوان خواجه را جواب گفته ام شاه فرمود خدا را چه جواب خواهی گفت
کلیاتش ده هزار بیت هست مؤلف صبح صادق سال وفاتش
۱۰۲۱
سنه احدی وعشرین والف نگاشته ونا ظم تبریزی در تذکرهٔ خود
۱۰۱۷
سبع عشر والف رقم نموده این چند بیت از کلام اوست

زبان حال خموشان کسی نمیداند — وگرنه سوسن آزاد در فسانهٔ تست
حکایت از قد آن یار دلنواز کنید — باین فسانه مگر عمر ما دراز کنیم

شیفتهٔ خوش گفتاری حکیم زلالی خوانساری که شاعر
عالی مقام و نجته گوی خوش کلام است طبع متینش باشعار آبدار داد فصاحت
در سخن گستری داده و فکر رنگینش بکلام بلاغت الوان بهارستان
نظم بروی گل چینان سخن گشاده لاسیما در مثنوی گوئی در عهد خود شهرت
دارد و از معاصرین علم تفوق می افراشت و بکمال انکسار درویشانه زندگانی
مینمود و بلیاقت نمایان عزیز دلها بود و بخدمت میرزا حبیب الله صدر
و میر باقر داماد نهایت تقرب واختصاص داشت واز تصانیف خود سوای
مثنوی محمود و ایاز شش مثنوی دیگر گذاشت ومجموع را سبعه
سیاره نامیده این چند بیت از مثنوی محمود ایاز است در مناجات

www.tabarestan.info

الهی بر دلم از عشق زن نیش　　که دانم دوست میداری دل ریش
چنان عصیانم از اندازه شد بیش　　که نازد رحمتت بر وسعت خویش
گریبان کو ندارد چاک بیداد　　بقربانش که تا چاک کفن باد
سزای عشق را باید بریدن　　بدوش این بار را نتوان کشیدن

در سراپای معشوق گوید

چو چشم از ناتوانی باز میکرد　　نگاهش تکیه‌ها بر ناز میکرد
نزاکت بسته موی میانش　　عدم گم گشته راه دهانش
لبی چون غنچه لب ریز تبسم　　دهانی راه خندیدن در و گم!!
لب او گر نمیشد خنده آلود　　ملاحت تا قیامت بی نمک بود

وارسته از آلایش آب و گل امیر زنده دل که اصلش از ساده هست بروش قلندران بیشتر بسیاحت میگذراند و بموزونی طبع فکر شعر میگراید شاعر خوش تلاش هست این بیت از و بنظر رسید

گر خدنگی بر دل آید زان کمان ابرو مرا
مونسی باشد بزیر خاک در پهلو مرا

شمع ایوان نکته دانی مولانا زکی همدانی که بذهن و ذکا و فکر رسا انصاف داشت و بنظم رنگین و کلام متین در اقران رایت اعتبار میافراشت لالی آبدار نازک خیالی نیکو می سفت و در

اقسام سخن غزل پاکیزه میگفت بخدمت میرزا ابراهیم همدانی با ملا شکوهی همدرس بوده میرزا طاهر نصیرآبادی وفات وی در سنه ۱۰۳۰ ثلثین و الف نگارش نموده و ناظم تبریزی می نویسد که در سنه ۱۰۲۵ خمس و عشرین والف واقع گشته از کلام دلپذیر اوست

بر دلم از بیم دوری صحبت او تلخ شد   آفت امروز نشد اندیشه فردا مرا
مانده خالی جای مجنون در بیابان بلا   میبرد سودا که بنشاند بجای او مرا

غبار مضطرب برگرد کویش دیدم و مردم
ازین غیرت که شاید بیقراری گشت خاک اینجا

از فغانم صبح محشر جست از خواب و هنوز
بخت خواب آلوده ام مژگانی از هم برنداشت

در حریم وصل جانان هیچ کس محرم نشد
محرمیت هم درین محنت سرا نامحرم است

ستم کشان محبت دم از فغان بستند   گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند
نیایدم بنظر دیگری که چشم مرا   بروی دوست گشادند و از جهان بستند

عذر سستی خواست که خون در جگرم کرد
میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد

دلم بحسرت آن مرغ ناتوان میرد   که در قفس بتمنای گلستان میرد

گردید وبخدمت شیخ محمد حیات مدنی قدس سره سند حدیث نمود
ووقت مراجعت دفعهٔ ثانی بشاهجهان آباد عبور کرده اکابر آن دیار
وعلمای نامدار را دریافت اکثری مقدمش را گرامی داشتند وصحبتش
مغتنم انگاشتند قول میرزا مظهر جان جانان است که بسیاری از
مشائخین عظام وصلحای کرام را دیدم بعد از یازده صد سال شخصی را
که نهایت از شیخ محمد فاخر هست بر طبق کتاب وسنت دریافتم وباشیری
از ارباب فضل وکمال صحبت دست داد فاما قسمیکه پیش شیخ ارزان
شدم جائی اتفاق نیفتاد غرض که در وقت خود جامع فضل وکمالات و
مستجمع برکات بوده ودر سنهٔ اربع وستین ومائة والف راه آخرت
پیموده از کلام اوست

دارم دلی که بر دم تیغ است راه او ۔ مژگان چشم یار بود سیرگاه او
بر میان بر زده دامان زکجا میآئی ۔ مرحبا گر لبشکار دل ما می آئی

رباعی

تا پیر وچار یار را خیار نشی ۔ از چار اصول دین خبردار نشی
در طبع تو این چهار عنصر باهم ۔ تا هست باعتدال بیمار نشی

مخدره فرخنده شیم زیب النساء بیگم که بنت
عالمگیر بادشاه از بطن دختر شاهنواز خان صفوی است در سنه ۱۰۴۸

ثمان و اربعین والف زیب بخش و ساده هستی گشته بمقتضای ذهن و ذکاو طبع رسا در علوم فارسی و عربی بهره وافی برداشته کلام مجید از بر نمود خط نستعلیق و نسخ و شکست پاکیزه و درست می نگاشت و از جوهر شناسی رفاه ارباب فضل و کمال پیوسته منظور نظر فیض اثر میداشت بیشتری از علما و فصحا و منشیان و خوشنویسان در ظل رأفتش جا داشتند و تصنیف کتب و رسایل بنام عالیه اش یادگار خود ها گذاشتند از آنجمله میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی که سر حلقهٔ ملازمان آستانش بوده قصاید و غزل و مثنویات متعدد در مدح او بنظم در آورد بیگم ممدوحه از کمال بیدماغی دعای همسری بتزوج نسپرد اخت و در سنه ۱۱۳۱ ثلث عشر و مائة والف کنج بقا را نشیمن ساخت این چند بیت از طبع لطیف اوست

گرچه من لیلی اساسم دل چو مجنون در نواست
سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پاست

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد

صد بهار آخر شد و هر گل بفرقی جا گرفت
غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

www.tabarestan.info تبرستان

پسندیده رنگین طبعان مستمات زایری از مخدرات ایران که فکر رنگینش گلشن سخن را آب و رنگ تازه بخشیده و بگلهای همیشه بهار معانی تراوت بخش دیده نظارگیان گردیده حسن کلامش داد فصاحت داده و لطف اشعارش ابواب بلاغت گشاده از ابکار افکار اوست

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام
خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
کار من بیتو بجز خون جگر خوردن نیست
طرفه کاریکه بخون جگر آموخته ام

شیوه عاشقی و رسم نظر بازی را ... همه از مردم صاحب نظر آموخته ام
ناصحا چند کنی منع من از عشق بتان ... من ز استاد قضا این قدر آموخته ام
زایری بهر طواف حرم کوی کسی ... صبح خیزی ز نسیم سحر آموخته ام

زرتشت پور بهرام پژدو از گویندگان خوب سده هفتم هجری است که بآئین اجداد خویش زرتشتی معتقد بوده و آثار مهمی از و بیادگار رسیده است. آثار و اشعار وی در ردیف شعرای خوش زبان فارسی است و در بیشتر فرهنگ های فارسی بخصوص فرهنگ جهانگیری و انجمن آرای اشعار او را شاهد و مثال آورده اند نام خودش زرتشت و نام

www.tabarestan.info تبرستان

پدرش بهرام و نام جدّش پژدو است چنانکه خود در این اشعار یاد میکند

بگیتی و بمینو دار نیکو　　دل زرتشت بن بهرام پژدو

کنون زرتشت بن بهرام پژدو　　بیاور شرح و حال و قصه برگو

که زرتشت بهرام بن پژدو ام　　یکی یادگاری ازان هردو ام

پدرش نیز ادیب و شاعر بوده ولی از او آثاری در دست نیست جز برخی از قطعات که بعنوان بهاریات در جزو بعضی از نسخه های ارداویرافنامه ثبت است در فرهنگ انجمن آرا او را از اُمتان زرتشت و از اهل پژدو از قرای اصفهان دانسته است ولی در محل تولد شاعر تردید است زیرا او از اهل ری بوده است گرچه زمان وی بدرستی معلوم نیست و چون نام سلطان محمد خوارزمشاه را در منظومهٔ (داستان شاهزاده ایرانی و عمر بن خطاب ذکر میکند

محمد نام او خوارزمشاه است

زاول کینه جو و رزمخواه است

و او را آخرین پادشاه مسلمان میخواند و پس از او از بزرگان ایران نامی نمیبرد و این خود دلیل است براینکه وی تا اوایل فتنه مغل میزیسته است در پایان نسخهٔ خطی (زرتشت نامه) که در موزه بریتانیا موجود است ناسخ کتاب چنین نوشته است (ناظم کتاب

زراتشت نامه نیز زراتشت نام داشته واسم پدرش بهرام و در بلدهٔ ری ساکن و در ۶۴۷ سنه یزدجردی این کتاب را نظم نموده است با آنکه همواره زرتشتیان با آثار زرتشت بهرام توجّه و علاقه داشتند معهذا تاکنون کلیات اشعار او در کتابی تدوین نگردیده است از آثار زرتشت بهرام پژدو آنچه تاکنون بدست ما رسیده بقرار زیر است (۱) زراتشت نامه. این یگانه تألیف شاعر است که تاکنون بوضعی خوب بچاپ رسیده و فردریک روزنبرگ آنرا از روی نسخه های خطّی موجود بتصحیح و بفرانسه ترجمه نموده است زرتشت بهرام این کتاب را از گفتهٔ موبدی دانا و آزموده بنام کیکاوس برشتهٔ نظم کشیده چنانکه خود گوید

بگفتم من این قصّهٔ باستان ز گفتار موبد بدین راستان
چنین داستانهای چون شیر و می نگوید کسی جز که کاوس کی

زراتشت نامه دارای ۱۵۷۰ ابیات و تاریخ نظم آن سال ۶۴۷ یزدجردی است چنانکه خود گوید.

چهل و هفت با ششصد از یزدگرد
بماه آبان که گیتی فسرد

من این روز آذر گرفتم بدست بآبان چو بر جشن بودیم مست
شب خور نوشتم من این را بکام بدو روز کردم مر او را تمام

۲- ارداویرافنامه نام منظومهٔ دیگر زرتشت بهرام پژدو است خود شاعر در پایان زراتشت نامه از آن یاد می کند

بگفتار ارادی ویراف رنج   ببردم که آن بود آگنده گنج

کتاب ارداویراف نامه با بیت زیر آغاز می شود

سر دفتر بنام پاک یزدان   نگهدار زمین و چرخ گردان

پس از یک دیباچه دو صفحه از ستایش خدا آفرینندهٔ عالم و آدم فصلی در مناجات دارد که با این بیت آغاز می شود

بزرگا، قادرا، پاکا، خدایا   بگیتی بندگان را رهنمایا

و با درخواست تقدیس و تبرک در حیات اخروی بپایان می رسد

بگیتی و بمینو دار نیکو   دل زرتشت بن بهرام پژدو

اصل داستان با این بیت شروع می شود

شهنشاه اردشیر از فر دادار   گرفت آن پادشاهی را سزاوار

در جزو این کتاب داستانهای دیگری از شاعر ثبت شده که هر یک منظومهٔ جداگانه محسوب می شوند

۳- داستان جنگر نگهاچه که نام حکیمی هندی است و مباحثهٔ او با زرتشت پیغمبر ایران و محکومیت دانشمند هندیست چنانکه می گوید

بهند اندر حکیمی بود خواجه   که او را نام بد جنگر نگهاچه

www.tabarestan.info
تبرستان

بنا بگفتهٔ شاعر این داستان نیز مانند داستانهای سابق از مأخذ پهلوی نقل شده است

۴- داستان شهزاده ایران زمین با عمر بن خطاب این داستان بقول وست دانشمند اروپائی دارای ۴۶۶ بیت و در ضمن کتب روایات دیز و گرد نامه تألیف خاضع نیز ضبط است و در بعضی از نسخه شمارهٔ آن تا ۸۰۰ دیده شده است در این نامه است که از محمد خوارزمشاه آخرین پادشاه ایرانی نام میبرد.

محمد نام او خوارزمشاهست زاول کینه جوی درزم خوارست

۵ خمسهٔ زرتشت بجز آنچه یاد شد وست مینویسد که خمسهٔ زرتشت بهرام پژدو دارای ۹۲۹ بیت پارسی است و سرایندهٔ آن همان زراتشت بهرام پژدو است بهر حال زراتشت بهرام پژدو از شعرای خوب سدهٔ هفتم هجری است که بآئین زرتشتی میزیسته و اشعارش بیشتر در فرهنگ های جهانگیری و انجمن آرا شاهد لغت آورده اند از خصایص اشعار زراتشت بهرام آنکه کلمات تازی را مانند فردوسی کمتر بکار میبرده جز در موارد لازم از استعمال آنها خودداری نموده و چه بسا کلمات فارسی اصیل را امروز می توان در آثار او جستجو کرد اما حیف که تعصب تذکره نویسان نگذاشت که از نام و نشانی در کتب خویش برای ما بیادگار گذارند تا امروز بتوانیم بهتر از زندگانی

www.tabarestan.info تبرستان

بخوان در شاهنامه تا بدانی که چون بود ست دوران کیانی
زداد و عدل و خوبی و دیانت ز مهر و شفقت و لطف و امانت
ز آبادانی و نیکی و شادی ز جود و بخشش اکرام و شادی
جهان بُد چون بهشت آباد زیشان کنون گشته ست چون دوزخ پریشان

نمونه های از اشعار زراتشت نامه در احوال مردم ایران در آن روزگار.

بزشتیهای یزدان ندارند یاد دگرگونه گردد همیدون نهاد
نه نوروز دانند و نه مهرگان نه جشن و نه رامش نه فروردیان
کسی کو کند او بزشتی بسیج نباید از و دانش و مزد هیچ
ز بهر روان هر که فرمود یشت پشیمان شد از گفت خود باز گشت
بسی مرد بهدین پاکیزه جان برسم جُد دین روند آن زمان
سپندار مذ بر گشاید زبان! برون افکند گنجهای نهان

حرف السّین :- ناصب رایات یکتائی ابوالمجد مجدالدین آدم حکیم سنائی که اصلش از غزنین است در اوایل حال بملازمت معزالدوله بهرام شاه غزنوی شتافت و بقصاید مدحیه فوائد کثیره و احترام تمام یافت هرگاه که بهرام شاه بعزم تسخیر بعضی از ممالک کفار از غزنین بر آمده سنائی هم بنا بر گذرانیدن قصیده

که در مدح گفته بود کمر بمرافقت بست چون قریب گلخنی رسید
درآنجا مجذوبی بود مشهور به لای خوار که مدام لای شراب خوردی از
وی شنید که باساقی خود گفت ساغری پرکن تا بکوری بهرام شاه خورم
وی گفت بهرام شاه مرد غازیست درجواب فرمود مردی حریص
است چه بانضباط ملک مقبوضه خود نه کوشیده بگرفتن مملکت دیگری
میرود پس ساغر کشید بعد از آن گفت پرکن قدحی تا بکوردلی حکیم
سنائی کشم ساقی گفت وی مرد فاضل و نیک نهاد است درجواب
گفت که اگر وی نیک نهاد بودی بکاری مشغول شدی و در پی این و
آن نگشتی نمیداند که اورا برای کدام کار آفریده اند حکیم بمجرد اصغای این
کلام دلکش از جا رفت و راه سلوک پیش گرفت و احرام عزیمت
حرمین شریفین بمیان جان بسته سعادت زیارت اندوخت و پس
از مراجعت بخراسان رفته دست ارادت بدامن خواجه یوسف
همدانی قدس سره زده بمرتبه ولایت رسید و از اعاظم شعرای
طایفه صافی صوفیه گردید. پیوسته از جمع مال و منال دنیوی متحرز
بودی و همواره از صحبت ارباب دول اعراض نمودی صاحب کلام
لطیف و نظم شریف است و ما ورای حدیقة الحقیقت دیوانی پاکیزه
و سه مثنوی دیگر دارد هر یکی در بیان مواعیظ و ذوق و مواجید قلوب

اصحاب شوق گفته اند که در وقت احتضار چیزی زیر لب می گفت حاضرین گوش قریب دهانش نهادند این شعر میخواند

بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنی و در معنی سخن

عزیزی باستماع این بیت گفت طرفه حالی ست که بوقت بازگشت از سخن نیز بسخن مشغول بوده ست آخر کار در ۵۲۵ سنه خمس و عشرین و خمسمائه ترک لباس هستی نموده از کلمات لطیف اوست

من قصیدة

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
صوفئی را خرقه گردد یا حماری را رسن

روی بنمایند شاهان شریعت مر ترا   چون عروسان طبیعت رخت بندند از بدن
این جهان و آن جهان را هم بیکدم بر کشد
چون نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

رباعیات

بادی که در آئی به تنم همچو نفس ناری که دلم همی بسوزی بهوس
آبی که بتو زنده توان بودن وبس خاکی که به تست بازگشت همه کس

دله

بختی نه که با دوست بیامیزم من عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پائی نه که از میانه بگریزم من

دله

گشتم ز غم فراق دیبا دوزی چون سوزن و در سینه سوزان سوزی
باشد که مرا لقول نیک آموزی چون سوزن خود بدست گیر در روزی

www.tabarestan.info تبرستان

برگزیده بارگاه نبوی **مولانا سعدالدین حموی** که از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره ذات شریفش ملبس بلسان فضایل و کمالات و محلی بجلی مجاهده و ریاضات بوده بعلوم صوری و معنوی شانی والا و بمراتب فقر و فنا رتبه عالی داشت تصنیفات فیض آیاتش که مشتمل بر کلمات دقیقه و رموز مشکله اند عقل متوسط بدرک آن قاصر است روزی شیخ صدرالدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین بن عربی قدس سرهما در مجلس سماع با مولانا حاضر بود مولانا در عین سماع روی فکر در آن مقام بوده کرد و بکمال خضوع و ادب مدتی برپا ایستاد پس

ازان چشم رابسته شیخ راطلبیده دیده بر رویش گشاد و گفت که جناب
رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم در آن صفه رونق افروز بود خواستم
که چشمی که بجمال مبارک آنحضرت مشرف گشته است بروی دیگری
نگشایم آخر کار بعمر شصت وسه سالگی در سنه خمسین وستمائة به
فردوس برین آرمید و در بحرآباد من متعلقات دمشق مدفون گردید
از تصانیف طبع شریف اوست

رباعیات

برمرکب عشق اگر سوار آید دل　　بر جمله مراد کامگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق　　ور عشق نباشد بچه کار آید دل

ولہ

کافر شوی ار زلف نگارم بینی　　مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر بیا و نیز و در ایمان منگر　　تا عزت یار وافتقارم بینی

سرو بوستان والاتباری شیخ سیف الدین
باخرزی البخاری که از خلفای شیخ نجم الدین کبری ست قدس اسرار
هما پس از تحصیل کمالات علمی بخدمت حضرت شیخ حاضر گشته بمجاهدات
شاقه اشتغال ورزیده خلوت گزید روزی شیخ بر در خلوتش رسیده
ندا نمود که ای سیف الدین از خلوت شنید که میگوید.

www.tabarestan.info تبرستان

منم عاشق مرا غم سازوارست   تو معشوقی ترا با غم چه کارست

شیخ گفت برخیز و برآ و دستش گرفت از خلوت برآورد و بمرتبه کمال و تکمیل رسانیده بطرف بخارا رخصت کرد و بفیض تربیت و برکت دعای شیخ کارش بجائی رسید که پادشاهان در رکابش میدویدند آخر الامر در ۶۵۸ سنه ثمان و خمسین و ستمائة بدار جاودان خرامید مزار فیض بارش در بخاراست این دو رباعی از کلام پاکیزه اوست

هر شب بمثال پاسبان کویت   میگردم گرد آستان کویت

باشد که برآید ای صنم روز حساب   نامم ز جریدهٔ سگان کویت

وله

خواهم که گهی ز عشق بیگانه شوم   با عافیت آشنا و هم خانه شوم

ناگاه پری رخی بمن در گذرد   برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

معدن الفیوض مقبول جناب بی نیازی **شیخ شرف الدین**

مصلح بن عبد الله سعدی شیرازی که از مجاورین قبه شریف شیخ ابو عبد الله خفیف که از اعاظم مشایخین فارس است بوده در اوایل حال بمدرسهٔ نظامیه بغداد بکسب کمالات پرداخته و علوم و فنون کما ینبغی حاصل ساخته بعد از آن بعلم سلوک در افتاد و سیاحت اختیار نموده اکثر اقالیم را بپای سیر کرده بصحبت بیشتری از مشایخ عظام بر خورد در هنگام مسافرت و در حلقه ارادت بشیخ الشیوخ شهاب الدین

سهروردی قدس سره در آمده هم مرکب آنحضرت در سفر دریای
مغرب بوده فیض صحبت یار بود چنانچه خود می فرماید

مرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که بر خویش خودبین مباش — دوم آن که بر غیر بدبین مباش

در اکثر سفرهای حج پیاده طی منازل نمود و مدتی در بیت
المقدس بسقائی اشتغال ورزید و بصحبت خضر علیه السلام رسیده از
لعاب دهن مبارکش فیض یاب گردید ظهور ذات بابرکاتش در زمان
اتابک سعد بن زنگی والی فارس است که بنسبت اسم وی تخلص به
سعدی شده فضایل و کمالاتش مافوق البیان است و کالشمس عیان
چنانچه تصانیف شریفش بر آن حجتی است ساطع و دلیلی قاطع اول
کسیکه بآرایش عروس غزل پرداخت و بازار تغزل را مروج ساخت
ذات اوست هرچند که قبل شیخ هم بعضی قدما نغمه سنج غزل گشتند
فاما نه بقانونیکه شیخ داد خوش نوائی داده نمک بر جراحت دردمندان
پاشیده و نه باصولی که لب بخوش کلامی گشاده ساز و برگ سخن را باحسن
اسالیب فراخنگ گردانید در فصاحت و بلاغت بقبولیت سخن
مرتبه شیخ بس بلند است و کلام پرسوز و درد انگیزش دلپسند در
نفحات الانس مذکور است که یکی از مشایخین با شیخ انکاری داشت

www.tabarestan.info تبرستان

شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشادند و ملائکه با طبقات
نور نازل گشتند بکمال حیرت پرسید که این چیست گفتند برای سعدی
شیرازیست که بصله بیت مقبول او از جانب حق سبحانه تعالی و تقدس
ارزانی شده و آن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

چون آنعزیز ازین واقعه انتباه یافت همان شب بدر
زاویه شیخ رسید تا ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود
در زمزمه است چون گوش قریب رسانید همین بیت میخواند انتهی
آخر کار در سنه ۶۹۱ احدی و تسعین و ستمائه بفردوس برین شتافت
و در بقعه که در حیات خودش بنا نهاده آرام یافت از کلام مقبول اوست
گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را
دیده را فایده آن است که دلبر بیند
ورنه بیند چه بود فائده بینائی را
دیگر بیا در کمند آ در که ما خود بنده ایم
ریسمان در پا چه حاجت مرغ دست آموز را

www.tabarestan.info
تبرستان

خبر من برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما در قفسی افتاده‌ست
پای بند لب شیرین تو جائی نرود — انگبین هست که در وی مگسی افتاده است

ز من مپرس که از دست او دلم چون است
از او بپرس که انگشتهاش پر خون است

دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست
فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست

ز ضعف قوت آهم نماند و میترسم
گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است

گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

مردمان گویند سعدی خیمه در گلزار زن
من گلی را دوست می دارم که در گلزار نیست

دلیکه عاشق صابر بود مگر سنگ است — ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
دو عالم را بیکبار از دل تنگ — برون کردیم تا جای تو باشد
طریق دوستان است و نه شرط مهربانی — که ز دوستی بمیرم و ترا خبر نباشد

ای ساربان آهسته رو کآرام جانم میرود
وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

www.tabarestan.info تبرستان

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش　　ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد

کشته ببیندم و قاتل نشناسند که کیست

کین خدنگ از نظر خلق نهان میآید

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم　　بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

دران نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

باین امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم

بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نه شکستی

مرا بر آتش سوزان نشاندی و نه نشستی

سرو سیمینا بصحرا میروی　　سخت بی مهری که بی ما میروی

ای تماشاگاه عالم روی تو　　تو کجا بهر تماشا میروی

دیده سعدی و دل همراه تست　　تا نه پنداری که تنها میروی

بر بود دلم در چمنی سرو روانی　　زرین کمری سیم بری موی میانی

خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی

یاقوت لبی سنگ دلی تنگ دهانی

www.tabarestan.info تبرستان

تنگ شکر بینی چو شکر در دل خلق شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی
جادو فکنی عشوه گری فتنه پرستی آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیدادگری کج کلهی عربده جوئی لشکر شکنی تیر قدی سخت کمانی

بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی
آهی و سرشکی و غباری و دخانی

سرآمد شعرای زمان **خواجه جمال الدین سلمان** که ساوجی است طبع متینش بقصیده گوئی ممتاز عصر فکر رنگینش در غزل پردازی منتخب دهر در مراتب شعر و شاعری ناظم گرانمایه و در فنون سخن گستری شاعر بلند پایه بود ماهران سخن قائل استادی او بند و ناظران این فن معترف نقادی او چنانچه خواجه حافظ شیرازی در توصیف او میفرماید۔

سرآمد فضلای زمانه دانی کیست
زراه صدق و یقین نی زراه کذب و گمان
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن
جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

قریب چهل سال بمداحی امیر حسن نویان و دلشاد خاتون وی و سلطان اویس خلف رسیدش بفراغ خاطر گذرانید و باعزاز

www.tabarestan.info تبرستان

واختزام تمام جمعیت فراوان وطمانیت بیکران بهم رسانید آخرالامر نظر بکبرسن از خدمت سلطانی مستعفی گشته بحصول سیورغال اطمینان یافت شبی در مجلس سلطان اویس حاضر بوده وقت رخصت سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن طلائی برده خواجه را بخانه اش رساند فراش همچنان بعمل آورده فردای آن بطلب لگن رفت سلمان این بیت نوشته بسلطان فرستاد

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز
گر لگن را طلبد شاه ز من می سوزم

پادشاه بملاحظه این بیت متبسم شده فراش را از طلب آن باز داشت آخر کار در سنه ۷۷۸ ثمان وسبعین وسبع مائة رخت بدار آخرت کشید از کلام با نظام اوست

www.tebarestan.info

من قصایده

ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای
وی برده باغ حسن تو از نو بهار دست
لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای
لرزد دمم ز خشم تو چون از خمار دست

موداییست ورنه چرا می‌کند دراز
زلفت بعهد معدلت شهریار دست
در معرضی که موج زند فوج کوکبت
انجم بدیده باز نهد از غبار دست
سلطان اویس داور دین کز کمال عدل
در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد
عمری عنان توسن ایام چرخ داشت
چون پیر گشت در کف آن نوجوان نهاد
نصرت که مرغ بیضهٔ پولاد تیغ اوست
بر شاخسار رایت او آشیان نهاد
باد سحرگهی به هوای تو جان دهد
آب حیات را لب لعلت نشان دهد
در بوستان بیاد دهان تو غنچه را
هردم هزار بوسه صبا بر دهان دهد
تا چند در هوای جمالت ز آب چشم
بر چهره لاله کارم و برز عفران دهد
چشمت به خنجر مژه عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بمستان چنان دهد

www.tabarestan.info تبرستان

غزلیات

کنار از ما چه می جوئی میان بگشا دمی بنشین
باقبالت مگر کاری بر آید زین میان ما را
قیامت باشد آن روز یکه بر بوی تو چون نرگس
زخواب خوش برانگیزند مست و سرگران ما را
یک شب خیال چشم تو دیدیم ما بخواب
زان شب دگر بچشم ندیدیم خواب را
نور چشمی و بمردم نظری نیست ترا آفتابی و بخاکم گذری نیست ترا
درد عشق تو بجز جان منش منزل نیست
درد دل می زند و جز تو کسی در دل نیست
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی
شب بود و ره دراز همانجا فرو کشید
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت
آنچنان بر دهنش زد که دهان پر خون شد
در فراقت می نویسم نامه و از دست من
خامه چون میگرید و خط خاک بر سر میکند
میکشم خود را ولیکن دل ببویش می کشد

www.tabarestan.info تبرستان

موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد
ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
دامن از من مکش ای سروکه چون آب روان
من سری در قدمت می نهم و می گذرم

رباعیات

آمد سحر این ندا ز میخانهٔ ما کای رند خراباتی و دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

ولہ

از بسکه شکسته باز بستم توبه فریاد همی کنه ز دستم توبه
دیروز بتوبه شکستم ساغر امروز بساغری شکستم توبه

جامع فنون بیحد میرزا نظام الدین احمد متخلص

بسهیلی که اصلش از دودمان عالی شان الوس جغتائی است و آبا عن جد ذی اقتدار بوده و رایت حکومت اکثر بلاد برافراخته و خود با وصف مناصب شایان و اعتبارات نمایان بصحبت ارباب فضل و کمال و اصحاب ذوق و حال پرداخته در فنون نظم مهارت کافی و استعداد وافی داشت از تصانیفش دیوان ترکی و فارسی و مثنوی لیلی مجنون

www.tabarestan.info طبرستان

است آخرالامر در سنه ۹۷۰ سبعین و تسعمائة سهیل عمرش از اوج هستی
بحضیض نیستی در آمد این چند بیت از طبع روشن اوست

دل چو شکسته شد مران عاشق خسته حال را
سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

بعشق چون خودی مشغول کن یارب چنان او را | که جز من هیچ همدردی نباشد در جهان او را
بیدرد بین که پیشه دائم کند خیال | مشت نمک که تازه مرا بر جراحت است
گویند روز حشر بپایان نمی رسد | صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد

لرزه حالی هست که خلق از من دیوانه تنگ
من دیوانه تنگ از دل دیوانه خویش
بروز بیکسی جز سایه من نیست یار من
ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

نالم دقیقه سنج و نکته دان سلطان محمد متخلص به
سلطان که پسر رئیس شهاب الدین قمی معمائی هست بجمال صوری
و معنوی آراسته و بحسن کردار و لطف گفتار پیراسته بود از حسن
کلام اوست

خاک کویت دم مردن همه در چشم کشم
تا مبر گم نفشانند دگری بر سر خویش

رباعی

آن دل که بعیش سرفرازی میکرد | بر هجر نظر بترکتازی میکرد
دی در خم آن دو زلف پر پیچ و خمش | دیدم که بخون خویش بازی میکرد

شمع انجمن بهروزی ملا حسن علی سوزی که اصلش از ساوه است بیشتر در اصفهان میبود لهذا بعضی او را اصفهانی نوشته اند در اوّل حال جفاکش تخلص میکرد شاعر خوش تلاش است و خط نستعلیق خوب می نوشت گویند تا سی هزار بیت گفته و در سنه اثنین والف در اصفهان بزاویه عدم خفته از اشعار پرسوز اوست

زهر چشمی گر بکار دلفگار خود کند | بر ندارد چشم از و تا زهر کار خود کند
سوزی چه مرگ میطلبی از خدا گرنیست | آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم

نظارت بخش گلشن سخن ایجادی مولانا سحابی استر آبادی که سحاب دریا بار طریقت است و گوهر خوش آب بحر حقیقت طبع شریفش در اقسام سخن بفکر رباعی خوش افتاده و مضامین رنگین را باحسن اسالیب جلوه داده سالهای دراز بجاروب کشی عتبه علیه نجف اشرف شرف اندوز سعادت بوده و از روضه مطهره بطرفی عزیمت نموده گویند هفتاد هزار رباعی گفته بود منجمله قریب

عبیت هزار باقی ماند و صاحب مرآت الخیال نوشته که محرر این سطور دوازده هزار رباعی از مولانا در یک جلد دیده آخر کار در سنه اثنا عشر والف در همان بقعه مبارک بجلد برین شتافت این چند رباعی از طبع شریفش ثبت افتاد

بشتاب پی دیده گشودن خود را | زنگار ز آئینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دیدن | او بتواند تو نمودن خود را

ولہ

عالم چه کهنی و عالم آرائی را | همراز نگشته یار اسرائی را
در خانه اگر هزار صورت باشد | در مان نکنند درد تنهائی را

ولہ

با ذات به صفت گرائید خوش است | نغمه به آهنگ سرائید خوش است
از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست | در خلد زهر در که در آئید خوش است

ولہ

در هر که رسی نکو ببین کو نیکو ست
کو ساخته و خواسته حضرت اوست
بر بی سر و سامانی من عیب مکن
شاید که مراد دوست چنین دارد دوست

ولہ

عالم بخروش لا اله الا هو است
غافل بگمان که دشمن است این یا دوست
دریا بوجود خویش خطی دارد | خس پندارد که این کشاکش با اوست

www.tabarestan.info تبرستان

مخلص میباش حق گذاری این است ولہ نیکی میور ز خیر جاری این است

جز حق میپرست و بر کسی بد میپسند تفسیر کلام رستگاری این است

ولہ

آنانکه شراب عاشقی نوش کنند از هر چه بجز اوست فراموش کنند

آنرا که زبان دهند دیدن ندهند وانرا که دهند دید خاموش کنند

ولہ

هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد او کار خدا نکرد کار خود کرد

زاری و نیاز و عجز می خواهد عشق کس را نتوان بزور یار خود کرد

ولہ

ای زاهد و عاشق از تو در ناله و آه دور از تو و نزدیک ترا حال تباه

کس نیست که از تو جان تواند بردن آنرا به تغافل کشی این را بنگاه

این چند بیت هم از فکر بلندش بنظر در آمده

زان روخط مشک سود برخاست آتش بنشست و دود برخاست

عاشق که جمله عشق شود بی باو برد چون پر شود پیاله بمی سر فرو برد

نمود روی تو گلهای باغ را چه کنم چو آفتاب برآمد چراغ را چکنم

آرایش بخش محفل خوش کلامی شاه صفی سام میرزا

متخلص بسامی که پسر صفی میرزا مقتول است بعد وفات جد بزرگوار خودش شاه عباس ماضی در سنه ۱۰۳۸ ثمان و ثلثین والف بر تخت فرمانروای ایران جلوه پیرا گشت تذکره مسمی بتحفه سامی مشتمل بر اشعار معاصرین نگاشته و در فکر نظم تلاش نیکو داشته اوسط مائه حادی عشر ۱۰۵۰

www.tabarestan.info
تبرستان

جهان فانی را گذاشته از افکار اوست

آزرده شد از چشم من امشب کف پایت
دردا که کف پای تو از چشم رسیده

رباعی

خون در جگرم ز لعل جان پرورتست
تنگی دلم ز حلقهٔ گوهر تست
هر تار ز کاکلت جدا افتاده گرهی است
حاصل که تمام فتنه ها در سر تست

بیت

معشوق چو عشوهٔ دلاویز کند
عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند

رباعی

سامی ز غم زنهار بغم میباش
تا محنت و درد عشق همدم میباش
چون موجب شادی حقیقی مرگ است
گر مرگ رسد تو شاد و خرم میباش

صاحب فکر مستقیم میرزا محمد قلی سلیم که از طبقهٔ اتراک است و در طهران سکونت داشته بسلامت طبع در سخن پردازی یگانه و بمتانت کلام در نظم طرازی ممتاز زمانه بوده اشعار دلپذیرش گرم ساز بازار سخن و خیالات بی نظیرش مقبول ارباب این فن اوایل حال با میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بفرط مصاحبت اختصاص داشت در آن هنگام مثنوی رنگین در توصیف لاهیجان نگاشت پس از آنکه در عهد شاهجهان متوجه بهارستان هند گشت به تبدیل آن مثنوی

www.tabarestan.info تبرستان

پرداخته بکشمیر نامزد ساخت و بعد فوز هندوستان یکی از ندمای میر عبدالسلام مشهدی که اوّل بخطاب اختصاص خانی و بعد ازان باسلام خانی و پایه بلند وزارت کل امتیاز داشت گشته عزت و احترام مالا کلام بهمرسانید و در مدح او قصاید غرّا نوشت آخر الامر در ۱۰۵۷ سنه سبع و خمسین و الف در کشمیر ازاین جهان فانی درگذشت این چند بیت از طبع سلیم اوست

من قصیده

مکن بحلقهٔ آن زلف تابدار انگشت
که هیچ کس نکند در دهان مار انگشت
گره گشائی کار مرا هنوز کم است
بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت

قطعه بند

بمعنی سخنم نارسیده نیست عجب
نهد بحرف من ار خصم بی وقار انگشت
مقرر ست که از بهر امتحان اوّل نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت
باین جهان ز عدم آمدن پشیمانیست
ازان همیشه گزد طفل شیرخوار انگشت

www.tabarestan.info

غزلیات

تنگدستی چین نیندازد به پیشانی مرا
زلف معشوقم کری زیبد پریشانی مرا
بصورت تو کسی کمتر آفریده خدا
ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا
نمیکشد چمن طبع پرغرور مرا
شراب میکشد آنجا گهی بزور مرا

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است
مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
نوبهارست و چمن در پی سامان گل است
ابر بر روی هوا دود چراغان گل است
گلستان را سرو نوخیز قدش آباد کرد
فتنه را شاگردی مژگان او استاد کرد
آنچه در پرده گل بود نهان روی تو بود
گره غنچه گشودیم در و بوی تو بود

رشکم ز گفتگوی تو خاموش می کند
نامت نمی برم که دلم گوش میکند
صورت نه بست در دل من کینه کسی
آئینه هرچه دید فراموش می کند
بفکر وصل تو شد صرف حاصل عمرم
چو مفلسی که بسودای کیمیا افتد

سرمست صهبای عرفانی سعیدای سرمد کاشانی

که اصلش از یهود کاشان است که بشرف اسلام مستعد گشته بود

بشغل تجارت می پرداخت از آنجا که استعداد جبلی داشت بتحصیل فنون درساخت و در عالم سیاحت از لوازم اشتغال تجارت است وارد بلده تهته گشته مبتلای عشق هندو پسری که از دولت مندان آن دیار بود شده از سر عقل هوش درگذشت و آنچه با خود داشت صرف راه معشوق نموده محض عریان گردید و چون عشق او بمرتبه کمال عروج گرفت. بود معشوق را هم بانجذاب محبت بطرف خود کشید و آن پسر با آن همه ثروت از همه اعراض کرده به عاشق همرنگی بهم رسانید و بالجمله در عهد شاهجهان باتفاق معشوق به دار الخلافت رسید شاهزاده محمد داراشکوه که بجانب مجاذیب بیشتر مایل بود صحبتش باوی درگرفت و چونکه مکرر تذکره او در حضور شاهی نمود لهذا عنایت خان آشنا از پیش گاه پادشاهی بانکشاف احوالش مأمور گشت و بعد تفحص بدین بیت بعرض حالش پرداخت

بر سرمد برهنه کرامات تهمت است
کشفی که ظاهر است ازو کشف عورت است

بادشاه دین پناه فرمود که بیک گز کرباس دهن خلق توان دوخت پس از آنکه در عهد سلطنت عالمگیر پادشاه داراشکوه بعد اسیری بقتل رسید پادشاه بملا شیخ عبدالقوی که از علمای نامدار

www.tabarestan.info طبرستان

بوده و بخطاب اعتماد خانی و منصب پنج هزاری امتیاز داشته فرمود
تا سرمد را طلبیده تکلیف لباس دهد چون سرمد را حاضر کردند ملا پرسید
چرا عریان میباشی در جواب گفت شیطان قوی هست آخر کار بعد گفتگوی
بسیار ملا باتفاق علمای ظاهر فتوی قتل وی نوشتند و رای پادشاه
هم بر آن قرار یافت هرگاه که او را بمقتل بردند این بیت بر زبان راند

سرجدا کرد از تنم شوخیکه با ما یار بود
قصه کوته گشت ورنه درد سر بسیار بود

القصه این واقعه در سال چهارم جلوس عالمگیری ۱۰۷۲ سنه
اثنین و سبعین و الف روداده مزارش متصل جامع مسجد شاهجهان
آباد واقع گشته از کلام پر ذوق اوست

عمریست که آوازه منصور کهن شد
من از سر نو جلوه دهم دار و رسن را

گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش
پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم

رباعیات

جز مهر تو در دل نه پذیرد چکند
دامان ترا اگر نگیرد چه کند
سرمد سگ تو بندهٔ تو عاشق تو
گر بر سر کوی تو نمیرد چه کند

ولہ

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند　　سوز پر پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید بکنار　　این دولت سرمد همه کس را ندهند

ولہ

سرمد اگرش وفاست خود میآید　　در آمدنش رواست خود می آید
بیهوده چرا در طلبش می گردی　　بنشین اگر او خداست خود میآید

ولہ

سرمد که ز جام عشق مستش کردند　　بالا بردند و باز پستش کردند
میخواست خدا پرستی و هشیاری　　مستش کردند و بت پرستش کردند

www.tabarestan.info
تبرستان

ولہ

سرمست غم دوست را بشادی ندهی
دردی اگرت رسد بمنادی ندهی
صد گونه مراد گر ترا دست دهد　　زنهار ز دست نامرادی ندهی

نجم سپهر نکته دانی محمد سعید قریشی ملتانی

که در بدایت حال بملازمت سلطان مرادبخش فرزند چهارمی شاه جهان پادشاه اختصاص داشت در ایامیکه سلطان بنظامت احمد آباد گجرات حکمران بوده کما تقرب و اعتبار بهم رسانیده مسعود

اقران گشت آخر بسببی ترک ملازمت نموده بشاهجهان
آباد شتافت روزی چند نوکری سلطان داراشکوه برگزید
و بعد کشته شدن داراشکوه شرف اندوز آستان عالم
گیری گشته در زمره منشیان دیوان شاهی مباهی گردید
آخر کار حسب الحکم پادشاه بملتان رفته همانجا در سنه ۱۰۸۷
سبع و ثمانین والف بساط هستی پیچید از طبع سعید
اوست ۔

مشکل بود بگوی تو دیگر نشست ما
پیچیده است زلف تو بهر شکست ما
چون سبزه در ره تو بجز پا فتادگی
ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما

میراب بحر سخنوری **بهرام سقا ماوراء النهری**
که سلسلهٔ ارادت باشیخ حاجی محمد خبوشانی داشت مرد نیک طینت
و درویش خوش سیرت بوده در کوچه های اکبرآباد چند تلامذه آب
فی سبیل الله بخلایق میرسانید و بفکر شعر و تلاش مضامین تر و تازه
میکوشید در زبان ترکی و فارسی چند دیوان تالیف نموده هرگاه که
جذب بروی مستولی میگشت آنچه نی گفت آن را می شست

www.tabarestan.info تبرستان

چون یکی از مرشد زادگانش از ولایت وارد هند گردید هر چه با خود داشت پیشکش صاحبزاده کرده خود مجرّد قدم براه ارشد نهاده و بمنزل نارسیده بمقام اصلی شتافت از اشعار آبدار اوست۔

اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
بخال عارضش در هر نظر حیرانئی دارم
بدور نقطه چون پرکار سرگردانئی دارم

عارج معارج نکته دانی **میر محمد علی سالک کاشانی**

که ناظم نیکو تلاش و شاعر خوش فکر ست باد ابندی مضامین تازه ممتاز و کلامش بافصاحت و مساز این رباعی از و بملاخطه در آمد

بی روی تو ای مردم کاشانۂ چشم　　پر بادۂ حسرت ست پیمانۂ چشم
تو جای دگر گرفتۂ خانه و من　　بهر تو سپید کرده ام خانۂ چشم

گرم رو میدان فصاحت **میرزا جلال الدین سیادت**

که در لاهور سکونت داشت در مراتب سخن داد خوش مقالی داده و لبفصاحت و بلاغت الواب نازک خیالی گشاده و در آخر مائہ حادی عشر ۱۱۰۰ وفات یافته از کلام اوست

مارا جدائی تو پس از مرگ هم بلا است
گریان رود چو ابر ز کویت غبار ما

عالم ز یاد رفت شدم تا اسیر زلف
سازد بدام مرغ فراموش دانه را

بعد از وفات هم نشود کم جنون ما
چون خم بزیر خاک زند جوش خون ما

دل پاره پاره گشت و نشد جوش عشق کم
کشتی شکست و بحر همان در تلاطم است

ز دود آه دل پاره پاره پیدا نیست
هوا چو صاف نباشد ستاره پیدا نیست

پارهٔ برد از دلم هر موج اشک
همچو آن کشتی که در دریا شکست

ناخدا نشین که حق بر مرکز خود جا گرفت
کشتی سرگشتگان عشق در گرداب ماند

فلک از اهل دنیا دادهٔ خود باز پس گیرد
برات سیل آخر سوی دریا باز می گردد

برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد

www.tabarestan.info
تبرستان

ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد

ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم
چون نشئه شراب که در خواب بگذرد

ز پیکان خدنگش بسکه دارد رخنه اعضایم
مشبک سایه من بر زمین چون دام می افتد

بشاهراه فنا رهنمای خویشتنم بسان شمع درین ره عصای خویشتنم

رباعیات

عشق تو که دیوانه بر آورد مرا از خویش چو بیگانه بر آورد مرا
آشفته صد راه چو دود جگر سودای تو از خانه بر آورد مرا

وله

با خود گلی از باغ سلف نیست ترا بوئی ز بهار من عرف نیست ترا
شرمت بادا که از نشان مردان جز خصیه و آلتی بکف نیست ترا

وله

خوش حال نشد خاطر غمناک مرا درمان نپذیرفت دل چاک مرا
جز غنچه آن گل که بر آید ز دلم کس مشت گلی نریخت بر خاک مرا

وله

زین هستی نیک و بد بهشت دگر است کار همه در گشاد و بست دگر است

www.tabarestan.info
تبرستان

سرگشتگی ستارهٔ طالع ما   چون شعلهٔ جوالهٔ بدست دگر است

ولہ

گردد امید کامل از موی سپید   بسیار شود حرص دل از موی سپید
چون رشته که از پنبه برون میآید   طول امل است حاصل از موی سپید

ناظم جنید میر سیّد علی متخلّص بسیّد که اصلش از مشهد مقدس است بنظم پردازی طبع بلند داشت و فکر دشوار پسند در مشق سخن از هم طرحان میر معز موسوی خان فطرت بود و بکلام متین راه سخن سنجی می پیمود آخر در اوایل مائه ثانی عشر ۱۲۰۰ سفر دار آخرت نمود از افکار اوست

تیمم غافل کند گر جلوه بر خاکم پس از مردن
جواب از دل طپیدن میدهم آواز پالیش را
در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است
با هستی او هستی ما موج سراب است
حسن را فتراک گیرائی بدست انداز اوست
شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست
چنانم دیده لبریز از خیال آن بدن باشد
که هر مو بر تن سیمین او مژگان من باشد

www.tabarestan.info
تبرستان

شاعر پسندیده شیم حاجی محمد اسلم که سالم تخلص می
کند اصلش از خطهٔ دلپذیر کشمیر است بکسب کمالات ممتاز عصر و در نظم
پردازی از هم طرحان میرزا بیدل و میر محمد زمان راسخ و حکیم حسن شهرت
بوده بلیاقت ذاتی از ملازمت شاهزاده محمد اعظم شاه بهره اندوز
گشته اعتبار تمام بهم رساند و در هنگامیکه شاهزاده از پیشگاه عالمگیر
پادشاه بنظامت گجرات مامور بود رخصت حرمین شریفین گرفت
و بعد از فراغت از حج باز بدستور سابق در سایهٔ عاطفت شاهزاده
جا یافت و پس از وقوع محاربه فیما بین بهادر شاه و محمد اعظم شاه
و کشته شدن اعظم شاه تنگدل شده دل بعزیمت کشمیر نهاد و بتقریب
آنرو اضدمت و تابع نگاری آنجا از حضور شاه عالم بهادر شاه حاصل
نموده بکشمیر رفت در همان سال سنه ۱۱۱۹ تسع عشر و ماته و الف تن
بقضا در داد از دست

سالم چو رفت قطره بدریا نتوان یافت
گم شد گانیم که یابد خبر ما

از سیاهی میکند نقش نگین پهلو تهی!
برنتابد سایهٔ مرهم دل صد چاک ما

زلکنت نیست گر لطفت نمکین آشنا گردد

سخن گر در لبت صد بار گردد تا صدا گردد
غبار کوی او گردید و درد دل نشد زایل
چو خاکستر هنوز از شوق آتش زیر پا دارد

صاحب کلام دلکش محمد افضل سرخوش که از متوسلین سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی هست ولادتش در سنه ۱۰۵۰ خمسین والف بظهور رسیده در مراتب سخن شانی عالی داشت و ذهن رسایش مشعوف بلند خیالی نزاکت از کلام فصاحت نظامش آشکار و اشعار بلاغت آثارش پسندیده فصحای روزگار طبع موزونش خوش کرده تناسب الفاظ و لطافت مضامین و فکر متانت مشحونش مشغول بآرایش عرایس معانی رنگین باصاحب طبعان عهد خود گرم صحبت بودی و مشق سخن بخدمت محمد علی ماهر و موسوی خان فطرت می نمودی و از یاران شیخ ناصر علی است چنانچه در مدح او گفته

باشعر علی نمی رسد شعر کسی
ز انسان که خط کس بخط میر علی

و از سرکار عالم گیری منصبی مناسب داشت و بخدمت بعض کارخانه جات مامور بوده او آخر عمر در دار الخلافت شاه جهان آباد منزوی

www.tabarestan.info

گشت و بتاهل پرداخته در کنج قناعت نشست صاحب
دیوان هست و تذکره کلمات الشعرا از تصنیفات اوست آخر الامر در سنه ۱۱۲۷
سبع و عشرین و مائة والف خاره بدامن هستی شکست اینچند
بیت از خیالات متینش ثبت افتاد

تبخاله نیست در شب هجران زتب مرا
کز فرقت تو خیمه زده جان بلب مرا

نظری برگل شبنم زده افتاد مرا
آمد از زخم نمک سود جگر یاد مرا

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما
قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا
دوزخی بنود بتر از گرمی صحبت مرا

دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل
کرد گر گردون دون محروم از دولت مرا

تیز مبسازد بقتل عاشقان شمشیر را
این قدر هم رحم زد بسیار میدانیم ما

چنان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلشن را

www.tabarestan.info

که میگردد درگ گل همچو خس بر روی آب اینجا

فسون حیرت حسن تو تا مهر خموشی شد
بود از بوی گل یک پرده نازکتر فغان ما

ز پا افتاده پیش خاکساران آبرو دارد
زمین از بهر نقش قدم خالی کند جا را

ملامت خانه زاد کوچهٔ زنجیر سوداییم
مجو در هند شهر عافیت آرام گاهم را

دمی گر بر سرم آن شاه خوبان بگذرد سرخوش
نماید سایهٔ بال هما روز سیاهم را

بمرگ از دست تشویش جهان داریم آرامی
رگ خواب فراغت گشته بر تار کفن ما را

آوازه حسنت شده از ناز دو بالا
چون نغمه که لطفش شود از ساز دو بالا

تمکین تو فریاد مرا داد رسائی
در کوه بود نشئه آواز دو بالا

سوز دز داغ هجر تو سر تا بپای من
گر حال ما چنین گذرد ای تو وای ما

www.tabarestan.info تبرستان

رود گر بر زبان موج حرف شورش عشقم
ز بیتابی نگنجد بحر در آغوش ساحل ها

بر آه باد سازم خاک جسم بیقرارم را
رساند تا بدامانش مگر مشت غبارم را

ای گل حسرت بجیب از شوق جنت سینه را
ای پری در شیشه از عکس رخت آئینه را

تا نمی بینم فروغ حسن ماه خویش را
چون نفس دزدیده می دزدم نگاه خویش را

ز دست و پا زدن بسمل بود دانستم
که بعد کشته شدن هم تلاش ها باقی است

بیهوده دل زهد کشان وسوسه ناک است
از یک قدح باده حلب همه پاک است

از خوشه انگور عیان شد که درین باغ
شیرازه جمعیت دل ها رگ تاک است

صد شکستم بدل ز چنگ خود است
شیشه ام همچو غنچه سنگ خود است

تخم در پیری چه میکاری که هنگام درو است

www.tabarestan.info
طبرستان

داس کشت زندگانی صورت قد دوتا است

رنگ خاموشی اسیر عشق را در گام ریخت
سرمه جای خاک صیادم مگر بر دام ریخت

ذره ذره جمع در دل کرده ام سوز ترا
خواهم این مشت شرر در خرمن آرام ریخت

افزون شود ز شوخی عشقم فروغ حسن
مقراض شمع او پر پروانه من است

تا مرا یکپای ثابت در طریق یار گشت
پای دیگر گرد آن از شوق چون پرکار گشت

زمین و آسمان در میکشی فرمان برت گردد
سرت چون گردد از مستی جهان گرد سرت گردد

در عدم هم ز عشق شوری است
گل گریبان دریده می آید !!

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند
می پرد رنگم حبابی گر بدریا بشکند

محال است اینکه بعد از مرگ هم دست از تو بردارم
که من گر خاک گردم گرد دامان تو خواهم شد

www.tabarestan.info
تبرستان

دل پرخون ز لعل درره یارم افتاد — هی بگیرید که مینا ز کنارم افتاد

آه گریبان چاک بود از مستی و من سینه چاک

یاد ایامیکه درهای محبت باز بود

زبسکه عمر جدا از تو بار خاطر شد — نفس چو آینه ما را غبار خاطر شد

نه تنها گل درین گلشن هوای کوی او دارد

که نرگس هم نگاهی زیر چشمی سوی او دارد

بچشم مست ز مستی گلاب میپاشد — بروی فتنهٔ خوابیده آب میپاشد

هوای سیر گلشن حسن محبوبش کجا دارد

که نرگس صورت چشم مست از وی هم حیا دارد

عذارش شعله گون آه از دلم خیزد چه ظلم است این

که آتش جای دیگر دود از جای دگر خیزد

کی به پهلوی من زاهد مغرور نشیند — هشیار ز بدمست جنون دور نشیند

رزق را روزی رسان مقدار هر پیمانه داد

خوشه را چندین شکم داد و بهر یک دانه داد

غافلانرا مالش ایام هوشش افزا شود

چشم بی مالیدن از خواب گران کی وا شود

ما نمیگوییم ساقی می بجام ما بریز — جرعهٔ بر خاک گر ریزی بنام ما بریز

www.tabarestan.info

یافتم از خاکساری ره بسوی یار خویش

در بر ویم واشد از افتادن دیوار خویش

ز بیم محتسب کی جام می را پاک می ریزم

که می ریزد دلم گر جرعهٔ بر خاک میریزم

ز بس سعی دگر هر گام در راه فنا دارم

چو برق از گرمی رفتار آتش زیر پا دارم

مردم از حسرت به پیغامی دلم را شاد کن اینکه میگفتی فراموشت نسازم یاد کن

ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من سواد شهر مشک سوده افشاند بداغ من

نباشد بی فروغ حسن جسم خاکسار من برنگ سرمه نوری هست پنهان در غبار من

شکفت غنچه دم در چمن برخیز گره گشائی فیض سحر تماشا کن!

مزاجش تاب شور نعرهٔ مستان کجا دارد

که برهم می شود از قلقل مینا دماغ او

چنان بشکست رنگ گل ز حسن دلربای او

که مرغان چمن کردند پرواز از صدای او

ندانم از کجا گیرم سراغ جلوه گاه او

که در صد دل بود چون رشتهٔ تسبیح راه او

ستم در پردهٔ راه هست شوخیهای چشمت را

بود چون تیر ناوک در حیا پنهان نگاه او
گهی بکعبہ گهی در کنشت می جوئی
بخود بجوی چہ در سنگ وخشت می جوئی
حیف ای غافل بہ پیری نادم از عصیان شدی
میگزی ز افسوس لب اکنونکہ بی دندان شدی
خویش را خاک رهی سازی و برباد روی
بازان هست کہ بر تخت روان شاد روی

عندلیب گلشن خوش تقریری مولانا سر آمد کشمیری کہ در لاهور نشو ونما یافتہ و در فنون سخن طرازی از شاگردان آفرین لاهوری هست اوسط ماتہ ثانی عشر در گذشت این بیت از وست
ز عاشق کی دماغت نالہ بیتاب بردارد
شکستن های رنگ گل ترا از خواب بردارد

صاحب طبع رسا میرزا رفیع سودا کہ اصلش از شاهجهان آباد است در عصر وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ بهادر وارد صوبہ اود گشتہ بسرکار نواب سررشتہ ملازمت بهم رسانید و بتقرر مواجب معقول مباهی گردیدہ بعزت و اعتبار گذرانید میرزا در شعر هندی بعهد خود علم شهرت میافراخت و کوس ملک الشعرائی می نواخت

وطبع موزونرا گاه گاه بفکر شعر فارسی هم آشنا می ساخت آخرکار در سنه ۱۱۹۵ خمس وتسعین ومائة والف بکنج عدم پرداخت اینچند بیت از کلامش بنظر درآمد.

صد بهار آخر شد واز ساغر گل همچو گل
من بجز خون جگر گاهی نخوردم باده را

از شیشهٔ فلک مطلب می که این دنی
جامی بماه میدهد آنهم مدام نیست

در مجمرهٔ چرخ نه عودیم نه عنبر
این سفله دون بهر چه ما را بهوس سوخت

رسم ملک عشق را نازم که در حق مریض
از طبیبان به مردن فکر درمان می شود

از پریشانی درین گلشن دلاغگین مشو
غنچهٔ گل می گردد این جا گر پریشان می شود

گردنم را چه با آن تیغ سروکار افتد
ای خوش آن دم که سرم بر قدم یار افتد

آنانکه بدست تو دل زار فروشند
صبر وخرد ودین همه یکبار فروشند

بستانم از که زین دو عدو خون بهای جان
دل جرم چشم گوید و چشم گناه دل

یکشب اگر ببزم خودم جان دهی چو شمع
روشن شود بجان تو روز سیاه دل

سازم بچنین مرگ عوض عمر لبیرا   سر را چو دم نزع بزانوی تو بینم

سیاح ممالک سخندانی سید محمد اصفهانی

متخلص بسخن که از ولایت سری بمچهلی بندر کشید و چندی در آنجا سکونت ورزید به بمدراس بر خورد و بشغل تجارت میگذرانید رفته رفته از حضور نواب امیر الامرا بهادر مرحوم بخطاب خانی اعتبار بهم رسانید و بعد وفاتش از پیش گاه سرکار والاجاهی بخطاب بهادری و دار وغگی دیوانخانه امتیاز اندوخت در فکر سخن و مهارت این فن بهره شایسته داشت و دیوانی مختصر مشتمل بر قصاید و غزل یادگار خود گذاشت آخر الامر در سنه ست عشر و مائتین و الف ۱۲۱۶ بساط هستی بپیچید این چند بیت از وست

بدل خاری ز عشق دلربائی کرده ام پیدا
از ین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا

آسمان هرگز دل اهل وفا را خوش نکرد
کار او در بیوفائی چون دل آزار من است

ساقیا فصل گل آمد عیش در بستان خوش است
می کشتا زاروی گل با نغمهٔ دستان خوش است

اشک خونین ز سرا پردهٔ دل   میرسد موسم گل کاریها است

www.tabarestan.info تبرستان

ز شب هجر خیال رخ دوست سرمهٔ دیدهٔ بیداریها هست
یک جهان ناز و هزاران عاشق روز بازار گرفتاریها هست

فصل بهار گل مرا بوی نیار میدهد
غنچه نشان از لب لعل نگار میدهد

حسرت دوریت از دیده من خواب ربود
اینقدر شد که بجنبانده هم آغوشم کرد
بلبلا آنکه ترا نغمه سرا کرد مرا
در چمن قمری آن سرو قبا پوشم کرد

ناز را رخصت بیداد مده ای طناز که دل سوخته آهنگ رمیدن دارد
شکوه از دست تو هر جا نتوانم کردن زاری من بسر کوی تو دیدن دارد

آنچه خون از غم هجران تو خوردم عمری
این زمان از مژه آهنگ چکیدن دارد
دست بر چاک گریبان زدی و دانستم
صبح امید من امروز دمیدن دارد

طباخ نظم گستر حکیم صدیق سخنور که اصلش از بلگرام است اباعن جد خدمت قضای بلده متعلق بذات او بوده سخنور در خرد سالی کلام ربانی را از بر نموده و بعد سن شعور کتب درسی بخدمت

www.tabarestan.info تبرستان

میر سید محمد خلف ارشد میر عبد الجلیل بلگرامی و دیگر اساتذه نامی گذرانیده قامت حال را بکسوت لیاقت آرایش بخشید و تن بمشق سخن درداد و چندی بطی این وادی پرداخته بسیاحت شاهجهان آباد درافتاد و بانکته سنجان آنجا ملاقی گشت و بخدمت سراج الدین علی خان آرزو که سرآمد شعرای عصر بود اصلاح شعر برگرفت و در سنه ثلث و عشرین و مائتین و الف ۱۲۲۳ برحمت ایزدی پیوست از اشعار اوست

در چمن آید اگر آن غنچه لب بلبل ز شرم
زیر بال خود کند چون بیضه پنهان غنچه را

بشهر حسن ندانم چه فتنه ها برپاست   که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت

نیافتم که بگوشش چه گفت باد صبا
که گل بباغ گریبان درید و هیچ نگفت

گر دل بشکار رت کشد ای میر شکاری
صید دل ما کن که شکاری به از این نیست

آتش عشق ترا نازم که بعد از سوختن   از هوا خاکستر من شعله پیدا میکند

تا بگلگشت چمن آن سرو قامت میرود
بر سر قمری چه آشوب قیامت میرود

www.tabarestan.info تبرستان

میشود سرمایه ناز آن سپاهی پیشه را　　آنچه از جنس نیاز من بغارت میرود

شمع شبستان سخندانی خدیجه سلطان بنت کلب علی خان داغستانی که با علی قلی خان واله ابن عم خودش منسوب بوده و هردو از عهد خردسالی در اصفهان بیک مکتب درس میگرفتند و بحصول استعداد تعشق فیما بین یکدیگر نسبت گل و بلبل بهم رسانیدند و بعد استیلای نادرشاه در ممالک ایران علی قلی خان چندی باصفهان متواری بوده پس تاب اقامت آنجا نیاورده بخوف نادرشاه سری بدار العافیت هند کشید و بدرد فراق معشوقه بکمال حسرت ادام حیات می گذرانید و بعد کشته شدن نادرشاه قاتلش محمد صالح خان در ایامیکه خدیجه سلطان بعقد نکاح میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود میرزا شریف نامی را بولایت روانه نموده تا ویرا بهند آرد لکن صورت نه بست و نقش مراد بکرسی ننشست و خدیجه سلطان هم که واله و شیفته علی قلی خان بوده شور عشق در سر داشت و بامفارقت می برداشت چنانچه از کلامش ظاهر در نظم پردازی طبعش رنگین ست و اشعارش دل نشین از نتایج افکار اوست

من ساقیم و شراب حاضر　　ای عاشق تشنه آب حاضر
آب است شراب پیش لعلم　　هان لعل من و شراب حاضر

ـــ لیس ازان

با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر

رباعی

من مستی عهد یار میدانستم بیمهری آن نگار میدانستم
آخر بخزان هجر خویشم بنشاند من عادت نو بهار میدانستم

حرف الشین:- سالک مسالک خدادانی

شاه رکن الدین محمود سنجانی که بشرف بیعت خواجه مودود چشتی قدس سرہ در آمده از صحبت بابرکتش بهره اندوز فواید موفوره گشت بیشتر در چشت سکونت میداشت و مادام اقامت آنجا گاهی بیوضو نبودی و باقتضای هوای لبشری دورتر از آبادی چشت رفته طهارت مینمودی و فرمودی که مقام بزرگان چشت معدن فیوض و برکات است درینجا با طهارت باید بود گویند که بیشتر مردم ویرا به سبب اینکه مولدش سنجان که قریه ایست از متعلقات خاف بوده شیخ سنجان می گفتند خواجه او را بلقب شاه ممتاز گردانید دوی همواره بآن مفاخرت میکرد و دنیا زیدی و در سنه ۵۹۷ سبع و تسعین و خمس مائة بعالم بقا خرامید این چند رباعی از کلام لطیف اوست

مردان خدا میل بهستی نکنند خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

www.tabarestan.info تبرستان

وله

در راه چنان رو که سلامت نکنند　　با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا　　در پیش نخوانند و امامت نکنند

وله

غواصی کن گرت گهر میباید　　غواصی را چار هنر میباید
سررشته بدست یار و جان بر کف دست　　دم باز دن و قدم ز سر میباید

مستجمع کمالات اظهر شیخ شرف الدین بوعلی قلندر

که اصلش از عراق است و در پانی پت که بمسافت چند روز راه از شاهجهان آباد واقع است سکونت داشته و وی از مشاهیر اولیائی هند است فاما نسبت ارادتش که در کدام سلسله است بثبوت نه پیوسته گویند که از روح پر فتوح قطب السلام حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره تربیت یافته در بدایت حال بتحصیل علوم پرداخته تا مدت سی سال بدرس و تدریس مشغول بود و طریق ریاضت و مجاهده شاقه می پیمود آخر کار چندان جذب اورا در گرفت که همه کتب را بآب شست و از ماسوی الله چشم بر بست حضرت میر سید محمد گیسو دراز در جوامع الکلم آورده که شیخ شرف الدین پانی پتی تا سی سال طعام و شراب نخورده و شیخ را مکتوبات است موسومه

اختیارالدین که یکی از مریدان اوست مشتمل بر ذوق وشوق وحقایق توحید ومحتوی برسوز وگداز واختیار توکل وتفرید کراماتش ظاهر است وخرق عاداتش باهر واواخر مائة سابع بگلگشت ریاض رضوان شتافت مرقد شریفش در پانی پت زیارتگاه خلایق است این رباعی از انفاس قدسیه اوست

آوازه عشق ما بهر خانه رسید ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ در دل ما بخویش وبیگانه رسید

از درد غم عشق بهر جا که رویم ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ گویند زره دور که دیوانه رسید

مقرب بارگاه حضرت باری شاه شرف الدین یحیی

منیری البهاری که در اوائل حال بکسب کمالات جد وجهد بلیغ نموده قدم براه حق پرستی وخداطلبی نهاد ورفته رفته بوقفه دراز که از جا بجا اتفاق افتاد بدهلی رسید وبسلک ارادت شیخ نجیب الدین فردوسی که سلسله ارادتش به نجم الدین کبری قدس سره میرسد منسلک گردیده و بعد فوز بمرتبه کمال وحصول خرقه خلافت از خدمت مرشد دستوری انصراف یافت شیخ نجیب الدین حین تودیع وصیت فرمود که اگر در اثنای راه چیزی بشنوی باز نگردی همینکه قطع مسافت دو سه روزه شده بود خبر ارتحال خواجه شنیده خواست که برجعت قهقری پردازد فاما بیاد وصیت جرأت بمراجعت نکرد ودر عالم مسافرت چون از

بنارس برآمد اجازت نامه وغیره تبرکات بهمراه درکه همراه بود
سپرده سری به بوادی وکوهستان بهار کشید وسالها در آنجا به
ریاضت شاقه ومجاهدات مافوق الطاقه گذرانید وتا مدت دراز از
حالش کسی آگاه نشد که کجا هست پس از آنکه بمولانا نظام الدین
مولی خلیفه سلطان المشایخ سراغش بهم رسیده گاه گاه درآن بیابان
بملاقاتش میرفت پس وی گفت که شما چرا زحمت آمد و شد میکشید
من روز جمعه در مسجد جامع شهر خواهم آمد پس ازان باز بهر جمعه می
آمد و بعد نماز بخانه مولانا نظام الدین بصرف زر خاصه خود باهتمام مجد
الملک حاکم بهار عمارتی پخته بهمان خانه قدیم که گلی بود برای شیخ
بنا کنانیدند و باقامت آنجا باعث گردیدند بحکم سلطان تغلق شاه
خانقاهی سنگین در آنجا بنا ساختند و حضرت شیخ را مکتوبات هست
دستور العمل ارباب عرفان و ملفوظات هست مسمی بمعدن المعانی
دستاویز اصحاب الیقان و رساله ارشاد الطالبین در وحدت الوجود
و شرح آداب المریدین از تصنیفات اوست و شیخ عمری دراز یافته
در لطایف اشرفی منقول هست که بآخر حیات در خدمت شیخ عرض
داشتند که بنماز جنازه شما کدام کس امام شود فرمود که فردا سید اشرف
نامی حافظ کلام مجید و مرد میدان توحید خواهد رسید او را بامامت

www.tabarestan.info تبرستان

گزینند الغرض بعد وفات وتجهیز وتکفین پرداخته چشم براه بودند هرگاه که صبح دمید یکی از خدام شیخ همینکه از شهر برآمده میر سید اشرف را بکنار شهر دیده بمنزل شیخ آورد و بموجب وصیت بعمل آوردند وفات شیخ در عهد دولت فیروز شاه سنه ۷۸۲ اثنین وسبعمائة واقع گشته این رباعی از طبع شریف اوست

چون عود نبود چوب بید آوردم
روی سیه و موی سپید آوردم
چون خود گفتی که ناامیدی کفر است
فرمان تو بردم و امید آوردم

مورد فیوضات رحمانی میر سید شریف جرجانی که ارتفاع قصر فضیلتش باوج کمال سر کشیده وتصانیف بی نظیرش از شرق تا غرب رسیده و وی از ارادتمندان با وقار و خلفای نامدار خواجه علاؤالدین عطار بود و از سر صدق واخلاص همواره طریق خدمت خواجه می پیمود بارها میگفت که تا من بصحبت زین الدین علی کلاله که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه نه پیوستم خدا را نشناختم انتهی وحضرت خواجه او را حسب خواهش بصحبت مولانا نظام الدین خاموش امر فرمود و وی حسب الحکم بعمل آورد و بفیض

تربیت خواجه و یمن صحبت مولانا از خاصان بزم طریقت گردید آخرکار بعمر هفتاد و شش سالگی در ۶۱۸ سنه ست عشر و ثمان ماته بفردوس برین آرمید این رباعی از طبع بلند اوست.

ای حسن ترا بهر مقامی نامی

وی از تو بهر دل شده پیغامی

کس نیست که نیست بهره مند از وی[1]

اندر خود خود بجرعهٔ یا جامی

معدن فضایل و کمالات مشهور شاهپور بن محمد از اعیان نیشاپور که از اولاد حکیم عمر خیام است مرد خوش خلقی و کریم النفس بوده و تحصیل علوم معقول و منقول بخدمت ظهیر الدین فاریابی نموده در عهد سلطان محمد تکش بعهده انشا قیام داشت و چند رساله در انشاء یادگار خود گذاشت و فاتش در ۶۰۰ سنه ست ماته واقع گردیده و در سرخاب تبریز به جنب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی آرمیده این چند بیت از اشعار دلپذیرش بنظر در آمد

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل افگار من

شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

[1] باید چنین باشد بهره مند از ساقی

شهد خوشتر با لبت یا لفظ گوهربار من
نظم پروین خوبتر یا دُرّ دیا دندان تو
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوز تر یا نالهای زار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

www.tabarestan.info تبرستان

بزم آرائی نکته سنجی و سخن آگاهی آقا ملک امیر شاهی خواهرزاده خواجه علی موید که آخر ملوک سرابدالیه است بوده بطبع نقاد در نظم پردازی منتخب شعرای نامدار و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده مقبول طبایع فصحای روزگار است بیشتر ارباب فضل و کمال بصحبتش مایل بودند و حکام و سلاطین عصر تعظیم و تکریمش بسیار مینمودند در بدایت حال بملازمت میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ شتافت و بمصاحبتش در اقران احترام تمام یافت و بسبب استدعای اواز املاک موروثی رقبات سرابدالیه

که در سبزوار بود بوی عنایت گشت آخرالامر جسزئی شکر رنجی
فیما بین او و میرزا ر و داده ازین رهگذر ترک خدمت کرده بسبزوار
اوقات بخوبی بسر میبرد در فن موسیقی مهارت تامه داشت و به
خوش نویسی و مصوری علم یکتائی می افراشت هرگاهکه بابر میرزا
بعد وقوع واقعه جد بزرگوار خودش شاهرخ میرزا السلطنت استر
آباد کامران گشت و پس از آن بر تخت هرات جلوس فرموده
فارس را هم بحیط تصرف در آورد شاهی را بنابر تصویر کشی کو شک
گل افشان خود باستر آباد طلبید و مشمول عواطف پادشاهی
گردانید اکثر فصحا بحسن کلامش اتفاق دارند چنانچه مولانا عبدالرحمن
جامی در بهارستان بتوصیفش پرداخته وفاتش در سنه سبع ۸۵۷
و خمسین و ثمان مائه واقع گشته تابوتش از استر آباد به سبزوار
بردند و بخانقاهی که ساخته اجداد خودش بود مدفون گردید این چند
بیت از کلام اوست

بدور چشم تو بیمار شد چنان نرگس
که تکیه زد بعصا و آنگه از زمین برخاست

دلم رفتست و آهی مانده برجا
ازین آتش بجز دودی نماندست

تو ای رفیق که آسوده قدم بردار
کز آب دیده مرا پای در گل است هنوز

رباعی

شادم که زمن بر دل کس باری نیست
کس را زمن و کار من آزاری نیست
گر نیک شمارند و گرم بد گویند
با نیک و بد هیچ کسم کاری نیست

سرمست بادهٔ سرمدی مولانا شرف الدین علی یزدی

که سرآمد علمای زمان و سرخیل فضلای ایران بوده در اکثر علوم تصانیف دارد خصوصاً در علم معما یکتای عهد بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم بن شاهرخ میرزا از طرف پدر حکومت فارس داشت اکثر با مولانا صحبت داشتی و باعتقادی تمام پیش آمدی روزی متصدع اوقات مولا گشته که کتابی متضمن حالات صاحب قران امیر تیمور گورکان بقید قلم در آید مولانا با وصف استیلای ضعف که لازمه پیرانه سری است در عرصه چهار سال کتابی لطیف بعبارت پاکیزه نگاشت و آنرا بظفر نامه موسوم گردانید و چونکه باتفاق فصحا هیچ کتابی در فن تاریخ تصنیف نگشته پسند خاص و عام گردید آخر الامر اوسط مائة تاسع بدار عقبی گرائید از افکار اوست

صبحدم شاهد گل چهره گشائی میکرد
نفس باد صبا غالیه سائی میکرد

بلبل شیفته در بزم چمن شب همه شب
شکوه از محنت ایام جدائی میکرد

رباعی

گه شانه زن طرهٔ لیلی باشی گه در سر مجنون همه سودا باشی
گه آئینه جمال یوسف گردی گه آتش خرمن زلیخا باشی

عندلیب خوش ترنم **مولانا شهیدی** از اہالی قم که در عهد سلطان یعقوب والی تبریز منصب ملک الشعرائی داشت و بمقتضای علو مرتبت هیچ یک سخن سنج را بپایهٔ اعتبار نمی انگاشت و بعد وفات سلطان یارای اقامت آنجا ندیده رخت بممالک هند کشید در ایامیکه اسمٰعیل عادل شاه قلعه بیدر را تسخیر در آورده بخزاین سلاطین بهمینه دست یافت از گجرات وارد آنجا گشته بعنوان شاعری کمال تقرب در بارگاه شاهی بهم رسانید و بعواطف جلیله ممتاز گردید روزی شاه سخا بارگاه فرمود که بخزانه رفته هر قدر زر احمر که برداشتنش ممکن باشد بردارد مولانا که از تاب سفر یک گونه نحافت داشت عرض نمود که وقتیکه از گجرات متوجه حضور شاهی شدم مضاعف این حال طاقت داشتم چه عجب که بعد چند روز قوت سابقه عود نماید و بر بخدمت جانفزا مامور شوم سلطان لب بتبسم آشنا کرده فرمود

نشنیده که آفت مهاست در تاخیر و طالب رازیان دارد باید که دو مرتبه بخزانه رفته از آنچه دست رس باشد برآری و وقت فرصت مغتنم انگاری چون این حکم فیض شیم عین مراد مولانا بود شادان و فرحان از محفل برخاسته دوبار بخزانه رفته همیانهای بیست و پنجهزار هون طلا که لک روپیه ۱۰۰۰۰۰ باشد برآورده چون خازن این کیفیت بعرض پادشاه رسانید شاه ظرافت پسند و همت دوست فرمود مولانا راست میگفت که من طاقت ندارم آخرالامر در سنه ست و ثلثین و تسعمائة ۹۳۶ سفر آخرت گزید و در سرکچ گجرات مدفون گردید از اشعار دلآویز اوست

www.tabarestan.info تبرستان

از سر کویت شهیدی را مران خونش بریز
دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود

چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم
گلی نه چیدم و گریان ز گلستان رفتم

رقیب از آتش هجرش من مهجور میسوزم
نمی سوزی تو از نزدیک و من از دور میسوزم

بهر سو دوان نشینی که فتد بر نگاه از تو
نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو

نتابی بر همه یکسان چو خورشید یکه میگردد
سرای غیر روشن خانهٔ عاشق سیاه از تو

صاحب کلام درد انگیز **مولانا شریف** از اعیان تبریز که از تلامذه لسانی شیرازیست در نظم پردازی مهارت شایسته و بسخن طرازی لیاقت بایسته داشت فاما بشوخی طبع استاد را نجاینده و از لذت حیات ذائقه بردار نگردیده تا آنکه در عین شباب ۹۵۶ سنه ست و خمسین و تسعمائه ناکام بمقام اصلی شتافت از کلام اوست

کو هم نفسی تا کنم اظهار غم دل   زان پیش که بندد غم دل راه نفس را

آزاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند
ور خفته باشد فتنهٔ چشم تو بیدارش کند

مبادا ز سوز و گدازی که دارم   برون افتد از پرده رازیکه دارم

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز بود چشمم
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

سر آمد عالی طبعان **میرزا شرف جهان** که خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است در فضایل و کمالات یگانه بمراتب نظم ممتاز زمانه بود طبعش بفصاحت آشنا و کلامش از تکلف معرا است بلیاقت و کاردانی در خدمت شاه طهماسب صفوی بسر میبرد

www.tabarestan.info تبرستان

ومحترم بود وبحسن انصرام امور مرجوعه سرکاری اهتمام تمام بکار میمنود خصوص باجرای نهر کربلای معلی تحصیل مثوبات اخروی نموده خیر جاری گذاشت آخر کار در سنه ۹۶۲ اثنین وستین وتسعمائه بدار بقا شتافت از افکار اوست

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا
چون باین تقریب میآرد بیاد او مرا

امشب این خواری که دیدم از کجا برگشتنم
بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر
شمع سان آرند بیرون کشته از محفل مرا

آخر شرف براه سگان تو جان سپرد
رسم وفا بمردم عالم نمود و رفت

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
نیارد تاب و آن یکحرف هم خواهم بمن گوید

تا مرا در نظر مدعیان خوار کند
هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند

به پیش او سخن از حال زار من مکیند
باین بهانه سخن با نگار من مکیند

صاحب نظم دلآویز مولانا شوقی ساکن تبریز که

www.tabarestan.info تبرستان

طبع موزون و فکر رسا داشت مدتی بخدمت سام میرزا بخوبی بسر برد آخرالامر بخوف شاه طهماسب صفوی طاقت اقامت آنجا نیافت بملازمت امیر همایون بهندوستان شتافت و بکابل رسیده ۹۵۰ اوسط ماته عاشر وفات یافت این دو رباعی ازو بنظر رسید

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا
بر بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که شبهای فراق
صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

ولہ

شوقی غم عشق دلستانی داری
گر پیر شدی غم جوانی داری
شمشیر کشیده قصد جانها دارد
خود را برسان تو نیز جانی داری

آشفته گرم گفتاری عبدی بیگ شیرازی که خواهرزاده بلاکی همدانی است در عهد دولت اکبری بهند رسیده بنوازشات خسروی کامیاب گشت آخر قدم براه فقر نهاده توجه بایران نمود و اواخر ماته عاشر درگذشت این بیت ازوست

غمگین نشود طبع گل از نالهٔ بلبل
فریاد گدا رونق بازار کریم است.

ناظم خوش گو شانی تکلو که در نظم پردازی ممتاز است

www.tabarestan.info تبرستان

یک زخم و الماس این همه یکجان و آزار این قدر

هلاک نرگس مخمور و مست ناز توام
ز پا فتاده شمشاد سرفراز توام

در دل ورا آتش رنج دلهای داغ کن
از خانه چون ملول شوی سیر باغ کن

نیم در آشنائی کم ز سنگی
که نالان می شود دور از فلاخن

زیب پیرای کاشانه سخندانی **مولانا شاپور طهرانی** که اول فریبی تخلص میکرد بعد از ان بنام خود اختیار نمود شاعری خوش کلام است و ماهری عالیمقام در مراتب نظم کلامش بفصاحت و بلاغت آشنا و در اقسام سخن طبعش بنازک خیالی و خوش ادائی هم نوا بتقریب تجارت دو بار وارد هندوستان گشته بحسن سلوک اعتماد الدوله جهانگیری که با وی قرابت قریب داشت با نیل مرام بولایت خود مراجعت نمود صاحب دیوان است خانه آرزو نوشته مثنوی شیرین و فرهاد آغاز کرده بود اتمام نپذیرفت لیکن هر قدر که هست با کیفیت و لطافت است آخر کار را وسط مائه حادی عشر ره نورد دار آخرت گشت ۱۰۵۰ این چند بیت از کلام پاکیزه اش ثبت افتاد

زخط زایل نگردد جانفزائی لعل جانان را
زخاصیت نیفتد از غباری آب حیوان را

شبها پی سراغ دل خود چراغها　　در تنگنای سینه فروزم ز داغ ها

چنان ز شمع رخش روشن است محفل ما

که ماه وام کند روشنی ز منزل ما

ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور

جز این نبود ز نخل مراد حاصل ما

بعد از هزار ناز که سویم بعشوه دید

شرمنده ساخت بیخودی از روی او مرا

بدآن در آز گذرگاه چاک سینهٔ ما　　برون کن از دل خود مهر غیر و کینهٔ ما

بسینه آتش می تازه ساخت داغ مرا　　کجاست گریه که پرخون کند ایاغ مرا

درون سینه ازان مانده جان خسته ما

که عاجز است ز پرواز پرشکسته ما

چه طلعت است فروزنده آفتاب مرا　　که بسته راه نظر دیدهٔ پرآب مرا

مگر وزید نسیمی بزلف او شاپور

که همچو شعله فزون ساخت اضطراب مرا

ز بس پر کردم از عکس بتان آئینه خود را

برهمن گشتم و بتخانه کردم سینه خود را

ز تنهایی رخش دست غمم در گردنست امشب

www.tabarestan.info تبرستان

رسید از کلام اوست

شبهای هجر را گذرندیم و زنده ایم
ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

درد است متاعم نه طرب نرخ چه پرسی
دانم که تو نستانی و من هم نفروشم

تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدم
تو خنده برلب و من جان در آستین دارم

ترکیب بخش معاجین نظم پیرائی شرف الدین
حسن حکیم شفائیؒ که اصلش از صفاهان بذهن و ذکاء و فکر رسا
در اسرع اوقات بکسب کمالات پرداخته و بمشق طبابت استعداد
کما ینبغی حاصل ساخته در حکمت نظری و عملی نظیر خود نداشت و در
فن شعر و شاعری علم تفوق در معاصرین میافراشت کلامش متین
و اشعارش درد آگین است حکیم پیش شاه عباس ماضی بکمال مرتبه
قرب و اختصاص داشته تا آنکه روزی در عرض راه شاه را استقبال شد
شاه خواست که از اسب فرود آید حکیم بامتناع در آمد فاما امراکه در
رکاب شاهی بودند برای وی پیاده گشتند تا حکیم گذشت با اینهمه
مرتبت و کمالات هجو بمزاجش غلبه داشت قول میر باقر داماد است

که شاعری فضیلت شفائی را پوشیده و بهجا هجاب شعرا و گردید آخر لام
در اواخر عمر از ین فعل ناشایسته بتوبه گرائید و در ۱۰۳۷ سنه سبع و ثلثین و
الف راهی عالم بقا گردید از تصنیفات اش قرابادین مشهور است و
سوای دیوان چند مثنوی دارد مثل دیده بیدار و نمکدان حقیقت
و مهر و محبت این چند بیت از کلام درد انگیز اوست

کوی عشق است که خورشید بود خاک آنجا
گوی بازیچه طفلان بود افلاک آنجا

چون موکه بر آتش نهی نور نظر پیچد بخود
هر گه تماشا میکنم آن روی آتشناک را

نمیدانم چه گرمی کرده ع با دل نهان از من
که چون غافل شوم از دی دوان سوی تو میآید

شفائی را تمامی عمر در کوی تو می بینم
بکوبت میرود یا از سر کوی تو میآید

امروز نپرداخت بما داور محشر
این قصه جانسوز بحشر دگر افتاد

پرستاری ندارم بر سر بالین نه غمخواری
مگر آهم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند

من نمیگویم که بس اما تو خود انصاف کن

www.tabarestan.info طبرستان

و بمیدان سخن یگانه تا در حلقه فصحا شانی عظیم دارد و بنغز گوئی فکر مستقیم و وی از مداحین شاه عباس ماضی است بنظر مرحمت شاهی بعنایات فراوان و صلات نمایان کامیاب گشت و در اواخر عمر بمشهد مقدس منزوی گردید و از سرکار پادشاهی وظیفه دلخواه بوی میرسید و در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین والف بدار بقا منزل گزید این چند بیت از فکر رسای اوست

دیگر برادر گرفتاری شریک ما مکن
مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است

هر قاصد آهی که بسوی تو فرستم — همچون نفس بازپسین باز نیاید
چون مرغ گرفتار بامید رهائی — هر چند که پرواز کنم در قفس افتم

چه خوش است باد و زلفت سر شکوه باز کردن
گله های روز هجران بشب دراز کردن

مرد میدان نکته سنجی و سخندانی محمد رضا شکیبی صفاهانی که از احفاد خواجه عبدالله امامی خلف ارجمند خواجه امین الدین حسن باشد که خواجه حافظ شیراز او را در کلام فیض نظام خود یاد کرده چنانچه میفرماید.

برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن

www.tabarestan.info تبرستان

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم

بالجمله شکیبی در سنه ۹۶۴ اربع وستین وتسعمائة متولد گشته

و بعد سن شعور تحصیل بعضی علوم در شیراز و برخی در صفاهان کوشید

و دل بسیاحت هند نهاد و از صفاهان بهرمز رسیده از آنجا بلنگری

کشتی بندر چیول بساحل رسید و باراده ادراک شرف صحبت خان

خانان خود را بگجرات رسانید اتفاقاً در آن ایام خانخانان از گجرات باکبر

آباد کوچیده بود شکیبی هم باکبر آباد شتافت و فیض ملازمت دریافته

مورد عنایات بیش از پیش گشت و در سفر هند و دکن در رکاب

بود پس ازان بحصول رخصت در سرونج که از متعلقات مالوه است

برخورد قضا را در آنجا بیماری سخت کشید و در حال اشتداد مرض نذر

کرد که بعد حصول صحت بزیارت حرمین شریفین باحراز سعادت پردازد

و بیمن نیت صدق طویت در چند روز چهره حال بگلگونه شفا رنگین

یافت و فوراً کمر تهیه زیارت امکنه متبرکه بربست و ذخیره اندوز

سعادت گشته بعد سه سال مراجعت نمود و در برهانپور بملازمت

خان خانان سرمایه جمعیت اندوخت و حسب درخواست بتقرر سیور غالی

و صدارت دهلی از پیشگاه جهانگیری کامیاب گشت و بقیه عمر بفراغ

خاطر همانجا گذرانید آخر کار در سنه ۱۰۲۳ ثلث وعشرین والف بدار جاودان

زآه سردی که سحرگه بچمن زد شاپور
بلبل از ناله زبان بست و گل از بوی بماند

روشن نشد ز آتش ما چشم خانه
همچون چراغ کور بویرانه سوختیم

شاپور شمع عارض جانان چو بر فروخت
پروای جان نکرده چو پروانه سوختیم

فرصت عرض تمنا کو که در ایام وصل
یار مستغنی و من مستغرق نظاره ام

صد چاک بجیب سحر از مردن شمع است
ما سنگدلان ماتم پروانه نداریم

اگر اینست دل زود از نهادم دود برخیزد
که من از ساده لوحیها سمندر در قفس دارم

نظر زخجلت عشق تو بر زمین دارم
زشرم دست تمنا در آستین دارم

آتشین میل شود هر مژه در دیده من
از پی خواب چو چشم هوسی گرم کنم

خود سرگرمی هنگامه ندارم شاپور
کارم این است که بازار کسی گرم کنم

نه گل چیدم ازین بستان نه نام یاسمن بردم
دلی پر درد از غوغای مرغان چمن بردم

همدم یار گر فرشته بود
شرط عشق است بدگمان بودن

www.tabarestan.info تبرستان

آز دل چاک چاک من ناله بگوش میرسد
یاد رحیل میدهد زمزمهٔ درآی من
نمیگویم در آدر سینه یا در دیده مسکن کن
بیا هر جا که بنشیند دلت آنجا نشیمن کن
تو بدجوئی و من زانگونه مشتاق تماشایم
که از بیطاقتی برخویش می پیچد نگاه من
میکشم لخت جگر از چشم خون پالا برون
همچو صیادیکه آرد ماهی از دریا برون
ای عشق ندانم چه بهاری تو که هرگز جز نخل ملامت نشود باروراز تو

www.tabarestan.info
تبرستان

رباعیات

جز غصه فلک حوالهٔ ما نکند   جز لخت جگر نوالهٔ ما نکند
یک جرعه بما نمیدهد ساقی دهر   تا خون بدل پیالهٔ ما نکند

وله

شب کاتش آه افسرم می گردد   خونابه فشان چشم ترم میگردد
هر لحظه پی زیارتم پروانه   میآید و بر گرد سرم میگردد

وله

خواهد دل من که جان فدای تو کند   خود را اسیر تیر بلای تو کند

که گر یاقوت گیرم در دهان نابود میگردد

بود پس پرتو حسن تو عالم را که در بزمی   اگر یک شمع باشد کاصد پروانه میسازد

بمحنت خانه عاشق چه شد گر یک نفس ماند

که گل هم بهر بلبل گاه گاهی در قفس ماند

دلم شاپور ویران شد ز بی پروائی جانان

بلی ویران شود ملکی که بی فریادرس ماند

چه بخت است اینکه از گرد وجودم در خم زلفش

غباری گر به صد تشویش باند شانه می ریزد

نیم شاپور فارغ یک نفس از ضبط آه خود

که گر غافل شوم آتش ازین ویرانه می ریزد

چو اشک حسرت افتادم ز چشم اعتبار خود

شوم گر موج طوفانم نگیرد در کنار خود

ز آه سینه سوز آراستم بزم حریفان را   چو شمع روشنم اما نمی آیم بکار خود

زین شهر دو صد قافله راهی شد و شاپور   پابند متاعی است که بازار ندارد

دلم ز تشنه لبی زد به تیغ او خود را   کسی فریب چنین هرگز از سراب نخورد

همنشین از بستیم جز شعله در بستر ندید

آنکه شب دید آتشم امروز خاکستر ندید

www.tabarestan.info تبرستان

شراب عشرتش در جام و با خود خلوتی دارد
کفش ساقی لبش میکش چه عیش صحبتی دارد
چه بزم است آن نمیدانم کز آنجا هر که میآید
لب پر شکوه میآرد دل پر حسرتی دارد
پی مراد دل از جای بر نمی خیزد　　که بخت خفته سر اندر کنار من دارد
بدل بردن چه نسبت غمزه را با تار زلف او
که چشم این شیوه را صد بار نازکتر ز مو دارد
بقدر کار باشد رتبه هر کس که در چشمش
همیشه فتنه بر پا ایست و مژگان صف نشین باشد
اسیر آن سر زلفم که میدهد بر باد　　هزار خانه چه یک تار مو بگرداند
آرزو خون دلم از حسرت دیدار کرد
عشق اگر این هست خواهد آرزو بسیار کرد
هیچ جرمی نیست در عالم ز غمازی بتر
عشق معذور هست گر منصور را بر دار کرد
امروز بویرانه من انجمنی بود　　نظارهٔ جان کندن خونین کفنی بود
در خواب رخش دیدم و حیرانیم افزود
کاین خواب نه شایسته بخت چو منی بود

www.tabarestan.info تبرستان

که بی او مرگ با جانم بیک پیراهن است امشب

غفلت نگر که آن دل نازک خبر نیافت
از ناله ام که گوش کر آسمان پر است

جانم که چو پروانه محبت سزا وست
در تن نفس سوخته ام بال و پر اوست

کوتاه کن این ناله که درد دل عاشق   تا آنکه بگوشش نرسد درد سر اوست

از سرم تا سایه آن خورشید تابان بر گرفت
سایه وارم جسم زار از خاک نتوان بر گرفت

ای خوش آن حلقه زلفیکه در و مرغ دلم
قفسی داشت که هرگز غم پرواز نداشت

چو مرغ عاشق یک فصل نیستم شاپور   سر خزان بسلامت اگر بهار گذشت

کی سر زلف تو در دست کسی افتاد است
دل دیوانه عبث در هوسی افتاد است

سینه سوراخ کند ناله آن مرغ اسیر   که جدا همچو من از هم نفسی افتاد است

دانی ار زنده بمانی دو سه روزی شاپور
که سر و کار ترا با چه کسی افتاد است

دیده باروی تو بار منت گل بر نداشت

www.tabarestan.info
تبرستان

بگشاده دہان خویش وازروی نیاز   زخم تو بدست من دعای توکند

مرد سخنوری **شیخ شاه نظر** که ازمشایخ قوشه

اصفہان ہست تولیت مزار شاہ رضا واقع دیار مامور بود ولاابالی زندگانی مینمود وازاصفہان بہند فابزگشته باابوطالب کلیم صحبت داشت وبعدچندی بولایت برگشت وبادرا ربکه ازمزار مذکور مقرر بوده اوقات بسری بردو اوسط مائة حادی عشر ۱۰۵۰ ترک لباس ہستی کرد ازاشعار اوست

چرا بآتش سوزان نسوختند مرا   بدست ہمچو توکافر فروختند مرا

بآن بیرحم خواہی گفت ازبہر خدا قاصد

که گاہی ای وفا بیگانه من ہم آشنا بودم

عندلیب چمنستان خوش فکری **ملا شیدا** انتوطن

سکری که بفاصله دوازده کروہی ازاکبرآباد واقع است والحال بفتح پور شہرت دارد ملا ازطایفه تکلواست پدرش ازمشہد مقدس وارد ہند گشته بالجمله دربدایت حال بوسیله جمیله خانخانان درزمره احدیان سرکار جہانگیر بادشاه داخل گردید وبرفاقت خانخانان بخوبی میگذرانید وبعدانقراض ایام سلطنت جہانگیری بسلک ملازمان شاہجہان منسلک گشت ملا شیدا دراواخر عہد جہانگیری واوایل جلوس شاه جہانی بطبع بلند وفکر دشوار پسند گرم رو میدان سخنوری گردید وبدستیاری ذہن

نقّاد وطبع وقّاد گلشن سخن را آب و رنگی تازه بخشید در وادی شعر و شاعری بتلاش رنگین آشنا بوده و بحاضر جوابی و بدیهه گوئی یکتا از آنجاکه مزاج نکته چین و خورده بین داشته و همواره به ترفع و نمایش خود می کوشید هیچ یک از فصحای معاصرین را بمیزان اعتبار نمی سنجید و اعتراضیکه بر قصیده حاجی محمد جان قدسی کرده و ملا منیر لاهوری جوابش نوشته مشهور است در این جا بخوف تطویل اعراض بکار رفته گویند در هنگامیکه کشمیر مخیّم سرادقات شاهجهانی بود حکم شاهی شرف صدور یافت که شال باف کهنه که در سرکار است چهارم حصه از ان به تنخواه شاگرد پیشه داده شود چون برات شیدا هم مسدود بود پیش اسلام خان مشهدی وزیر اعظم رسیده تا باظهار احوال پرداز دسبب یورش تنخواه داران و اهتمام یساولان شیدا نیز در گیرودار آمده نعره زد که نواب سلامت عرضی دارم برای خدا شنیدنی است چون نزدیکش بردند گفت امروز عزتیکه در دیوان شما یافته ام تمام هم در دیوان من خواهید یافت وزیر اعظم فوراً باجرای برات وی پرداخت آخر کار از خدمت مستعفی شده تبقرر مواجبی در کشمیر آنزوا گزید و در سنه ۱۰۸۰ ثمانین والف ساغر حیات کشید این چند بیت از طبع متین اوست

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را

تا قیامت زنده می خواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار
تا بکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن
باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

از سیه بختی من گر خبرت نیست نجاست   آفتابی چه خبر از شب دیجور ترا

در ره همت نباید بود شیدا کم ز شمع
کز برای دیگران سوزد سراپا خویش را

چو حرف در شکن نامه از سیه بختی   سپهر زنده بپیچید در کفن ما را

پنجه اهل سخاوت سوی دامان گدا
وقت رفتن غنچه و هنگام برگشتن گل است

گر بصحرا مو فشانی دشت پر سنبل شود
در بدریا رو بشوئی خار ماهی گل شود

از زهد خشک نیست اگر می نمی خورم   ترسم کر رازم از لب پیمانه گل کند

گر نشد کسی ز بهار و خزان ما   مانند گلبنی که بویرانه گل کند

زیر فلک از شادی وصل تو نگنجم
در بر غم هجر تو اگر تنگ نگیرد

www.tabarestan.info طبرستان

ز جور مهر رخت صبح داغ می سوزد
ز رشک زلف تو شب چون چراغ میسوزد

کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند
ترا ز سنگدلی ها چگونه ننگ بود — که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجائی نمی رسد هرگز — زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود

ای بروی تو گرو آیینهٔ را چشم نیاز
شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز

بیک دل کی توان اندیشه دنیا و دین کردن
که نتوان هر دو دست خویش را در آستین کردن

بسکه بنگاشته اشکم رخ گاهی از خون — مژه لبته بهم چون پر ماهی از خون

تو از تمکین من از حیرت نه ایمائی نه تقریری
بدان ماند که هم بزم است تصویری به تصویری

باین حسن توانگر زلف چون دلق گدا داری
که گاهی سایبان بر سر کنی گه بر کمر پیچی ا

فسون گرداندن آن خاکی که از وی بوی یار آید — شناسم بوی زلفت را گر در مشک تر پیچی

نقاد بازار خوش گفتاری محمد اسحق شوکت بخاری
که پدرش بشغل صرافی میپرداخت لبعد عبور بسر منزل شعور نقود

نازک خیالی به بساط خوش مقالی فراچید و بجواهر معانی آبدار عروس سخن را آرایش بخشید بطبع در نزاکت کلام و تلاش تازه یگانه و بفکر دقت پسند در فصاحت و بلاغت منتخب زمانه در اوّل حال نازک تخلص میکرد بعد از آن شوکت اختیار نمود و برورشش پدر کسب معاش میساخت قضارا چند او ذبکان آمده او را رنجانیدند پس همانوقت ترک وطن کرده راه خراسان پیش گرفت و تقبیل عتبه روضه رضویه سعادت اندوز گشت و صحبتش با میرزا اسعد الدین وزیر ممالک خراسان دست داد و بسبب کمال التفات و محبت که میرزا باوی داشت مدتی در هرات و خراسان بمصاحبتش بسر برد روزی میرزا او را طلبید از بیدماغی که در آن زمان داشت به بی اعتنائی جواب داد و میرزا را از آن یک گونه رنجشی بهم رسید چون این حرف بشوکت شنید متاثر گشته همانساعت از همه اعراض نموده نمد درویشی در بر کرده رو بجانب اصفهان نهاد و تا آخر حیات بزاویه انزوا آرمید و دامن از مخالطت خلایق کشید و چونکه مذاق عشق و چاشنی درد بمرتبه کمال داشت بیشتر چشم پر آب میبود و از فرط النفس کشی بعد دو سه روز بلب نانی افطار مینمود آخرالامر در سنه ۱۱۰۷ سبع و مائة والف بطیّ وادی هستی پرداخت در مقبره میرزا شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن دیار بوده مدفون

گشت این چند بیت از کلام دلپذیر اوست

پیاله نقش دگر زد ز رخ فرنگ ترا
شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

ز سایه مژه چشم مور لبست قلم　　چه میکشید مصور دهان تنگ ترا

چون میکنم بروی عرقناک او نظر　　مژگان تار گوهر میشود مرا

امید نکهت رحمی ز بی پرواگلی دارم
که آواز شکست رنگ بپندارد فغانم را

میتوان از خجلت جانان گل صد عیش چید
جلوه ها در گردش رنگ است این گلزار را

شد دل ما عاقبت داغ از بت بدخوی ما　　سوخت آخر ز آتش سنگ صنم هندوی ما

برده است از بس خیال روی او ما را ز خود
موی سر شد جوهر آیینه زانوی ما

از خیال شمع رویش بسکه پر گردیده ام
همچو فانوس است رنگ او عیان از روی ما

تا بزلف یار نسبت گشت روحانی مرا
شد رگ جان شاخ سنبل از پریشانی مرا

لب تو باده گلگون ایاغ آیینه را　　رخ تو مرهم کافور داغ آیینه را

www.tabarestan.info تبرستان

نمیکشند زکس صاف گوهران منت   بود فتیله جوهر چراغ آیینه را

گر به حیرت محو مژگان خود فرسود را

نیست از باران خبر ابر شفق آلود را

هیچکس از تیره بختی های من آگاه نیست

میکنم از شعلهٔ ادراک پنهان دود را

صبح پیری برد مید از کف بنه پیمانه را   مرهم کافور شد موی تو زخم شانه را

شراب قطع حیات است بتو ستان را   می دو ساله کند کار ذو الفقار اینجا

بود ز نقش باطل اندیشه پاک بین را   آئینه راست خواند عکس خط نگین را

موج چون می میزند از بسکه رنگ از تن ترا

چون حباب باده گلگون است پیراهن ترا

میرسی گلگون بیاض دیده از سیر چمن

بسکه رنگین شد نگاه از دیدن گلشن ترا

نشئهٔ بادهٔ ایجاد بود هستی ما   عنبر موج شراب است سیه مستی ما

سبزه زاریست ز دامان صحرای جنون   دانهٔ آبله سبز است ز تر دستی ما

لب تو ساخته جام شراب آیینه را   حرارت نگهت کرد آب آیینه را

ز بیم نمیگسلد رشتهٔ نظارهٔ من   بعمر خود نکنم غیر یک نگاه ترا

میشود سبز از زمین شعلهٔ من تخم آه

www.tabarestan.info تبرستان

نیست جز بال سمندر سبزه گشت شعله را

از پر پروانه شوکت گر نهی عینک بچشم

در شب تاریک خوانی سرنوشت شعله را

خدایا گرد باد شعله گردان پیکر ما را   غبار آسیای باد کن خاکستر ما را

بنای دیر ما از آب و خاک حرص میباشد   بود طول امل زنار نفس کافر ما را

ز تأثیر نم او سبز گردد خرمن آتش

بدور رخ خشک نتوان کرد دامان تر ما را

ندیدم بسکه از شوخی سمند پر شتابش را

خیال حلقهٔ چشم پری کردم رکابش را

رخ معشوق و عاشق را بس یک پرده جا باشد

بریدنهای رنگم واکند بند نقابش را

ز گرمیهای بزم ما کسی آگه نمی گردد   نباشد رنگ چون تار نظر دود کبابش را

رگ طول امل را قطع کردیم از ندامت ها

کف افسوس ما مقراض باشد رشتهٔ ما را

درین صحرا غباری هم نماند از هستیم باقی

ز بس پا تا سرم سوده شد از ره نوردیها

ببین پیمانهٔ می چشمهٔ خون است مرا   شمع مجلس قلم مشق جنون است مرا

www.tabarestan.info تبرستان

از تماشای بهار و باغ شوکت فارغم غنچهٔ صد برگ میدانم دل صد لخت را

مست من از جلوهٔ کیفیت بهر راهی که ریخت
خاک او خاصیت داروی بیهوشی گرفت
غنچهٔ عیش کسی خندد که چون رنگ حنا
دست گل پیراهنی بهر هم آغوشی گرفت
میخورم شوکت بیاد لعل او خون جگر
از دل من غنچه تعلیم قدح نوشی گرفت

بوسیدم و نگشت صدائی از و بلند خال لب تو سرمهٔ آواز بوسه است
خون جگر شراب ایاغ نگاه ماست چشم سپید مینه داغ نگاه ماست
ما چون سپند گرم رو دشت شعله ایم خاکستری که ماند بجا گرد راه ماست
ترسم بیک تغافل بیجا خورد شکست پاس دلم بدار که بسیار نازک است
قسمت شوکت میخور ز چشم سیهش نگهی باشد و آن نیز به پیغام بود
از رنگ باده بسکه صفا موج میزند خورشید در پیالهٔ ما موج میزند
نظاره چون عرق برخت آب میشود از چهرهٔ تو بسکه حیا موج میزند
فلک برتبه آن کوی دلنشین نرسد بگرد خاک نشینان او زمین نرسد

شد از زبان شمع مرا روشن این سخن
چون شمع میخورد سر خود هر که سر کشید

www.tabarestan.info تبرستان

چند چون مجنون سرم خاک ره سودا بود
گرد باد من غبار دامن صحرا بود

کرده ایم از اهل عالم گوشه را اختیار
چشم ما را سرمه از خاکستر عنقا بود

بصحرای غمش تنها نه من سرگشتگی دارم
که همچون گرد باد اینجا سر افلاک میگردد

تن من بسکه پیکانها ز زخم تیرها دارد
شکست استخوانم ناله زنجیرها دارد

مانی چو نقش آن بت بد مست می کشد
چون میرسد بساعد او دست می کشد

فغان که چرخ به بزمش چو شمع کشت مرا | امان نداد که نظاره را تمام کنم

زند موج خموشی آب و خاکم از سیه بختی
چو سیل بی صدا از کوهسار سرمه میآیم

بسکه سرتاپای من نشد محو سرتاپای تو | همچو فانوسم ز پیراهن نگاه آید برون

سوی من گاهی که میآرد نسیم آواز او | افکنم از پرده های گوش پا انداز او

زلال گوهر از فواره یاقوت می جوشد
کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

دردهر کسیکه ارجمندی دارد عیبش مکن ارچه خودپسندی دارد
ازبس گروی فتاده ایجاد زمین هرکس بمقام خود بلندی دارد

شیرازهٔ صحیفهٔ سخن طرازی شیخ حسین شهرت

شیرازی که اصلش از عرب است و در ایران بعالم ظهور سر برآورده همانجا بکسب کمالات پرداخت آخر بهند شتافت در سرکار محمد اعظم شاه بتقریب طبابت ملازمت حاصل ساخت در مراتب نظم طبع بلند و بفنون طبابت فکر ارجمند داشت پس ازان در زمان شاه عالم بهادرشاه بلیاقت نمایان عزت و احترام فراوان بهم رسانید و در عهد محمد فرخ سیر بخطاب حکیم الممالک معزز و مباهی گردید و در وقت محمد شاه پادشاه باراده حرمین محترمین نقد دستوری بکف آورده پس از ادای مناسک باز ببارگاه شاهی رسید و بمنصب چهار هزاری سر مفاخرت باوج اعتبار کشید آخر کار در سنه ۱۱۴۹ تسع و اربعین و مائة و الف در شاهجهان آباد وفات یافت از افکار اوست.

چون خامه گرچه توام خاموشیم ولی ایجاد کرده اند برای سخن مرا
بغیر ظلم توقع مدارای ظالم که نخل شعله اگر بار میدهد شرر است

پس از عمری گر کردم همچو قمری خدمت سروی
براتی دارم و بر عالم بالاست تنخواهش

شمع افروز انجمن سخندانی میر سید محمد شعله اصفهانی

که از سادات عظام و فضلای ذوی الاحترام بود و وادی شعر و سخن بکام فصاحت می پیمود و در فن طبابت هم مناسبت تام و مهارت مالاکلام داشت آخرالامر در سنه ۱۱۵۰ خمسین و ماة و الف دار فانی را گذاشت این رباعی از کلامش بنظر در آمد

زاهد دهدم توبه که مستی نکنم ... با دختر رز دراز دستی نکنم
حقا که بزیر تیغ بنشینم[۱] ... چون چشم تو می پرستی نکنم

برگزیده عالی طبعان محمد منبئی یاب خان که شاعر تخلص میکند از شرفای گلزمین پنجاب است در عهد شفقت یکی از منکوحات شاه عالم پرورش یافته و در عهد محمد شاه از عماید نامدار بود و گذران مثل شاهزادها مینمود بطبع بلند و تلاش شایسته بفکر شعر می پرداخت و نسبت تلمذ بخدمت میرزا بیدل بهم رسانیده و میرزا او را بسیار دوست و عزیز میداشت بعد وفات میرزا حسن اعتقاد و کمال رسوخ تقدیم خدمت و مواسات متعلقانش از اهم مهمات میدانست آخرکار در سنه ۱۱۵۷ سبع و خمسین و ماة و الف بساط

[۱] باید چنین باشد:- حقا که بزیر تیغ بهکه بنشینم ؛ چون چشم تو هیچ می پرستی نکنم

حیات در نوشت این بیت از اوست

زصد ناوک چسپان یک صید وحشی جان نگهدارد

دل ما را خدا از دست آن مژگان نگهدارد

صاحب فکر مستقیم میرزا محمد حسین شمیم که اصلش از گلزار شیراز است وگل وجودش در گلزمین اصفهان رنگ و بوی ظهور بهم رساینده بعد رسیدن بسن شعور تحصیل علوم پرداخته مردی سنجیده بود و اوقات پسندیده داشت در زمان نادر شاه بمنصب قضای لشکر مامور گشته و در همان سال ۱۱۵۹ سنه تسع وخمسین ومائة والف بحکم پادشاه خیر گشته شد این بیت از کلام او بملاحظه در آمد

زسوز عشق تو آنرا که نیم جانی هست

چو شمع تا نفس آخرش زبانی هست

جامع علوم وفنون متکاثر میر سید محمد متخلص به شاعر که خلف رشید میر عبد الجلیل بلگرامی است در ۱۱۰۱ سنه احدی ومائة والف قدم بمنصه شهود نهاده وبعد حصول رشد وتمیز کتب درسی بخدمت میر طفیل محمد بلگرامی گذراینده وکمالات موفوره وفواید نامحصوره از والد ماجد خود حاصل ساخت ذات همایونش بفضایل

ست متنوعه آراسته بود و طبع موزونش بفصاحت و بلاغت پیراسته
بالجمله در اواخر دولت محمد فرخ سیر که پدر بزرگوارش از خدمت وقایع
نگاری بهکر و سیوستان مستعفی گشت اورا از وطن طلبیده سند
خدمت مسطوره از سرکار شاهی بوی دهایند آخر الامر اوسط مائة ۱۱۵۰ ثانی عشر
رهگرای عالم بقا گردید از اشعار اوست

اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد   ولی گره نتواند گشود کار مرا

چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود
همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود
دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود

صاحب فکر بلند لاله بال مکند که شهود تخلص
می کند صلش از سرکار مانکپور من مضافات صوبه اله آباد است عم
اوراي باران عالم چند اعتبار تمام بهم سانیده بوالا پایه دیوانی نواب
شجاع الدوله بهادر ناظم بنگاله سر برافراخت بالجمله شهود در نظم
پردازی و نکته سنجی طبع خوشی و فهم نیکو داشته و از علوم عربیه هم
مناسبتی و مهارتی در سنه ۱۱۵ اوسط مائة ثانی عشر درگذشت از وست

چو شمع کی بود از سوختن فراغ مرا

فروخت عشق نکویان بدست داغ مرا
بر دل پیران قیامت میکند یاد شباب
طاق نسیان جوانی کن قد خم گشته را
مکن اشک مرا بیقدر ای مژگان تر رحمی
برین طفل غذا پرورده خون جگر رحمی

معرکه آرائی میدان سخن دانی **مولوی محمد باقر شهید** طهرانی که از قوم اتراک ست یکی از اجدادش در احمد آباد گجرات رنگ توطن ریخت و شهید همانجا در عرصه شهود قدم نهاد و بعد رسیدن بسن تمیز و تحصیل علم ضروری چندی بشغل نوکری بسر برد آخر اعراض ازان نموده در اورنگ آباد گوشه عافیت برگزید ناظم خوش فکر ست و شاعر نیکو تلاش و در خط نسخ از خوشنویسان عصر بوده بعد چندی احرام زیارت حرمین محترمین بر میان جان لبست و درین سفر در بندر سته با شیخ محمد علی حزین ملاقی گشته در سخن سنجی نسبت شاگردی باو بهم رسانید پس از الفراغ از زیارت اکمنه متبرکه باز باورنگ آباد رسیده پا بدامن انزوا کشید بیشتر از خانه نمی برآمد و همانجا در سنه ۱۱۷۸ ثمان و سبعین و مائه والف بدار البقا گرائید از کلام اوست

فرصت نیافت جان که برآید بی نثار　　شد مضمحل نفس زغمش در گلو مرا

۱ برنمی آمد

منم کہ کشتہ شمشیر اضطراب خودم
چون موج جان بلب از دست پیچتاب خودم
در بحر زندگی چہ سبک راہ میروم
از خویش چون حباب بیک آہ میروم
تا شکست رنگ ہستی بستر خود کردہ ام
ہمچو اخگر تکیہ بر خاکستر خود کردہ ام
تاجر شہر خطایم انفعال آوردہ ام
غیر عصیان جنس دیگر نیست در بار الم

آشفتہ سخن ایجادی لچھمن نارائن **شفیق** اورنگ آبادی کہ از قوم کتھری است اصلش از لاہور جد او بھوانیداس ہمراہ عسکر عالمگیری وارد دکن گشتہ در اورنگ آباد سکونت گزید و بشغل ذکری بعزت و اعتبار بسر برد و بوقت موعود درگذشت در حین وفاتش منسارام پدر شفیق دو سالہ بود بعد رسیدن لبن شعور و ہم سانی لیاقت نمایان در عہد نواب آصف جاہ بہ پیشکاری صدارت شش صوبہ دکن مامور گشت و قریب چہل سال خدمت مذکورہ بخوبی سرانجام داد پستر[1] نواب صمصام الدولہ بہادر اورنگ آبادی نظر بفرط قابلیت و سفارش میر آزاد بلگرامی او را منصبی نواخت و پیش کاری بخشی

[1] بعد ازان

دل من سوختهٔ آتش سودائی هست لاله گر دامن صحرای تمنائی هست
باسر زلف تو زنهار تقاضا نکنم این قدر بسکه دل رفتهٔ من جائی هست

گریه میآید مرا بر حال خود در فصل گل
آمد آب رفته در جو لکارم بر نه گشت

دست مالیدن تو سود نه بخشید شفیق
حیف چون رنگ حنا فصل گل از دست تو رفت

سوخت یا بشکست یا خون شد نمیدانم چه شد
شب که در زلف سیاه او دل بیتاب رفت

شفیق ما براه نی سواری داد جان آخر
توان از سر گذشتن گر سر راهی چنین باشد

شانه زخمی کن و آشفته مکن دلها را
جمع گشتند در آن زلف پریشانی چند

کشند چگونه مصور تمام شکل ترا که در کشیدن چشم تو مست می گردد

من سپند توام ای شعله جوالهٔ حسن
گر تو سرگرم رسی رقص کنان برخیزم

مجمع محاسن صوری و معنوی مولوی غلام غوث شوقی
گو پاموی کرازاولاد بینی اعمام نواب انور الدین خان شهید و بنگان

قاضی محمد مبارک شارح سلم العلوم است نهال وجودش در
سنه ثلث ومائتین والف ۱۲۰۳ درخیابان هستی بسرسبزی گرائیده
وبعد بهم رسانی برگ وبار رشد وتمیز کتب متداوله فارسی پیش اساتذه
عصر گذرانیده ودر کمتر مدتی بطبع بلند در فنون فارسیه از نظم ونثر استعداد
تامه بهم رسانید وبفکر ارجمند از مقبولان ارباب سخن وماهران این فن گردید
پس از آن متوجه علوم عربیه گشته تحصیل صرف ونحو ودیگر فنون ادبیه
مادام اقامت وطن بجناب خوشنود دام افضاله پرداخت وبعد ذهاب
جناب معزی الیه بمدراس چندی در اطراف وجوانب لکهنو بکسب
کمالات درساخت از آنجا که اهل روزگار را فکر معاش چاره وناچار است
تاب اقامت وطن درخود نیافته دل بسفر نهاد وچونکه محب جانی راقم
این اوراق بود مفارقت جسمانی بهیچ گونه صورت نمی بست
باتفاق یک دگر بمعیت دیگر اعزه سری بجانب کلکته کشیدیم
وبعد ورود آنجا که مکرمت نامه جناب خوشدل مغفور وحضرت
خوشنود محتوی طلب او رسیده دل از اقامت کلکته برداشته
بسواری مرکب براه دریا وارد مدراس شدیم واز ملاقات اعزه و
اجله مالامال مسرت وجمعیت گشتیم بالجمله شوقی که ذات لطیفش
مستغنی از توصیف است ومحتاج تعریف نه بحسن صورت

www.tabarestan.info تبرستان

وسیرت یگانهٔ عصر و لطبع سنجیده و اخلاق پسندیده ممتاز دهر
بود و با جناب خوشنود ماورای واسطهٔ قرابت قریبه سررشتهٔ
ارتباط و اتحاد بمرتبهٔ کمال داشت در سنین معدود بفیض صحبت
و یمن تربیتش بتکمیل علوم مابقی کوشیده و پیکر حال را بزیور لیاقت
شایسته و کمالات بایسته آرایش کماینبغی بخشیده و بوسیلهٔ
جمیلهٔ جناب خوشدل مبرور که عهدهٔ قاضی القضاتی مدراس
داشته بخدمت افتای ضلع مامور گردید و راقم این اوراق بمقتضای قید
الماء اشد من قید الحدید سنگ مفارقتش بر سینه نهاده در مدراس
ماند وی چندی بسر انجام خدمت مامورهٔ در ضلع گنتور اشتغال داشت
که قضارا بیماری صعب رو نموده و بار زحمت تن نازکش را فرسوده
مرض آناً فاناً اشتداد گرفت و مزاج بتدبیری اصلاح نه پذیرفت
آخرش رای برین قرار یافته که به بلدهٔ حیدرآباد که از آنجا قریب
است نزد پدر بزرگوارش که همانجا بود رسیده بتداوی پردازد چونکه تیر
قضا را سپری نیست و دوا و دعا را اثری نه آن نخل تازهٔ گلشن شباب به
فاصلهٔ چهار کروهی از حیدرآباد فایز گشته در سنه ۱۲۳۲ اثنین وثلثین و
ماتین والف به تند باد اجل از پا در افتاد و داغ مهاجرت بجان احباب نهاد
گر پیر بود سالهٔ بمیرد عجبی نیست   این ماتم سخت است که گویند جوان مرد

تا نوبتش بشهر برده آن گنج گرانمایه خوبی را در تکیه بود لی خاک سپردند
راقم اوراق مرثیه که در مفارقت او گفته درینجا یادداشت میشود

از پیر فلک جور چه بی وهم و گمان رفت
در چشم زدن از برم آن تازه جوان رفت
از باد حوادث چه بلا چرخ سیه ریخت
کان سرو خرامنده ز گلزار جهان رفت
آن گلبن نوخاسته گلشن خوبی   از گردش افلاک بتاراج خزان رفت
آن شاه سواری که بمیدان سخن بود   از عرصه گیتی چه قدر گرم عنان رفت
آن نور نظر عاقبت از پیش نگاهم
بنگر که بیک چشم زدن رفت و چسان رفت
آنروز که او مرحله پیمای عدم شد   آشوب قیامت بسر ماتمیان رفت
تا چند باین دیده بیدار بسازم
در مهد لحد یار چو در خواب گران رفت
شد شعله و آتش بدل هم نفسان زد
آن حرف که از سوز درونم بزبان رفت
هرکس که باین حال تباهم نظری کرد
زد نعره و از پهلوی من اشک فشان رفت

www.tabarestan.info
تبرستان

شد زندگیم تلخ ز سر پنجهٔ الفت

از دهر چو سر حلقهٔ شیرین سخنان رفت

گل کرد ازین سینه پر داغ گلستان   از گلشن ایام چو آن غنچه دهان رفت

بر خرمن جمعیت من مشت شرر ریخت

تا از سر من برق صفت جلوه کنان رفت

بگذاشت بمن این دل پر حسرت و اندوه

آن مونس جان چون ز جهان گذران رفت

صد تیر بلا کرد مشبک تن زارم

در گوشه چو از چشم من آن سخت کمان رفت

دور از تو بصد خون ز دل از دیده طپانم

رفتی و چها بر من بی تاب و توان رفت

شد پیکر گلرنگ ترا خاک نشیمن

چون بلبل روح تو بگلگشت جنان رفت

بین سختی جانم که نه مردم بفراقت

با آنکه جدا از تو چها بر دل و جان رفت

لخت جگرم ریخته با سیل سرشکم

در راه تو چون قافلهٔ ریگ روان رفت

www.tabarestan.info
تبرستان

هرچند که دور هست ز تو قدرت غمگین

کی یاد تو از خاطر ناشاد توان رفت

مسودات شوقی چه از نظم رنگین و نثر متین که تدوین

نیافته بوده و تألیف نپذیرفته در بلده حیدرآباد متفرق و

پراگنده گشت و ورقی از آن بدست این هیچمدان نیامد بیتی چند از

کلام دلپذیرش سپرده گوشش جاداشت درین اوراق ثبت افتاد

سرد بر من آر که نازی به ازین نیست

گویم سخن بوسه که رازی به ازین نیست

پروانه نباشم که بیکبار بسوزم چون شمع گدازم که گدازی به ازین نیست

کارم آخر شده از درد و نگشتی آگه

شیشه بشکست و بگوش تو صدائی نرسید

برگزیدهٔ عالی طبعان **غلام محی الدین شایق علی**

خان متخلص به شایق که از شرفای نامور و نجبای معتبرست نسب

شریفش به قدوة العارفین مولانا حبیب اللّٰه خلیفه شاه صبغة اللّٰه

نایب رسول اللّٰه منتهی میشود و نسبت یکی از اجداد مادری او بحضرت

سید محمد گیسو دراز قدس سره میرسد پدر بزرگوار و جد امجدش

از گلبرگه شریف در قصبه او دگیر که از الکای مدراس است وارد

www.tabarestan.info تبرستان

گشته رنگ اقامت همانجا ریختند وولادتش در همان قصبه بظهور رسید
بالجمله شایق که در عهد ریاست نواب رحمت مآب فایز مدراس گردیده
چندی بخدمت مولوی محمد باقر آگاه باگاهی علوم فارسیه چهرهٔ اعتبار
برافروخت وسپس به تکمیل آن از خدمت سید خیرالدین فایق بهره
وافر برداشت و در سلسلهٔ عالیه قادریه انتساب داشت صاحب
طبع موزون وکلام لطافت مشحون هست ومرد نیک طینت و
صوفی سیرت بود وطریق حسن اخلاق باخویش وبیگانه می پیمود واواخر
عهد دولت حضرت نواب رضوان مآب بشرف ملازمت مستعد
گشته وپس ازآن در عهد سعادت مهد سراج الامرا نواب عظیم جاه بهادر
دام اقباله بخطاب خانی سرفرازی یافت وبعزت واعتبار تمام بسر می
برد آخر کار در سنه ۱۲۴۹ تسع واربعین ومائتین والف ره نورد عالم بقا گشت
ازافکار اوست

زسودا چون ببازارش پر داغ خود دل بردم
بگفتا کس نمی گیرد متاع داغ دار اینجا

عشق از بس ز جنون ساخته تخمیر مرا
نغمهٔ چنگ بود نالهٔ زنجیر مرا

در حجاب زلف کن نظاره روی یار را

www.tabarestan.info تبرستان

صبح امید از سواد این شب یلدا طلب

لبسان کاغذ بادی ز رشتهٔ الفت	دلم کشیده بخود طفل بوالهوس بدوست

زلف مشکین تو ای یار نه بر پا افتاد	این بلائی است که از عالم بالا افتاد

کباب آسا ز سوز آتش عشق تو در جوشم

سرشک از دیده گه ریزم گهی با ناله همدوشم

نمیدانم کدامی شعله رو در سینه جا دارد

کمی جوشد شرر از چشم گریانیکه من دارم

حرف الصاد:- صاعد مصاعد نکته دانی زین الدین

صاعد جنون شانی که خازن سرکار سلطان اسکندر بوده در فکر سخن طبع

شایسته و فهم و فراست بالبسته داشت در اوسط مائة تاسع در ماوراء

النهر دار فانی را گذاشت این رباعی از کلامش بنظر رسید

این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند	گرمم بگرفت تا دمم سرد کند

زین بیش ز درد خود حکایت نکنم	ترسم که ز درد من دلت درد کند

شهریار اقالیم سخندانی میرزا محمد علی **صائب**

اصفهانی که پدرش از کدخدایان تبارزه عباس آباد اصفهان بوده

میرزا در دار السلطنت اصفهان نشو و نما حاصل ساخت و بعد فوز

بسن رشد و تمیز باحراز سعادت زیارت حرمین شریفین شتافت

www.tabarestan.info تبرستان

و پس از حصول این نعمت عظمی باز بایران مراجعت نمود و بذهن وذکا
در کمتر مدتی بشهرستان سخن کوس بلند نامی نواخت و بمعرکه فصحا
و بلغا سر اعتبار افراخت و بفکر بلند و نازک خیالی صدر آرای ایوان
والا دستگاهی هست و بطبع ارجمند و خوش مقالی آشنای بحر دقیقه
سنجی و رموز آگاهی در مراتب نظم بعلو مرتبت سر باوج اشتهار کشیده
و غلغله کلام فصاحت نظامش در چار سوی عالم فرا رسیده بالفاظ متین
و مضامین رنگین قالب سخن را جانی از سر نو بخشیده و بتلاشهای تازه
و خیالات شگرف سامعه افروز مستمعان گردیده خزینه افکارش
پر از جواهر زواهر معانی و لالی اشعار آبدارش منسلک بسلک خوش بیانی اگر
اورا قطب فلک فصاحت خوانند بجاست و مرکز دایره بلاغت
دانند سزا میرزا در اقسام نظم بخوش کلامی ممتاز هست فاما شهپر فکر بی نظیرش
در میدان غزل نیز پرواز سخن سنجان روزگار را به تتبع کلامش افتخار و نکته
فهمان عصر را به تقلید طرز خاصه اش سرمایه اعتبار بالجمله در عالم شباب
اواخر عهد جهانگیری بسیاحت هند در افتاد و چون بکابل برخورد بحسن
اتفاق صحبتش با ظفرخان احسن که به نیابت پدر خودش خواجه
ابو الحسن تربیتی ناظم کابل بوده در گرفت و مراتب قدر افزائی بعنوان
شایسته نسبت بحال خود یافت و قصاید غرا در مدح او نگاشت

وچون در اوایل جلوس شاهجهان ظفرخان بتقبیل عتبه شاهی شتافت
میرزا نیز کمر بمرافقت بربست وهرگاه که رایات سلطانی متوجه ممالک
دکن گشت میرزا هم با ظفرخان در رکاب لشکر ظفر پیکر سلطانی بوده
ودرهنگام اقامت برهانپور باستماع مقدم پدر که بنابر بر ورنش بوطن
از اصفهان سری بهند کشید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن وظفرخان
محتوی بدرخاست رخصت نگاشته گذرانید اتفاقاً در آن ایام
عنان عزیمت موکب شاهی بجانب اکبرآباد معطوف گشت ورخصت
میرزا در حیز تعویق در افتاد ولعد تکیهال که حکومت کشمیر بنیابت پدر
بظفرخان قرار یافت میرزا نیز همسفر بوده وپس از گلگشت بهارستان
کشمیر دلپذیر نزهت کده هند را خیرباد گفته رو بدارالسلطنت
اصفهان نهاد وهمانجا رخت اقامت افکند ومورد نوازشات شاه
عباس ثانی گشته بخطاب ملک الشعرائی چهره اعتبار برافروخت
ومادام حیات از پیشگاه سلاطین صفویه سرمایه عزت واحترام اندوخت
ودرسنه ۱۰۸۰ ثمانین والف بدار آخرت خرامید ودر اصفهان مدفون
گردید این چند بیت از کلام فصاحت نظام اوست

بمحفل تو که خامش کنی سپند آنجا
کراست زهره که سازد صدا بلند آنجا

چشم غواص تهی تر ز حباب است اینجا
بساغر احتیاجی نیست چشم نیم مستش را
که میجوشد می از پیمانهٔ چشم می پرستش را
دایم ز ناز کی است دل افکار شیشه را
خون می چکد مدام ز گفتار شیشه را
چون میان من و او دست دهد جمعیت
که بدست آمدنش میبرد از دست مرا
گرچه چون آبله بر کف پا بوسه زدم
رهروی نیست درین راه که نشکست مرا
گر زند آتش بجان روشن چنین آئینه را
زود خواهد کرد خاکسترنشین آئینه را
ترا که ام هرگز ندارم تاب احسان کسی
آب گردم گر کسی از خاک بردارد مرا
عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت
افتاد چون دو قطرهٔ اشک از نظر مرا
درین دو هفته که مهمان این چمن شده
بخنده لب مگشا روزگار گلچین است

www.tabarestan.info

بوی گل و باد سحری هر دو براه اند
گر میروی از خود به ازین قافله نیست

هر که آمد در غم آباد جهان چون گرد باد
روزگاری خاک خورد آخر بخود پیچید و رفت

چشم مخموری که ما را باده در پیمانه ریخت
میتواند از نگاهی رنگ صد میخانه ریخت

روشندلان همیشه سفر در وطن کنند   استاده است شمع و همان گرم رفتن است

همچو تار سبحه گر هموار سازی خویش را
میتوان در یکدم از صد عقده مشکل گذشت

غرور حسن بخط از دماغ یار نرفت   ز نرگسان خزان زین چمن بهار نرفت

شب که در بزم حدیث سر زلف تو گذشت
هر که برخاست زجا سلسله بر پا برخاست

خط سبزی که ز پشت لب جانان برخاست
رگ ابریست که از چشمهٔ حیوان برخاست

رفتن از عالم پر شور به از آمدن است
غنچه دل تنگ بباغ آمد و خندان برخاست

فروغ روی تو برقی بخرمن گل ریخت   که جای نغمه شرر از زبان بلبل ریخت

www.tabarestan.info تبرستان

بحسن ساخته زنهار اعتماد مکن	که در دو هفته مه چارده هلال شود

مهیای فنا را از علایق نیست پروائی
نیندیشد ز خار آنکس که دامن بر کمر دارد

با ده داشتم امیدها ندانستم	که این فلک زده هم زنگ آسمان دارد

بیقراری هر کرا پیچیده بهم چون گردباد	میکند هر لحظه جولان در بیابان دگر

کدام آبله پا عزم این بیابان کرد	که خارها همه گردن کشیده اند امروز

ز حال دل خبرم نیست این قدر دانم
که دست شانه نگارین برآمد از مویش

چه سود از بسکه بلند است دامن فانوس
چو هیچ وقت نیاید بکار گریهٔ شمع

نماند در نظر از جوشش اشک جای نگاه
مگر ز رخنهٔ دل باغ را نظاره کنم

ز حال گوشه ابروی یار میترسم	ازین ستاره دنباله دار میترسم

باد نتواند پریشان ساختن وقت مرا
شمع فانوسم که دارم خلوتی در انجمن

نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم
که دردلها تراز و گشت مژگان رسای او

www.tabarestan.info طبرستان

لیلی وشی که شورشش سودای من از وست
یک حلقه ست چشم غزال از کمند او
آن آتشین عذار بگلزار چون رود
گلها کنند خورده خود را سپند او

دلربایانه دگر بر سر ناز آمده ٔ از دل ما چه بجا مانده که باز آمده ٔ
در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ
چشم بد دور که بسیار بساز آمده ٔ
می بده می بستان دست بزن پای بکوب
در خرابات نه از بهر نماز آمده ٔ
آنقدر باش که من از سر جان برخیزم
که بغم خانه ام ای بنده نواز آمده ٔ
رشته تا دارد گره در چشم سوزن نگذرد
نگذری تا از سر خود عقده ٔ کار خودی

از صدف گوهر شهوار نباید بیرون بصفائیکه تو از خانه بدر می آئی
کشته ٔ ناز تو بر روی زمین کیست که نیست
که چو خورشید تو با تیغ و سپر می آئی
وحشت از صحبت عاشق مکن ای تازه نهال

www.tabarestan.info تبرستان

که ز پیوند نکوتر بشمر میآئی
خاک شو خاک ازان پیش که بر باد روی
بندگی پیشه خود ساز که آزاد روی

صیاد وحشیان بیشه نازک بیانی میر صیدی طهرانی
که غزالان خیالات رنگین را بدام می کشید در بدایت حال از اصفهان
بهند رسید و شرف ملازمت شاهجهان دریافته در صله قصیده
سه حب بعطای هزار روپیه مفتخر و ممتاز گردید خان آرزو در مجمع
النفایس نوشته که روزی جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بتماشای
باغی که در آبادی شاهجهان آباد ساخته بود برآمد میر در حجره از
حجرهای بیرونی باغ که مردم بکرایه در آنجا سکونت میداشتند
بوده بسبب اهتمام سواری پنهان گشته چون فیل سواری خاصه
قریب رسید میر از غرفهٔ بالای بام حجره خود سر برآورده این بیت خواند

برقع برخ افکنده برد ناز بباغش
تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم بکمال بیدماغی فرمود این کیست او را کشان کشان
باید آورد بمجرد صدور حکم خواجه سرایان سواری رسیده همچنان بردند
امر شد که چه می خوانی باز بخوان میر بتکرار همین بیت پرداخت بیگم

اندرون باغ رونق افروز گشته فرمود که پنجهزار روپیه این را داده
از شهر اخراج کنند میر صاحب دیوانی است و مثنوی رنگین در توصیف
کشمیر تالیف نموده آخر الامر او اخراجات عادی عشرتکار نهنگ
اجل گردید این چند بیت از کلام اوست

از باغ رفتی و دل بلبل زناله ریخت
گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت

با آنکه صرف شد همه عمرم در انتظار
آگه نیم هنوز که چشمم براه کیست

صیاد ما بنای ستم تازه کرده است
مرغیکه پر شکسته شد آزاد می کند

رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم
که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک

جلیس بزم سخن سنجان حکیم کاظم مخاطب بمسیح اللسان
که صاحب تخلص میکند و در فنون شعر دعوی استادی داشت
دیوانی ضخیم و مثنویات متعدده ترتیب داده فاما بیشتر پست
و بلند واقع گشته گویند وقتی میر حیدری بملاقاتش رفت حکیم
در خانه بکاری مشغول بوده میر ساعتی نشسته دیوان او را که بکمال

www.tabarestan.info تبرستان

تعظیم بر رحال نهاده بود گشاد و سرسری یکنظر انداخته برخاسته رفت حکیم چون از خانه برآمد بمیر سامان خود گفت که چرا تا آمدنم او را بمطالعهٔ دیوان من مشغول نکردی تا محظوظ میشد واز فرط غضب چند تازیانه بآن بیچاره زد و رفته رفته این خبر بمیر رسید هرگاه که بدربار تلاقی یکدیگر دست داد حکیم بعد زبیش آمده ظاهر کرد که چرا باین زودی برخاستید باری دیوان من در آنجا حاضر بود البته بنظر گذشته و بمطالعه آن حظی برداشته باشند میر گفت دیدم لیکن عجب الضاف است که شعر از شما باشد وصله میرسامان باید آخرالامر آخر نامهٔ حادی عشر بدار خاموشان گرائید از کلام اوست.

غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست
می طپد در سینه دل ترسم خبردارش کند

رباعیات

عالم چه بود کفی بروی گرداب آدم چه بود عکس چراغ آب
از پیچش گرداب نماند آن کف وان عکس پریشان شود از جنبش آب

ولہ

دیوانهٔ عشقت چه جنونها که نکرد وان غمزهٔ پرفن چه فسونها که نکرد

www.tabarestan.info تبرستان

بیدار چه فتنه کز نگاه تو نشد   آن دست حنا بست چه خونها که نکرد

ول

مینای دل ما ز صدا می شکند   مانند حباب از هوا می شکند
نازک دل عشقیم بها سنگ مزن   از رنگ گل آئینه ما می شکند

ول

اشکم که بخاک آبرو می ریزد   از حیرت آن چشم نکو می ریزد
صد پاره دل بسینه چون گل دارم   تا دست نهی ز هم فرو می ریزد

بادیه پیمای سخندانی **حاجی صادق صامت**
اصفهانی که مرد باسلیقه و صاحب طبع خوشی بوده بتقریب تجارت
دو بار بهند آمده و اواخر مائة حادی عشر ۱۱۰۰ درگذشت این دو بیت
از کلامش بنظر در آمد

از کشتنم گر آن مژه پرهیز می کند
خنجر بسنگ سرمه چرا تیز می کند
بسکه برخود دامن افشاندیم مانند هلال
از قبای هستی ما یک گریبان وار ماند

سخن سنج بی نظیر **ملا صبحی** ساکن کشمیر که از مداحین
سلطان شجاع بن شاهجهان بود بطبع بلند تکیه تاز میدان سخنوری

ولبعکر از حمبند گرم ساز بازار نظم گستری بفضایل و کمالات مقبول قلوب و بحسن گفتار عزیز دلها بود او اخر مائة حادی عشر صبح اجلش بسر رسید از افکار اوست.

سر زلف درازی سایه افکندست در چشم

باندازیکه صیاد افکند قلاب در دریا

سرافرازی اگر داری هوس کسب تواضع کن

یا برو بین که جا بر چشم دارد از خمیدنها

چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن

که گوش همنشینان بست آواز طپیدنها

چه رنگین گریه ها از خون دل آورده ام صبحی

کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها

دلداده نظم گستری میر روزبهان صبری

کر از صفهان ست مرد عاشق پیشه بود و شاعر خوش اندیشه در اوایل حال فارسی تخلص میکرد صاحب دیوان ست از اشعار اوست

منم و دلی که دایم بدو دست دارم اورا

اگرش نگاه داری تبو می سپارم اورا

یارب دل شکسته من از کجا شمید بوی محبتی که در آب و گل تو نیست

این بس جزای کشتن صبری که روز حشر
حسرت نمی کشد که چرا بسمل تو نیست

صاحب طبع سلیم و فکر رسا میرزا محمد ابراهیم صفا که از عمایددار العلم شیراز و اکابر سلسله سادات دشتکی است مرد رنگین صحبت و طبع لطیف و خوش خلق و ظریف بوده به پختگی کلام مطبوع سخنوران و بلندی مضامین دلنشین مقبول نظم گستران اشعار آبدارش دلآویز و صاف و ساده شور انگیز در سنه ستین و مائة و الف بساط هستی پیچید قطعهٔ در خطاب به محبوب و محبوب محبوب که گفته در اینجا نگارش رفت

ایکه بی قدر ترین ذره خاک ره عشق
شود از بارقه حسن تو خورشید سریر
چند روز است که بر صفحه نظارهٔ تو   صورت عجز کند خامه مژگان تصویر
پیش آئینه رخسار که لغزیده که عشق
بسته بر پای نگاه تو ز حسرت زنجیر
گه شبیخون زده بر مردم چشمت بفسون
گه نگاه تو بعجز آمده چون طفل اسیر
گر من برخورد آن ماه لقا دلبر تو   چند بیتی کنم از روی نصیحت تقریر

کای پری چهره نگاری که ز او رنگ سپهر
ماه را می کشد افسون نگاه تو بزیر
این چه ظلم است که ریزی بلبی ساغر زهر
که هنوز از ره طفلی بود آلوده شیر
این چه رحم است که گرید ز غمت آنکه هنوز
چشم نازش ز شکر خواب نمیگردد سیر
نو نیاز است ندارد دل او طاقت ناز
سیلی دهر نخورده است بر آن سخت مگیر
هر چه فرمایدت از روی رضا منت دار
هر چه گویدت سر تسلیم بیفکن در زیر

بلکه او هم ز تو آئین وفا آموزد | بلکه او هم شود از رسم جفا منع پذیر
نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم | صید پر بسته خود را نکشد بی تقصیر
به سر او که اگر کیسه مو رنجه شود | خاطرش از تو دباشد ز تو یکدم دلگیر

بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا
سازم از آه دلت را هدف ناوک تیر

مستجمع فکر خوش و ذهن وافی میرزا محمد جعفر صافی
که از طبقه سادات گرام اصفهان است جوانی صاف طینت و نیک

www.tabarestan.info طبرستان

سیرت بود و طریق نظم بکمال فصاحت می پیمود آخرالامر [۱۱۵] اوسط مائة
ثانی عشر رو بدار آخرة نموده از افکار اوست

بوی گل خود بچمن راه نمون شد ز نخست
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست

رباعیات

دردا که دوای درد پنهانی ما   افسوس که چارهٔ پریشانی ما
در عهده جمعی است که پنداشته اند   آبادی خویش راز ویرانی ما

وله

باز آی و بخون دیده ام غرق نگر   غرقم در خون ز پای تا فرق نگر
اشکم ریزان ز دیده چون باران بین   آهم سوزان بسینه چون برق نگر

وله

گر جان طلبند در وفای تو دهم   ور سر خواهند در هوای تو دهم
چیزیکه نمیدهم بغیر تو دل است   وان نیز اگر بود رضای تو دهم

نکته سنج سخن پیرا آقا محمد تقی صهبا که جد بزرگوارش
از ولایت دماوند در قم قیام ورزیده صهبا همانجا جرعهٔ هستی چشیده
و بعد عروج نشئه رشد و تمیز تا سی سال در آنجا بسرخوشی بسر برد و
پس از آن در مصطبهٔ صفهان بزم اقامت آراست آقا سرمست

www.tabarestan.info

بادهٔ سخنوری و سرخوش صهبای نظم گستری بوده اوسط مائة ثانی عشر ساغر ممات کشید از کلام مستانه اوست

شادم باسیری که بجز کنج قفس نیست جائی که توان برد سری زیر پر آنجا
منشین بخلوتیکه خوری باده بارقیب چون از خودی تو بیخبر واز خدا رقیب
یار آمد ولبم بشکایت گشود و رفت زین آتش نهفته بر آورد دود و رفت

ببین محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن
نیماند بقدر آنکه بلبل آشیان گیرد
زد به بی رحمی به تیغم یار یاری را ببین
ساخت کارم را بزخمی زخم کاری را ببین
رفت و بی او زنده ماندم سخت جانی را نگر
آمد و مردم ز خجلت شرمساری را ببین

رباعیات

مرغ دل من که دلنوازش گیرد در دام سر زلف درازش گیرد
بالش چو گشاید نه پی آزادی ست از بند رها کند که بارش گیرد

ولہ

حاشا بکسی حکایتی از تو کنم یا شکوه بی نهایتی از تو کنم
آنکس که بدامن رسد غیر تو کیست پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

www.tabarestan.info
تبرستان

رباعیات

چون روی چمن زلاله درغازه شود
اوراق گل از بهار شیرازه شود
از نغمه مرغان خوش الحان چمن
داغ دل مرغان قفس تازه شود

ولہ

ای شاد زلطفت دل شاد دگران
با من ستمت پی لمراد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم
تا آنکه نیارمت بیاد دگران

مرد میدان سخن ایجادی میر عبد الحیٔ خان صارم اورنگ آبادی که صلش از خواف ست در ۱۱۴۲ سنه اثنین واربعین ومائة والف بزم شهود جلوه پیرا گشت ودر ظل عاطفت والد ماجدش نواب صمصام الدوله شهید قامت حالش بلباس علوم وفنون شایسته آرایش یافت اول بخطاب صمصام الدوله ممتاز گردیده پس ازآن از سرکار نواب نظام علی خان بهادر بخطاب صمصام الملکی و دیوانی دکن سرمایه عزت و اعتبار اندوخت

www.tabarestan.info تبرستان

در مراتب نظم طبع بلند داشت و تبلاش مضامین تازه فکر ارجمند در بدایت حال وقار تخلص میکرد پیشتر قطع نظر از آن گروه صارم اختیار نمود و در آخر مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ کارش بصمصام اجل انجامید تیغ اشعار آبدارش بجوهر نمائی است

سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را
که جز جواب نگردد صدا ز کوه بلند

صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل
ما کنده ایم نام ترا در نگین دل

بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان   پیش نگاه تست اگر دوربین دل

تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کند
باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده ام

بگلشنی که تو سرمنشا طرب باشی
چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی

با نتظار تو آراستیم خانه چشم   چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

طوطی شکرستان خوش کلامی نظام الدین احمد صانی بلگرامی که در سنه ۱۱۳۹ تسع و ثلثین و مائة والف بسیاحت شهرستان هستی گرائیده از قبیله شیوخ عثمانی است در اوایل حال

www.tabarestan.info تبرستان

کلام مجید از بر نموده و کمشق سخن از میر نوازش علی بلگرامی
فیضها ربوده صاحب طبع متین و خیالات رنگین است اوایل مائة
ثالث عشر نقش حیاتش را حکاک اجل محو ساخت این چند نقوش
از طبع صناع اوست.

گشت تا روی عرقناک دوچار آیینه را
پر گهر شد چو صدف جیب و کنار آیینه را

ز نوای خرد ندیدم چو گشاد کار خود را
بجنون حواله کردم همه کار و بار خود را

تیغ ابروی ترا از وسمه آب دیگر است
گرچه از زنگار می باشد زبان شمشیر را

اگر نیست تیر تو دل جو مرا چرا می نشیند به پهلو مرا

هرگز از دور فلک عشرت نصیب ما نشد
سرکه شد از شور بختی باده در مینای ما

در بهارستان غفلت ایمن از غارت گرم
غنچهٔ تصویرم و نبود غم گلچین مرا

مپوش چشم خود از روی خوشخطان زاهد
کسیکه منکر مصحف بود مسلمان نیست

www.tabarestan.info تبرستان

باغبان از چمن آواره مکن بلبل را
رحم کن رحم که وابسته دامان گل است
آه ازان مرغ گرفتار که در کنج قفس
عمر بگذشت و ندانست که گلزاری هست
این قدر بیهده برتاج زر خویش مناز
همچو شمع سحر از عمر تو یکدم باقی است
نقش روی یار را مانی به پرگاری کشید
چون نظر بر چشم او افکند بیماری کشید
خار خار نوگلی دارم که شوق جلوه اش بلبل تصویر را در ناله زار آورد
کسیکه مهر و وفا از زمانه می طلبد
چنان بود که ز مفلس خزانه می طلبد
در زندگیم آنکه ز من دور نشیند کی بعد هلاکم بسر گور نشیند
نامحرمی ای شیخ تو برخیز ز محفل بنت العنب از شرم تو مستور نشیند
زخمی عشقم و صد درد تمنا دارم
دل بدو کانچه الماس فروشان کشدم
صائب بسان شمع بفانوس رفته
دامان بروی خویش کشیدم گریستم

www.tabarestan.info تبرستان

زدل بیرون رود تا بدگمانیهای صیادم
همان بهتر که در کنج قفس بال و پر اندازم

اهل همت را چه باک از خصمی بدگوهران
سنگ نتواند کسی بر شیشهٔ گردون زدن

چه بلا است شوق افزا بشب وصال یارب
من و در برت کشیدن تو و احتراز کردن

چکنم از قبایت نتوان گشود بندی
منم آنکه میتوانم در خلد باز کردن

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

ضعف پیری زبسکه بگداخت مرا
هر کس که نظر فکند نشناخت مرا
از صحبت من کنون بتان را ننگ است
این موی سپید روسیه ساخت مرا

حرف الضاد :- سرآمد ارباب سخن مولانا کمال الدین حسن متخلص به ضمیری که اصلش از صفهان است در کبر سن دل بتحصیل کمالات نهاد و بحلقهٔ تلامذه میرغیاث الدین منصور در آمده بفنون طب و ریاضی بهره اندوز گشت و پس ازان بوادی سخن در افتاد چون پدرش بمعماری باغ نقش جهان صفهان مامور بود در اوایل حال باغبان تخلص می کرد سپس که در علم رمل مهارت

کافی بہم رسانید حسب الحکم شاہ طہماسب صفوی متخلّص بہ ضمیری
گردید و ہمواره مورد نوازشات شاہی بوده آبکار افکارش طالبان
سخن را مرغوب و اشعار آبدارش راغبان این فن را محبوب ضمیرش
بر موز شعر و شاعری نیکو ماہر چنانچہ از کلام دلاویزش ظاہر گویند
مولانا کثیر الکلام است و تخمیناً تا لکھہ بیت گفتہ و تتبع اکثر
فصحای نامدار و دواوین و مثنویات یادگار خود گذاشتہ آخر الامر
اوسط مائہ عاشر رخت ہستی از دار فانی بر داشتہ این چند بیت از فکر رسای اوست ۱۰۵۰

گر نہ فریب وعدهٔ روز جزا بود ز تو — سوی بدن کہ آوردجان گریز پای را
غمت وداع ہمہ کرد و روبما آورد — وفا بوعده تو کردی غمت بجا آورد
سر در جہان نہاد ضمیری ز رشک تو — ترسم ز جور یار بعالم خبر برد

چو می بینم کسی از کوی او دلشاد می‌آید
فریبی کا دل از وی خورده بودم یادمی‌آید
فریاد از آن لحظہ کہ در دلم آن شوخ
ہرسد ز من و قوّت گفتار نباشد
فراموشم ز یادش بخت آنم گو کہ بدگوئی
کند تحریک آزار من واز من دہد یادش

فریاد کہ چون دررہ بیداد تو رفتم — از دیده نہان ناشده از یاد تو رفتم

www.tabarestan.info تبرستان

مکن بدرد دلم گوش ورنه شهری را
زاهل درد کند درد دل شنیدن تو

رونق افروز بزم دلپذیری شیخ نظام متخلص بضمیری که اصلش از بلگرام است در صغر سن پدرش رهگرای عالم بقا گشته در مهد شفقت عم خودش شیخ سلیمان که از ملازمین باعتبار درگاه اکبری بوده تربیت یافت و بعد از تحصیل علوم ضروریه مشق سخن بهم رسانید و از ماهرین این فن گردید و بمقتضای لیاقت با امرای عصر بمزید عزت صحبت داشت و ایام زندگانی را بحض تجرد بانجام رسانید و در قصبه سفیدون از متعلقات دار الخلافت شاهجهان آباد وارد گشته و همانجا در سنه ۱۰۳۰ ثلث والف نظام حیاتش برهم خورد صاحب دیوان بود و این چند بیت از افکارش بملاحظه درآمد

جز آینه در روی تو دیدن که تواند
جز شانه بزلف تو رسیدن که تواند

آنجا که صبا را نبود بار ز تنگی | جان بخش کلام تو شنیدن که تواند
صد تیغ کشیدند ز هر سو به ضمیری | پیوند هوای تو بریدن که تواند

صاحب طبع متین میر ضیاء الدین که اصلش از شاهجهان آباد است شاعر خوش فکر و نیکو تلاش بوده و در میدان سخن

گوی فصاحت ربوده واز همصحبتان سرخوش است او اخر مائة حادی عشر ره نورد بادیه عدم گشت از طبع روشن اوست

نشسته در طلب دلربای خویشتنم
چو چشم می پرم اما بجای خویشتنم

گه دهان یار میبوسم زمستی گاه چشم
پیش مستان هیچ فرق از پسته وبادام نیست

ناظم دقایق آگاه حافظ سید ضیاء الله که اصلش از خطهٔ بلگرام است در اوایل حال کلام شریف را با تجوید از بر نمود پس ازآن در اطراف وجوانب لکهنو بکسب کمالات پرداخت وعلمای عصر را دریافت وعقیدت راسخ با جناب سید احمد کالپوی قدس سره داشت ومدتی در بلگرام ضیابخش کاشانهٔ درس وتدریس بود وعالمی از صحبت با برکتش فیضهار بود ومدت حیات باعزاز واحترام بانجام رسانید آخرالامر در سنه ۱۱۰۳ ثلث وماته والف بساط هستی بپیچید وبرونق وصیت پایین مزار خواجه عماد الدین بلگرامی که صاحب ولایت آنجا است مدفون گردید از نتایج طبع شریف اوست.

قطرهٔ می که لبم بی تو چشیدن گیرد
بگلو ناشده از چشم چکیدن گیرد

براه دیده دو رویه درختهای مژه

www.tabarestan.info تبرستان

نشانداًم کہ خیال تو راہ گم نکند

حرف الطاء ۔ فاضل ماہر شاہ طاہر معرف

بدکہنی کہ از اولاد سلاطین عبیدیہ است ومحمد بن عبداللہ میمون نوادہ
یہودی وپسر مجوسی کہ از اجداد اوست بغلط فہمی ودعوی بیمعنی خود
رامہدی قرار دادہ از نواحی شام خروج نمودہ نسب خود بحضرت اسمعیل
بن امام جعفر صادق علیہ السلام رسانیدند وبیشتری از بلاد مغرب
وشام وغیر ذلک بالقبضہ تصرف درآوردند ودر اطراف مغرب
شہری موسوم بمہدیہ آباد ساختہ تختگاہ خودش قرار
داد واز آن نابکار واولاد واتباع فجارش نوعیکہ فسق وفجور
سرزدہ موجب عار فاق روزگار است آخر کار سلطان صلاح
الدین آن نخل بادیہ ضلالت را از بیخ برکند ولقبیہ راچنگیز
خان ہلاکو نام ونشان نگذاشت چنانچہ حالات وی واولادش
ونفی نسب آنہا از اسمعیل بن جعفر صادق در کتب معتبرہ
مثل تاریخ ابن کثیر وابن جوزی وابن خلکان وغیرہم بکمال شرح
وبسط مذکور است بالجملہ شاہ طاہر کہ ظہورش در ہمدان رونمودہ بعد
نور سن شعور بکسب کمالات گرائید ودر مدت قلیل استعداد
شائستہ در جمیع علوم وفنون بہم رسانید ولفرط شہرت بخدمت

شاه سمعیل صفوی بهره اندوز گشته تبدریس مأمور گردید آخرالامر
باندیشه ناخوشی که شاه را با او رو داده جلاء وطن گشته عجالتاً
با اهل و عیال باراده دار الامان هندوستان برآمد و رفته رفته
بساحل یکی از بنادر دکن برخورد و باشتهار کمالات وی برهان
نظام شاه ولد احمد شاه بحری مشتاق ملاقات گشته او را با حمد
نگر طلبید و باعزاز و احترام تمام از خاصان خود گردانید چون
بعد مرور دهور کارش استقلال گرفت و استحکام تمام پذیرفت
باعلان مذهب تشیع کوشید و(. . . . .
. . . .) آخر کار در سنه اربع وخمسین وتسع ۹۵۴
مائة بسفر دار آخرت پرداخت این چند بیت از کلام اوست

جلوهٔ زلف شاهدی برد دل رمیده را
پی بکجا برد کسی مرغ بشب پریده را
وه چه شود اگر شبی بر لب من نهی لبی
تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را
در غم او لذت عیش از دل ناشاد رفت
خو بغم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت

بیرون مبا که شهرهٔ ایام می‌شوی ما کشته میشویم تو بدنام می‌شوی

ء تقریباً دو سطر از متن اصلی حذف شد

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

مائیم که هرگز دم بیغم نزدیم   خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب زهم نگشودیم   بی قطرهٔ اشک چشم برهم نزدیم

صاحب فکر تیبنه طوفی ساکن تبریزیه که در مراتب نظم طبع خوشی داشته کلامش دردانگیز است و اشعارش دلاویز دیوانی یادگار خود گذاشته از وست

کس بیخبر ز حال دل غافل تو نیست
تو در همه دلی و کسی در دل تو نیست
جدائی از تو بنا کام در اوایل عشق
چنان بود که بحسرت کسی جوان میرد

عندلیب گلشن خوش تاملی ملا طالب آملی

که برادر خالاتی حکیم رکنا کاشی بوده بطبع نقاد گرم ساز هنگامه معانی است و بفکر وقاد رنگ بخش گلستان سخندانی بخیالات بلند صدر آرای ایوان سخن و بکلام دل پسند برگزیده ارباب این فن در عنفوان شباب بوسعت آباد هند رسید وچندی در اینجا بود بخدمت میرزا غازی وقاری که از حضور جهانگیر پادشاه بنظامت صوبه قندهار سرفرازی داشت و بیشتر بمراعات

www.tabarestan.info تبرستان

وقدرافزائی اهل کمال نظر میگماشت شتافت و بالطاف فراوان ونوازشات نمایان اختصاص یافت وقصیده طولانی در مدح میرزا نگاشت و بعد وفات میرزا غازی بار ثانی به نزهتکدهٔ هند رسیده سرمایهٔ جمعیت و کامرانی اندوخت چندی باعبدالله خان بهادر فیروز جنگ ناظم گجرات بفرط عزّت واعتبار گذرانید پس از آن بوسیلهٔ حبیله اعتمادالدوله که بپایه وزارت کامران بوده مقتبس انوار حضوری جهانگیر پادشاه گشت و بمقتضای لیاقت بایسته کارش بجدی رونق پذیرفت که از پیشگاه شاهی بخطاب ملک الشعرائی علم شهرت افراشت آخرالامر در عالم شباب ۱۰۳۶ سنه ست وثلثین والف این دار ناپایدار را گذاشت این چند بیت از طبع بلند اوست

بتن بو یا کند گلهای تصویر نهالی را
بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
من و اندیشهٔ بوس و کنار او محال است این
مگر بینم بخواب این آرزوهای خیالی را

ای آب رخ از نخل قدت جلوه گری را پرواز زبال و پر حسن تو پری را
با همه سوز جگر لب نگشاید دم نزع از من آموخته آتش روش مردان را

دست قبول عشق چه غم گر دلم شکست
باشد شکستگی ورق انتخاب را

باچنین چهره که امروز تو آراسته‌ئی
هر که آئینه بدست تو دهد دشمن تست

ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق
که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است

بقتل اهل وفا نرگست سبک دست است
نگه بچشم تو شمشیر در کف مست است

افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

هر عضو تنت ساده‌تر از عضو دگر بود
موئی که بر اندام تو دیدیم کمر بود

خواستم تا سینه بخراشم بناخن جسم زار
در میان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

بی نیازانه ز ارباب کرم میگذرم
چون سیه چشم که بر سرمه فروشان گذرد

آنجا که ابروی تو نماید هلال را

چون ناخن گرفته بزیر زمین کنند
آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ
مانند دُرد درته مینا نشسته ایم

صاحب فکر بهار پیرا **ملا طغرا** که اصلش از مشهد مقدس است بطبع رنگین در چمنستان انشا پردازی داد گلفشانی داده و بگلهای آبدار معانی ابواب بهارستان بر روی نظارگیان گشاده بکلام رنگینش دامن امید گلچینان سخن لبریز و عبارت متینش بکمال لطافت حلاوت بخش و شور انگیز فقرات دلنشینش از فرط نزاکت رنگ پیرای سحر سامری و طرز خاصه فصاحت آگینش چهره آرای عرایس جادوگرای طغرای منشور بلاغتش اگر نامند بجاست و گل رعنای باغ فصاحتش اگر دانند زیبا ملا از ولایت بگلگشت هند رسیده چندی در ظل عاطفت شاهزاده مرادبخش بن شاهجهان بنهایت خوش وقتی ساز و برگ جمعیت بهم رساید و همراه رکاب شاهزاده بسیاحت ممالک جنوبیه وقت خوش گذرانید آخر الامر در کشمیر دلپذیر بکنج انزوا نشست و همانجا اواخر مائة حادی عشر رخت سفر آخرت بربست و متصل قبر ابو طالب کلیم مدفون گردید این چند بیت از طبع رنگین او بنظر رسید

اگر چو آیینه سر تا قدم شوی همه چشم
بسوی دوست نگر سوی خود نگاه مکن
باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت
نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن
نشاید به بیند آنچه بما کرد آسمان　　از دود آه سر به چشم ستاره کن

صاحب کلام دلفریب **میرزا عبدالباقی** متخلص به
به طبیب که از سادات موسوی است بحلیه فضایل و کمالات آراسته
بود و بفنون شاعری پیراسته و بروش جدّ و پدر خود که بفن طبابت
بخدمت سلاطین صفویه عز امتیاز داشتند مدّتی بتقریب طبابت
در سر کار نادر شاه مأمور و سرفراز بوده آخرالامر از آن اعراض نموده
و در سنه ۱۱۷۲ اثنین وسبعین ومائة والف جاده آخرت پیموده از وست

در آن گلشن که گلچین در بروی باغبان بندد
نمیدانم بامید چه بلبل آشیان بندد

رباعی

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس　　آمد پیری و شد جوانی افسوس
بازآ که گذشت عمر والحال رسید　　آنروز که گوئی از فلانی افسوس

پسندیده نکته سنجان **میرزا طیب** متخلص به

www.tabarestan.info تبرستان

طوفان که اصلش از ہزار جریب من اعمال مازندران است جوانی باوقار بوده و مردی خوش گفتار این اشعار آبدار جویباری طبع اوست

زرحم نیست که از خاکم آسمان بر داشت
مرا فتاده براه تو دید از آن بر داشت
شد از نالیدن دل غمزه اش غارتگر جانها
که از بانگ جرس رهزن بفکر کاروان افتد
عقدۂ مشکل من نیست بغیر از دل من
تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

عنوان صحیفه نیک نهادی مولوی شاه رجب الله عظیم آبادی متخلص بطالب که در ظل عاطفت پدر بزرگوار خودش محمد مجیب الله که از عماید تجار بوده بتحصیل علوم درسی فراغت یافته دست بدامن ارادت شاه منعم دهلوی که از مشاهیر ارباب طریقت بود زد و قدم بشاهراه سلوک افشرد بعد وفات والد ماجد دفعتہ دل از تعلقات دنیوی برداشت و آنچه از متروکات پدر مال و متاع داشت درراه خدا باخته بعزم زیارت حرمین محترمین زادهما الله تعالی شرفاً و تعظیماً وارد مدراس گردیده و از آنجا اتفاقات قریب دوازده سال گذانید پس ازان راهی منزل مقصود گشته بعد فوز بامکنه متبرکه و ادای

www.tabarestan.info تبرستان

مناسک حج وحصول زیارت مدینهٔ منوره باز متوجه مدراس
گشت وچندی در ترچناپلی اقامت گزیده بهمان سال باز قدم بسفر
حجاز نهاد و در حرمین شریفین باحراز سعادت می پرداخت سپس
حسب الطلب نواب رحمت مآب بمدراس فایز شده و بانسلاک
درسلک ملازمان سرکار و تدریس حضرت رضوان مآب اختصاص
یافت در نظم پردازی هم طبع وفکر بلند آخرالامر در سنه ۱۲۲۹ تسع و
عشرین بعد مائتین والف بدار بقا شتافت از کلام اوست

تلخی درد فراقت رود از دل بیرون
گر دهی بوسه ازان لعل شکر ریز مرا

بیهوده بسیر گل و گلزار مگردید
در گلشن دل باغ و بهار است ببینید

عشاق زخونریزی معشوق نترسند — منصور حریف سر دار است به بیند
بیفایده در گلشن گیتی نبود هیچ — هر سبزه درین باغ بکار است ببیند

گم گشته حواس صید ز حیرت میان دشت
چون گرد شهسوار من از دور شد بلند

دست از حنا مساز نگارین نگار من
آتش مزن بجان و دل بیقرار من

www.tabarestan.info تبرستان

بی اختیار می کشدم دل بسوی تو　　در عشق تو کجاست بکف اختیار من

حرف الظاء:- رنگ افزای بهارستان نکته یابی صدر الحکماء ظهیر فاریابی که حکیمی است والا مرتبت و فهیمی است عالی فکرت در اوایل حال بشاگردی رشید سمرقندی شتافته پس ازآن بذهن وذکاء وطبع بلند وفکر رسا سر باستادی بر افراخته فاضلی نامدار بود و ناظم خوش گفتار بلاغت ازکلام دل پذیرش عیان وفصاحت از اشعار بی نظیرش نمایان و وی مداح قزل ارسلان بود و از دولت بیکرانش فیض ها ربوده آخر الامر بسبب وقوع یک گونه شکر رنجی پیش اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان شتافت وبانواع اعزاز واکرام اعتبار تمام یافت ظهیر در مدح رکن الدین سلیمان هم که سلاجقه روم و پادشاه الطاکیه بود قصیده غرا نوشته فرستاد وبصله خاطر خواه کامیاب گشت آخرش از ملازمت سلاطین اعراض کرده در تبریز بزاویه انزوا آرمید و تشریف اوقات بعبادت معبود حقیقی میگذرانید ودر سنه ۵۹۲ اثنین وتسعین وخمس مائه بدار جاودان خرامید و در سرخاب تبریز به پهلوی قبر خاقانی مدفون گردید این چند بیت از کلام متین او اختیار افتاد۔

من قصیده

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
خلقی ز پرتو تو چو خورشید سوختند کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
جز زلف و چهره تو ندانم که هیچ کس
خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد
گر بر رخم بخند و گرائی منه سپاس
کین خاصیت ببین رخ چون زعفران دهد
آن طاقت از کجا که صدائی ندرد دل
در بارگاه خسرو صاحب قران دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
تیغش ز کله سر بی مغز دشمنان نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل نوروز را طبیعت فصل خزان دهد

رباعیات

یاد آمد و گل بر سر میخواران ریخت یار آمد و مل در قدح یاران ریخت
از سنبل تر رونق عطاران برد وز نرگس مست خون هشیاران ریخت

ولہ

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست   دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت   در حسرت روی یار و یار آگه نیست

گرم رو طریق نکته دانی ملا طاهری اصفهانی که دل بعشق بازی می سوخت و چراغ دردلشاه راه تعشق می افروخت کلامش یکسر سوز و گداز است و اشعارش بکمال نامرادی در مسا اوایل مائه حادی عشر در گذشت این چند بیت از طبع پر سوز او بملاحظه در آمد

تا در دلم هوای قدت جا گرفته است
جانم هوای عالم بالا گرفته است
خون شد دلم ز غصه که آن غنچهٔ امید
با دیگران شکفته و با ما گرفته است

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد   کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

صدر آرای بزم کلام دلاویز میر محمد طاهر ظهوری از اهالی ترشیز که ظهور ذات با کمالش بازار سخن را بمتاع رنگین رواج بخشیده و اهتزاز نسایم کلام دلگشایش گلشن فصاحت را سر سبز و شاداب گردانیده مشاطهٔ خیالات بلندش بآرایش عرایس معانی کف گشوده و طراح افکار ارجمندش فقرات

www.tabarestan.info
تبرستان

دلنشین را بتلفظ شیرین جلوه نموده نشد بی نظیرش جواهر زواهر
گنجینه معانی و نظم دلپذیرش دُرر غُرر سلک نازک بیانی رنگ
پیرای گلشن خوش مقالی است و محفل آرای ایوان نازک خیالی
بعد کسب کمالات در ولایت بسیاحت عراق و فارس در
ساخته متوجه ممالک جنوبیه هند گشت و بشرف ملازمت
ابراهیم علی عادل شاه والی بیجاپور برخورده بقدر افزائی سربلند
و بفواید کثیره بهره مند گردید و بمدح او که لالی آبدار سفته آنرا
آویزه گوش مستمعان گردانید خوان خلیلش بفصاحت چاشنی
بخش مذاق جانها است و گلزار ابراهیمش به بلاغت عطر پرور مشام
دلها ساقی نامه که بنام برهان نظام شاه والی احمد نگر نگاشته فرستاد
نشه لطافتش سر باوج نازک ادائی کشیده و بمضامین رنگین
و تناسب الفاظ متین دیده ناظران را جلای تازه بخشیده سرخوش
در کلمات الشعرا گوید وقتیکه ظهوری ساقی نامه پیش برهان نظام
شاه در احمد نگر ارسال داشت پادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از
نقد و جنس صله آن فرستاده در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید
فرستاده ها قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر نگاشت
تسلیم کردند تسلیم کردم انتهی ملا ملک قمی نظر بکمالات ذاتی و صفاتی

ظهوری فیما بین بنای عوانست واتحاد نهاد و دست خود را بعقد مناکحتش در آورد سررشتهٔ ارتباط این هر دو نظم طرازان بنوعی استحکام پذیرفت که تالیفات باشتراک جلوهٔ ظهور گرفت چنانچه ظهوری در دیباچه خوان خلیل می نگارد که ظهوری قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم واکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام است آخر کار در سنه ۱۰۲۵ خمس عشرین بعد الالف وفاتش در دکن ظهور یافت این چند بیت از طبع رنگین اوست

هردم هوس نهد سخنی در زبان ما
مهری ببوسه کاش نزلی بر دهان ما

پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی
باشعله لند دست بغل بال و پرم را

چه بیکسانه نهادیم سر ببالش خشت
بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما

عشق آباد که مسجود جهانی شده ام
قبلهٔ اهل محبت شده ویرانهٔ ما

در شکر و شکایت که باشیم
ما را که ز حال خود خبر نیست

با کم سخنیش می توان ساخت
این هست بلا که کم نگاه است

مرگ چو منی اگرچه سهل است
گنجایش لب گزیدنی داشت

بر باد دهیم خاک خود را
بر خاطر او ز ما غبار است

تغافل پیشه صید افکن این سرزمین باشد

که دایم بهر تقریب نگاهی در کمین باشد

اگر چه یار مرا رخصت نشستن نیست　　همین بس است که بر خاطرش گذر دارد

سعی فرمای که سیماب شوی از تف شوق
که اگر کشته شوی قدر تو افزون گردد

بجگر تشنگی خضر دلم می سوزد　　که ز سر چشمه تیغی دم آبی نکشد

در جیب گل به بوی که این چاکها فتاد
بر سر سرو که خاک ز دست صبا کنم

از نیاز من این چنین شده　　چه قدر بر تو ناز میرسدم

همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم
کوچه گردی است بجا گر چه زمین گیر شدیم

ز رشک غیر ظهوری بمرگ نزدیکی　　بمیر زود که قربان غیرت تو شدم

مرنج از من اگر در بزم کلفتی دارم　　که گردم چه پنهان از تو اندک غیرتی دارم

از دم تیغ نگه تن به طپیدن دهم　　سرمهٔ حیرت کشم دیده به دیدن دهم

ظهوری این همه دیوانگی کرد　　نگفتی هیچ که دیوانهٔ من

رباعیات

بر تابه هجر جز طپیدن چه کنم　　رم کرده چو صبرم آرمیدن چکنم
عیبی است عظیم زندگانی بی تو　　دارد خجلم امید دیدن چکنم

www.tabarestan.info تبرستان

وله

هر حرف که هست داستان من و اوست نقد دو جهان جنس دکان من و اوست

در رشک ز عیش و عشرت یکدیگریم زین ناز و نیاز که میان من و اوست

طباع نظم گستر شیخ محمد ظفر که اصلش از اورنگ آباد هست کتب درسی علی الترتیب تحصیل کرده استعداد لایقه بهم رساند و با کتساب عروض عربی بخدمت میر آزاد بلگرامی پرداخت و اصلاح شعر هم از و میگرفت اول بیدار تخلص میکرد آخر بملاحظه تصحیف پند از ظفر اختیار نمود و اواخر مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ جان بجان آفرین سپرد از وست

بنود شکوه ز صیاد دل آزار مرا گر دهد موسم گل رخصت گلزار مرا

شمع در حالت افروختگی گریه کند مایه سوز بود عشرت بسیار مرا

گشته ام پیرو ز زلف تو نیازم باقی هست
عمر کوتاه شد و کار درازم باقی است

مشمر ای دل که بود زلف بتان تاری چند
هر چند باش که پیچیده بهم ماری چند

رباعی

از عهد شعور می پرستم کردند دیدند ز اهل هوش سرمستم کردند

در گلشن التیانه مثل نرگس چشم شده و اجام بدستم کردند
حرف العین :- مظهر فیوض رحمانی ابوالفضایل
عبدالله همدانی که در تبریز و سمنان به عین القضات اشتهار
داشت و وی از هم صحبتان شیخ محمد بن جمویه و امام حجت الاسلام
محمد غزالی بود صاحب تصنیفات ظاهره است و تالیفات باهره و بیشتر
از وی خوارق عادات مثل احیا و اماتت جلوهٔ ظهور یافته و در سنه ۵۳۳
ثلث و ثلثین و خمسمائه بجوار رحمت ایزدی شتافته از کلام پاکیزه او ست
تا با دل من عشق تو آمیخته شد صد فتنه و آشوب برانگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
گنجینهٔ اسرار شیخ فریدالدین عطار که اصلش از
نیشاپور است در سنه ۵۱۳ ثلث عشر و خمس مائه در عهد دولت سلطان
سنجر قدم بشاه راه هستی نهاده نسب شریفش چند واسطه بحضرت
اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه و علی آبایه الصلوات والسلام منتهی می
شود بالجمله بعد رسیدن بسن رشد و تحصیل علوم ضروریه بروش
پدر بزرگوار در شادباخ دکان عطاری داشته روزی درویشی
بر دگذشت و شیئا لله گفت شیخ اصلا بدو التفات نساخت
فقیر پرسید ای شیخ تو چگونه خواهی مرد در جواب گفت همچنانکه تو میری

درویش گفت هر آیینه همچو من نخواهی مرد و بتجرد صد ورا این کلمه ایند
گفته جان بجان آفرین سپرد شیخ بمعاینه این حال متاثر گشته
از آنچه که داشت براه خدا در باخت بخدمت رکن الدین اکاف
که از عرفای عهد بود بهره اندوز گردید و پس از آن بحلقه ارادت شیخ
مجدالدین بغدادی خلیفه حضرت نجم الدین کبری قدس سرهما در آمده به
کسب کمالات نامتناهی کوشید و مدتی به ریاضت و مجاهدات
بیش از پیش گذرانید منظوماتش پر از حقایق و دقایق توحید
و مشحون ذوق و شوق و مواجید است و از منشور آتش تذکرة
الاولیا است نور افزای دیده ارباب تحقیق و تفرید در نفحات مذکور
است که از کلام مولانا روم مستفاد میشود که نور منصور پس از
یکصد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار جلوه ظهور گرفت و فیض ها
بخشید گویند در هنگام طفولیت که مولانا با پدر بزرگوار خود از بلخ
بزیارت حرمین شریفین میرفت به نیشاپور عبور کرده بصحبت
شیخ که در کبر سن بوده فایز گشت و وی رساله اسرار نامه را بمولانا
داد که مولانا همواره آنرا در مطالعه خود میداشت و در اظهار رموز
حقایق و عرفان متتبع او بود چنانچه در حق او میفرماید

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

بالجمله صاحب مقامات وکشف وکرامات بوده و شیخ
در عمر یکصد و چهارده سالگی بهنگام استیلای چنگیز خان که قتل عام نیشاپور
واقع گشته در سنه ۶۲۷ سبع وعشرین وستمائه شربت شهادت
چشید و بیرون شادباخ آسوده گردید از نفحات طبع لطیف اوست

ای بی نشان محض نشان از که جویمت
گم گشت از تو هر دو جهان از که جویمت

ترسا بچه‌ناگه قصد دل وجانم کرد سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد

رباعیات

گفتم دل وجان در سر کارت کردم هر چند که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نه کنی آن من بودم که بیقرارت کردم

وله

کو راه روی که ره نوردش گویم یا سوخته که اهل دردش گویم
هر کس که میان شغل دنیا نفسی با او باشد هزار مردش گویم

سرمست صهبای خوش مذاقی مولانا فخر الدین عراقی
که اصلش از همدان هست در ایام خرد سالی بحفظ کلام مجید پرداخته
بعمر هفده سالگی از تحصیل علوم فراغت حاصل ساخته شرایف
اوقات بدرس وتدریس میگذرانید قضارا اسیر دام محبت قلندر

www.tabarestan.info تبرستان

پسری گشته ترک مدرسه و خانقاه نموده با گروهی از قلندران در ملتان برخورد و شرف ملازمت بابرکت حضرت شیخ بهاءالدین زکریا قدس سره حاصل کرد چون شیخ اورا صاحب استعداد دید بجاذبهٔ ارادت خود کشیده بعد توبه بخلوت ذکر نشاند وی همواره در خلوت اشعار خوانده میگریست مریدان شیخ این حال را خلاف عنوان دیده شکایتش بحضور شیخ رسانیدند چون شیخ بدر حجره قدم نهاد شنید که باین اشعار مشغول نغمه سنجی است۔

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
بعالم هرکجا رنج و بلائی است بهم کردند و عشقش نام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ز زلف فتنه خوبان دام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ باصفای این نظم فرمود از حجره برآ کار تو تمام گشت ونقش مطلب برکرسی نشست فوراً در حجره گشاده بیهوش گشته سر بقدم شیخ نهاد شیخ بفرط مراحم ولنوازشات اورا در برکشید و خرقهٔ خلافتش پوشانید و بشرف دامادیش اختصاص بخشید چون بعد ارتحال شیخ بجهت اینکه جذبهٔ عشق بروی استیلا داشت و بیشتر بر مظاهر جمیل نظر می گماشت صحبتش با دیگر خلفا

کوک نشد با جمعی از قلندران از ملتان برآمد و پس از ادای مناسک وزیارت مدینه منوره سری بملک روم کشید و چندی در آنجا اقامت گزیده بدمشق شام توجه نمود و بصحبت قدوة العارفین شیخ صدرالدین قونوی رح خلیفه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی رض بتحقیق مقامات فصوص الحکم پرداخت و در حین مطالعه آن رساله لمعات نگاشت صاحب ذوق و شوق و وجد و حال بوده و در سنه ۶۸۸ ثمان و ثمانین وست مائة بدار آخرت رحلت فرموده و به پهلوی مزار فیض بار شیخ اکبر بصالحیه دمشق آسوده از لطایف طبع شریف اوست

چه سحر کرده ندانم دو چشم جادو بیت
که از نظاره گیان نعره و فغان برخاست
چنین که من بفراقت ز پا در افتادم
گرم تو دست نگیری کجا توان برخاست
عراقی از دل و جان آن زمان برید امید
که چشم مست تو از خواب سرگران برخاست

مرا مکش که نیاز منت بکار آید — چو من نباشم حسن تو با که ناز کند
او را چه خبر از من و از حال دل من — کو دیده پر خون و دل ریش ندارد
غمت هر لحظه جانی خواهد از من — چه انصاف است چندین جان که دارد

ناگاه ز رخسار شبی پرده برانداخت　　صد مهر ز هر سو بشب تار بر آمد

رفت دل و نمیرود آرزوی تو از دلم
عمر شد و نمی شود نقش تو از خیال من

بر سر بام وصل تو مرغ صفت پریدمی　　آه اگر نسوختی آتش هجر بال من

چکنم که دل نسازم بدف خدنگ او من
بچه عذر جان نبخشم بدو چشم شنگ او من
بکدام دل توانم که تن از غمش رهانم
بچه حیله وارهانم دل خود ز چنگ او من

اگر جهان همه زیر و زبر شود ز غمت　　ترا چه غم که تو خو کرده به تنهائی

کناره قلندر رسند اگر بمن بنمائی
که دراز و دور دیدم ره و رسم پارسائی
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که برون در چه کردی که درون خانه آئی

عراقی طالب درد ست دائم　　برای آنکه درمانش تو باشی

رباعیات

عالم ز لباس شادیم عریان یافت　　با دیده پر خون و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید　　هر صبح که خندید مرا گریان یافت

www.tabarestan.info تبرستان

افسوس که ایام جوانی بگذشت — سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم — کز جوی من آب زندگانی بگذشت

وله

ای کاش بدانمی که من کیستمی — در دایرهٔ وجود بر چیستمی
گر منبهٔ غفلتم بنودی در گوش — بر خود بهزار دیده نگریستمی

عارف ربانی **شیخ علاءالدوله سمنانی** که کنیتش ابوالمکارم و اسم مبارکش رکن الدین احمد بن محمد بیابانی است و بنیاگانش سلاطین سمنان بوده اند و بعد ازان که سن شریفش بپانزده سالگی رسید بخدمت سلطان وقت اشتغال ورزید و در یکی از محاربات که سلطان را با اعدا رو داد ویرا جذبه در گرفت و ترک خدمت سلطانی کرده در بغداد ۶۸۷ سنه سبع وثمانین وستمائه بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی فایز گشت و بعد دو سال اذن ارشاد یافته بمجاهدات شاقه پرداخت و بخانقاه سکاکیه مدت شانزده سال مانده یکصد و چهل اربعین کشید و بعمر هفتاد و هفت سالگی در ۷۳۶ سنه ست وثلثین وسبعمائه در برج احرار صوفی آباد بفردوس برین آرمید و در مقبرهٔ قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گردید این رباعی از کلام اوست.

www.tabarestan.info تبرستان

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی　　به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را　　زان به که هزار بنده آزاد کنی

صدرنشین ایوان سخنوری **ابوالقاسم حسن**

متخلص بعنصری که اصلش از بلخ است پیشوای بلغای فصاحت شعار و مقتدای فصحای بلاغت آثار بوده طبع والایش بکلام متین در عصر خود داد سخن طرازی داده و بافکار رنگین زبان بنظم پردازی گشاده در زمان یمین الدوله سلطان محمود عزت و وقار و ثروت و اعتبار بیش از پیش داشت و در جمیع شعرا که قریب چهارصد بپای تخت سلطانی حاضر بودند علم شهرت میافراشت شبی سلطان محمود به باده پیمائی مشغول بود در عالم مستی نگاهش بر زلف ایاز افتاد خواست که از هم آغوشی معشوق کام دل بردارد فاما بخشیت الهی از آن اراده درگذشت از آنجا که سر منشاء این فساد زلف افتاده با یاز امر فرمود تا بقطع نیمهٔ زلف پردازد ایاز حسب الحکم بعمل آورد هرگاه که سلطان از حالت مستی بافاقه درآمد زلف معشوق را بریده دید سخت پریشان خاطر و آشفته حال گشت تا اینکه احدی از حضار مجلس را مجال دم زدن نماند علی صاحب متوجه عنصری گشته گفت توانی که مزاج

سلطان بخوشش وقتی گراید عنصری رو برو شده این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است
کار آستن سرو ز پیراستن است

سلطان باستماع این رباعی خیلی شادان و فرحان گشت و آتش حسرت و ندامت که اشتعال داشت فرو نشست فرمود تا ۳ مرتبه دهان عنصری را بجواهر گران بها پر سازند آخر کار در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود سنه ۴۳۱ احدی و ثلثین واربع مائة رهگرای عالم بقا گردید این چند بیت از قصیده اوست

ار نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار
ار دل ما را نه بست او خود چرا در بند شد
ور قرار از ما نبرد او خود چرا شد بیقرار
ار نگشت ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت
ور نه می خورد است چشمش از چه باشد در خمار

او و من هر دو همی نازیم و ناز من به است
او بحسن خویشتن نازد من بمدح شهریار

خسرو شرق و یمین دولت دنیا و مجد	آفتاب ملک امین ملت و فخر تبار
یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باشد همین مر شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

مهبط فیوض سرمدی حکیم عبدالعزیز عسجدی که اصلش از هرات است واز تلامذه عنصری در مراتب نظم طبع بلند داشت و فکر ارجمند متانت از قصاید غرای او پیدا و بلاغت از کلام فصاحت نظامش هویدا پیوسته در رکاب ظفر قباب سلطان محمود بکمال عزت و احترام بوده و در اوسط مائة خامس ۴۵۰ راه دار آخرت پیموده این رباعی از کلام دلپذیرش بملاحظه رسید.

در دور تو عقل کل کنشتی گردد	حسن ابدی شهره بزشتی گردد
خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق	پیرایهٔ حوران بهشتی گردد

ناظم عالی مقام حکیم عمر خیام که اصلش از نیشابور است در سنه ۵۵۵ خمس و خمسین و اربعمائة چشم بتفرج گلشن هستی گشاده

و در عمر هفده سالگی کتب درسیه بخدمت ابوالمفاخر محمد بن منصور
که در حدیقه ذکرش ایراد یافته گذرانید و در بیست و هفت
سالگی بفنون حکمت و ریاضی و نجوم وغیرذلک استعداد شایسته
و مهارت بایسته بهم رسانید تا بحدیکه حجت الاسلام امام محمد غزالی
در نیشاپور رسیده بتحقیق کتب مشهوره حکمت پیش او پرداخت
و وی بفرط فضل و کمال نزد حکام و سلاطین روزگار عزت و وقار
مالاکلام حاصل ساخت وقتیکه بحضور سلطان سنجر رسیدی وی
را برابر خود بر تخت جا دادی در حبیب السیر مذکور هست که در هنگامیکه
خواجه نظام الملک بخدمت امام موفق باستکمال علوم دینی اشتغال
داشت عمر خیام و حسن صباح همدرس وی بودند از آنجا که
اشتهار تمام داشت که تلامذه امام موفق هر آینه بر ثروتی کامیاب
می شوند فیما بین یکدیگر عهد واثق بستند که هر کدام ازین سه تن
بهره مند گردد دیگر برا شریک فتوح گرداند در زمانیکه خواجه نظام الملک
بعهده سترگ وزارت چهره اعتبار برافروخت عمر خیام از
نیشاپور بملازمتش شتافت خواجه بکمال تعظیم و تکریم پیش آمده
خواست که بر طبق عهد وی را بخدمت سلطان ملک شاه برده
منصب شایسته و خدمت لایقه دهاند و اعراض ازآن نموده مستدعی

تقرر معاشی گشت تا مطمئن بوده مشتغل درس و تدریس باشد خواجه یکهزار و بیست مثقال طلا سالانه بنابر معیشت وی بر محاصل نیشاپور نوشته رخصت معاودت داد و وی مادام حیات وجه مقرره بفراغ خاطر گذران می نمود نظامی عروضی سمرقندی در ایامیکه بعزم زیارت حرمین محترمین وارد بلخ گشت و بملاقات حکیم برخورد دید که بر کناره مرغزاری نشسته مشغول جرعه کشی است و این رباعی میخواند.

www.tabarestan.info

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
بی باده گل رنگ نمی شاید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

و در عین مکالمه بدو گفت که وقت مراجعت مارا مستغرق ریاحین خواهد دید چون نظامی پس از یکسال و چند ماه بعد انفراغ از حج به نیشاپور رسیده از مردم مستفسر احوال وی گشت که آیا حکیم هنوز در بلخ است یا فائز آمده باز گشته گفتند چند روز است که فوت شده بمزارش رفت دید که آنقدر گل و شکوفه بر مرقدش ریخته اند که اصلا قبر نمایان نیست وفات حکیم در سنه ۵۱۵ خمس عشر

وستمائه واقع گردید از اقسام نظم سوای رباعی از کلام متینش بنظر نه در آمد چند رباعی در این اوراق اختیار افتاد

آن خواجه که خویش را هلاکو میگفت — وازکبر سخن بچشم و ابرو می گفت
بر کنگره سرای او فاختهٔ — دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت

ولـه

آنانکه محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

ولـه

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز — ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت — زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

ولـه

با نفس همیشه در نبردم چکنم — وز کردهٔ خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من درگذرانی بکرم — زین شرم که دانی که چه کردم چکنم

ولـه

برخیز و مخور غم جهان گذران — بنشین و جهان بشادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران

ولـه

www.tabarestan.info

از تن چو رود روان پاک من و تو
خشتی دو نهند بر مغاک من و تو

ولہ

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
وانکس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو

ولہ

برگیر ز خود حساب اگر باخبری
کادل تو چه آوردی و آخر چه بری

گوئی نخورم باده که می باید مرد
می باید مرد اگر خوری ورنه خوری

مفتی محکمہ سخندانی مولانا عماد فقیه کرمانی که

معاصر خواجه حافظ شیراز است بفضل و کمال یگانه و بنظم پردازی ممتاز زمانه بود شاه شجاع نواده امیر مظفر نسبت بذات شریفش بس اعتقاد داشت و همواره بتعظیم و تکریمش نظر می گماشت خانقاهش مرجع خاص و عام بود و منزل علماء و عرفای عظام مولانا گربه داشت که وقتیکه خود بنماز مشغول گشتی گربه هم کمر متابعت بستی چنانچه خواجه شیراز در بیتی از غزل خود اشارت بدان میفرماید

ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

آخرالامر او اخر مائة ثامن ره نورد منزل جاودانی گشت این بیت از کلام دلنشین اوست.

www.tabarestan.info تبرستان

غنچه دهان من بیا تنگ دلی من به بین
بیتو هنوز زنده ام سنگدلی من به بین

دلدادهٔ نازک بیانی **ملا عهدی باکوی** ایرانی که شاعری خوش تلاش بود و خط نستعلیق نیکو می نگاشت از ولایت خود بسیاحت کابل رسید و بنوازشات خان احمد خان گیلانی جمعیت شایسته بهم رسانید و در ۹۶۵ سنه خمس و ستین و تسعمائة بساط هستی بپیچید این بیت از وست

زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من
مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من

شهریار اقالیم سخندانی **شاه اسمعیل ثانی** که عادلی تخلص میکند از اولاد شاه طهماسب صفوی است در زمان پدرش نظر بر مستی بادهٔ کبر و نخوت و غرور سلطنت مدتی در قلعهٔ قهقهه محبوس و پس از وفات پدر اگرچه بسبب عدم مساعدت ساعت جلوس تا یک سال بر تخت سلطنت ننشست فاما نظم و نسق همچنان بحال بود و سلاطین اطراف و اکناف از خوف شمشیر خون چکانش قدم از حدود خود بیرون ننهادند و از بسکه سفاک و مردم آزار بود ظلم و تعدی بیش از پیش بخلایق مینمود آخرش تیر دعای

ستم کشیدگان بهدف رسید و قبل از آنکه بتخت سلطنت نشیند
بمقتضای قضا و قدر شبی در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه در قزوین
بابتلای مرضی گرفتار پنجهٔ اجل گردید و در فکر نظم طبع بلند داشت
این چند بیت از کلام دل پسند اوست

شادم بخدنگ تو که ناوک فکنان را
سوی هدف خویش نهانی نظری هست
چون غنچه چه دانی تو که در خلوت نازی
کز بهر تو چون باد صبا دربدری هست

از خندهٔ پنهانی لعل تو توان یافت کز حال دل گشته او را خبری هست

صدر آرای دیوان عزّ و اعتلا میر سیّد علاءُ الدّین
متخلص بعلاکه او دی هست صاحب مقامات علیه و کشف و کرامات
سینه بود و در فن موسیقی هم مهارت کما ینبغی داشت و اکثر برای
شهادت مناجات میکرد آخر کار در عمر نود سالگی سنه ۹۹۸ ثمان
و تسعین و تسعمائه از دست دزدان شربت شهادت چشید
گاه گاه طبع عالی بشعر و سخن متوجه میکرد و ترجیع بندی دارد
که بیت ترجیع این است

که بچشمان دل مبین جز دوست هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

این چند بیت از کلام لطیفش نگارش یافت۔

ندانم آن گل خود رو چه رنگ و بو دارد
که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

نشاط باده برستان بانطرم رسید   هنوز ساقی ما باده در سبو دارد

حدیث عشق او تنها نه من کنم تقریر
که هر که هست ازینگونه گفتگو دارد

بده متاع دل خود بدست یار علا   که او متاع گرانمایه را نکو دارد

یکه تاز عرصه سخن پردازی مولانا سید محمد عرفی شیرازی

که شاعریست گرانمایه و ماهریست بلندپایه در مراتب نظم گوئی سبقت از اقران ربوده و در اقسام سخن بفکر رنگین در معاصرین خود ممتاز بوده لاسیما در قصیده گوئی ید طولی داشت و سر باوج مفاخرت میافراشت از ولایت باراده سیاحت هند بر آمده چون بفتح پور سیکری رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی فیاضی ملاقی گشته ارتباط بایسته بهمرسانید و شیخ هم بواسی مایحتاج وی می پرداخت آخرش فیما بین یکدیگر شکرابی روداد و بحکم ابو الفتح گیلانی مربوط گردیده بوسیله جمیله اش شرف مصاحبت عبد الرحیم خان خانان والتفات نمایان و نوازشات بیکرانش مباهی گشت امیر جوهر شناس

کہ پیوستہ تعظیم و تکریمش منظور میداشت آناً فاناً اعتبارش ترقی گرفت و بازار شعر و سخن وی گرمی پذیرفت رفته رفته بسلک ملازمان خاص اکبری منسلک گردیده مورد عنایات سلطانی گشت از مرآت الخیال آورده که چون ابوالفضل و فیضی نمی خواستند که احدی از اہل کمال ببارگاه پادشاهی پیش آید مذہب تشیع عرفی معلوم بود بخاطر گذرانیدند که الزامی داده اورا از نظر شاهی اندازند در روز اول ملازمت ابوالفضل از وی پرسید که در مذہب شما زاغ حلال است یا حرام عرفی بجواب ملتفت نشد بعد از ساعتی فیضی پرسید که خوک در مذہب شما حلال است یا حرام باز التفات نساخت درین ضمن پادشاه متوجه گشته فرمود چرا جواب نمیدہی بعرض رسانید جواب این ظاہر است وہرکس میداند که ہر دو که میخورند یعنی زاغ و خوک کنایه ازان برادران بود شاه نکته سنج دقیقه رس متبسم شده بانعام در خور حالش سرفرازی بخشید آخر کار در عمر سی و شش سالگی سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائة در دار السلطنت لاہور بدار بقا خرامید وی در قصیده ترجمة الشوق می گوید۔

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم | اگر بهند هلاکم کنی وگر به تتار

چون این بیت بجناب ولایت مآب کرم الله وجهه شرف قبولیت یافت میر صابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف ۱۰۲۷ استخوانش از لاهور به نجف اشرف رسایند ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان او گفته

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی | که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون | شکست بر سر دلهای پر شعف آمد
بگوش چرخ رسایند حرف جانسوزی | که عمر از تو چه در معرض تلف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم | فکند تیر دعائی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم | بکاوش مژه از هند تا نجف آمد

این چند بیت از کلام دلپذیر عرفی است

تا نیز کرده بسیاست نگاه را | صد منت است بر سر عاشق گناه را

گرفتم اینکه شب در خواب کردم پاسبانش را
ادب کی میگذارد تا ببوسم آستانش را
دلم گم گشت وغمهای جهان عرفی طلبگارش
بدنبال غم افتم تا مگر یابم نشانش را

دادم بچشم او دل اندوه پیشه را | غافل که مست میشکند زود شیشه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا | که آرزوی دل آورده در کنار مرا

چنان مرگ رقیب آزرده کرد آن طفل بدخو را
که غمخواران بمرگ من تسلی میدهند او را

من بلبل آن گل که گلابش همه خون ست مرغابی آن بحر که آبش همه خون است

آتش بال و پرم دود برآرد ز قفس
گر بدانم که مرا رخصت پروازی هست

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت
هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است

گر نخل وفا برندهد چشم تری هست
تا ریشه در آب است امید ثمری هست

چگونه گریه نجوشد که چشم حیرانم
بآفتاب قیامت مقابل افتاد است

بحر غم جمله کنار است گر از خود گذری کشتی اهل فنا منت ساحل نبرد

دعای بی اثری دارم و هزاران جرم مگر مرا به تهی دستی دعا بخشند

هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید
یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید

تمام آتشم و ناله بی اثر عرفی فغان که دوزخیان را اثر کجا باشد

رسد آن کسی چو عرفی ز کمند آرمیدن

که ز غمزه تو در خون نفسی طپیده باشد

چه گرمی است که در سر شراب می سوزد

چه آتش است که در دیده آب می سوزد

من از این درد گرانمایه چه لذت یابم   که باندازه آن صبر و ثباتم دادند

زخمی شوق توام سینه جوشان دارم

خانه در کوچه الماس فروشان دارم

صد جا بکمند آمده بودیم درین راه

چون برق ز بند همه جستیم و گذشتیم

تنها نه دلق خود به می ناب شسته ایم

ناموس صد قبیله باین آب شسته ایم

ای ساقی بلا ز شراب تو سوختیم   با آنکه آتشیم ز آب تو سوختیم

مستم دگر این بیخودی از بوی که دارم

دیوانگی از غمزه جادوی که دارم

از در دوست چگویم بچه عنوان رفتم

همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم

ای وای اگر بشکوه شود آشنا لبم

www.tabarestan.info تبرستان

گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست　　صد سال میتوان بتمنا گریستن
عرفی حریف دیدهٔ تر نیستی ولی　　بسیار گریه آورد این ناگریستن

بوستان پژمرده گردد از دل ناشاد من
یاسمین را خنده بر لب سوزد از فریاد من

رباعیات

عرفی همه فریاد و فغان آمده ام　　پر شور به بازار جهان آمده ام
ناکام سیاه بخت و دل ریش و خراب　　آنطور که بایست چنان آمده ام

وله

ای زلف عروس شادمانی شب تو　　آرایش بزم بیغمی مشرب تو
انباشته هجران ز نمک داغ دلم　　امانه از آن نمک که دارد لب تو

www.tabarestan.info
تبرستان

وله

عرفی دم نزع است و همان مستی تو　　آخر بچه مایه بار بر بستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف　　جویای متاع است و تهی دستی تو

وله

عرفی دم پیری است قدم دیده بنه　　هر گام که می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ　　لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

جلیس بزم کامرانی آقا علی گیلانی که بحسن اخلاق

اتصاف داشت وگاه گاه بفکر شعر هم میپرداخت از وست

امید بردم شمشیر قاتل است مرا
خدا نصیب کند آنچه در دل است مرا

زکعبه دانم و نی دیر این قدر دانم
بهر کجا کہ برد شوق منزل است مرا

شاعر خوش گو **حسن بیگ** تکلو متخلص بعتابی که از ایران دو بار بهند آمد و در سنه ۱۰۲۵ خمس وعشرین والف در اجمیر بقتل رسید این بیت از کلام اوست.

شهید جلوه یارم بس این سعادت من
کہ چشم حسرت صد زنده در قفای من است

صاحب طبع سلیم **مولانا عبد الکریم** کہ برادر انیسی شاملو است مرد خلیق و فقیر مشرب بوده وخط نستعلیق نیکو می نوشت ودر اوسط مائة حادی عشر ۱۱۰۰ بساط هستی در نوشت این بیت از اشعار آبدار اوست

ترا در دیده جا کردم کہ از مردم نهان باشی
ندانستم کہ آنجا هم میان مردمان باشی

شاعر عالی فطرت **شیخ عبد العزیز عزّت** کہ اصلش از اکبر آباد است از ملازمین ذی اعتبار سرکار عالمگیری بود بنظر بکمالات ذاتی و

صفاتی وی شاه دین پناه میخواست که سرش باوج اعتبار بر افرازد فا اما زندگانی وفا نکرد و در سنه ۱۰۸۹ تسع وثمانین والف ترک دار فانی نمود از اشعار اوست

مگو که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت
که راه صد رم وحشت بیک طپیدن رفت

سامان صد چمن نه بدامانم آرزواست
آن دست همچو گل بگریبانم آرزوست

شعله آهی که کوه بی ستون را آب ساخت
در دل سنگین شیرین هیچ تأثیری نکرد

چون جوان بودم فلک اظهار پیری مینمود
چون شدم پیرانه سر با من جوانی میکند

دیو در مازندران با لشکر ایران نکرد
آنچه با من این بت مازندرانی می کند

صدائی بر نمی خیزد که بسمل شد ز نخچیرش
مگر زد آن شکار افگن بسنگ سرمه شمشیرش

ممتاز عصر در ادا بندی شیخ ناصر علی سهرندی که سرآمد فصحای روزگار و سر حلقه بلغای نامدار بوده در اصناف نظم

بخیالات رنگین داد نازک ادائی داده و بافکار متین الواب خوش
بیانی بر روی سخن سنجان گشاده غزلیاتش بطرح تازه ولطافت
مضامین رونمای سحر سامری و مثنویاتش بتناسب الفاظ و
تناسق معانی جلوه پیرای جادوگری شمشیر قلم در میدان توصیفش
همعنان نارسائی و عندلیب رقم در گلستان تعریفش بال
گشای بینوائی فصاحت با اشعار دلپذیرش عهد یکرنگی بسته
و بلاغت با گفتار بی نظیرش چون شیر با شکر پیوسته الحق
ناظمی عالی مقام است و شاعری خوش کلام در بدایت حال
با سیف خان بدخشی صحبتش در گرفت هرگاه که سیف خان
را از پیش گاه عالمگیری نظامت صوبه اله آباد بقبضه اقتدار
درآمد همچو تیغ یکرو گشته دست از مرافقتش بر نمی داشت
و بگلگشت آن دیار بهجت آثار که بلب آب گنگ و جمنا واقع
است دل و دماغ را تازه می ساخت چون جوهر شمشیر حیات
سیف خان زنگ ممات بهم رسانید ناصر علی بکمال دل تنگی
از آنجا رخت بسهرند کشید روزی همانجا در باغی بباده کشی
اشتغال داشت اتفاقاً گذر شیخ احمد سهرندی در آن باغ
افتاد و او را باین حالت دیده بنهایت تکدر پرسید که این

چیست وی رندانه بجواب پرداخت که این باده ہست که ہوش
را زیاده میکند و ار واحرا بانفراح میارد شیخ برآشفت و صوفیان
و علما بتکفیر وی فتوی دادند میر محمد زمان راسخ با اقارب خود مسلح
گشته او را از سهرند برآورده بسمت شاهجهان آباد رہنمون
گردید واز دار و گیر نجات بخشید آخر الامر او باز بوطن رسیده بردست
شیخ محمد معصوم به توبه پرداخت و از صحبت بابرکتش فواید
طریق باطنی حاصل ساخت و در ایامیکه عسکر پادشاهی جلوه
پیرای ممالک دکن بوده از سهرند به بیجاپور شتافت و بشرف
ملازمت امیر الامرا ذو الفقار خان بهادر خلف الصدق نواب
اسد خان وزیر اعظم بهره وافی یافت و روز ملاقات غزلی گذراند
که مطلعش این است.

ای شأن حیدری ز جبین تو آشکار
نام تو در نبرد کند کار ذو الفقار

امیر فیاض بمجرد استماع مطلع یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه
در صله بخشید و وی همان ساعت همگی بفقرا تقسیم فرموده بکمال
استغنا که داشت التفاتی بدان ننمود و چون امیر الامرا متوجه
تسخیر ملک کرناتک گشته فایز ارکات شد ملازم رکاب وی

بوده درین ضمن با شاه حمید الدین مجذوب که در قصبه کنبهی سکونت داشته رسوخ و اعتقاد تمام پیدا کرده فیض ها بر داشت چنانچه در مثنوی خود لب بتوصیفش میگشاید

اینک اینک ساقی شیرین رسید نوبت جام حمید الدین رسید
حلقهٔ درگاه بی چون جام او از زمین تا آسمان در دام او

آخر الامر از دکن بهندوستان درافتاد و در شاهجهان آباد بفرط وارستگی و بی نیازی زندگانی میکرد سرخوش در کلمات الشعرا آورده که روزی در اوایل مشق فقیر باو گفت که بعضی مردم میگویند که مسوده اشعار ملا ندیم بدست ناصر علی افتاده آنرا بنام خود میخواند گفت امتحان شاعر طرح غزل است بیائید غزلی طرح کنیم این غزل در پیش او بود آب استاده است افتاده استاده است اول اسپ فقیر در میدان تاخت و این مطلع بدیهه گفت

تن ز اشکم تا بگردن غرق آب استاده است
سر بروی او عیان همچون حباب استاده است

ناصر علی حسن مطلع فی الفور بهم رساینده جواب مدعیان باین عبارت ادا کرد۔

www.tabarestan.info
تبرستان

اہل ہمت را نشاید تکیہ بر بازوی کس
خیمۂ افلاک بیچوب وطناب استادہ است

انتہی کلامہ آخر کار بعمر شصت سالگی در سنہ ثمان ومائۃ والف ۱۱۰۸ بسر منزل اصلی جا گزید و در جوار مزار مبارک سلطان المشایخ حضرت نظام الدین قدس سرہ مدفون گردید کلام فصاحت التضامش در اطراف واکناف عالم اشتہار دارد بیتی چند ازان درین اوراق سمت ایراد یافت۔

ندارد حیرت دل تاب حسن بیحجابش را
کہ باشد صافی آئینہ شبنم آفتابش را
بمحشر حرف بی صوت است فریاد شہیدانش
نمیدانم کہ داد این سرمہ چشم نیم خوابش را
درین صحرا کدامی تشنہ لب جان داد حیرانم
کہ از صد جا گریبان پارہ شد موج سرابش را

آہوان طرز رمیدن ز من آموختہ اند   گردش چشم سیاہ کہ نظر کرد مرا
طبع خاموشان مکدر میشود از گفتگو   میشود باد نفس بر دل غبار آئینہ را

ز جوش بادہ درد تہ نشین بالا نشین گردد
ز موج خندہ ترسم خط برون آید از آن لبہا

www.tabarestan.info

تو چون ساقی شدی در دتنگ ظرفی نمیماند
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها

دل اگر شده افسرده نفس را اثری هست پنهان نه خاکستر گلخن شرری هست

در حصار امن دارد قبض بی برگی مرا
ایمن از صیاد مرغ بال و پر نگشوده است

کلک قضا نمونهٔ حسن تو ماه ساخت
چون کرد با رخ تو مقابل سیاه ساخت

بی درد واشد دل غفلت گرفته ام
قفلیکه زنگ بست شکستن کلید اوست

پرتوی از شمع رخسار تو تا در خانه داشت
دیدهٔ آئینه مژگان از پر پروانه داشت

شب که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت
از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت

ذرات جهان آئینهٔ جلوهٔ نازاند یکصید بصد دام شکار است ببینید

عشق ابری است که از قالب خاکی جوشید
حسن برقی است که از خلوت جان پیدا شد

ناله هر جا اثر درد به پرواز دهد چون صدائیکه زجا خیزد و آواز دهد

آشیان گم کردهٔ چون من گرفتارش مباد
سخت بیرحم است میترسم که آزادم کند

کدامی مست را امشب سر جنگ است با زاهد
که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

عشق از پرده برون آمد و آوازم داد
بر داز هر دو جهان دور و بپروازم داد

وحشتم از دل هر ذرّه نمایان کردند   آنقدر جمع نمودم که پریشان کردند

توبه ها را نفس باز پسین دست رد است
بیخبر دیر رسیدی در منزل بستند

بسکه بیمروّت دل محفل نشینان تنگ بود
شمع در فانوس پنهان چون شرر در سنگ بود

مرا ترک طلب سرمایهٔ صاحب کلاهی شد
چو کشکول گدائی واژگون شد تاج شاهی شد

بصد زخم جدائی مبتلا گشتم ندانستم
که شهد دوستی در خود نهان زنبورها دارد

یار از آغوش دل مستجو شد و دورم هنوز
صد تجلّی ساقی بزم است و مخمورم هنوز

www.tabarestan.info
تبرستان

هنوز از گرمی شوق تو در دل آتشی دارم
که رقصد چون شرر سنگ مزار از شیون خویشم

بلاگردان جولانت دل دیوانهٔ دارم
بپای سیل پا انداز نازت خانهٔ دارم

دل نداریم که تا پیش کش ناز کنیم
نفسی نیست درین سینه که آواز کنیم

آفتابی ز کمین دل ما جلوه نمود
همچو شبنم همه غارت دیدار شدیم

بسکه هجران تو خون نگذاشت در اعضای من
سر بسر چون خار ماهی خشک شد رگهای من

تا شدم محو تماشایت ندیدم خویش را
شد نهان در دیده ام چون شمع سرتاپای من

چسان بیرون پرد از قید هستی مرغ جان من
که بر پای قفس شد رشته جسم ناتوان من

کو نگاهی که گلستان ترا سیر کند
دو جهان یک گل رعناست ز رعنائی تو

صبح پیری بهاد مید از بوستان زندگی
شد عیان بر چهره گرد کاروان زندگی

رباعی

پیش از همه شاهان غیور آمده
هر چند که آخر بظهور آمده

ای ختم رسول قرب تو معلومم شد
دیر آمده ز راه دور آمده

ناظم فصاحت گنجور عظیما از اعیان نیشاپوری که پسر ملا

www.tabarestan.info تبرستان

تیدی است بطبع موزون در نظم پردازی استعداد تمام و بفنون شاعری مهارت تمام داشت و در هنگامیکه میرزا سعد الدین راقم از پیش گاه شاه سلیمان صفوی بوزارت ممالک خراسان مأمور بود غالباً هم بمصاحبت وی اعتباری عظیم بهم رسانید بجمعیت خاطری گذرانید و در سنه ۱۱۱۱ احدی عشر و مائة و الف رهگرای عالم بقا گردید این چند بیت از کلام اوست

قاصد آمد گفتمش آن یار سیمین بر چه گفت
گفت با محرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر پا ز حد خویش نگذارد برون
گفتمش جمعست از پا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شود
گفتمش کمتر شمر دم زین تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت
گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چه گردد خواهمش بر باد داد
گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد

گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب
گفتمش این هم حسابی با لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت
گفتمش گر عاقبت این است زین بهتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد در خاطرش یاد عظیم
گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

عارج معارج بلند خیالی میرزا محمد متخلص بعالی که اصلش از شیراز است اسلافش در آن دیار در فن طبابت اشتهار داشتند پدرش حکیم فتح الدین وارد هندوستان گشته و ولادت میرزا محمد در عشرتکدهٔ هند جلوهٔ ظهور یافته در ایام خردسالی همراه پدر بشیراز شتافت و پس از تحصیل کمالات باز بهند برخورد میرزا بطبع نقاد در جمیع علوم و فنون شانی عالی داشت و بذهن وقاد در مراتب نظم مرتبت متعالی فکر بلندش بتلاش مضامین برجسته آشنا و طبع ارجمندش بکشف رموز و دقایق هم نوا اشعار آبدارش گلشن سخن را سیراب ساخته و نثر پرکارش بآرایش کاشانهٔ انشا پرداخته صاحب قدرتی که در

www.tabarestan.info
تبرستان

علوم عجیبه یکتای عصر بود و والا فکریست که در فنون غریبه ممتاز دهر فاما با این همه علو مرتبت بجوراییشتر در کلام خود جا داده وقار طبت قدم از دایره ادب بیرون نهاده بالجمله در زمره ملازمین عالم گیری در آمده عز امتیاز اندوخت وقتی جیغه مرصع در سرکار زیب النسا بیگم عالمگیر پادشاه برای فروخت فرستاد چون بوصول وجه قیمتش تاخیری رود اد این رباعی نوشته بمعرض عرض رسایند

از بندگیت سعادت اختر من — در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است پس کو زر من — ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنجهزار روپیه با جیغه عنایت فرمود و در ایامیکه بلده حیدر آباد به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد در جلد وی قطعه تاریخ فتح که بحضور شاهی گذرانیده بعنایت خلعت فاخره چهره اعتبار افروخت وبعد چندی بتقریب داروغگی باورچیخانه از خطاب نعمت خانه سرمایه کامرانی بهم رسانید واواخر عهد عالمگیری بخطاب مقرب خانی و داروغگی جواهرخانه محلی بحلی نوازشات پادشاهی گردید و بعد انتقال عالمگیر پادشاه واورنگ آرای بهادر شاه بهره اندوز بارگاه پادشاهی گشته بخطاب دانشمند خانی سرفرازی یافت وبتحریر شاه نامه مامور گشت لیکن اجل

www.tabarestan.info تبرستان

رخصت باتمام آن نداد و در سنه ۱۱۲۱ احدی و عشرین و مائة و الف قدم بسفر عقبی نهاد تصنیفاتش چه نظم و چه نثر دایر و سایر عالم است در دیباچه دیوان خود نگاشته که بادایل حال بمناسبت شغل طبابت که موروثی است حکیم تخلص میکردم آخر تصحیف حکیم بامتناع اختیار تخلص حکیم پرداخت و بایمای استاد خود نواب دانشمند خان عالی تخلص نمودم این چند بیت از کلام متین اوست

دست افسوس بهم سودم و شد سود مرا   صدف گوهر مقصود همین بود مرا

اگر بکوی تو قدرم نشد بلند چه غم
همین بس است که شد ناله ام بلند آنجا
گزند خصم شود حرز نیک بختان را
که هست مردمک چشم به سپند آنجا

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا   نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

گذاشت بر سر من نقطهٔ ز داغ جنون
برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا
به پشت آیینه سیماب شد نهان ز سرم
چو شوق روی تو در اضطراب کرد مرا
شکوه هجر ز غم گشته فراموش مرا

www.tabarestan.info

من چرا منعش کنم او داند و کار خودش

یار من عالی نمی‌دانست قدر عاشقان
دل نمود آئینه تا سازد گرفتار خودش

کوکب سوخته میکرد گر اندک مددی

همچو آتش بدل سنگ تو جا میکردم

در جلوه گاه شمع رخت ره نمی‌دهند
ای کاش من بصورت پرواز میشدم

نمی‌آید بهم آئینهٔ مژگانم از حیرت

همان چشمی که بر روی تو حیران داشتم دارم

رفیق یارم اما بیقرارم از سیه بختی

برنگ سایه گاهی پیش و گاهی در قفا افتم

دل سبو داغ قدح اشک می و غم ساقی
مطرب ناله بیا بزم شرابی دارم

در شب وصلی که هم صحبت بماه خود شدم
از کمال رشک دشمن با نگاه خود شدم

هر دم از شوخی مرو چون بوی گل بیرون ز بزم

اندکی بنشین ترا بسیار می خواهد دلم

بصد رم می نگرم بر رخ تو می ترسم
که این شراب شود آخر و خمار کشم

نه خوش از صلح و نه آزرده دل از جنگ توام

کشتهٔ طرز نگاه شفقی رنگ توام

صحبتش با هر خس و خاری چو آتش در گرفت

www.tabarestan.info تبرستان

من برنگ شعله از غیرت بخود خنجر زدم

گیرد نگه چشم تو شاید بکمندش — رم کرده تراز آهوی صحراست دل من

بیا حسن گرونت از بوسه هرجا لقط میخواهد — بدستم ساعتی لب را پی سیر انتخابم کن

هرکه بپرسد این سخن عمر دوباره چون شود — از پی مادمی بره باز بیا که همچنین

ناظم خوش فکرت **احمد عبرت** که در شاهجهان آباد سکونت داشته و بهمین صحبت میرزا بیدل فیض ها بر داشته طبع رنگینش بنازک خیالی همرنگ و فکر متینش بخوش ادائی هم آهنگ و در فنون موسیقی هم بصوت دلکش مقامات ترنم بخوبی طی می نمود و در رباب نوازی نیز تردستی خوش بهکلی بقانونی دمساز بود که پرده تکدر از روی سامعین میگشود معهذا در بازیچه هستی نرد استغنا می باخت و بنا بر تمتعات دنیوی با اهل دول نمی پرداخت آخر الامر در سنه ۱۱۲۵ خمس وعشرین ومائة والف نغمه سنج بزم بقا این چند بیت از خیالات اوست .

مقام دل که انداز دوئی را نیست راه آنجا
نظر دزدیده از خود میتوان کردن نگاه آنجا

لب لعل کز آتش میزند بر سینه ام عبرت
بجای اشک از چشم ترم میریزد اخگرها

گر نگاهش بغلط سوی بیابان افتد   سرمه خون گردد و از چشم غزالان افتد
همچو سنبل بد مد صد دل آشفته زخاک   هر کجا سایهٔ آن زلف پریشان افتد
گر ز شوخی بچمن بند قبا باز کنی   غنچه را آتش سودا بگریبان افتد

براه معصیت پر بیخبر افتاده ام عبرت
مگر خجلت فشاند قطرهٔ آبی بر روی من

گلچین بهارستان سخن طرازی خواجه باقر عزت

شیرازی که طبع رنگینش بآرایش گلستان سخن پرداخته و فکر متینش به پیرایش اقسام نظم در ساخته بشغل تجارت اکثر در عشرت کدهٔ هند آمد و شد میداشت صاحب دیوان است این چند بیت از افکار اوست

ز لبتی که بگل کرده اند روی ترا   توان ز نالهٔ بلبل شنید بوی ترا
منکه پیوسته سراز بال همای پیچیم   دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست
میسوزم و از سوختنم خود خبری نیست

هر قصه که بود بعالم تمام شد   حرف نزاکت تو بود درمیان هنوز

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ
تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

رونق افروز ایوان والامقامی میر عبد الجلیل الحسینی

www.tabarestan.info تبرستان

الواسطی بلگرامی که ذات فیض آیاتش در ۱۰۷۱ سنه احدی وسبعین و
الف بعرصهٔ شهود قدم نهاده و بعد دستیابی نقد رشد و تمیز کتب
درسی بخدمت بعضی علمای عصر و فضلای دهر بود تحصیل بقیهٔ علوم
عقلی و نقلی باستعداد تمام رسانید و بسند علم حدیث در خدمت
سید مبارک بلگرامی که از تلامذهٔ شیخ نور الحق خلف ارشد شیخ
الهند عبد الحق محدث دهلوی است پرداخت و در دیگر علوم عجیبه
و غریبه عربی و فارسی و فنون موسیقی معرفت شایسته و مهارت
بایسته حاصل ساخت خامه که بتوصیفش سرمهٔ خاموشی در گلو دارد
پس چه نگارد و زبان که بتعریفش معترف بعجز و قصور است چگونه حرفی
برآرد الحق در عهد خود بکمالات نمایان برگزیدهٔ روزگار بوده و بذهن دراک
بازار علوم و فنون را گرم فرموده گاه گاهی بطریق تفنن طبع شریف
را متوجه بطرف شعری نمود بسلک فکر بلند لالی آبدار نظم عربی و فارسی
و ترکی و هندی منسلک میفرمود در هنگامیکه عالمگیر پادشاه قلعهٔ ستاره
را که از مشاهیر قلاع دکن است مفتوح کرد میر از طبع نقاد در یکروز
از تواریخ متعدده بالسنهٔ مختلفه برقم درآورده بنظر شاهی گذرانید
و بصلهٔ خاطر خواه بهره مند گردید منجمله آن تاریخی است که از مشکل اصابع
اختراع نمود و حقا که این تاریخ مخصوص برای حضرت ایشان بود

www.tabarestan.info

چو شه ابهام زیر خنصر آورد بود اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مدّ ابهام برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است شد از عبدالجلیل این آشکاره

وفات ذات بابرکاتش در سنه ۱۱۳۸ ثمان و ثلثین و مائة والف در شاهجهان آباد رو داد نعش مبارکش به بلگرام نقل کردند آنجا در محمود باغ مدفون گردید این چند بیت از کلام لطیف اوست

تا حسن ترا مشعل انوار بدست است
مه را همه شب کاسهٔ گداوار بدست است
بجز مژگان ندارد چشم بیمار تو غمخواری
بلاگردانی برگشته مژگانت تماشا کن

رباعی

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند در منفعت مزاج دین جدوار اند

من مثنوی امواج الخیال که در تعریف بلگرام گفته

www.tabarestan.info تبرستان

آب و گل من که فیض عام است | از خطّ پاک بلگرام است
سبحان الله چه بلگرامی! | کوثر می و آفتاب جامی
خاکش گل نوبهار عشق است | آبش می بی خمار عشق است
از عشق سرشته ایزد پاک | از روز ازل خمیر این خاک
هر لاله کزین دیار روید | تخم دل داغ دار روید
سنبل بچمن بود بصد ناز | زنگی بچه کمند انداز
از فیض هوای آن گلستان | سرسبز بود نفس چو ریحان
تا شد چمنش بدیده محسوس | شد پرده چشم بال طاؤس
تابستانش که عیش یار است | چون گرمی عشق ساز کار است
گرمی آنجا است مایهٔ ذل است | گوئی که حرارت غریزه است
سرما چو در آن مقام آید | عنقای هوا بدام آید
هر دود که از جگر کند گل | افسرده شود چون شاخ سنبل
چون موسم برشگال[۱] آید | حسنش بحد کمال آید
جولان سحاب شوخ طنّاز | چون خیل پری بود به پرواز
درویش هوا لبسی نفس سوخت | تا خرقه رقعه بر دوخت
وز نشئهٔ ذکر جهر شد مست | تسبیح هزار دانه در دست

مروّج کالای سخندانی عبدالرحیم عابد تورانی که

[۱] منظور موسم باریدن باران است

بیشتر در شاهجهان آباد بسر می برد صاحب ذوق و شوق بوده کلامش خالی از نزاکت نیست از وست

از و ناز و عتاب و عشوه و نامهربانیها
ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها
بخون دیدهٔ عاشق کجا آلوده می سازد
کف پائی که از رنگ حنا دارد گرانیها

بیک پا ایستاده در چمن سرو   باین آزادگی پابندهٔ کیست

صاحب ذهن سلیم **شیخ علی عظیم** خلف ناصر علی سهرندی است از طبع موزون بمهارت اقسام سخن دمساز است و کلامش بیشتر پر از سوز و گداز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه بفراغ خاطر زندگانی مینمود و اوسط ماتهٔ [۱۲۰۰] ثانی عشر راه در بقا پیمود این چند بیت از وست .

بغارت رفت یا خون گشت یا محو تماشا شد
خدا داند چه پیش آمد دل دیوانهٔ ما را
نی دمد جای گیا از سر خاکم پس مرگ
بسکه در دل هوس نالکشیدن باقی است

از بیابان عدم تا سر بازار وجود   بتلاش کفنی آمده عریانی چند

www.tabarestan.info

چه دهم شرح زنیرنگ خودآرائی دل   پر طاؤس بود چشم تماشائی دل

هر که شد محو تو از قبله ندارد خبری

چون گهر شش جهت افتاد جبین سائی دل

برون از شهر وحشت گوشهٔ ویرانهٔ دارم

چو مژگان در سواد چشم آهو خانهٔ دارم

مقنن خوانین سخن ایجادی هنرور خان عاقل

شاهجهان آبادی که عندلیب طبع رسایش در گلستان سخن نغمه سنج خوش نوائی است و فکر فصاحت پیرایش در شهرستان این فن مشغول نظم آرائی سالها به غازهٔ رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه چهره حال را آرایش بخشید و بمداحی او بهره مند جمعیت کامرانی گردید اواخر عهد عالمگیری که نواب بصوبداری بیجاپور مامور بود عاقل هم در رکاب سعادت بود و بیشتر بمجلس مشاعره حاضر میشد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر که نواب بصوبداری اورنگ آباد عز امتیاز یافته از شاهجهان آباد متوجه اورنگ آباد گشت عاقل نیز کمر رفاقت بست و بدار ونگی نواب که بدار الخلافت شاهجهان آباد جمع میشد ممتاز فرموده رخصت ساخت آنجا رسیده بعد چندی در سنه ۱۲۰۰ اوسط مائة ثانی عشر بساط هستی پیچید از کلام اوست

چراغ خانهٔ آئینه روشن شد ز خاکستر
تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن بسامانها
دران گلشن که رنگ جلوه ریزد خوشخرام من
زمین در خویشتن چون ریشه دزدد سرو موزون را
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد
مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ بی غبار شمشیرش نفس شماری عاشق به زندگانی بود

فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو
کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

جلیس بزم نکته دانی آقا محمد عاشق صفهانی که متصف باوصاف حمیده و متخلق باخلاق پسندیده بود اشعار آبدارش بفصاحت دمساز است و کلام لطافت انضمامش یکقلم سوز و گداز صاحب فقر و فنا بوده و مقیم پساط انزوا اواسط مائة ثانی عشر بدار جاودانی شتافت این چند بیت از کلام دردانگیز اوست
گوش صیاد ستم پیشه بیگانهٔ ما آشنا نیست بفریاد غریبانهٔ ما
به غلط زدست دادم سر زلف یار خود را که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را

بر در هر کس روم همچون منی را بار نیست
جز در میخانه کانجا هیچکس هشیار نیست

امید نگاهی که بسویم نه فکندی یک عمر مرا بر سر کوی تو نگهداشت

تحمل چون توان کردن که بر روی تماشائی
در گلزار بر بندند و گلچین در چمن باشد

دردا که دل بیهده ناز از نفس افتاد وقتیکه مرا چشم بفریادرس افتاد

گه هوای باغ دارد گه ذوق بلبل نظری بجانب گل نظری براه دارد

فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل آخر عمر من و اول بیماری دل

کی دل از مهر توای عهدشکن بر دارم
که دل از مهر تو برداشت که من بردارم

از مروت دور نبود گر نجا کم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده‌ام در کوی تو

خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو که چند بار مرا بستی و رها کردی

رباعی

گردون که گهی شاد کند گه غمناک از محنت و رنج ما نمی دارد باک
بس گل که بموسم بهاران در باغ از خاک برآورد و فرو ریخت بخاک

ولہ

سوزی در دل ز دل فروزی دارم رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم

مردم گویند کس بروز تو مباد　　می پندارند لی تو روزی دارم

ولہ

میرفت بدست تیغ آن عهد شکن
رفتم زپیش بگردن افگنده کفن
گفت این زحمت که میکشد گفتم تو　　گفت این منت که میکشد گفتم من

ولہ

ای ساقی گل چهره زیبای همه　　وی سروسهی قامت رعنای همه
پرکن قدحی که زود خواهی دیدن　　خالی بکنار این چمن جای همه

عارف رموز سخن ایجادی عارف الدین خان

عاجز اورنگ آبادی که اصلش از بلخ ست پدرش در زمان عالمگیر پادشاه وارد هند گشته بوساطت نواب فیروز جنگ والد ماجد آصف جاه بحصول منصب شایسته از پیشگاه پادشاهی مفتخر گردید وپیوسته با نواب ممدوح بخوبی میگذرانید عارف الدین خان در هند تولد ونشو ونما یافته در مبادی حال به پیشهٔ نوکری بسر میبرد آخر دست بدامن رفاقت سید شکر خان زد وبذریعه او منصب وجاگیر وخطاب خانی از سرکار آصف جاهی حاصل ساخت وبعد فوت سید موصوف بجاگیری قلیل قانع گشته گذران می کرد تا آنکه در سنه ۱۱۷۷ سبع وسبعین ومائة والف مرضی صعب بوی رو نمود واز زندگانی دست شست میرزا معز الدین اصفهانی که باوی

مربوط بود گفت فرستاد که بعد وفات من بفکر تاریخ باید پرداخت میرزا از راه ظرافت با او گفت اگر چنین است خود که مورخ خوب اند چرا فکر تاریخ کرده عازم سفر آخرت نمیشوند گویند که بمجرد اصغای این سخن متبسم شده عدد نام خود با تخلص که عارف الدین خان عاجز باشد جمع نمود یک عدد از آن سال زیاده بر آمد با خود گفت چه خوش باشد اگر اجل بیکسال مهلت دهد از آنجا که سالی از ایام موعود باقی بوده بحکم الهی شفا یافته در سنه ۱۱۷۸ ثمان وسبعین ومائة والف وفات یافت و آن تاریخ برابر شد این چند بیت از وست.

www.tabarestan.info تبرستان

سوخت یاد آن لب میگون دل بیتاب را
گشت آخر آتش یاقوت این سیماب را
برق حسنت افکند در دل شرار آئینه را
سایهٔ خال تو سازد داغ دار آئینه را
شور صور صبح محشر میرسد عاجز بگوش
بی لب میگون یار از قلقل مینا مرا
نرگس ماندهٔ سرنخیال نگاه کیست استاده سرو منتظر گرد راه کیست
بزهد خشک نتوان یافت فیض عارفان هرگز

کجا کار شراب از نشئهٔ تریاک میآید

هم بزم خوش کلامی سیّد محمد عارف بلگرامی

که از اولاد حضرت سید مخدوم محمد رکن الدین است قدس سره ذات شریفش در ۱۱۲۲ سنه اثنین وعشرین ومائة والف قدم بدایرهٔ هستی نهاده بعد رسیدن بسن شعور تحصیل کتب درسی فارسی پرداخته بتماشای بهارستان سخن در افتاد ودل بادابندی مضامین تازه نهاد ودر ۱۱۸۷ سنه سبع وثمانین ومائة والف مرحله پیمای سفر آخرت گشت از افکار اوست

مشو برای کبابی بآتشی محتاج — چو سنگ از جگر خویشتن شرار طلب

داغیم از آن قوم که مرغ دل مارا — هرگوشهٔ بام تو پریدن نگذارند

چه سود گر لبلبش سوده ام لب خود را — که العطش بمکیدن نمیشود آخر

دلش بزخم دگر شاید آرزومند است — که بسملم بطپیدن نمی شود آخر

رباعی

ای دل کردی چه کار یاد تو بخیر — رفتی تتلاشش یار یاد تو بخیر

در حسرت دیدار کسی خاک شدی — ای بسمل انتظار یاد تو بخیر

نکته سنج بلند فطرت میر عبد الولی عزلت که خلف سید سعد الله سلونی سورتی است صاحب طبع موزون و

جامع کمالات و فنون بوده و در موسیقی هم مهارت کما ینبغی یکتای عصر بود و بخوش آهنگی هوش از دلها می ربود و در مصوّری نقش بالادستی بر جریده مانی و بهزاد می بست کتب درسی پیش والد ماجد خود گذرانیده و در معقولات هم استعداد بایسته بهم رسانیده از وطن مألوف سری بسیاحت دار الخلافت شاهجهان آباد کشید و سالی چند در آنجا بسر برد و با سراج الدّین علیخان آرزو هم صحبتی داشت و از آنجا به بنگاله شتافت آخر بحیدر آباد برخورد و بفرزند ارجمند نواب آصف جاه در مد معاش او منقر ساخته اوقات بسر میکرد مرد خوش خلق و پسندیده اطوار بود و در ۱۱۸۹ سنه تسع و ثمانین و مائة و الف بخلوتکده عدم عزلت نمود از کلام اوست

زفیض خاکساری مذهب نقش قدم دارم
بفرقم هم که پا زد جا دهم در چشم پا لیش را
شدم هر چند خاک راه میرنجد نگار از من
نشیند بر دل او هر قدر خیزد غبار از من

مستزاد

پیمانه بوسه لبان تو رسد ای عشوه پناه
هم پنجه بهلة تا میان تو رسد دستم کوتاه

www.tabarestan.info تبرستان

خمیازه کشم من وکمان همدوشت　　　از رشک خمم

من سوزم وقلیان بدهان تورسد　　　الله الله

شیرازه صحیفه نیک نهادی میر قاسم خان اکبرآبادی
که عاشق تخلص میکند نسبش بمخدوم اعظم که از مشاهیر مشایخ ماوراالنهر
است منتهی می شود پدرش خواجه عبید الله خان در زمان محمد
شاه پادشاه دیوان صوبه مالوه بود بعد عزل دامن دولت نواب
آصف جاه گرفت وبا اعتبار بسر می برد بعد وفاتش میر قاسم
خان نیز بظل مکرمت آصف جاهی درآمد وچندی بمیر ساما نی سرکار
معزز بودوپس از رحلت نواب بانظام الدوله ناصر جنگ شهید بعزت
میگذرانید پستر درعهد نواب امیر الممالک از اورنگ آباد
بشاهجهان آباد شتافت وهمانجا رنگ توطن ریخت واواخر ماته
۱۲۰۰
ثانی عشر درگذشت ازوست

پیش من چون می نباشد میرم از درد خمار

شیشه چون خالی شود پر می شود پیمانه ام

ناظم باخبرت شیخ فقیه الدین عزت که از شرفای
پرگنه امیتهی من متعلقات دار الحکومت لکهنو است مرد باوقار و
پسندیده کردار بود وبر جاده قناعت قیام داشت اواخر ماته ثانی

عشر دار فانی را گذاشت این چند بیت از وست

نکهت روضهٔ رضوان و پیام تو یکی است
دم جان بخش مسیحا و کلام تو یکی است
ناز رفتار تو نزدیک بمرگم سازد   رفتن عمر من و طرز خرام تو یکی است
بنشین کز سر ما شور قیامت برخاست
فتنه برپا شدن حشر و قیام تو یکی است
روز نوروز شود چون تو برآئی بر بام   مطلع صبح بهار لب بام تو یکی است
هر که احوال مرا دید گرفتار تو شد   سینهٔ چاک من و حلقهٔ دام تو یکی است
کی ز دست تو برد جان بسلامت عزّت
دست بردن بسر تیغ و سلام تو یکی است

پسندیده ادانی واقاصی **نورالدین محمد خان** متخلص بعاصی که از ملازمین سرکار والاجاهی بود بموزونی طبع مضامین رنگین می بست و تلاش نیکو داشت او اخر مائة ثانی عشر [۱۲۰۰] درگذشت این دو بیت از کلامش بنظر در آمد.

تا بمی خانه نشست من و تست   دور پیمانه بدست من و تست
جلوهٔ تست در آئینهٔ دل   مشکن دل که شکست من و تست

مرد با تمکین **میرزا زین الدین** که عشق تخلص میکند

صلش از جام است در عمر هفت سالگی وارد هند گشته از
خدمت شاه محمد پناه قابل تربیت یافت و سرمایهٔ قابلیت
فراهم آورد صاحب اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بود و طریق
نظم بلطافت می پیمود اوایل ماته ثالث عشر ۱۲۰۰ پا بدامن عدم کشید
این بیت از وست

دی میگذشت یار و رقیب از عقب رسید
گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاست

آشفته خوش فکری اسحق بیگ عذری که
برادر کهتر مؤلف تذکرهٔ آتشکده است مرد عشق پیشه بود
و بسخن طرازی خوش اندیشه کلامش درد آگین و اشعارش
رنگین اوایل ماته ثالث عشر ۱۲۰۰ قبای هستی را چاک زد از کلام عاشقانه
اوست

نشد گر کارگر زخم تو ای بیدادگر ما را
مخور غم میکشد خود حسرت زخم دگر ما را
شاد سازید پس از مرگ دل زار مرا   بر سر تربتم آرید دل آزار مرا
بسینه ام که در آنجا غم تو جا نگذاشت
غم زمانه چو جائی ندید پا نگذاشت

www.tabarestan.info
تبرستان

گلی نشگفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
نرفت است از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم

نقاده دودمان مرتضوی **مولوی سید محمد عبد الودود**
نقوی متخلّص بعاشق که اصلش از بلده کره من مضافات صوبه آله
آباد است یکی از اجداد امجادش بتقریب تقرر جاگیر بطریق تمغا در
ضلع بردوان که از توابع بنگاله است وارد گشته همانجا رخت اقامت
انداخت و بتعلیم احکام دینیه میپرداخت الغرض اسلافش صاحب
فضل و کمال شده آمده اند و در خاندان عالی شان ایشان تا حال
سررشته درس و تدریس جاری است چنانچه والد ماجد معزی
الیه عهده تدریس مدرسه عالیه دار الحکومت کلکته داشت
واکثری از ذات با برکاتش فیضها برداشتند بالجمله مولوی
ممدوح در مدرسه کلکته بخدمت مولوی امین الله مدرس تحصیل
کمالات کوشید و در علوم عقلیّه و نقلیه استعداد شایسته بهم رسانید
وازانجا در زمان قاضی القضاتی مولوی محمد قاسم مرحوم از وطن
مألوف فایز مدراس گشته بعد چندی بوساطت مرحوم
بافتای ضلع کتور مامور گردید و پس از آن بحسن لیاقت بتقضای
دابر و سایر ترچناپلی مقرر شده و چند سال همانجا بفرط بلند

نامی گذرا بندپیتر بمقتضای کمالات ذاتی وصفاتی قامت شوقش بخلعت عهده بزرگ افتای صدر آرایش یافت والی یومنا هذا بخدمت موصوفه اشتغال دارد ذات والاصفاتش بکلیه فضل و کمال آراسته است وبزیور اوصاف حمیده وروش پسندیده پیراسته بشمیم خلق عمیمش دماغ خویش وبیگانه معطّر وبحسن کردار ولطف گفتارش عالمی مسخّر هرچند شاعری دون مرتبه فضل وکمال اوست فامّا گاه گاهی که بنابر ضیافت طبع بفکر سخن میگراید بیتی چند از دیوانش درین صفحه اختیار افتاد

www.tabarestan.info تبرستان

آتش انتظار سوخت مرا چه بلائی است آشنائی ها
چون رسانم فسانهٔ خود را که ندارم بتو رسائی ها
تا نگردم اسیر غم عاشق میگریزم ز آشنائی ها

کلید قفل مطلب ها بود شیرین زبان گشتن
که بلبل میشود اهل چمن از خوش صفیرها
ازین چین ها که دارم بر جبین وقت کهن سالی
بصد لب میکنم تفسیر رنج ضعف پیریها

ز کینه جوئی دشمن نمی توان رستن کجاست جائیکه باشم ز آسمان تنها
از آن ساس مصحف رویش گنه ننوشته اند

دست از جان شسته در عشقش وضو داریم ما

خجلت زده ام زانکه نه مردم ز فراقش — بر دعوی ما شاهد ما چهره زرد است

نکند صبر این دل نادان — کار با سخت جاهل افتاد است

در دلم تیر غم چه می شمری — روز و شب صد هزار می گذرد

چون سینه من کلبه انگر شده از عشق

هر ذره آهم چو شرار است ببیند

عاشق شده مجروح ز سرپنجه خوبان — این شیر دلان را چه شکار است ببیند

سخن را آب و تاب از عشق دلسوزی چنان دارم

بگوش هر کری افتد کم از گوهر نمیداند

بهر برپا ساختن روز قیامت بر سرم

آفتاب روی یار و قامت چالاک بس

داغ دل از سینه صد چاک عاشق خوش ببین

رخنه دیوار بهر دیدن گلزار بس۔

سینه صد چاک و گل داغی بدل داریم ما

سیر گلشن می کنیم از رخنه دیوار خویش

شمشیر آه من سر خصم کند جدا — آن بر دوانیم که بدست من است تیغ

در نسب هستم غلام شاه مردان علی — کی برون دهرم کند از حلقه مردانگی

نوگل حدیقهٔ ارجمندی مسماة عظمت سمرقندی
که بطبع موزون با نازنینان سخن آشنائی داشت و بفکر رنگین
درگلشن نظم با عنادل خوش تلاش همنوائی این بیت او بنظر رسید

مگو رسوای عشق از طعنهٔ عالم غمی دارد
که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

این یک بیت از این درویش معروف به سید علی
درویش ظهرانیست در جزیرهٔ بمبئی هندوستان اول ماه صفر ۱۳۰۲

سرپنجهٔ قضا و قدر کار خویش کرد
از نیش نیشتر دل ما ریش ریش کرد
(نیش زهریست که اگر بشاخ گاو میش
بمالند از پستانش خون جاری می شود)

حرف الغین :- آشنای بحر ذوق و وجد غواصی

از اهالی یزد که فکر دقیقش غواص دریای سخن بود و به نیروی ذهن
رسا لالی آبدار مضامین بدست می نمود در زمان شاه طهماسب صفوی
بخوبی زندگانی می ساخت و اوسط مائة عاشر بسفر آخرت پرداخت
این گوهر یکتا از صدف طبع اوست

گر نه هردم ز سر کوی تو وام اشک برد عاشقی ما کنم آنجا که فلک رشک برد

www.tabarestan.info
تبرستان

صاحب طبع عالی مولانا غزالی که اصلش از مشهد مقدس است در اوایل حال از ولایت سری بدکن کشید فاما در آنجا نقش مرادش کرسی نشین نگشت علی قلی خان زمان که از اکابر اکبری بوده و بحکومت جونپور امتیاز داشت چند راس اسب و هزار روپیه بنابر زاد و راحله فرستاد و این قطعه نگاشت

ای غزالی بحق شاه نجف ... که سوی بندگان بیچون آ ی
چونکه بی قدر گشته آنجا ... سر خود گیر و زود بیرون آمی

سر غزالی که غین است کنایه بهزار روپیه نموده بالجمله مولانا غزالی از آنجا بر آمده بظل عاطفت خان زمان جا گرفت و بمرعات او مخصوص گشته اشعار مدحیه بر رقم در آورد از آن جمله نظم نقش بدیع است که هزار بیت دارد بر هر بیتی ازان یک اشرفی صله حاصل ساخته مولانا جامع کمالات و فنون است و کلامش فصاحت مشحون صیاد فکر بلندش بشکار غزالان مضامین بر خسته در تکاپو و نقاد طبع ارجمند در بازار سخن جواهر زواهر معانی را سرگرم جستجویش از آنکه خان زمان بسبب انحراف از جاده اطاعت شاهی بقتل رسید بتقبیل عتبهٔ فلک رتبهٔ اکبری پرداخته بمراحم خسروی متاع کامرانی اندوخته و

بخطاب ملک الشعرا چهره اعتبار افروخت و در گجرات سنه ۹۰ ثمان و تسعمائة از دام هستی رهائی یافت از خیالات برجسته اوست

چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را
که چون فانوس مشت استخوانی در بدن دارد

رباعی

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا   طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
در دل بحق است و ساکن میکده   می نوش که عاقبت بخیر است ترا

صاحب کلام شسته و صاف خواجه غیاث زرباف

که اصلش از یزد است وقتی زربفت مشجری ساخته بود که در بعضی اشجارش صورت خرس ظاهر میشد آنرا بنظر شاه عباس ماضی گذرانیدند ابوفراس نامی از حاضرین مجلس فقط بتوصیف خرس لب گشاده خواجه بدیهه بعرض رسانید

خواجه در خرس بیش می بیند   هر کسی نقش خویش می بیند

گویند که قبای زربفت برای پادشاه طیار ساخت و در آن بنقش این رباعی طبع زاد خود پرداخت

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا   خواهم ز بقا بقدر عمر تو قبا
این تحفه بنزد چون توئی عیبی نیست   خواهم که بپوشی ز کرم عیب مرا

شاه فرمود که بچشم بپوشم آخر کار او وسط مائة حادی عشر ۱۱۰۰ در

گذشت این دو بیت از وست.

بر دلم سبزهٔ خط تو گران میآید

این بهاری است کزان بوی خزان میآید

آتشم گر بزبان شعله زند باکی نیست هرچه در دل بود آخر بزبان می آید

پیرایهٔ نیکو صفاتی مولانا غزالی هراتی که بطبع

چالاک نمر غزار سخن میرسید و غزالان بلند تراشی را بدام فکر میکشید

ذهن تیز دارد و کلام درد انگیز این بیت عاشقانه از و بنظر در آمد.

چشمش که بخونریزی عشاق سری داشت

میکشت یکی را و نظر بر دگری داشت

رنگ بخش گلشن دلپذیری ملا محمد طاهر غنی

کشمیری که گل وجودش بعد بهم رسانی رنگ و بوی رشد و تمیز در

بهارستان درس ملا محسن فانی کشمیری در آمد و در مدت قلیل بطبع

سلیم چمن چمن استعداد شایسته بهم رسانید و دامن دامن گلهای

لیاقت بایسته فراچنگ گردانید و در مراتب نظم بفکر رنگین

شانی عظیم پیدا کرد و از معدن طبع متین جواهر نازک خیالی بکف

آورد کلامش در تمثیل گوئی بی نظیر است و اشعار آبدارش

یکسر دلپذیر و با وجود بی برگ و نوائی بکمال استغنا و جمعیت خاطر می گذرانید و تخلص غنی بر نام نامیش زیبا گردیده و در سنه ۱۰۷۹ تسع و سبعین و الف پا بدامن فنا کشید دیوان فصاحت ترجمانش در اکناف عالم متداول است بیتی چند ازان درین اوراق ایراد یافت

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پا را
کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را
بنزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمحفل شیشه خالی میکند جا را
غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را
چو سیل سرمه برآمد ز چشم جانان گفت
که سیر میکده شوید غبار خاطر ما
بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهی است
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را
تا سر کف پشیمانی دندان نه نخشیدیم
دندان طمع کند نشه در دهن ما
سنگین دل است هر که بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

www.tabarestan.info تبرستان

عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را
سیل یکسان میکند پست و بلند راه را

ز نقش پای تو گلها شگفته قالی را — نهال ساخته سرو قدت نهالی را
کس وقت نزع بر سرم از بیکسی نبود — شرمنده ام ز عمر که آمد بسر مرا
رفت مانند شیشهٔ ساعت — عمر من در نفس شماریها

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است
بشنود گوش از برای خواب چشم افسانه ها

گلشن حسن را تماشا کن — که دمد سبزه در خزان اینجا

تا توانی عاشق معشوق هر جائی مشو
میکند خورشید سرگردان گل خورشید را

بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را — طبع نازک سخن کس نتواند برداشت
آب بود معنی روشن غنی — خوب اگر بسته شود گوهر است

نمی کند بمن ناتوان نگه آن شوخ
ز بیم آنکه نگویند ناتوان بین است

کند در هر قدم خلخال فریاد — که حسن گلرخان پا در رکاب است

بی ریاضت نشود نشئهٔ عرفان حاصل
تا کدو خشک نگردید می ناب نیافت

www.tabarestan.info

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند
چو یک پا خفت پای دیگر از رفتار میماند

تار نگهم رشته گوهر شده از اشک   این دیده تمنائی بناگوش که دارد

چون شمع تا مسافر راه عدم شدم   هر قطرهٔ ز اشک مرا زاد راه شد

گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام
هر کس که سر کشد بجهان سرنگون شود

مرا چون آستین صد چین ز غیرت بر جبین افتد
اگر آن ساعد سیمین بدست آستین افتد

دهد چون قدسیان را چشم او صهبای مدهوشی
سبوی عرش از دوش ملایک بر زمین افتد

به بزم دردمندان زار نالیدن هوس دارم
چو نی خواهم که در فریاد باشم تا نفس دارم

سبزه رنگی بخط سبز مرا کرد اسیر   دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

می شود رشتهٔ عمرم کوتاه!   معنی سال گره فهمیدم

با دامن تر شدم به محشر   گفتند در آفتاب بنشین

ممنون دست کوته خویشم که پیش کس   بیرون نکرد سر ز گریبان آستین

مو گشت سپید و ریخت دندان   در صبح شود ستاره پنهان

رُباعی

ای جامۂ فقر زیب پیرایۂ تو   دی شاه و گدا توانگر از مایۂ تو
از خامۂ صنع سرنزد نقش دو کون   تا صرف نشد سیاهی سایۂ تو

مغتنم عصر در نکته یابی محمد اکرم **غنیمت پنجابی**

که بطبع نقّاد داد خوشی مقالی داده و بذهن وقّاد بنای نازک خیالی نهاده کلامش عنوان صحیفۂ فصاحت است و اشعارش دیباچه کتاب بلاغت لاسیّما مثنوی او نیرنگ عشق که سرتاسر داستانی است رنگین و یک قلم بیانی است نزاکت آگین شهرت تمام دارد و دیوانی مختصر هم از تالیفات اوست آخر کار او اخر مائه حادی عشر نقد حیاتش به غنیمت دست اجل در آمد از طبع لطیف اوست۔

نگردد قطع هرگز جادهٔ عشق از دویدنها
که میبالد بخود این راه چون تاک از بریدنها
بیاد داغهای کهنه دل دارد تماشائی
بود طاؤس را سیر چمن برگشته دیدنها

نظر بروی کرشد آشنا کرمیگردد   بگرد خویش چو گرداب دیده تر ما
تو رفتی و نمک خوان دیگران شده

کباب دل شد ازین میزبان نوازیها
از لبس خیال من شده لبریز جلوه اش
هر جا که سر بسجده نهم نقش پای اوست
یار آمد آن زمان بر سر که در تن جان نماند
بخت شد بیدار هنگامیکه مارا خواب برد
بوسهٔ بی ادبم آن قدر آورد هجوم که لب لعل ترا فرصت دشنام نبود
این چند بیت از مثنوی او ثبت افتاده در حمد گوید۔
بنام شاهد نازک خیالان عزیز خاطر آشفته حالان
ز مهرش سینه ها جولانگه برق دل هر ذره در جوش انا الشرق
جگر سوزی چراغ خانهٔ او طپشها شوخی پروانهٔ او
بشوقش لخت دل دیوانه چشم چراغان دیده شد در خانه چشم
بیادش شور بلبل رنگ بسته نمکدانها بزخم گل شکسته

در مناجات

الهی از غمت خون در جگر کن سرشک آباد چشم آباد تر کن
دلی چون غنچه الفت خانهٔ ریش برنگ لاله داغ آتش خویش
دلی ده همچو گل در خون نشسته دلی چون خاطر بلبل شکسته
دلی پروردهٔ آغوش محشر قیامت زادهای آه در بر

www.tabarestan.info تبرستان

در خاتمه داستان مکتب نشینی شاهد

مرا روزی بدل شوق آشنا شد / کتاب صبر را شیرازه وا شد
بامید تماشای نگاری / نمودم جانب مکتب گذاری
برآمد بر در مکتب خروشم / که من هی پارهٔ دل می فروشم
بگوش شاهد آمد نالهٔ من / بغل پرورده تنخالهٔ من
مرا از مهربانی ها درون خواند / خرد از همرهی بیرون در ماند
زسر پا کرده رفتم یک قدم پیش / بلا گردان لطف طالع خویش
بگفتا پیشتر آ پیشش رفتم / تکلف برطرف از خویش رفتم
زدست من بصد اعزاز برداشت / غلط کردم بچندین ناز برداشت
بمهر اول غبارش را برافشاند / پس آنگه سورهٔ اخلاص برخواند
پسندش کرد و گفتا من خریدار / بگفتم گر شود طالع مددگار
بگفتا قیمتش گفتم نگاهی / بگفتا کم مکن گفتم که گاهی
بگفتا یافتم زین پیش مخروش / مبادا بشنود آخوند خاموش

سیاح ممالک خوش کلامی **سید غلام مصطفی** بلگرامی که ذات شریفش بکسوت فقر آراسته بود و ظاهر حالش بلباس سپاهگری پیراسته که بآن شغل بکسب معاش لابدی می پرداخت و نقد عمر عزیز بسیر و سیاحت باخت و در هنگامیکه

www.tabarestan.info تبرستان

بسررشتهٔ ملازمت نواب مبارز الملک سربلند خان وارد شاهجهان آباد گشته بخدمت علامهٔ عصر میر عبد الجلیل بلگرامی سند مثنوی شریف کرد در ایام که نواب موصوف از پیش گاه پادشاهی بحکومت صوبه گجرات احمد آباد امتیاز اندوخته سید هم در رکاب شتافت و چون حکومت آنجا از عزل نواب براجه دلی سنگهه مرزبان مارواڑ تفویض یافت و فیما بین راجه و نواب مخاصمت صورت بست در سواد احمد آباد جنگی شدید رو داد سید هم در آن معرکه سنهٔ ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة والف برتبهٔ شهادت فائز گشت در انشا طرازی لیاقت کافی و بنظم پردازی مهارت وافی داشت و از اقسام نظم دیوانی در رباعیات دارد این چند رباعی از آن هست۔

جز دوست هر آنچه هست اندیشهٔ ما
چون شعلهٔ آتش است در بیشهٔ ما

ما جام شراب نحن اقرب زده ایم
یعنی همه اوست در رگ و ریشهٔ ما

ولہ

تا چند زنی بچهره رنگ نیرنگ (?)

ناساخته کار کارسازی مطلب

از آتش عشق تانه سوزی یکسر
توحید حق از سخن طرازی مطلب

ولہ

هر کس در خود بهار و باغی دارد
در کلبهٔ تاریک چراغی دارد

تو غرهٔ مشو که ماهی دریائی
غوک لب جوئی هم دماغی دارد

ولہ

هر کس خفاش آفتابش باشد

کی محو جمال بی نقابش باشد

زاهد طلب مقام تنزیه کند   غافل که همان عین حجابش باشد

نقش نگین خوش کلامی میر غلام نبی بلگرامی که همشیره زاده علامه عصر میر عبد الجلیل است در سنه ۱۱۱۱ احدی عشر و مائة و الف جلوه پیرای عرصه هستی گشته بعد اخذ سرمایه شعور بذهن و ذکاء و طبع رسا کتب درسی عربی و فارسی باستعداد تمام بخدمت میر طفیل محمد تحصیل نمود و در نظم پردازی سلیقه درست بهم رسانید سیما در شعر هندی ممتاز عصر بوده و در فن موسیقی ساز و برگ مهارت شایسته فراچنگ داشت و باین همه کمالات در میدان شجاعت قدم دلیرانه میافشرد و اواخر عمر در زمره رفقای نواب صفدر جنگ وزیر درآمد و در محاربه که نواب وزیر را با افاغنه رو داد میر در معرکه مفقود گشت که اصلا سراغش پیدا نگردید و این واقعه در سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة والف بظهور رسیده این دو بیت از افکار اوست

آخر از تیرگی بخت نگین کام گرفت   کز لعل لب او بوسه به پیغام گرفت

خط ز زلف تو رخ بزور گرفت   جای مار این هجوم مور گرفت

صاحب کلام دلفریب سید کریم الله متخلص بعجب که اصلش از خطه بلگرام است در سنه ۱۱۳۵ خمس و ثلثین و مائة والف قدم

www.tabarestan.info تبرستان

بعرصه هستی نهاد بعد فوز بسن تمیز بتحصیل علوم ضروری گرائید و بحلقه ارادت برادر بزرگ خود میر نوازش علی درآمده و فیض تربیتها برداشته بروش اسلاف خود ثبات ورزید در فنون شعر و شاعری هم طبع موزون و فکر رسا داشت و در ۱۱۶۹ سنه تسع وستین ومائة والف رخت هستی از دار فنا برداشت از کلام اوست

کردیا دنگ شوخ تو بیمار مرا　　داروئی نیست بجز شربت دیدار مرا

بسمل افتاده ام از تیغ فراقش شاید
دل طپیدن برساند بدر یار مرا
نمیدارم خیال هم کلامی با لب لعلش
بگوش خویش نام خود شنیدن آرزو دارم

دقیقه سنج رنگین مطالب سید جلال الدین

متخلص بغالب که اصلش از زید پور من متعلقات دار الحکومت لکهنو است مرد خوش خلق و رنگین مزاج بود و طریق نظم بکمال فصاحت می پیمود در علم طب مهارت شایسته داشت و دیوانی قریب هشت هزار بیت یادگار خود گذاشت چندی در سرکار نواب شجاع الدوله بهادر ناظم صوبه اوده بسر رشته نوکری بخوبی بسر برد آخر الامر در ماته ثانی عشر در گذشت این بیت از افکار به کارش بنظر در آمد

www.tabarestan.info تبرستان

بنزم تست نه صهبای ناب در مینا   پری ز شرم تو گردید آب در مینا

پلنگ بیشهٔ نغز کلامی **میر غضنفر حسین بلگرامی** کہ

از سادات واسطی است مرد کریم النفس و خوش اخلاق بود و در روش پسندیده شهرهٔ آفاق کتب فارسیه پیش اساتذه عصر گذرانیده و در علوم عربیه هم بقدر ضرورت استعداد بهم رسانید در نظم پردازی طبع عالی و فکر نیکو داشت و مشق سخن از شیخ نظام الدین صانع بلگرامی مینمود و در سنه ۱۲۲۳ ثلث و عشرین و مائتین و الف بعالم بقا خرامید این چند بیت از کلام درد انگیز اوست

بالای تو هر که دیده باشد   آهی ز جگر کشیده باشد

دُر ریز شدست بیتو چشمم   در گوش تو هم رسیده باشد

چون دود جا بچشم کند گریه آورد   تا خط عنبرین تو دیدم گریستم

بسینه داغ تو پوشیده میبرم در خاک
باین امید که شمع مزار خود باشم

بس همدمان مراست هوای گریستن   می میخورم چو شیشه برای گریستن

باشکلم چو افتاد کار گریبان   رگ لعل شد تار تار گریبان

حرف الفاء مقدمة الجیش سحر کہ بلاغت سپه خیل محکمهٔ فصاحت شمع انجمن فیلقوسی حکیم **ابوالقاسم فردوسی**

www.tabarestan.info تبرستان

طوسی که استعداد فطری داشت و لیاقت خلقی همچو وی در عجم ناظمی
عالی دستگاه قدم بعرصهٔ ظهور ننهاده و نقد سخن را باین خوش اسلوبی
در بازار عالم رواج نداده زور طبع بلندش از شاهنامه میتوان
دید که بر علو مرتبتش دلیلی ساطع است و حجتی قاطع فردوسی بملازمت
سلطان محمود غزنوی شتافت و بنوازشات بیکران سرفرازی
یافت و حسب الامر سلطان بنظم شاه نامه مامور گشت چون هزار بیت
بنظر سلطانی گذرانید در جلدوی آن هزار دینار سرخ صله حاصل
ساخت و در مدت سی سال باتمام باقی شاهنامه پرداخت و بدستور
سابق در صله هر بیت متوقع دینار سرخ بوده فاما حاسدان پست
حوصله بسلطان ذهن نشین کردند که او رافضی است استحقاق
پنجاه هزار درم نقره دارد سلطان نظر بکفایت گماشته ببیست هزار
درم فرستاد فردوسی آن زر را همانوقت بحمامی داد و هجو سلطان
برقم در آورد که در عالم اشتهار دارد این چند بیت از آنست

ایا شاه محمود کشور گشای — زکس گر نترسی بترس از خدای
که بددین و بدکیش خوانی مرا — منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل — تنت را بسازم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی — بدل مهر آل نبی و علی!

بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

جهان کرده ام از سخن چون بهشت
ازین بیش تخم سخن کس نکشت

بسی تاجداران گردن کشان
که دادم یکایک از ایشان نشان

همه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز

یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند زتو در جهان یادگار

بی افکندم از نظم کاخ بلند
که از باد و باران نیاید گزند

بر اندیش را روی نیکی مباد
سخن های نیکم به بدکرد یاد

بر پادشه صورت زشت کرد
فروزنده اخترچو انگشت کرد

اگر شاه را شاه بودی پدر
مرا برنهادی بسر تاج زر

دگر مادر شاه بانو بدی !
مرا سیم و زرتا بزانو بدی

چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

چو سی سال بردم بشهنامه رنج
که شاید بخشد بپاداشش گنج

مرا زین جهان بی نیازی دهد
میان یلان سرفرازی دهد

بپاداش من گنج ها برگشاد
بمن جز بهای فقاعی نداد

ز بد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن

جهانرا چنین است آئین و ساز
که سازد فرومایه را سرفراز

www.tabarestan.info تبرستان

درختی که تلخ است ویرا سرشت | گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری | شود جامهٔ تو همه عنبری
اگر تو شوی نزد انگشت گر | از و جز سیاهی نیابی دگر
ابر گوهران بد نباشد عجب | نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید | کز زنگی بشستن نگردد سپید

آخر بکمال تنگی از غزنین بر آمده بطوس و آنجا برستمدار برخورد اسپهبد جرجانی که حکومت آنجا داشت مقدم او را مغتنم انگاشت و از و اشعار هجو سلطانرا که صد بیت بود بصد هزار درم مشتری گشت تا از شاهنامه بر آرد باجابت پرداخت اما سخن تیری است که چون از خانهٔ کمان بر جست باز ننشیند القصه وی در پیرانه سری باز متوجه طوس گشته مخفی زندگانی میکرد وقتی سلطان نامهٔ بحاکم دهلی می نگاشت رو بخواجه احمد میمندی آورد که اگر جواب خاطر خواه نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر جز بکام من آید جواب | من و گرز و میدان و افراسیاب

www.tabarestan.info

سلطان باستماع این بیت دردناک گشته فرمود
که درحق فردوسی ظلم کردم پس شصت هزار دینار سرخ با خلعت
های فاخره بطوس روانه کرد لکن روز یکه آن اموال از یک دروازه
طوس در آمد از دروازه دیگر تابوت فردوسی بر آمد فرستاده های
شاهی آن اموال را پیش دخترش بردند وی بمقتضای بلند
همتی قبول نساخت آخر الامر بحکم سلطانی از آن زر تعمیر رباطی پرداختند
وفات او در سنه احدی عشر و بعضی ست عشر و اربعمائة نگاشته
اند قبرش در طوس بجنب مزار عباسیه واقع است نقل است که
شیخ ابوالقاسم گرگانی بر جنازه او نماز نخواند که از مداحین مجوس
بود همان شب در واقعه دید که فردوسی بفردوس برین مقامات
عالی دارد ازو پرسید که منشاء این همه مدارج چیست گفت صله بیتی
است که در توحید گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی

این چند بیت از کلام بلاغت نظام اوست

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو ببین که کسری ز روزگار چه برد
گران گرفت ممالک بدیگران بگذاشت
وراین نهاد خزاین بدیگران بسپرد

www.tabarestan.info
تبرستان

رباعی

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد   تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد   با دوست بخور که دشمنت باید خورد

لف نشر مرتب

بروز نبرد آن یل زورمند   بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست   یلان را سر و سینه و پا و دست

و قصه یوسف زلیخا که در بحر شاهنامه بنظم در آورد این بیت

از آن بنظر رسید

بدنبال چشمش یکی خال بود   که چشم خودش هم بدنبال بود

رکن رکین سلطنت و جهانبانی امیر نظام الدین

علی شیر متخلص بنوائی که بوزارت سلطان حسین میرزا که از احفاد امیر تیمور گورکانی است عز امتیاز داشت و نظر بر رفاه خلایق و انجاح مرام خاص و عام میگماشت ذات والا صفاتش بکسوت فضایل و کمالات آراسته بود و بحلیه اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته علمای نامدار در کنف حمایت رافتش جا داشتند و از خوان نعمتش بهره وافی میبرداشتند کتب معتبره مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکره دولتشاهی

www.tabarestan.info تبرستان

بنام والایش در عرصه تالیف در آمده در چارسوی عالم اشتهار گرفت واز دست جود وسخایش امور حسنه خیرات زاکیات و تعمیر عمارات و رباطات وغیر ذلک جلوهٔ ظهور پذیرفت و با وصف اشتغال مهمات ملکی که داشته از طبع بلند در ترکی و فارسی تالیفات گذاشته و در سنه ۹۰۶ ست وتسعمائة بفردوس برین خرامید از کلام بانظام اوست .

ای شب غم چند دور از روی یارم میکشی
زنده میدارم تا بهر چه زارم می کشی

این دو رباعی که هنگام سفر حجاز و حین مراجعت از مولانا جامی نگاشته

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی
وز پرتو نور عالم آرا باشی
ناشاد گر دهی که تو زیشان ببری
آباد دیاری که تو آنجا باشی

ولہ

انصاف بده ای فلک مینا فام
زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان گرد تو از مطلع صبح
یا ماه جهان تاب من از جانب شام

عندلیب گلستان سخن طرازی بابا فغانی شیرازی

که در مهارت فنون سخن یگانه بخوش کلامی ممتاز زمانه بوده صاحب ذوق است واشعارش سراسر شوق از شیراز متوجه تبریز گشته

www.tabarestan.info تبرستان

بملازمت سلطان یعقوب بن حسن بیگ رسید و مورد مراحم خسروی شده بخطاب بابائی امتیاز اندوخت و پس از فوت سلطان یعقوب بخراسان عطف عنان نموده در ابیوردون که از بلاد خراسان است سکونت گرفت و با حاکم آنجا مصاحبت پذیرفت و هرگاه که سلطنت ایران بشاه اسمعیل صفوی قرار یافت نسبت بحالش مراعات میفرمود آخرالامر بمشهد مقدس رفته هم آنجا در سنه ۹۲۵ خمس و عشرین و تسعمایة بدار البقا آرمید از کلام پرسوز اوست

بهر گلخن که بینم مبتلائی رو نهم آنجا
ز داغت آتشی افروزم و پهلو نهم آنجا

نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود چون بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را

دل از نظاره آن گلعذارم گلشن است امشب
چراغ از روغن بادام چشم روشن است امشب

در خواب عاشق آمدی و پای نازکت چندان بدیده سود که رنگ حنا گرفت

چون شمع تا بسوخت فغانی نیافت وصل
مجلس از آن اوست که جا گرم داشت است

قد تو نهالی است که آتش ثمر اوست
دیوانه آن بادیه ام کاین شجر اوست

وقت گلم تمام باه و فغان گذشت
چون بگذرد و خزان که بهارم چنان گذشت

دل به بیداد نهادیم عطای تو کجاست
ما خود از جور ننالیم وفای تو کجاست

بگو تو بر دل گرم که دست داشته
که داغ تازه ات از چاک آستین پیدا

خراب آن کمر نازکم که چون مه نو بشیوه های بلند از میان زین پیداست
هزار سوزن الماس بر دل است مرا ازین حریر قبایان که دوش بردوش است

قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت
مرگی که زندگان بدعا آرزو کنند!

یک چراغ است درین خانه و از پرتو آن هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند

بدام انتظار او من آن صید گرفتارم
که جانم میرود تا بر سرم صیادی آید

ز آب دیده جدا از حریم خاک درت
بچشم خویش فغانی هزار طوفان دید

به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش
باین بهانه مگر آرمش بخانه خویش

www.tabarestan.info

زبان در ذکر دل در نقش ذکر زلف یاری بندم
مسلمانی اگر این است من زنار می بندم

سحر ز میکده گریان و دردناک شدم
براه دوست فتادم چو اشک و خاک شدم

بکویت صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

دلی می باید و صبری که آرد تاب دیداری
فغانی درد دل داری تو باش اینجا که من رفتم

مجلس عشق است کوته کن فغانی درد دل
این حرارت جای دیگر بر که ما خود اخگریم

www.tabarestan.info
تبرستان

سالک مسالک سخنوری سید محمد متخلص بفکری که از سادات عظام مشهد مقدس است بسیاحت هندوستان هم پرداخته و در انواع نظم بیشتر برباعی فکر می ساخت تا اینکه میر رباعی شهرت گرفت آخر الامر در سنه [۹۷۳] ثلث و سبعین و تسعمائه بدار عقبی شتافت

این چند رباعی از وست .

آن شوخ که جا در دل ناشاد گرفت مانند زمانه خوی بیداد گرفت
آتش بجهان زدن ز آهم آموخت خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

ول‍ه

چون گردش چرخ رامداری بنود   در رفتن و ماندن اختیاری بنود
خواهم که چنان زیم از رفتن من   بر خاطر ماندگان غباری بنود

دل باختهٔ نکته سنجی مولانا فدائی لاهیجی که از
اکابر طبقهٔ نوربخشیه است و لادتش در شیراز جلوهٔ ظهور یافته و همانجا
بتحصیل کمالات کوشیده و در زمان شاه اسمعیل صفوی اعتبار
پیش از بیش بهم رسانیده و در سنه ۹۷۶ سبع و سبعین و تسعمائه جادهٔ
هستی پیچیده این چند رباعی از طبع سلیم اوست

گر چشم گشایم بجمال تو خوش است   ور دیده ببندم بخیال تو خوش است
هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست   وان نیز بامید وصال تو خوش است

ول‍ه

خواهم که چو پیراهن گل فرسایت   در جامهٔ جان کشم قد رعنایت
گر بوسه زنم چو آستین بر دست   گر سر بنهم چو دامن اندر پایت

ول‍ه

باز آی که در سوز و گدازم بینی   بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا   کی زندگی گذارد که تو بازم بینی

سر گرم نظم پردازی امیر فارغی شیرازی که در

www.tabarestan.info تبرستان

علوم عربیه استعداد شایسته داشت و بعلم جفر مهارت بایسته دوباره بهند بر خورده بسلک ملازمان اکبر پادشاه سرمایهٔ عزت واعتبار اندوخته بفراغ خاطر می گذرانید و اوایل مائة حادی عشر در گذشت از وست

ای چشم جهان بین مرا نور از تو   ایّام مرا ساخته مهجور از تو
دوری ز تو کرده است بیمار مرا   نزدیک بمردن شده ام دور از تو

کامل العیار بازار نقّادی **شیخ ابو الفیض فیضی**

اکبر آبادی که در اوایل فیضی تخلص میکرد آخر فیّاضی برگزید یکی از اسلافش از یمن بکسوت فقر و تجرید برآمده قدم همّت بطیّ معمورهٔ گیتی نهاد و در مائة تاسعه در قصبه آمل من متعلقات سیوستان درافتاد و در آنجا بار غربت از دوش افکنده بتأهل و توطن پرداخت پس از آن در آغاز مائة عاشر جد شیخ عازم سیاحت هندوستان گشته در بلده ناگور رخت اقامت انداخت و همانجا در ۹۱۱ سنه حادی عشر و تسعمائة شیخ مبارک پدر شیخ زمزمه پرداز گلشن هستی گشته در ریعان شباب بگلگشت گجرات شتافت و بخدمت علمای آن دیار و مشایخ کبار بهره اندوز فواید کثیره گردید و در ۹۵۰ سنه خمسین و تسعمائة در دار الخلافت اکبر آباد رنگ سکونت ریخت

www.tabarestan.info
تبرستان

وبدرویشی و توکل زندگانی میکرد در زمرهٔ فضلای آن دیار باشتهار
درآمد بعضی او را بمهدویه نام می‌نهادند و برخی به تشیع نسبت میدادند
و در عهد محمد اکبر پادشاه هم علمای عصر بروی محضرها ساختند فاما پادشاه
ملتفت بدان نشد و در ۱۰۰۱ سنه احد و الف باقتضای ایام موعود در
لاهور درگذشت بالجمله شیخ فیضی در ۹۵۴ سنه اربع و خمسین و تسعمائة
در عرصهٔ گیتی فیض هستی دریافت و بعد فوز بسن رشد و تمیز در
کمتر مدتی به نیروی بازوی طبع بلند و فکر فایق پسند معرکه آرای کمالات
گشت لاسیما در علوم ادبیه و فنون حکمت دستگاهی تمام بهم
رسانید و در اقسام سخن بفصاحت و بلاغت ممتاز عصر و منتخب
دهر گردید و بیاوری طالع مصدر عواطف جلیلهٔ اکبری گشته بشرف
مصاحبت و تقرب شاهی امتیاز فراوان اندوخت و چهره حال بخطاب
ملک الشعرائی افروخت سواطع الالهام تفسیر کلام مجید و موارد
الکلم در اخلاق غیر منقوط تصنیف نموده میر حیدر معمائی نیشاپوری
تاریخ اتمام تفسیر در سورهٔ اخلاص یافته بصله دو هزار روپیه کامیاب
گشت از پیشگاه پادشاهی بنظم خمسه مامور گردید و در عرصهٔ پنج
ماه کتاب نلدمن باتمام رسانید و بنظر شاهی گذرانیده نقد تحسین
و آفرین بکف آورد و بمقابله مخزن اسرار مرکز ادوار را نظم کرد و آن

www.tabarestan.info تبرستان

مسوده را بعد وفاتش ابوالفضل مبیضه نمود آخر الامر در سنه ۱۰۰۱ ازلع
والف سمند حیاتش گرم عنان میدان اجل گردید این چند
بیت از افکار پرکار اوست

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما — عشق است که بربسته زبان ادب ما
فریاد که دوریم ز مطلوب دل خویش — چندانکه دراز است زبان طلب ما
دور جهان تمام شد وعده هنوز همچنان — وه چه دراز کرده سلسله هنوز را
نیست در انجمن باخبر دور فلک — گردش چرخ همین گردش جام است اینجا

پیش از سپه آرائی میدان قیامت
حسن تو گرفت از کف خورشید علم را

غمزه آموز ز چشمت شیوه بیداد را
طرفه شاگردی که میگوید سبق استاد را

هر سبزخطی را نرسد پیش تو دعوی — رعنائی طاوس ندادند مگس را

با قامتش سری است من تیره بخت را
مانند هندوئی که پرستند درخت را

نماند گریه شب وصل بیقراران را — سهیل طلعت آن ماه برد باران را
تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی — طپیدن دل مرغان رشته برپا را

تنها نه سینه ام ز تف اضطراب سوخت

www.tabarestan.info تبرستان

دردل شکیب خون شد و در دیده خواب سوخت
آمد جنون و مغز خرد در سرم گداخت

غم درد لم گره شد و دل در برم گداخت

دل من در کف طفلی است که از بی خبری
بلبلش مرده بکنج قفسی افتاد است

مرا براه محبت دو مشکل افتاد است ... که خون گرفته ام و یار قاتل افتاد است

هر کجا باغ عاشقی گل کرد ... غنچه را خار در جگر بشکست

ای خون گرفتگان همه بر تیغ سر نهید
کان طفل را سری بتماشای بسمل است

قربان آن تغافل و آن پرسشم که دوش
فریاد من شنیدی و گفتی فغان کیست

کو دل که ز تیغ تو در آن چاک نیفتد
کو سر که ز شمشیر تو بر خاک نیفتد

فیضی کجا و قطع نظر از بتان هند ... از کافر آفتاب پرستی نمی رود

دامان فتنه بر زده از بهر قتل من ... طفلیکه از حجاب برخ آستین نهد

منکر خاک نشینان مشو ای نکته شناس
کس نداند که بهر ذره چها بخشید ند

www.tabarestan.info تبرستان

برآر قاصد شوق از بغل برون کاغذ
که دیده ام بره‌ت شد سپید چون کاغذ
فراق نامه زغم می نویسم آن بهتر
که خون بگریم و رنگین کنم زخون کاغذ
حدیث بلبل و گل کی توان تمام نوشت
اگر ز برگ گلستان شود فزون کاغذ
روز هجران ز آتش دل می نهم بر سینه داغ
بسکه روزم شد سیه در روز می سوزم چراغ
خوش آنزمان که یکی بود خانهٔ من و تو　　نبود راه جدائی میانهٔ من و تو

رباعیات

عاشق که غم از جان خرابش نرود　　تا جان بود از تن تب و تابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را　　تا کشته نگردد اضطرابش نرود

ولہ

آنروز که کردند شمار من و تو　　بردند ز دست اختیار من و تو
فارغ بنشین که کارساز دو جهان　　بیش از من و تو ساخته کار من و تو

دلدادهٔ سخن دانی **ابوتراب فرقتی جوشقانی** که مولدش
کاشان است و از بهره اندوزان محفل شاه عباس ماضی بوده و بانکته

www.tabarestan.info
تبرستان

سخنان عصر همداستان بیک قطعه طبع زاد خود به صادقی بیگ نقاش اصفهانی فرستاده التجای تجویز تخلص نمود صادقی بیگ هم قطعهٔ در جواب نگاشته از چهار تخلص مجوزه خود ایما ساخت از آنجمله قدسی اختیار کرد چون در آن چهار تخلص یکی کلیم بود گفتند چرا کلیم تخلص نکردی گفت مبادا که ظریفان کلیم جوشقانی خوانند آخرالامر در سنه ست و عشرین و الف ۱۰۲۶ از دار فانی فرقت پسندید از دست

خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام
طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را

مجنون تر اعار ز عریانی تن نیست — پروانه بسوخت محتاج کفن نیست
سیاه بختی از ان بیشتر نمی باشد — که مجلس دگران روشن از چراغ من است

ز بیتابی لبسی شب گرد کویت تا سحر گشتم
سحرگه چون دعای بی اثر نومید بر گشتم

مرد کاتب و مرتاض ملا عبدالرزاق فیاض

که اصلش از لاهیج است و در قم سکونت داشته و در تلامذهٔ حکیم صدرای شیرازی در علوم عقلیه و نقلیه از عالی دستگاهان ذی استعداد بوده و مصنف کتاب گوهر مراد است سمند فکرش در میدان سخن هم گرم عنانی داشت و طبع موزونش بمضامین تازه و تلاش رنگین

www.tabarestan.info طبرستان

لیاقت خوش بیانی دیوانش مشتمل بر اقسام نظم است و قصاید طولانی متعدّده در مدح حضرات ائمهٔ ۱۴ عظام و استاد خود حکیم صدرای شیرازی و استاد الاستاد میر باقر داماد و در توصیف شاه صفی صفوی و امرای آن روزگار دارد و در عشره خامس ماة حادی عشر ۱۰۵۰ رخت هستی بر بست۔

قسمت ما زین چمن بار تعلق بود و بس
سرو رانازم که آزاد آمد و آزاد رفت

کرا دماغ که از کوی یار برخیزد   نشسته‌ایم که از ما غبار برخیزد

صاحب کلام دلآویز فصیحی ساکن تبریز که مرد عاشق پیشه بوده و بعلوم رسمی هم مناسبتی شایسته داشت و خدمت و مصاحبت فقرا اهم می انگاشت از وست۔

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشق است نسوزد همه کس را

کردم بداغ عاشقی ای دل نشان ترا
کز من چو گم شوی بشناسم بآن ترا

بقدر طاعت خود هر دلی غمی دارد   دل من است که اندوه عالمی دارد

مجمع محاسن ذاتی و صفاتی مولانا فصیحی هراتی که

www.tabarestan.info

از سادات عظام آنديار و شعراي نامدار بوده و خط شكسته درست
مي نوشت در بدايت حال بخدمت حسن خان بن حسين خان حاكم
هرات كمال تقرب و مصاحبت بهم رسانيد و در گلشن سخن نغمه سنج
قصايد مدحيه گرديد در آنروزها ورود حكيم شفائي بهرات صورت بست
و در محفل حسن خان با ميرزا فصيحي اتفاق ملاقات افتاد و در مشاعره آخر
مكابره روداد شفائي از هرات برآمده بهجو فصيحي پرداخت و وي بكمال
بلند طرفي بجوابش التفات نساخت و در سنه ١٠٣١ احدي و ثلثين
والف كه رايت دولت شاه عباس ماضي پرتو افكن سواد هرات گشته
ميرزا فصيحي شرف باريابي دريافت و از صحبت رنگين منظور نظر شاه
گرديد شاه بمصاحبتش گرفته بحيث خود بعراق عجم و مازندران برده
بتربيت و ترقي او مي پرداخت صاحب ديوان است و شاعر خوش
بيان در اواسط مائه حادي عشر بدار عقبي شتافت اين بيت از كلام
فصيح اوست

خار ترم كه تازه ز باغم درروده اند   محروم بوستانم و مردود آتشم

گلدسته خوش مذاقي مولانا فراقي كه اصلش از سمرقند
است در مهارت فنون نظم طبع بلند داشت و در خدمت سلاطين
و امراي عصر معزز و محترم بود و در اواخر سياحت خراسان نموده اين

www.tabarestan.info تبرستان

بیت از طبع رنگین اوست.

منم درین چمن از بلبلان زاریکی ... ولی بزاری من نیست از هزار یکی

مستجمع کمالات انسانی **ملا محسن** متخلص بفیض کاشانی که همشیره زاده مولانا ضیاء الدین کاشانی است نسبت شاگردی بخدمت صدرای شیرازی داشته و از علوم معقول و منقول بهره وافی بر داشته و پیش شاه عباس ثانی اعزاز و احترام تمام داشت در اواسط مائه حادی عشر هستی موهوم را گذاشت این رباعی از کلام دلپذیر اوست.

یا من بودی منت نمیدانستم ... یا من بودی منت نمیدانستم

رفتم چو من از میان تو گشتی پیدا ... تا من بودی منت نمیدانستم

گنجینه فنون نکته دانی **شیخ محسن فانی** که از اعیان کشمیر است و در فضل و کمال بی نظیر تحصیل علوم و فنون از ملا یعقوب صرفی کشمیری نمود و طریق اصناف نظم بخوش تلاشی می پیمود و بجوهر ذاتی و صفاتی مستعد بارگاه شاهجهان گشته بخدمت صدارت صوبه اله آباد چهره اعتبار افروخت و بحسن خلق و سجیه رضیه در آن دیار مرجع خاص و عام گردید و خرقه خلافت از مولانا شیخ محب الله اله آبادی پوشید آخر به سببی از منصب و خدمت بپایه عزل در آمده

واز مراحم پادشاهی بتقرر رسالانه مقعول کامیاب شده بکشمیر رفت ودر آنجا بنهایت عزت واحترام بسر می برد حاکم صوبه واکابر شهر بملاقاتش میرفتند اوقات گرامی پیوسته بشغل درس و تدریس مأمور میداشت واز علوم تدریس او بیش اکثری از اهل کمال مثل ملا محمد طاهر غنی وحاجی اسلم سالم علم شهرت برافراشتند آخرالامر در سنه ۱۰۸۱ سنه احدی وثمانین والف ازدار فانی بعالم جاودانی شتافت این چند بیت از کلام اوست

اگرچه آتش عشق تو زنده ساخت مرا
چو شمع بسوخت درون از برون گداخت مرا

چنان بفکر دهان تو روشناس شدم
که هرکه تازه رسید از عدم شناخت مرا

زخم تیغت کی تواند برد سودا از سرم
ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند

آسمان تیره درون هست از و مهر مجو
طمع باده کس از شیشه ساعت نکند

سر منصور میگوید بآواز رسا هر دم   که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد

شمع ایوان سخن وری ملا فرح الله شوشتری که سرآمد بلغای ایام وفصحای خوش کلام بوده ومیرزا صائب اکثر در مقاطع

www.tabarestan.info تبرستان

لب بتوصیفش میگشاید از آنجمله است

همین ز خاک فرح کامران نشد صائب

که فیض هم بظهوری ازینجناب رسید

از ولایت بسیاحت ممالک دکن در افتاد و بخدمت

سلطان عبدالله قطب شاه والی حیدرآباد برخورد و نقد عزت و

اعتبار و ثروت بیشمار بکف آورد و اواخر مائة حادی عشر رحیل منزل

عقبی گشت از کلام فرح بخش اوست.

در هوای بادهٔ گلرنگ بیتابیم ما

سالها شد کز هواداران این آبیم ما

از ره ببانگ هرزه درایان نمی روم

کی میدهد فریب صدای جرس مرا

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند ستاره میشکنند آفتاب می‌سازند

کاشف دقایق میر احمد فایق که برادر اعیان

میر جلال الدین سیادت لاهوری است صاحب طبع بلند و تلاش

ارجمند بود و در زمرهٔ منصب داران عالمگیری امتیاز داشت دیوانی

از افکار خود یادگار گذاشت و اواخر مائة حادی عشر درگذشت از وست

بزندگانی خود دایم از نفس لرزم که این چراغ براه نسیم می‌سوزد

مرا آسوده دارد نیستیها از پریشانی
غبارم نیست برجا آنقدر کز باد برخیزد
با آنکه تیغ خویش کشد بر فسان چرخ
با ابرویت هلال برابر نمی شود
چون طبلان طفیلی گل نیست شور من
صد نوبهار رفت و جنونم خزان نکرد
هرکرا عشق بدل جوش و خروش اندازد
خانه بر دوش شود بار ز دوش اندازد

منتجب نکته سنجان آقا ابراهیم متخلص به فیضان کرشاهجهان آبادی است در نظم و نثر استعداد لایقه داشت و خط نستعلیق پاکیزه می نگاشت و مشق سخن پیش سالم کشمیری میگذرانید و در فن موسیقی هم مهارت کامل بهم رسایند آخر در سنه ۱۱۲۴ اربع و عشرین دمانه والف آهنگ مقام اصلی نمود از نواهای ساز افکار اوست

شد چاک بسکه سینه ز زخم هوس مرا هر جا فتاد سایهٔ من شد قفس مرا
ز ضبط هر نفس جویای روح پاک کن خود را
چو اخگر بیشتر از مردن اندک خاک کن خود را
متیرسم از شکایت اظهار درد دل رفتست رنگ چهره مبادا خبر دهد

نصیب گر بود همچون صدف رزق از سما ریزد
چو قسمت نیست روزی از دهن چون آسیا ریزد

رنگ افروز گلشن نظم گستری ملا محمد نصیر فایض

ابهری که از شاگردان میرزا صائب است و دقیقه سنجان رنگین مطالب فی الجمله استعداد علمی بهم رسانیده در فن هیئت و اسطرلاب مهارتی شایسته حاصل کرده مرد خوش صحبت و رنگین مزاج بوده و از یاران شیخ محمد علی حزین است و واله داغستانی هم او را دیده بود آخر الامر بعمر نود سالگی سنه ۱۱۴۶ اربع و ثلثین و مائة و الف مرحله پیمای سفر آخرت گشت از اشعار آبدار اوست

با ما بگردشی چکند روزگارها   ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
دود از بنفشه زار بر آورده طره ات
آتش زده است روی تو در لاله زارها
آن فرصتم نبود که خاری ز پا کشم   در پای من ز گرم روی سوخت خارها

چشم بگشا اگرت دیده بینائی هست
که نهان از نظر خلق تماشائی هست

من آره ام ز منت احسان کس کشم
پایم اگر ز پیش رود باز پس کشم

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

گردون در کینه میزند جور نگر   جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمی زند حال به بین   ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

پسندیده سخنوران نامی سید اسد الله متخلص
بفرد بلگرامی کرنشه و مرید سید لطف الله احمدلیست بنظم پردازی
ممتاز و دقیقه سنجی دمساز بوده در سنه ۱۱۴۹ تسع واربعین ومائه والف
درعین جوانی جهان فانی پدرود ه این چند بیت از وست

شب که آن ماه جهان افروز رخصت خواه شد
آه من تعظیم کرد واشک من همراه شد

نه هر که تاج بتارک نهد سری داند   نه هر که خرقه بپوشد قلندری داند
دلاوران صف عشق کشته خویش اند   نه هر که تیغ به بندد سپه گری داند

عالی طبع روشن ضمیر میر نوازش علی متخلص بفقیر
که خلف ارشد میر عظمت الله بیخبر بلگرامی است قامت شریفش
بکسوت فقر آراسته و بحلیه لیاقت و قابلیت پیراسته در فنون نظم
مهارت فراوان داشت و بتلاش مضامین تازه همت می گماشت
صاحب دیوان است آخر کار در سنه ۱۱۶۷ سبع وستین ومائه والف
بفردوس برین شتافت و به پهلوی مزار قدر بزرگوار خود سید لطف الله

احمدی جا یافت از کلام اوست

خاک گردیدیم و از ما آه سردی بر نخاست
خانهٔ هستی ز پا افتاد و گردی بر نخاست
در حضور شمع جان بی صرفه می سازد نثار
از نژاد عشق چون پروانه مردی بر نخاست

گنجینهٔ فنون دلپذیر شمس الدین فقیر که اصلش از شاهجهان آباد است بیک الطفش در سنه خمس عشر و مائة و الف همانجا قبای هستی پوشیده سلسله نسب آبای او بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف مادر بسادات منتهی می شود و یکی از اعیان آن دیار خلد آثار است بخدمت علمای وقت بکسب کمالات گرائیده از ذهن نقاد استعداد شایسته و دستگاه بایسته بهم رسانید و در فنون نظم و نثر و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی از منتخبین روزگار گردید و در آغاز عشره خامسه بعد مائة الف ترک علایق دنیوی کرده کسوت فقر در بر کشید و در همان زمان متوجه سیاحت دکن گشته در اورنگ آباد رنگ قیام ریخت و پس از پنج سال بمعیت قزلباش خان امید بشاهجهان آباد مراجعت کرد امرا و اکابران بلده فرخنده بتعظیم و تکریمش می پرداختند

علی الخصوص فیما بین وی و علی قلی خان ظفرجنگ داغستانی سررشته ارتباط و اتحاد بمرتبه کمال استحکام یافته بود و لختی برفاقت نواب عمادالملک وزیر ابن امیرالامرا فیروزجنگ بن آصف جاه پرداخت پستر قطع تعلق مرافقت نموده در اکبرآباد منزوی گشت از تصنیفات وی دیوان و مثنوی وال سلطان و حدائق البلاغت مشهور است و آخر عمر بعزم زیارت امکنه متبرکه باورنگ آباد برخورد و بتوقف یک هفته سری به بندر سورت کشید و از آنجا بعد فوز بمنزل مقصود و حصول نقد مراد ببصره رسیده بعزیمت هند بمرکب دریای شور نشست قضارا کشتی شکست و سرمایه حیاتش در گرداب فنا درافتاد و این ماجرا در سنه ۱۱۸۳ ثلث و ثمانین و مائة والف رو داد از کلام بی نظیر اوست

طرف چمن چو بر شکست سنبل حلقه زای را
فتنه یکی هزار شد نرگس سرمه سای را
یار نشناخته قدر دل بی کینه ما
کاش میدید رخ خویش در آئینه ما

نه نوای چنگ سازد نه صدای رود مارا — تو به بزم گر نباشی ز طرب چه سود مارا
ناله مرغ قفس می برد از کار مرا — که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا

گذشت دلبرم از پیش و باخبر نشدم
ربود بسکه ز خود ذوق انتظار مرا

برنگ شمع شبم روز شد ز شعلهٔ آه   نشاند بیتو باین روز روزگار مرا

بپاکبازی من در جهان حریفی نیست   بهر که باخته ام عشق برده جان مرا

نیستم آگه ز تاراج پریرویان چه رفت
این قدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

گفتی دگر ستم بضعیفان نمیکنم   دود که شد بلند ز مشت گیاه کیست

نیست ممکن که بیک شهر دو سلطان باشند
در دل هر که غم اوست غم عالم نیست

بخرمنی زده آتش چو برق میدانم
ز من بهوش گذران روی آتشین پیداست

بیاد روی تو از صبر دل کنار کند   بحیرتم چو در آئی ز در چه کار کند

با آنکه حرف درد من از چشم سنگ آب آورد
آن سنگدل یار مرا افسانه ام خواب آورد

آتش زند در خرمنم چون پرده از رخ برکشد
تا بدرگ جان مرا گر زلف در تاب آورد

دوش از کوچهٔ ما یار بصد ناز گذشت

www.tabarestan.info تبرستان

همچو کاکل بقصد داشت پریشانی چند

آبی نزد بر آتش ما هیچ همدمی — درکوی یار سخت غریبانه سوختیم

زبس پیچیده شور عشق در مشت غبار من

بجای سبزه روید نالها از خاک مزار من

گره از زلف مشکین واکردی کاش میکردی

زسر این فتنه را برپا نکردی کاش میکردی

فقیر آخر دل خود را باین سنگین دلان دادی — تو فرق از شیشه و خارا نکردی کاش میکردی

صاحب ذهن سلیم و طبع رایق مولوی سید خیر الدین
متخلص به فایق که اصلش از امام است و آن جای از متعلقات بلخ پدر
بزرگوارش سید معصوم بن سید ابو القاسم که از اقارب مبارز جنگ
مرحوم بوده رخت اقامت در مدراس انداخت بالجمله سید خیر الدین
در سنه ۱۱۸۸ ثمان و ثمانین و مائة والف بتماشای گلشن هستی و بعد رسیدن
بسن شعور بفیض تربیت مولوی باقر آگاه بسر منزل لیاقت شعر و
شاعری عبور کرده از دقایق علوم و رموز فنون آگاهی یافت و از
صحبت بعضی مستعدان عصر سرمایه استعداد بالبسته اندوخت
بذهن و ذکا و فکر رسا طریق نظم باحسن اسالیب می پیمود و
بمضامین تازه و تلاش رنگین گوی تفوق از معاصرین میربود

www.tabarestan.info

آخر الامر بتلاش معاش عنان توسن عزیمت بحیدرآباد منعطف
ساخت مادام حیات در آن دیار بخوبی بسر برد و در ۱۲۶۲ سنه اثنین و
اربعین و ماتین والف همانجا بسفر عقبی گرائید از افکار اوست
الهی نغمه سنجی بخش چون زبانم را برنگ گل بهار آرای محفل کن بیانم را

کشیدن کی تواند شکل چشم آن پریرو را
مصور مو قلم سازد اگر مژگان آهو را
عجب بود اگر فرزند بهتر از پدر باشد
که عطر صندل افزون تر ز صندل میدهد بو را
ز کلفت های دنیا برق آسا میتوان جستن
درین خرمن بسی آتش کسی حاصل ندید اینجا
نوح طفلان سر شکست دوان از ره چشم
مگر از سینه برون شد دل دیوانهٔ ما
زبان آور همیشه سازشی یا سوختن دارد
ببین سوز و گداز شمع از آتش زبانها
کجائی ای بلا گردان خورشید رخت گردون
که می باشد سپند از نظاره چشم اختر ها
موسم پیری من صبح امید است مرا پنبهٔ داغ گنه موی سپید است مرا

www.tabarestan.info تبرستان

پیر گشتی دست را بردار از طول امل
شد جدا از زلف چون افتاد دندان شانه را

بیتو حال خانهٔ چشم خراب ما مپرس
چون حباب از آب کردم فرش این کاشانه را

آخر رساند تشنگیم تا بجو مرا | یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا

هزار حیف بدامان گلرخی نرسید | اگرچه گشت سراپا برنگ خار انگشت

سیاه رو شود آنکس که عیب بین گردد | چو خامه بر سخن هیچکس مدار انگشت

گذر گر صبحدم آن گلبدن را در چمن افتد
ز حسرت آتشی در سینه زار یاسمن افتد

سرخی چشم من از گریه نباشد فایق | آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند

هنوز هم اثر عشق کوه کن باقیست | جواب نالهٔ من از جبال میآید

مظهر رحمت حق جرم سیه کاران است
سر شد روشنی صبح ز جیب شب تار

ماجرائی بر دل زارم گذشت از آب اشک
مشت خاکی بود آنهم رفت در سیلاب اشک

من بیچاره درین راه نیازی دارم | گر تو ای زاهد خود بین بنماز آمده

مرحبا باد صبا بوی خوشی آوردی | مگر از ساحت گلزار حجاز آمده

بیاد آتشین روئی زدم آهی بافسوسی
درون دل رگ جان سوخت چون شمعی بفانوسی

نوگل حدیقه کامرانی جمیله خانم فصیحه اصفهانی

که اشعار آبدارش باسیم تنان فصاحت همزانو است وابکار افکارش
باگلبدنان بلاغت کدبانو این یک بیت و رباعی از طبع رنگین اوست

جز خار غم نه رست ز گلزار بخت ما
آنهم خلیده در جگر لخت لخت ما

رباعی

روزیکه بخوان وصل مهمان گشتم شرمنده زانتظار هجران گشتم
زان چشمه حیوان چو کشیدم آبی از زندگی خویش پشیمان گشتم

حرف القاف :-

قدوه عارفان نامدار قطب الاقطاب خواجه قطب الدین

بختیار که اصلش از اوش فرغانه است و آن قصبه ایست من مضافات
انجدان نسب شریفش بامام محمد نقی علیه و علی اباء الصلوة والسلام
منتهی می شود پدر بزرگوارش سید کمال الدین بن سید موسی حضرت
ایشانرا یکساله یتیم گذاشته بجوار رحمت ایزدی شتافت و در
مهد کنار والده ماجده پرورش یافت چون سن مبارکش به پنج

ء ایکسالہ یتیم

www.tabarestan.info تبرستان

سالگی رسیده والده شریفه اش یکی از همسایگان را که مرد صالح بوده طلبیده همراه کرد تا پیش معلمی بنابر قرائت کلام مجید گذارد ناگاه پیر مردی در اثنای راه دو چار گشته پرسید که این طفل را کجا میبری وی گفت که این کودک از خاندان اهل تقوی و صلاح است بموجب فرموده مادر شفیقه اش بمکتبی میبرم پیر مرد گفت این طفل را بمن سپار تا نزد آخوندی برم که از برکت او قرآت کلام الله بروی سهل گردد پس حضرت خواجه را همراه گرفته بخدمت مولانا ابوحفص که بحسن صلاح و کمالات از منتخبین عصر بوده سپرد و لب بتوصیف حضرت خواجه گشاده در تعلیمش بمراعات شفقت و مرحمت سفارش فرمود و مولانا برضای قلبی قبول نمود و لبعد رفتن پیر مرد گفت ای فرزند اینکس که ترا بمن رهنمون گشته خواجه خضر علیه السلام بود القصه بهمین صحبت بابرکت مولانا ابوحفص ذات شریفش متصف باخلاق حمیده و خصایل پسندیده گردید و در اتباع شریعت و طریقت استعداد تامه بهمرسانید پیوسته بریاضات و مجاهدات بسر میبردی و در یاد الهی روز را بشب و شب را بروز آوردی و در عمر بیست سالگی حضرت خواجه اتفاقاً گذر قطب العالم خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری قدس سره بر آن سرزمین افتاد و حضرت

خواجه بشرف بیعت امتیاز اندوخت بفیض تربیتش چهره کمال و تکمیل افروخت و بعد چندی سری بطرف بغداد کشید و بصحبت مشایخ کبار آنجا مثل حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سرهما و امثال ایشان رسید و بعد ایام معدود تاب محرومی حضوری حضرت خواجه بزرگ نیاورده باتفاق شیخ جلال الدین تبریزی که فیمابین کمال ارتباط شده بود متوجه دهلی گشت و بخطه ملتان عبور کرده بحضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره برخورده بتلاقی یکدیگر باختلاط پرداختند و از آنجا بشیخ جلال الدین رخت بجانب غزنین کشید و حضرت خواجه پس از چند روز داخل دار الخلافت دهلی گردید سلطان شمس الدین التمش مقدم خواجه را عزیز داشته باستقبال شتافت و برونق افروزی اندرون شهر باعث گشت فاما حضرت خواجه نظر باتصال آب جمن بفنای شهر منزل گزید و بعد چندی نظر بقرب مکان حضرت شیخ حمید الدین ناگوری که از معتقدان و مخلصان خاص بوده و نسبت بحضرت ایشان کمال اختصاص داشت بالتماس سلطان شمس الدین قریب شهر متصل مسجد ملک اعز الدین اقامت اختیار فرمود فضایل ذات بابرکاتش معروف و مشهور است .

ومجاهدا و قامت و خرق عادا تش در ملفوظات مذکور ترک و تجرید بمرتبه کمال داشت و بار ریاضات شاقه می برداشت پیوسته سوای اوقات صلوات مستغرق دریای مشاهدهٔ معبود حقیقی بودی واستغراق تجلی بر ذات مبارکش مستولی بود که از آمد و شد این و آن خبر نداشتی اگر کسی برای زیارتش آمدی بعد افاقه ساعتی بوی هم کلام گشته باز باشتغال خود رخصت خواستی وقتی یکی از فرزندان آنحضرت فوت شده ناگاه صدای بکای زوجه شریفه اش بگوش خورد از وجه گریه وزاری پرسید حاضرین عرض کردند که بنا بر پسری است که امروز وفات یافته فرمود که از پیشتر چرا خبر نکردند تا حیات او از حق جل علی خواستمی و حضرت خواجه صاحب وجد و سماع بود روزی در خانقاه شیخ علی سنجری قدس سره مجلس سماع گرم شده و اصحاب وجد و حال حاضر بودند قوال این بیت خواند۔

کشتگان خنجر تسلیم را　　هر زمان از غیب جانی دیگر است

حال حضرت خواجه متغیر گشت و از سر هوش در گذشت حمید الدین ناگوری و بدرالدین غزنوی که در آن مجلس بودند خواجه را بخانه آوردند و قوالان هم همراه بودند الغرض سه شبانروز بهمین بیت تواجد مینمود و بادای صلوة وقتیکه پرداخته باز بوجد میآمد بالجمله در شب چهارم قاضی حمید الدین ناگوری

بعرض رسانیده که یکی از اصحاب خویش را بخلافت مأمور گردان
فرمود خرقهٔ خلافت که از خواجهٔ بزرگ قدس سره یافته‌ام و مصلای
من و عصا و نعلین چوبین بشیخ فرید الدین مسعود بسپارند فقط و
در سنه ۶۳۳ ثلث و ثلثین و ستمائه طایر روح پر فتوحش بگلشن
قدس آرمید از کلمات طیبات اوست

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانهٔ وز لب شیرین تو شوریست در هر خانهٔ

من بجیدین آشنائی میخورم خون جگر
آشنا را حال این است وای بر بیگانهٔ
قطب مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن
عیب نبود گر گناهی میکند دیوانهٔ

محرم خلوتکدهٔ اسرار سید معین الدین قاسم
انوار که اصلش از تبریز است و نسب شریفش با امام موسی
کاظم علیه و علی آبائه الصلوة والسلام میرسد و وی در مبادی حال مرید
شیخ صدر الدین موسی خلف شاه صفی الدین اردبیلی بوده و پس
از آن صحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که از خلفای شیخ اوحد الدین کرمانی
بود دریافت و بحلقهٔ ارادتش در آمده فیضها یافت و مدت العمر
در اشتغال سلوک بمجاهدات نمایان پرداخت و در عهد شاهرخ میرزا

www.tabarestan.info

متوجه خراسان گشته در هرات بارشاد خلایق مشغول گردید و در کمتر مدتی از خاص و عام آنجا بسلک مریدانش در آمدند از آنجا که سید بکمال استغنا باشاه و شاهزادگان پیش میآید شاه رخ میرزا یک گونه رنجشی بهم رسانید آخر الامر از آن دیار پیش نهاد خاطر ساخت و سید بما وراء النهر شتافت و چندی در سمرقند بنهایت عزت و احترام گذرانید و هنگام مراجعت در قصبه خرجرد که از متعلقات جام است رنگ اقامت ریخت فریقی اند که خود را از مریدانش می شمارند و اکثری از آن در گرداب اباحت در افتادند چونکه مستغرق دریای توحید بود و التفات بحال ایشان نداشت شاید همین وجه کجروی آنها بوده باشد و دامن ذات شریفش از آلایش این همه مکروهات پاک بود آخر الامر در ۸۳۷ سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه بدار آخرت خرامید دیوان اشعارش متضمن رموز توحید و عرفان است این چند بیت از آن انتخاب افتاد .

ره به بیابان است و شب تاریک و پایم در گل است
عشق و بیماری و غربت مشکل اندر مشکل است

ناصح از درد دل ما کی خبر دارد که ما
در میان موج دریائیم و او در ساحل است

سخن بلند شد اکنون بلند می گویم که خاطرم بهوای بلند بالائی است

www.tabarestan.info تبرستان

رُباعی

روی تو اگر نه در مقابل بودی   کارم زغم فراق مشکل بودی
دل با تو و دیده از خجالت محروم   ای کاش که دیده نیز با دل بودی

صاحب طبع متین **میر شاه قوام الدین** که از سادات اصفهان است در عهد دولت شاه اسمعیل صفوی بعهدهٔ صدارت قیام داشت و در عشرهٔ خامس بعد مائة تاسع دار فنا را گذاشت این بیت ازو بنظر رسید

روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم
شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم

پسندیده بلند طبعان **محمود پهلوان** متخلص بقتالی که اصلش از خوارزم است صیت قوت و زورمندی او با طراف عالم رفته و در عهد او احدی نام تهور و دلیری نگرفت و در فنون نظم هم طاقت شایسته داشت مثنوی کنز الحقایق منسوب باوست آخر الامر بریاضات شایسته و مجاهدات بایسته مست بادهٔ عرفان و یکی از اهل ایقان گشت این رباعی ازوست

گر مرد رهی نظر بره باید داشت   خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی   دست و دل و دیده را نگه باید داشت

www.tabarestan.info تبرستان

والبسته سلاسل نظم پردازی ملا قیدی شیرازی
که بنوازشات شاه اسمعیل صفوی اختصاص داشت بعد وفاتش
بحرمین شتافت واز آنجا بهند درافتاد وبملازمت اکبر پادشاه
عز امتیاز اندوخته درچند روز مرتبه تقرب بهم رسانید وپس از آن
بعرض سخنی بی محابا بر زبان آورده ممنوع حضوری گردید چندی آواره
نواحی دهلی بوده روانه فتحپور گشت وهمانجا در تسعین ۹۹۰ وتسعمائه از
قید هستی برآمد از وست .

ز بیم بدنشینی رقیب فارغ باش
که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
تا یافته ام وصل تو در کینهٔ خویشم
مشتاق همان حسرت دیرینهٔ خویشم
ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کردهٔ

صاحب طبع بلند وتلاش رنگین قاسم خان از اعیان
جوین که ناظمی است عالی مقام وشاعریست شیرین کلام نظم دل
پذیرش گلدسته گلشن فصاحت است ونثر بی نظیرش سلک جواهر
معدن بلاغت در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه بمنصب تقرب شاهی

www.tabarestan.info طبرستان

سر با وج عزّت و اعتبار کشید و چون منیجه بیگم منکوحهٔ او خواهر حقیقی نورجهان پادشاه بیگم بوده بذریعهٔ آن یکی از امرای نامدار گردید و بقاسم خان منیجه شهرت گرفت و اواخر عهد جهانگیری بایالت صوبهٔ اکبرآباد و حفاظت قلعهٔ آن دیار مأمور گشت و در اوایل سلطنت شاهجهان بمنصب پنجهزاری و پنج هزار سوار و حکومت صوبهٔ بنگاله امتیاز اندوخت و در سنهٔ اثنین واربعین والف بمانجی الجبل رحلت ازین دار فانی کو فت از کلام متین اوست

اگر بهجر نمردم ز سختت جانی نیست
که جان ز ضعف بلب نارسیده برمیگشت

مردم ز رشک چند به بینم که جام می — لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند

نه اشک است این که گاه دیدنت از دیده میریزد
نگه در دیده ام از شرم رویت آب میگردد

دلکش بود بدولت بوی تو بوی گل — بلبل بشوق بوی تو آید بسوی گل

راه از هجوم گریه بر آواز بسته ایم — خون خورده ایم تا ره غماز بسته ایم

سررشتهٔ امید گره بر گره فتاد — از بس گسسته تو و ما باز بسته ایم

ز بس شکسته دلم لب بشکوه وا نکنم
نمونهٔ جرسم بیدلم صدا نکنم

www.tabarestan.info تبرستان

چنان شدم ز جدائی که بعد ازین هرگز
بخنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم
ز آشنائی مردم چنان گریزانم که چشم بر رخ آئینه نیز وا نکنم
بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون
آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
غمش آید پی دل بردن و در سینه نیافت
دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون
بر زبان باده نوشان پیچ و تاب افکنده
زلف را گویا به مستی در شراب افکنده

مشغوف نکته سنجی و دقیقه رسی **حاجی محمد جان قدسی** که اصلش از مشهد مقدس است ذات قدسی صفاتش بکشف رموز سخن و حل دقایق این فن منتخب زمانه بود و در نظم پردازی بطبع متین و ادابندی مضامین رنگین یگانه بذهن و ذکا و فکر رسا در عالی طبعان عراق و خراسان سر بتفوق میافراخت در آغاز شباب خاطر از وطن برداشته دل بعزیمت حرمین محترمین نهاد و بعد از سعادت اندوزی زیارت بگلگشت نزهتکده هند در افتاد و براهنمونی طالع فیض حضوری شاهجهان پادشاه دریافت و بعنایات شاهی و نوازشات

ظل الهی بخطاب ملک الشعرائی مفتخر و مباهی گردید و در جلدوی قصاید مدحیه از صلات نمایان و انعامات بیکران کامران گشته آخر کار در ۱۰۵۶ سنه ست و خمسین و الف راه عالم بقا گرفت طالب کلیم تاریخ وفاتش درین مصرع یافته

(دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد) از اشعار آبدار اوست

زود به گردم من بی صبر داغ خویش را
اولین شب میکشد مفلس چراغ خویش را

هست حق تنگی بزمش از دیدهٔ شور
آنکه چشم بشر افکند یا بی روزن مرا

تا آب دیده خون نشود بر زمین مریز
در شیشه واگذار می نارسیده را

در مجلسی که احباب شرب مدام کردند
نوبت بما چو افتاد آتش بجام کردند

اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان
آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند

مستی حیرت مرا محروم کرد از ذوق وصل
یار در آغوشش و من مشتاق پیغام هنوز

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل
چشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل

www.tabarestan.info تبرستان

باد صبا از کوی تو گر بگذرد سوی چمن
گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا
او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

نگذاشت بخواب عدمم شیون بلبل   گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم

رباعی

دنیا مطلوب طالب دین نشود   شیدای آن شیفتهٔ این نشود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر   آئینه ز عکس کوه سنگین نشود

دل باخته خوش گفتاری **قاسم بیگ قسمی افشاری** کز امرا آزادگان آنجاست، پیوسته نرد محبت خوبرویان می باخت ودل بکانون عشق بازی میگداخت از وست

خدا بشکوه زبان من آشنا نکند
من و شکایت آن بیوفا خدا نکند

باکم از کشته شدن نیست از آن میترسم
که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود

سخن سنج فرزانه **محمد قاسم** مشهور به **دیوانه** که اصلش از مشهد است در ریعان شباب باصفهان رفته بکسب کمال

www.tabarestan.info

پرداخت و در حلقهٔ تلامذه میرزا صائب در آمده در اقران خود سر با غبار افراخت آخر سری بهند کشید و در دار الخلافت شاهجهان آباد اوسط مائه حادی عشر راهی دار جاودانی گردید از کلام شور انگیز اوست

بوی گل در جنبش آرد سرو بالای ترا　　شوخی رنگ حنا خار دکف پای ترا

در وادئی که کشته عشق تو خاک شد
چون ابر هر غبار که بر داشت ناله داشت

در سینهٔ ما دل ز طپش در تب و تاب است
از گرم روی آهوی این دشت کباب است

اگر در کوه تابد آتشم یاقوت تر گردد
بدریا گر بریزد خاک من آب گهر گردد

لبش بکیدم و خاموش آرزویم کرد　　کبودی لب او سرمه در گلویم کرد

کس نشد خاک ره او که بدولت نرسید
گرچه فغفور شد کاسه فغفوری شد

ز بس با بیقراریها است پیوند مزار من
زند دامان وحشت بر رم آهو غبار من

یوسفی دارم که پنهان دل برد رخسار او
شمع در فانوس باشد گرمی بازار او

سوزد از شعلهٔ حسن تو پر پروانه   شمع گردد همه شب گرد سر پروانه

شمع ایوان عظمت و سروری شاهزاده دارا

شکوه متخلص بقادری که پور مهین ولیعهد اعلیحضرت صاحب قران شاهجهان است ذات والایش بحسن اخلاق و حلم و عطا شهرهٔ آفاق بود و با این همه شوکت و رفعت ظاهری چاشنی فقر هم بمرتبه کمال و با عرفای اهل ذوق و حال صحبت محرمانه داشت و دست ارادت بدامن ملا شاه خلیفه شاه میر لاهوری زده بذکر و فکر می پرداخت و بجناب هدایت انتساب حضرت محبوب سبحانی غوث الثقلین علی ابائه و علیه الصلوة والسلام بوثوق اعتقاد و فرط رسوخ نسبت تعشق بهم رسانیده و بهمین وجه قادری تخلص برگزید القصه چون در سنه سبع و ستین والف شکایت حبس اشتباه باعلیحضرت لاحق گشته طوالت پذیرفت عنان رتق و فتق مهمات جهانبانی و فرمان روائی بقبضه اقتدار شاهزاده ولی عهد در آمد وی بمقتضای جلادت لطف بانجام کار نداشته امرای ملکی دکن را که هنوز مقدمه بیجاپور بآئین بهین کرسی نشین نگشته بود بحضور طلبید و بودن خان جهان خان در ممالک جنوبیه که وثوق ارادتش با شاهزاده اورنگ زیب اشتهار تمام داشت مناسب وقت نانگاشته بحضور طلب

داشته مهاراجه جسونت را بصوبه داری اجین مأمور ساخت بوقوع
این فتور الوبه عزیمت شاهزاده اورنگ زیب ظاهراً با دراک ملازمت
ولی نعمت و باطناً باراده انتزاع سلطنت از برهانپور بسمت مستقر الخلافت
اکبرآباد سر برافراخت و بمقابله مهاراجه جسونت ذوالفقار خان داد تهور
و دلاوری داده اورا از پیش برداشت چون اراده شاهزاده ظفر آماده
بجانب مستقر الخلافت بمسامع اجلال اعلیحضرت رسید رای
امرای پادشاهی برآن قرار گرفت که خود بدولت بمقابله برآیند درین
صورت اغلب که نوبت بجدال و قتال نرسد چه آنطرف هم بیشتر
از بندهای پادشاهی اند احتمال است که برروی ولی نعمت شمشیر نکشند
اما داراشکوه بمقتضای خودسری این امر را سهل دانسته میخواست
که بذات خود مرتکب امر جدال شود بملاحظه این حال امرا سکوت ورزیدند
و پس از مقابله افواج طرفین که هنگامه حرب و ضرب اجانبین گرمی
پذیرفت واکثری از سرداران لشکر داراشکوه قدم بباد به عدم نهادند
خود راه فرار پیش گرفت درآن زمان ظاهر شد که مناسب همان
تجویز سابق بود فاما چه فائده معهذا اعلیحضرت پیشخانه برآوردند
بعد از خرابی بصره اگر خود بدولت هم برمیآمدند چه سود می بخشید درین
عرصه بکرات و مرات از طرف اعلیحضرت پیام مصالحت معرفت

www.tabarestan.info تبرستان

فاضل خان خانسامان رسیده و هم خواهر کلان اورنگ زیب از
جانب پدر بزرگوار بنا بر طی این مقدمه پر آشوب قدم رنجه فرموده
اورنگ زیب اعراض ازان کرده عذر حضور رسی تا انفراغ مقدمه
داراشکوه بمیان آورده و در هنگامیکه ظاهر مستقر الخلافت مخیم
عالمگیری گشت آمد و شد نامه و پیام و درخواست ملاقات و اصرار
در طلب از طرف اعلیحضرت و اظهار تمنای پابوس و ترقیم مقدمها
ازین سو پرتو الصاح انداخت شاهزاده فتح نصیب بسبب توهمات
بادراک شرف ملازمت والد ماجد میاندیشید اعلیحضرت نظر
بر حزم و احتیاط باستحکام برج و باره قلعه پرداخت و ذوالفقار خان با
بهادر خان بحکم شاهزاده بقصد محاصره وقت شب بپای آن حصن متین
رسیده پا فشردند و از هر دو طرف نایره حرب اشتعال گرفت اگرچه
احشام قلعه بجانفشانی ثبات قدم ورزیدند لکن امرا و منصبداران
پادشاهی از رهگذر بزدلی و نمک حرامی براه دریچه آب دریا برآمده
داد حق گذاری و ناسپاسی دادند اعلیحضرت بملاحظه نامساعدت روزگار
بار دیگر فاضل خان را فرستاده بخط خاص نوشت امریکه ممتنع الوقوع
و خلاف تصور بود جلوه ظهور یافت حالا چشم از حقوق ابوت و تربیت
نپوشیده بحفظ انتظام چندین ساله بکوشند شاهزاده در جواب

فرمان بعرض پیرداخت که پیوسته بر صراط اطاعت و ارادت مستقیم بوده ام لیکن بوقوع واقعه که بمشیت ایزدی جریان یافت متوهم گشته جرأت آن نماند که بملازمت شتابم اگر از راه مرحمت نوازی حراست داخل و خارج قلعه بمردم من قرار یابد باطمانیت خاطر سعادت اندوز آستان بوسی شوم هرچند که این امر از عاقبت اندیشی بعید بود اما بمقتضای قضا و قدر اعلیحضرت قبول ساخت شاهزاده سلطان محمد فرزند اورنگ زیب با ذوالفقار خان بقلعه در آمده و ابواب باختیار در آورده باخراج مردم پادشاهی پرداخت آن پادشاه دین پناه را مجبور محض ساختند و چون پس از فتح نمایان موکب عالمگیری از اکبرآباد بجانب دار الخلافت شاهجهان آباد کوچید بهادرخان بتعاقب داراشکوه که بتهیه فراهمی اسباب محاربه بلاهور شتافته بود نقد رخصت بکف آورد و بکمال چستی و دلیری از آب دشوارگذار ستلج درگذشت داراشکوه در لاهور هم ثبات قدم نورزیده روی آوارگی بطرف بهکر نهاد بهادرخان باتفاق خلیل الله خان تا ملتان سررشته تعاقب از دست نداد و چون بار دیگر در اجمیر صف آرای کارزار گشته بسمت گجرات فراری گشت باز بهادرخان بمعیت راجه

جیسنگهه بتعاقب آن شاهزاده ناکام پاشنه کوب شتافت و
چون آن آواره دشت غربت بولایت کچهه رفته عزم بهکر
نمود و از دریای سند عبور کرده بنظر سابقه معرفت که با
ملک جیون داشت پیش او رفت و چند روز از تعب دوا
دوش برآسوده بعزیمت قندهار روانه شد آن زمیندار
بدکردار خوبی و پیش آمد خود در گرفتاری او دیده سر راهش گرفته
دستگیر ساخت و باطلاع بهادر خان پرداخت خان مذکور زودا
ازدو خود را بآن حدود رسانیده بنقد مقصود دستیاب کردو بهم
عنانی راجه جیسنگهه از راه بهکر بعجلت تمام روانه حضور گشته سال
دوم جلوس بدار الخلافت فایز گردیده جبه سای عتبه فلک رتبه
گردید آن دزد دارا شکوه و پسرش سپهر شکوه را در هودج بی سایه
بر ماده فیل نشانده از اندرون شهر و بازار بدهلی کهنه برده بخضر آباد
در جای محفوظ نظربند ساختند و فردایش که بیست و یکم ذی الحجه
سنه ١٠٦٩ تسع وستین والف بوده بانصرام کارش در آمدند گویند در
آن زمان دارا شکوه بر زبان آورد که ساعتی مهلت دهند تا دوگانه
نماز را ادا نمایم باری در دل آن سنگدلان رحم آمد و لبعد ادای دو
رکعت نماز یازده قدم بطرف بغداد شریف رفته این دو بیت خواند

حضرت غوث خوش مدد کردی کشتی و زنده ابد کردی
جان دارا فدای همت تست من یکی خواستم تو صد کردی

آخر کار چون وقت موعود رسیده بود آن
سفاکان بانهدام بنای هستیش پرداخته در مقبره همایون
بادشاه مدفون کردند و روز دیگر سپهر شکوه را حسب الحکم
بقلعه گوالیار روانه ساختند کتاب سفینة الاولیاء و
سکینة الاولیا و چند رسایل در تصوف و دیوانی مختصر
از شاهزاده مقتول یادگار ماند این چند بیت از کلام عارفانه
اوست

www.tabarestan.info
تبرستان

هر خم و پیچی که شد از تاب زلف یار شد
دام شد زنجیر شد تسبیح شد زنار شد
خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود
چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم
از خویش گذشتن چه مبارک سفری بود

مجمع کمالات و فضایل سید عبد الله متخلص بقابل
که از سادات بلگرام است در علوم معقول و منقول استعداد شایسته

داشت و در اقسام سخن مهارت بایسته و بمقتضای جوهر قابل
در خوشنویسی هفت قلم بوده و در فنون سپاهگری و اکثر صنایع
گوی سبقت ربوده در رفاقت نوّاب مبارز الملک سربلند
خان تونی بکمال عزّت و احترام بسر می برد و بخدمت عدالت
لشکر مامور بود و هرگاه که سربلند خان بنظامت صوبه گجرات احمدآباد
سر برافراخت رشّید بمنصب صدارت صدر آرای حکومت گشت
آخر الامر در دار الخلافت شاهجهان آباد برخورد و بابتلای عارضهٔ استسقا
از آنجا توجه بوطن مألوف کرد و در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف
بوسعت آباد عدم منزل گزید این بیت از کلامش بنظر رسید

مگر لب سرمه اثر کرد ضعف طالع من — که بی عصا نتواند بچشم یار رسید

پسندیده اقران و اماثل **محمد پناه** متخلص بقابل که از
خطهٔ دلپذیر کشمیر است آثار قابلیت از بشره او هویدا بود و لمعان لیاقت
از جبینش پیدا در فکر سخن طبع خوشی داشت و از میرزا بیدل درین
فن فواید وافیه برداشت مدتی با اعزخان دیده بعزت بسر برد آخر
بترک لباس پرداخته در شاهجهان آباد و لاهور میگذرانید
و در عشره سابع بعد مائة و الف ۱۱۷۰ خرقهٔ فنا پوشید از کلام اوست

نصیب آسمان از سرکشی شد بیقراریها

زمین آرا مهادار د ز فیض خاکسار بیها
هر که چون خورشید بنماید کمال خویش را
در جهان هر روز می بیند زوال خویش را
نوان شناخت غبار یکه از دلم برخاست
بصورت خط شکین بروی یار نشست
جز بیخودی از نشه می نیست تمنا
از خویش تهی شو که ایاغی به ازین نیست

شاعر فصاحت گنجور محمد قایم ساکن چاندپور کر در زبان ریخته از شاگردان میرزا سودا شهرت افراشته دگاه گاه فکر شعر فارسی هم میکرد اوایل مائه ثالث عشر بجاو نکده عدم قیام گرفت از وست

آنانکه باحلاوت دردتو خو کنند
زخمی بدل زنند و نمک آرزو کنند
شب که انداز هم آغوشی او یاد کنم
خویش را تنگ ببر گیرم و فریاد کنم

نکته سنج بی عدیل میرزا محمد حسن قتیل که اصلش از لاهور است در بدایت حال پدرش در گاهی مل از قوم کهتری معه متعلقان بفیض آباد رفته استقامت گرفت وی در عمر هیجده سالگی بردست میرزا محمد باقر شهید بشرف اسلام مشرف

شده تحصیل بعض علوم از خدمت میرزا نموده مذهب تشیع اختیار
کرد چونکه موزونی طبع از خردسالی داشت تجویز استاد متخلص
بقتیل گشت بعد ازان وارد شاهجهان آباد گشته بکسب کمالات
کوشید و بذهن وقاد در علوم عربیه و فارسیه استعداد کما ینبغی
بهم رسانید در مهارت فنون سخن شانی بلند داشت و در
عصر خود رایت ملک الشعرای میافراشت طبع شریفش بتلاش
معانی بیگانه آشنا و فکر لطیفش با نغمه سنجان گلشن فصاحت
همنوا لطافت کلام شیرینش تشنگان وادی سخن را آب حیات و
عذوبت گفتار متینش بر هم زن حلاوت قند و نبات دیوان غزلیات
چیست و رنگینش از گلستان فصاحت گلدسته و بلبل خیالات
دلنشینش در بستان بلاغت آشیان بسته نظم شسته و
آبدارش مطبوع فصحای بلاغت شعار و نثر پخته و پرکارش
مرغوب منشیان روزگار بالجمله از شاهجهان آباد رخت بکالپی
کشید و چندی در آنجا بمصاحبت عماد الملک پسر امیر الامرا
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بن نواب آصف جاه بکمال
خوبی و خرمی گذرانید و پس ازان دل بسیاحت دار الحکومت
لکهنؤ نهاد و تا آخر حیات همانجا بنهایت جمعیت خاطر بسر برد

www.tabarestan.info تبرستان

نامدار وصغار وکبار آن دیار فرحت آثار صحبتش را عزیز میداشتند
ونقش مهر ومحبتش بر لوح خاطر می نگاشتند بمقتضای حسن اخلاق
ولطف کلام مقبول قلوب بود وبا این همه عزّ وشأن بجهت وارستگی
وبی تعلقی زندگانی مینمود آخر الامر اوایل عشره رابعه مائه ثالث عشر [۱۲۴]
رخت بدار آخرت کشید این چند بیت از کلام دل آویز اوست

صد بار بلب جان حزین آمد و برگشت
یارب که گرفته است گریبان قضا را
یک پهلو وصد خنجر یک سینه وصد پیکان
در مقتل مظلومان این است نشان ما

رفتیم کز چشمت سازیم نهان خود را / گرداند اجل آخر سوی تو عنان ما
قتیل ناتوان در خواب طپیدن آرزو دارد / اجازت ده بقتلم نرگس مستانه خود را
نمیرسد دل بی مهر او بداد کسی / مگر ز بخت من آموخت نارسائی را
هست عمری که بکویش گذری نیست مرا / از دل گمشده خود خبری نیست مرا

نه دشمنی سر نعشم نه آشنائی هست
غریب واقعه وطرفه ماجرائی هست
دیدم نشسته بر سر راهی قتیل را
او واندو دلش که چه دید وچرا نشست

همچنان دیده براهت نگران است که بود

غیر دانسته بمن یار سری پیدا کرد　　ناله از بی اثریها اثری پیدا کرد

چاک زد گل بقبا خاک بسر کرد صبا
آن گل باغ حیا بند قبا را نگشاد

روزیکه مرا بر گل رویش نظر افتاد　　صد لاله بدامان من از چشم تر افتاد
بی روی تو بر بستر گل نیست قرارم　　عمریست که در خرمن چشمم شرر افتاد

چنان دادم بکوی آن پری داد طپیدنها
که بانگ مرحبا در گوشم از افلاک میاید

بیدار شد از غلغلهٔ طرز خرامت　　هر فتنه که خوابیده در آغوش زمین بود

جان ز تن رفت و هنوزم نفسی میآید
ای اجل یکدو نفس رو که کسی میآید

یاد می آیدم از درد تو نالیدن دل　　در بیابان چو صدای جرسی میآید

هزار چشمهٔ خون شد روان بروی زمین
سحر که دیدهٔ من تن باشکباری داد

قطع صد رشتهٔ عمر از دم شمشیر تو شد
لیک عمر شب هجر تو بپایان نرسید

راز دار دل خویشیم که زبیتابی شوق

جان بلب آمد و دستم بگریبان نرسید
کسی خود را اسیر درد دوری تا کجا دارد
نهادم بر گلو خنجر که همت کارها دارد
بزیر تیغ جلادی اگر صد بار بنشینم
از آن بهتر که در بزم تو با اغیار بنشینم
خواهم آیینه به بزم تو رسیدن ندهم
رشک بنگر که ترا سوی تو دیدن ندهم
گفتم بین که پس از کشته شدن هم بزمین
خون خود از دم تیغ تو چکیدن ندهم
چکنم گر نزنم شیشه طاقت بر سنگ   باده عیش بجام دگری می بینم
چسان بر فرش دیبا دور از آن گلگون قبا افتم
کنون آن به که بر خاک از غمش چون نقش پا افتم
چو آبی کز دل فواره در گلشن برون آید
من بی دست و پا هر دم ز جا خیزم ز پا افتم
بهجر تو کرده بود سیه روزگار من   عمر اجل دراز که آمد بکار من
هر صبحدم که نور ببارد ز آسمان   یاد آیدم گشودن بند قبای تو
در ره عشق دلم شد هدف تیر کسی   زخم من بشنوی غیبت زند بر کسی

www.tabarestan.info تبرستان

جگرم آه چسان کشته نگردم که خدا — خون من کرد حلال دم شمشیر کسی
با دل غمزده هر سو که روم می آید — سایه سان از پی من زلف گره گیر کسی
کن بر ستر نا بوتم یک جلوه برعنائی — ای در لب لعل تو اعجاز مسیحائی

آوارهٔ صحرای غربت محمد قدرت الله متخلص بقدرت

که نسبش بیست و سه واسطه به قاسم بن محمد بن امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه که از فقهای سبعه مدینه بوده و سلسلهٔ نقشبندیه بذات شریفش منتهی می شود میرسد اسلاف راقم اوراق از بلاد عرب سری بممالک هند کشیدند و رفته به بلده قنوج رنگ اقامت ریختند و از آنجا یکی از اجداد این حقیر اواخر سلطنت غوریه در گوپامو من متعلقات دار الحکومت لکهنؤ مضاف صوبه اختر نگر او د طرح سکونت انداخت و با شرفای آنجا بارتباط و هم نسبتی پرداخت حکام عصر نظر بتقوی و صلاح و دیانت و امانت او را به نیابت صدارت برگزیدند و بتقرر معاش معقول از پیش گاه سلاطین باهتمام خدمت مذکور مامور گردانیدند پس از آن خواجه پهول نواده او که باوصاف حمیده و روش پسندیده مقبول دلها بوده و باتباع شریعت و طریقت یکتا و از جناب قطب العالم حضرت شیخ سعد الدین خیر آبادی قدس سره خرقه خلافت داشت

بهمان وتیره بکمال عزت واحترام گذرانید و بعد وفاتش پسر اکبرش مولوی شاه عبد الرحیم که بحلیه فضایل وکمالات آراسته بود چنانچه فتاوی مجمع المسایل از تصانیف اوست و باوجود ابتلای خدمت مسطور در زمره خلفای حضرت بندگی نظام الدین امینهوی قدس سره عز امتیاز داشته بعنوان پدر بزرگوار باطوار شایسته بفرط بلند نامی ایام حیات مستعار انصرام رسانید پستر اولادش یکی بعد دیگری تا انقراض سلطنت تیموریه وعهد وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر ناظم صوبه مرفوع القدر که معاش شرفا قایم وجاری بود بهمان خدمت بسر میبرد بالجمله این فقیر در سنه ۱۱۹۹ تسع وتسعین ومائة والف خرقه هستی دربرکشید و بعد جلوس در حلقه اهل فهم وتمیز کتب درسیه فارسیه بخدمت اساتذه وقت گذرانید و پس از آن بمقتضای شورش طبع بکوچه سخن درافتاد و دل بهم صحبتی اصحاب این فن نهاد و در مشق سخن تلمذ جناب خوشدل مغفور نقد استعداد اندوخت و بفیض صحبت بابرکتش چهره اعتبار برافروخت و بعد چندی برهنمونی طالع بشرف بیعت جناب فیض انتساب عمدة المتقین قدوة العارفین حضرت سید شاه غلام نصیر الدین سعدی قدس سره در سلسله عالیه قادریه ممتاز گردید ذات مبارکش

آیه رحمت بود و سرچشمه هدایت

پیری که فروغ چشم دین بود | خضر ره منزل یقین بود
پیری که ز راه عشق عارف | سروی ز حدیقه معارف
پیری که بفیض بی نهایت | آمد بجهان پی هدایت
بر هر که فتاد سایه او | گردید بلند پایه او
شیرین سخنی شکر مقالی | نیکو روشی خجسته حالی
در گلشن قدس نغمه سنجی | از مخزن انس تازه گنجی
گنجینه عشق سینه او | جز درد نه در خزینه او
دیباچه نسخه طریقت | عنوان صحیفه حقیقت
بر حشمت و جاه دل نداده | در راه فنا قدم نهاده
بر بستر فقر آرمیده | در دامن صبر پا کشیده
شبلی زمان جنید ایام | آراسته از فضایل تام
آن شاه سریر عز و تمکین | سعدی نصیر ملت و دین
جان و دل من فدای او باد | در خلوت قرب جای او باد

پسر در آغاز عمر بیست و نه سالگی بجاذبه محبت جناب
خوشنود دام ظله بمدراس برخورد و لبقیه احوالش در دیباچه گذشت
و هر چند که صعوه مثل باز قوت پرواز ندارد و قطاة با طوطی خوش

لهجه هم آواز نیست لکن چونکه در استعداد طیران فی الجمله مجانست و اتحاد است لهذا این غاشیه بردار چابک سواران میدان سخن و جزوکش دبستان این فن که مدتی کمر بخدمت شعر و شاعری بر بسته و نشتر محبت کلام رنگین برگ جان شکسته وحشیان خیال پر اختلال خود را با غزالان بیدای فصاحت رخصت جولانی میدهد و برخی از افکار حالیه بیاران عرض میکند شاید نظر صاحبدلی بر آن افتد و بپرتو او مس ناقص این قلیل البضاعت طلای احمر گردد وهی هذه.

ای از فروغ نور تو روشن چراغها وز برق جمال تو در سینه داغ ها

فزود حسن چو از ساغر شراب ترا

سزد از این دل بریان من کباب ترا

بحال پیریم ای ترک نوجوان رحمی اگرچه منع کند عالم شباب ترا

گر بگورستان گذر افتد من رنجور را

ناله ام بیدار سازد خفتگان گور را

شمع را آتش بجان بگرفت و اشک گرم ریخت

شب چو گفتم قصه سوز و گداز خویش را

گر نصیبم خاکبوسی سر کویش شود

www.tabarestan.info

اکتفا بر سجدهٔ ساز د نماز خویش را

صیاد رخصت چمنم گر نمیدهد
سیر هزار باغ بود در قفس مرا

آه زین سوز و گداز یکه بدل میدارم
همه تن سوخته این آتش خاموش مرا

بلا است این خط مشکین بگرد عارض تو
بملک روم که ره داد فوج زنگ ترا

شاید از مقدم جانان خبری میآرد
طفل اشکی که بصد شوق دوان است مرا

در زیر خاک نیز نیاسوده ام دمی
آخر بسوختن سوز درون در کفن مرا

خدنگت را بفرما تا فرود آید به پهلویم
که از جان دوست میدارد دل من همچو مهمان ترا

چسان در کلبهٔ احزان من او را گذر باشد
من آن مورم که از من ننگ میآید سلیمان ترا

وقت سحر چو ای گل خندان بر آمدی
صد چاک کرد صبح گریبان خویش را

نشد ز روز ازل جز غمت حوالهٔ ما
بود ز خون جگر باده در پیالهٔ ما

فغان که صحبت او بر دلم بلا آورد
شکست آخر از آن سنگ آبگینهٔ ما

دو چشم مست خود را سرمه سان چون میکنی ظالم

www.tabarestan.info تبرستان

که تیغ تیز کی محتاج می باشد فغانی را
از تلاطم های بحر چشم من ترسیدنی است
غرق خون روزی کند این چشم طوفانی مرا
فارغ بعدم بوده ام از فکر جهانی آورد درین عهد تماشای تو ما را
از غمزه پر فن دلکی هم نه بجا داشت
چشمت چه قیامت نگه هوش ربا داشت
طرفه جاییکه نشست من و تست دامن عیش بدست من و تست
منزلت در دل و دل بسته زلف زلف مشکین که شکست من و تست
رخت چو رونق بازار نو بهار شکست
بچشم بلبل شیدا هزار خار شکست
چکیده باده خون جگر ز ساغر چشم
چو شیشه دلم آن شوخ می گسار شکست
بس اشک شرربار که از چشم ترم ریخت
مژگان ز دو چشم همه تن آبله پوش است
قدرت سر یکه داشت بقربان تیغ او
افکند و خوش نشست که باری بدوش داشت
شب حدیث زلف مشکینت چو در محفل گذشت

www.tabarestan.info

من ز خود رفتم نمیدانم چها بر دل گذشت
نی همین آتش عشق تو دل و جانم سوخت
اشک گرمم چه بلا بود که مژگانم سوخت
قطره های اشک کز چشم من ناکام ریخت
سرخی آن آبروی باده گلفام ریخت
پیش ازین صیاد ظالم راز قید من چه حظ
داشتم منت پری کز حلقه های دام ریخت
من بکام دل چو از لعلش گرفتم بوسه
دست حسرت مدعی را زهر اندر کام ریخت
قدرت که روز او شده افزون ز شب سیاه
یارب شهید غمزهٔ چشم سیاه کیست
دیده را محفوظ داری قدرت از سیل سرشک
کاسه چشم تو سامان گداییهای تست
کشتگان تیغ تو دل دادهٔ گمنامی اند
کز سر خاک شهیدان تو گردی برنخاست
زنده کردی نام مجنون را بعشق و عاشقی
از دیار هند قدرت چون تو مردی برنخاست

از خاک مزارم شده صد شعله فروزان
این مژده نه خاک نهانی شرری داشت
تو آشیان خود ای عندلیب چون بستی
بگلشنی که گلی گوش بر نوای تو نیست
قدرت چسان نصیب تو آسودگی شود
یک جان وصد هزار بلا در قفای اوست

از قیام تو قیامت بزمین برپا شد   جلوهٔ محشر و انداز خرام تو یکی است
بسر بام بر آئی چو باین حسن و جمال   رونق مطلع مهر ولب بام تو یکی است

دود حسرت زدل خویش برآورد رقیب
من گرفتم چو از آن لب نی قلیان گستاخ

کسی ز دست غمت دل کجا نگه دارد   غمت بلاست خدا از بلا نگه دارد
دل ستم زده از وصل یار می نالد   چو بلبلی که بفصل بهار می نالد
بر باد مکن وفای دیرین   من خاک شدم غبار تا چند

ترا گذر چو سحرگه سوی چمن افتاد
شرر ز رشک تو گل را به پیرهن افتاد
نمیدارد دلم کز یاد یوسف طلعتی یارب
چرا او دیده حسرت براه کاروان دارد

www.tabarestan.info تبرستان

پامال مکن خاک مرا بعد هلاکم شاید که نهانی شرری داشته باشد

ناوکش سینه بکینه هدف کرد آخر نقد جانی که مرا بود تلف کرد آخر

شور آوارگیم برده سبق بر مجنون
زنده دیوانهٔ من نام سلف کرد آخر

از صفای رخ زیبای تو افتاد چو عکس
از دم سرد خود آئینه کلف کرد آخر

من نمیدانم چه آتش اشتیم در جان گرفت
کز بن هر موی ریزد شرارم همچو شمع

در یاد چشم مست توای نور دیده ها
از دیده خون ناب چو صهبا گریستم

ترا وش کرد از بس در فراقت آب از چشم
بجای اشک اکنون میچکد خوناب از چشم

چه سازم گر نشد آویزهٔ گوش بتان قدرت
بر آید گرچه هردم گوهر نایاب از چشم

دل خسته واه سرد دارم یک جان و هزار درد دارم

پوشیده چسان کنم غم دل چشم تر و رنگ زرد دارم

از وصل تو چون کام نه حاصل شده ما را

www.tabarestan.info تبرستان

من کام دل از خنجر خونخوار گرفتم

چه آز لاله رخان پا اگر بباغ نهم
ز دیده اشک فشانم بسینه داغ نهم
شبی که من گذرم زین سرای تیره و تنگ
ز شعلهٔ دل خود پیش ره چراغ نهم

بصد خواری چو من از کوی آن گل پیرهن رفتم
جهانرا تنگ بر خود دیدم و اندر کفن رفتم
نشد با شمع روئی صحبتم روزی ازین حسرت
همه شب ز آتش غم سوختم و از انجمن رفتم

عمری تباه شد بطلبگاری توام آخر بباد ساخت هواداری توام
در کنج قفس خوش باسیری گذرانم گر کار تو آید اگر این مشت پر من

زان چهره گل رنگ که آتش بهوا زد
افکند پس از مرگ شرر در کفن من
آن رشک مه به پرده چو رفت از نگاه من
سر بر کشید تا بفلک دود آه من
شب سیه تر باد و زلف عنبرین یا بخت من
برق خوش یا جلوه ات یا آه آتش بار من

غنچهٔ خندان یاد دهانت یا مرا زخم جگر !
نغمهٔ خوش یا صوت تو یا ناله های زار من

ساغر می شبانه با که زدی   یا رخ لاله رنگ آمدهٔ
برنخیزی ز کوی او قدرت   چه قدر پا به سنگ آمدهٔ

ترا صد بار گفتم احترازی کن زین سیه چشمان
دلا آخر شهید تیغ چشم سرمه سا گشتی

آه صحرای محبت چه بلا پر خار است   قدرت امروز تو هم آبله پا می آئی

زنهار بوی گل نه تمنا کند کسی   بند قبا اگر به چمن وا کند کسی
تیغ تو آه سیر کجا می شود اگر   هر روز جان تازه مهیا کند کسی

چو از کام دشمن من قدح شراب کردی
دل من ز غصه خون شد جگرم کباب کردی

دم نزع یارم آمد سیرش دمی ندیدم
اجل از تو شکوه دارم که چرا شتاب کردی

از جلوهٔ نماند بجا هوش در کسی   یارب چسان کند برخ او نظر کسی

بر نمی خیزد صدائی از نوای مجروح عشق
کشتهٔ تیغ نگاه سرمه دار گیستی

ای نور نظر تا کی از خلق نهان باشی

www.tabarestan.info تبرستان

وامانده براه توصد چشم تماشائی
دگر طرف کله بشکسته بی باکانه می آئی
سرت گردم بتاراج کدامی خانه می آئی

رباعیات

تا بر سر کوی او مرا جائی هست
روزم بفغان و شب بغوغائی هست
قدرت من و ترک عشق تنوان تنوان
تا سر دارم ز عشق سودائی هست

ولہ

میخواستمی رخ نکویت بینم
خود را نا کی در آرزویت بینم
حیف است که بیخودی مرا از وصل
در خود نگذاشت تا برویت بینم

ولہ

دلیشب بفریب جان گرفتی از من
امروز دل طپان گرفتی از من
زین خوف که کس تهمت قتلم نکند
خون ریختی و گران گرفتی از من

ولہ

ای چرخ چنین ذلیل و خوارم کردی
آشفته و زار و بی قرارم کردی
میخواستی از روز ازل خواری من
آخر به ستمگری دو چارم کردی

حرف الکاف ✤ جامع کمالات انسانی کمال
الدین اسمعیل اصفهانی که از صنادید آن دیار و اکابر با غرور وقارا ست

بطبع بلند و فکر دقّت پسند با دابندی مضامین تازه و نزاکت معانی در عصر خود ممتاز بوده اساتذه نامدار بمتانت کلامش اتفاق دارند و وی بیشتر بمدح بعضی عظمای صاعدیه که ذی ثروت بودند میپرداخت و صلات فاخره حاصل می ساخت ازوی پرسیدند که چرا قاضی رکن الدّین مسعود صاعدی را بمدح برگزیدی و بتوصیف ملوک و سلاطین نمی پردازی گفت او بمغز سخن میرسد و داد سخن شناسی میدهد و این را بالاتر از صله میدانم گویند کمال الدین اسمعیل مرد متمول بود و بطریق وام عنایت ارباب احتیاج مینمود بعضی از مردم اصفهان از راه بدمعاملگی با او پیش می آمدند و وی دلتنگ گشته این سه بیت گفت

ای خداوند هفت سیاره ✤ ظالمی را فرست خونخواره
تا در و بام را چو دشت کند ✤ جوی خون آورد بجو باره
عدد خلق را بیفزاید ✤ هر یکی را کند دو صد پاره

قضا را در همان عرصه لشکر اوکتائی خان از آل چنگیز خان رسیده بقتل عام صفاهانیان پرداخت چون در آن اوقات کمال الدّین اسمعیل بکسوت فقر خارج شهر منزوی بود جمعی از دولت مندان آن دیار اموال خود را در چاهی که روبروی خانقاه او واقع شده

بود پنهان ساخته بودند اتفاقاً انگشتری یکی از مردم لشکر در آن چاه افتاد و وی حین اخراج آن بر آن مقدمه آگهی یافته کمال الدین اسمعیل را بنا بر اطلاع از دیگر دفاین بشکنجه کشید و آنقدر اذیت داد که رشته حیاتش از هم گسست و این امر در سنه ۶۳۵ خمس و ثلثین و ستمائة بظهور رسید این چند بیت از کلام اوست

بر تافته است بخت مرا روزگار دست
زانم نمیرسد بسر زلف یار دست
آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل
گر در شود مرا بدو زلف نگار دست

رُباعیات

دل خون شد و رسم جانگذاری نیست | در حضرت تو کمینه بازی این است
با این همه هیچ می نیارم گفتن ! | شاید که ترا بنده نوازی این است

وله

گر لاف زنم که یار خوش خواست نه | با ما بوفا و عهد نیکو است نه
این نادره نگر که از برای تو مرا | شهری همه اند و تو دوست نه

وله

گر باز آئی دلم بمن باز آری | هوشم بسر و روان بتن باز آری

www.tabarestan.info تبرستان

جانی که ز تن رفته اگر رائی کنی   از نیم نفس بیک سخن باز آری

بزم آرای عزت وارجمندی شیخ کمال الدین

خجندی که از صوفیه کرام است و اکابر مشایخ عظام از وطن مألوف بزیارت حرمین شتافت و پس از شرف اندوزی امکنه متبرکه باذربایجان برخورده در تبریز رنگ اقامت ریخت و در روزگار سلاطین جلایر علم شهرت افراخت بیشتری از اعیان آنجا بحلقه ارادتش در آمدند و در هنگامیکه میرانشاه خلف امیر تیمور صاحب قران از طرف پدر والاقدر بحکومت تبریز مأمور گشت بخدمت شیخ اعتقاد تمام داشت روزی بنابر ملاقات رفت و بتقریبی بسمع شریفش در آمد که شیخ مقروض ده هزار (۱۰۰۰۰) دینار است فوراً طلبیده در مجلس حاضر ساخت و شیخ را با خواجه حافظ اعتقادی بوده و خواجه هم غایبانه ربطی بوی بهم رسانیده وقتی شیخ این غزل را بپیش خواجه فرستاد

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دزدیده در ما می‌نگر گفتم بچشم
گفت گر یابی نشان پای ما بر خاک راه
برفشان آنجا بدامن ها گهر گفتم بچشم

www.tabarestan.info

گفت گر گردد لبت خشک از تف سوزان آه
باز میسازمش چو شمع از گریهٔ تر گفتم بچشم
گفت گر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت گر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاهان ستاره می‌شمر گفتم بچشم

خواجه بتواجد در آمد و تحسین بالمود کلام شیخ با نزاکت هم رنگ است و با لطافت و فصاحت هم سنگ در بحر خفیف بیشتر متتبع امیر حسن دهلوی است گویند وقتی این مطلع شیخ

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این
الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

بگوش مولانا محمد شیرین مغربی بخورد گفت شیخ با چنین علو مرتبت چرا هیچو شعری گوید که جز بمعنی مجاز بوی از گلشن حقیقت بمشام مفهوم نرسد شیخ مولانا را بدعوت طلبیده مطلع مذکور بر زبان رانده فرمود که چشم عین است پس شاید که مراد از آن عین ذات قدیم باشد و ابرو بمعنی حاجب است کنایت از آن بصفات که حجاب ذات است امکان دارد مولانا پسندیده بالضاف

www.tabarestan.info تبرستان

در آمد در بهارستان آورده که یکی از عارفان بصحبت شیخ کمال و خواجه حافظ رسیده چنین میفرمود که صحبت شیخ به از شعر او و شعر حافظ به از صحبت وی آخر الامر در سنهٔ ۸۰۳ ثلث و ثمانمائه در تبریز بجنت الماوا خرامید بر لوح مرقدش این بیت نگاشته اند

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

این چند بیت از کلام دلپذیر اوست.

گر یار مرا بر من مسکین نظری نیست

مارا گله از بخت خود است از دگری نیست

اندیشه ز سر نیست که شد در سر کارش

اندیشه از آن است که با تاش سری نیست

روی تو بجز آئینه دیدن که تواند زلف تو بجز شانه کشیدن که تواند

یا دوست گزین کمال یا جان یک خانه دو مهمان نگنجد

هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم

خاک بر داریم چندانیکه آب آید برون

گر مرا صد سر بود هریک پر از سودای او

چون سر زلفش بیفشانم بخاک پای او

رباعی

www.tabarestan.info تبرستان

ای باعث ناله و فغانم که توئی
وی راحت دل مونس جانم که توئی

اکنون که دمی به پرسشم آمده
چندان بنشین که من بدانم که توئی

رونق افروز بزم سرور محمد عبد الله کاتبی ساکن نیشاپور

که نهنگ دریای فصاحت است و پلنگ بیدای بلاغت
در اقسام سخن طبع این نقش مهارت تمام داشت و در اصناف
نظم فکر دقیقش طاقة مالا کلام و با این همه لطافت کلام جرعه کش
مصطبه ارباب شوق بود و از همنوایان عنادل گلشن اصحاب ذوق
در بدایت حال بخدمت مولانا سیمی نیشاپوری در خوشنویسی
چیره دستی نمود و بهمین وجه کاتبی تخلص گزید و در قلمرو کمالات از
افراد منتخب برآمد بالجمله از وطن مألوف رخت بهرات کشید و بملازمت
بایسنقر میرزا بهره واندوخت و میرزا او را بجواب قصیده
کمال الدین اسمعیل که ردیفش نرگس است امر فرمود کاتبی
بمشاهده عدم التفات میرزا آزرده گشته از آنجا عازم شروان
گشت امیر ابراهیم شروانشاه مقدم او را مغتنم انگاشته بنوازشات
شایان نواخت و بصله ده هزار درم در قصیده مدحیه ردیف گل
باندمال جراحت او پرداخت و وی آنرا بفقرا و مساکین تقسیم ساخت
پس از آن به تبریز برخورده سری باصفاهان کشید و بخدمت

ضیاء الدین علی برکه کتب تصوف گذراینده از اختلاط اهل دنیا بکلی محترز گردید آخر الامر در پایان عمر باستر آباد رفته طرح سکونت انداخت. و همانجا در ۸۳۹ هـ تسع و ثلثین و ثمانمائة بشکایت طاعون بدار بقا شتافت از تصانیف لطیفش دیوان و مثنوی مجمع البحرین شهرت تمام دارد این چند بیت از اشعار آبدارش بکتابت در آمد

شبی که ماه رخش شد چراغ خلوت ما
گداخت شمع و نیاورد تاب صحبت ما
تا نگردد دیگری عاشق مرا صد پاره ساز
بهر عبرت بر سر راهی فکن هر پاره را

بودیم همچو نافه همه عمر در خطا! موی سپید بین و درون سیاه ما
مگو ناصح بعاشق پند شیرین مزاج گرم را حلوا زیان است
پری رخی بشکرخند قتل مردم کرد چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد

آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
چشم تو نرگس است کز و خواب می چکد
لعل تو آتش است از و آب می چکد

www.tabarestan.info تبرستان

چو غنچه پاک دامنی ای نو بهار حسن
هر چند از لب تو می ناب می چکد
ناگفته ام در گلستان وصف دهان تنگ تو
یک غنچه از طرف چمن خنده نمی‌آید برون

کاتبی چون رسید مژدهٔ قتل   باش خندان چو شمع تا کشتن
بگذشت در هوای تو عمر دراز من   بنگر نیازه سرکش ای سرو ناز من
مردم چو شمع و یک نفسم نامدی بسر   برباد بود این همه سوز و گداز من

خنجر عشق خون من بریخت بخاکپای تو
رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو

سحر چنین بکجا میروی شراب زده   که تاب عارضت آتش بآفتاب زده

قصیده التزام شتر و حجره که گفته این چند بیت از آن است

مرا غمی است شتر بار ها به حجرهٔ تن   شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من
چه نقش اسب و شتر بر جدار حجره کشی
شتر منه که این حجره نیست جای وطن
کجا بری شتر و حجره در دمیکه بود
شتر جنازه زمین حجره رخت حجره کفن
شتر بهرزه مران یاد کن ز حجرهٔ گور

www.tabarestan.info تبرستان

که حجره چون شتر ست باز کرده دهن
نهند بر شتر حرص رخت حجره جسم
که رخت حجره گران است و اشتر البستن

نکته سنج خوش مقال محمد قاسم کاهی از سادات میان
کال که خطه ایست میان بخارا و سمرقند در ریعان شباب بخدمت مولانا
جامی فایز گشته وقتی میرزا عسکری برادر همایون پادشاه در بدخشان
هنگی خزانه خود را که زخطیر بود بادو مرحمت نمود و کاهی بمقدار پرکاهش
نا نگاشته فوراً تمامی بفقرا ایثار ساخت آخر سر بسند کشید و بشرف
صحبت شاه جهانگیر کرمانی فیضیار بود و از آنجا بگلگشت هند در
افتاد و مورد عنایات اکبر پادشاه گشت و بصله غزل التزام لفظ فیل
که مطلعش این است.

تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را
صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

صد هزار تنکه حاصل ساخته و حکم پادشاهی عز اصدار یافت
که وقتیکه مولانا بحضور رسد هزار روپیه بتقرب پا مزد تسلیمش کنند
از آنجا که کمال استغنا داشت بار دیگر بحضور شاهی نرفت و در سخن
سنجی قدرت دانی داشت و بدقیقه رسی استعداد کافی و با این همه

www.tabarestan.info تبرستان

لیاقت بمحض وارستگی و رندمشربی بسر میبرد آخر کار در اکبرآباد
پای سکونت فشرده همانجا بعمر صد و ده سالگی در ۹۸۰ سنه ثمان و ثمانین
و تسعمائه سرمست جام ممات گشتت از کلام تر و تازه کاهی ست
نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا سپید شد بهمت چشم انتظار مرا
ز عارض بر گرفتی زلف و دل بردی بهر موئی
فرونگذاشتی در دلربائی یکسر مورا
سوار گشت و برافشاند زلف پرچین را
نگار خانهٔ چین ساخت خانهٔ زین را
سرخوشم از جام عشق و فارغم از محتسب من نه آن رندم که باشد از کسی پروا مرا
کی توانم از تماشای قد جانان گذشت
راست میگویم سخن از راستی نتوان گذشت
چون ز عکس عارضت آئینه برگ گل شود
گرد آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود
کاهی بگوش زنده دلان نغمه رسان
زان بیشتر که بانگ برآید فلان نماند
نه پنداری که عاشق از جفا بر دل غمی دارد
وفا هر چند خوش باشد جفا هم عالمی دارد

بلبل اگر نه مرد ز خار جفای گل　　بهر چه شد بنفشه بگلشن کبود پوش

در ملاحتهای خط و خال آن لب نیست شک

هر چه در کان نمک افتد شود آخر نمک

تا ز مستی چاک کردی در گلستان پیرهن

غنچه را چاک گریبان تا بدامان یافتم

در چمن بودم که باد آورد از زلفت خبر

همچو سنبل خاطر خود را پریشان یافتم

چون سایه همرهیم بهرجا روان شوی

شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

صاحب فکر مستقیم ابوطالب کلیم که اصلش از همدان است و در کاشان اقامت داشته رنگ بخش گلستان سخن است و عندلیب چمنستان این فن طبع بلندش طالب مضامین رنگین و فکر زراکتت پسندش متلاشی خیالات دلنشین وادی اقسام نظم را بکام فصاحت طی نموده و در مراتب سخن بخوشش کلامی گوی سبقت ربوده در آغاز شباب بعهد جهانگیری وارد هندوستان گشته با ارتباط شاه نواز خان بن میرزا رستم صفوی بهره اندوز فواید گردیده مراجعت بایران نمود و زیاده

www.tabarestan.info تبرستان

از دو سال در ولایت نمانده باز عنان عزیمت بجانب هند منعطف ساخت و چندی بر فاقت میرجمله شهرستانی پرداخت آخر بظل عاطفت شاهجهان جا گرفت و بنوازشات شاهی کارش ترقی پذیرفت و در صلهٔ وی نظم مدحیه بادفعات مختلفه در تقاریب جشن نوروز وغیر ذالک و توصیف تخت طاؤسی بمیزان سنجی و عطای صلات نمایان جمعیت فراوان بهم رسانید و بعنایات خطاب ملک الشعرائی ممتاز زمان و محسود اقران گردید و در اواخر عمر بنظم فتوحات شاهجهانی مامور گشته بتقرر سالانه از پیشگاه شاهی وانزوای در کشمیر دلپذیر دستوری یافت وقتی خواندکار روم با علیحضرت نوشته که خطاب شاهجهانی باوجود سلاطین روزگار صادق نمیآید شاهجهان در جواب آن متامل بوده ابوطالب کلیم بعرض رسانید

هند و جهان ز روی عدد چون یکی بود
بر شاه ما خطاب ازین رو مبارک است

پادشاه خوش وقت گشته همین بیت را در جواب نگاشت
دکلیم را به زر سنجید آخر کار در کشمیر که منزوی بود در ۱۰۶۱ سنه احدی وستین والف راهی دار آخرة گردید و به پهلوی قبر محمد قلی سلیم

منزل گزیده غنی کشمیری تاریخ وفاتش در نیم مصرعه یافته

"طور معنی بود روشن از کلیم" از کلام بلاغت نظام اوست

خدایا رنگ تاثیری کرامت کن فغانم را
بموج اشک بلبل آب ده تیغ زبانم را

حدیث زلف تو از دل بلب چو می‌آید بسان خامه سیه می‌کند زبان مرا
جز حرف عشق سراسر بیان ما چون شمع یک سخن گذرد بر زبان ما
بیکسانیم گذاری بسر ما که کند مگر از گریه گهی بگذرد آب از سر ما

ز تیغش چاک شد دل چون نهان سازم غم او را
گریبان پاره شد گل را کجا پنهان کند بو را

با هیچ دلسوزی نداند چاره کار مرا شمع بگریزد اگر بیند شب تار مرا
بر سبزه نوخیز خطت می نگرد زلف زانسان که بحسرت نگرد پیر جوان را

ناتوانی ناتوانان را بچشم کم مبین
یاری یک رشته جمعیت دهد گلدسته را

با عارض تو چهره شدن حد شمع نیست
گریان ز بزم رفت و سر خویشتن گرفت

پنجه ام را بگریبان کفن بند کنید
که هنوزم هوس جامه دریدن باقیست

www.tabarestan.info تبرستان

تو بی زبانی ما را حریف حرف نهٔ　　بداد ما برس ای شوخ تازه بانی هست

لاله داغ است از فغان بلبل و گل بی خبر
آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت

زخمها بر داشت تا زلف ترا تسخیر کرد
دست سعی هیچ کس بالای دست شانه نیست

ما را هدف ناوک بیداد نوشتند
آنروز که ابروی بتان شکل کمان یافت

سرگشته کلیم از پی آنم که درین راه
هر کس بطریق دگر از دوست نشان یافت

غمزهٔ او مست ناز نرگس او ناتوان　　غیر پرستار مست بر سر بیمار نیست

هرگز دل عاشق ز هوس رنگ نگیرد　　در کشور ما آینه را زنگ نگیرد

ز رشک داغ تر دامنان داغم درین گلشن
که شبنم بستر از گل بلبل از خار آشیان دارد

روی تو بر بهار زلبس کار تنگ ساخت　　یک غنچه در فضای چمن وا نمی شود

صحبتی نیست که آخر اثرش گل نکند　　خنده را غیر گل زخم لب سوفار نداد

کلیم بوسه چه خواهی باین تهی دستی
ازان حریف که دشنام رایگان ندهد

ز دنیا چون بریدی قطع کن پیوند عقبی هم
که تیغ همت مردان این میدان دو دم دارد

که دل بر جا تواند داشت پیش چشم شهلایش
کشد ز آئینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

در راه تو جان بر لب و سر بر کف دستم
شمع سحرم حاجت جلاد ندارم

نهال سرکش و گل بیوفا و لاله دو روز
درین چمن بچه امید آشیان بندم

ز خضر گیرم و بر خاک ریزم آب حیات
بزندگی شده ام بسکه سر گران بی تو

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

بلبل هوس گلبن باغم نکند
پروانه هم آهنگ چراغم نکند
زینگونه که روزگار برگشته زمن
گر آب شوم تشنه سراغم نکند

صاحب طبع نیکو عبدالرحیم کم گو که اصلش از کشمیر است چندی در خدمت محمد افضل سرخوش بمشق سخن پرداخت ولپس از آن دل بسیاحت ممالک جنوبیه نهاد و در آن نواحی اواخر مائة حادی عشر جان بقابض ارواح داد از اشعار آبدار اوست

گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا
بلذتیکه مکد طفل شیر خوار انگشت

برنجیر یکه عشق انداخت در پای من ای قمری
فتاد آخر ترا هم حلقهٔ در گردن ای قمری

انجمن آرای خوش کلامی میر عبدالرحمن وزارت خان گرامی که اصلش از خواف است با اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده اتصاف داشت و در مراتب نظم بطبع رنگین و فکر متین سر به نغزگوئی میافراشت در زمان سلطنت عالمگیر بادشاه بلیاقت شایسته مصدر خدمات بایسته بود آخر کار مفلوج گشته در سنه ۱۱۲۲ اثنی و عشرین و مائة و الف و آخر عهد شاه عالم بهادر شاه مرحله پیمای دار آخرت گشت این چند بیت از وست

شد فصل گل و دامن ساقی نگرفتیم
هنگامهٔ مستی به بهار دگر افتاد

صورت یار گر کشد نقاش
نقش زلفش به پیچ و تاب کشد

برعکس بود خاصیت زعفران عشق
تا رنگ خود در آئینه دیدم گریستم

نضارت بخش چمنستان سخن شیخ سعد الله متخلص بگلشن که اصلش از احمد آباد گجرات است و نسب شریفش به زبیر بن العوام صحابی رضی الله عنه میرسد و اسلام که بوزارت بعض سلاطین گجرات اختصاص یافته از نیاگان اوست و لبد استیلای

اکبر پادشاه بر گجرات یکی از اجدادش بدار السرور برهانپور توطن
گزیده شیخ از آنجا برآمده رنگ سکونت بدار الخلافت شاهجهان
آباد ریخت و بحلقهٔ ارادت شاه گل نواده شیخ احمد مجدد سهرندی در
آمده فیضها ربوده بر جادهٔ توکل و استغنا ثابت قدم بود طبع نگینش
بجوش کلامی هم آهنگ است و اشعار آبدارش با نزاکت همرنگ
آخر همانجا در سنه ۱۱۴۱ احدی و اربعین و مائة و الف به ریاض رضوان
شتافت جویبار اشعار آبدارش در روانی است.

بچشم خویش نگر سامری این است
نظر بآیینه کن شیشه و پری این است
خوش فرو افکنده سر در فکر سامان خودم
همچو گرداب در چاه از گریبان خودم
بدقت میتوان فهمید معنی های ناز او
که شرح حکمت العین است مژگان دراز او

رباعی

در عالم گریه بینواییم چو شمع — در سعی گداختن رساییم چو شمع
تا از دل من داغ تمنا گل کرد — در سوختن انگشت نماییم چو شمع

شاعر نامی میرزا گرامی که اصلش از کشمیر است بخدمت

پدر بزرگوار خود میرزا عبد الغنی قبول تلمذ پرداخته و بطبع موزون لیاقت شایسته حاصل ساخته از شعرای نازک خیال است وفصحای شیرین مقال در شاهجهان آباد بکمال استغنا قلندرانه گذرا اوقات مینمود و باداهندی خیالات تازه و مضامین رنگین گوی سبقت میبرلود آخر در ۱۱۵۶ سنه ست وخمسین ومائة والف بسفر آخرت پرداخت از طبع گرامی اوست.

همچو آن شمعی که روشن میکند صد شمع را
سوختم تا در غم او عالمی را سوختم

گل سرسبد سرور شیخ گلشن علی از خطه جونپور که انصاری الاصل است یکی از اجدادش از بلاد عرب وارد جونپور گشته رنگ توطن ریخت ولادت شیخ در ۱۱۱۷ سنه سبع عشر ومائة الف گل کرده بعد حصول فهم وتمیز کتب فارسی بخدمت پدر خود شیخ عطاالله گذراینده وصرف ونحو از بعضی اساتذه عصر تحصیل نموده و خط نستعلیق وشکسته وثلث درست می نوشت پس ازآن سری بشاهجهان آباد کشیده وبخدمت میر افضل ثابت مشق سخن نمود و بعد وفاتش از نظر شمس الدین فقیر اشعار خود می گذراینده ومدت دراز برفاقت نواب شیر افکن خان باسطی و

سالی چند با نواب علی قلی خان واله بسر برد و از شیخ محمد علی حزین هم فیضیاب بود آخر در قصبهٔ ماہل که از پرگنات جونپور است پا بدامن آنزوا کشیده اواخر مائة ثانی عشر [1200] رخت از دار فانی بر بست

اینچند بیت از وست

بیت

رفتی از بزم و طرب رفت و تمنا باقی است | باده شد صرف و ہوا در دل مینا باقی است

لاله در دست نشانی ست ز مجنون که ہنوز | داغهای غم او بر دل صحرا باقی است

دلم از اختلاط یار با اغیار مینالد

ز چون بلبل به بیند پہلوی گل خار مینالد

در چشم فتنه ساز تو باشد بلا نگاه | باز آفت نگاه تو دارد خدا نگاه

رباعیات

گر غنچهٔ گل تنگ دہانی دارد | چون لعل تو کی گہر فشانی دارد

ہر چند که مصرعه موزون کرد | چون قامت تو کجا روانی دارد

ولہ

شام آ[illegible] مه طلعت و خورشید غلام | آمد بنظاره مه نو بر بام

او را [illegible] مرا بر رویش | آنشوخ ہلال دید و من ماه تمام

پسندیدهٔ فصحای نامور محمد باقر خان گوہر که از اکابر مردم [illegible] عمایدِ قوم نایط بوده نظم آبدارش سلک گوہر بی بہا

است و جواهر اشعارش بکمال صفوت و جلا طبع رنگینش بتلاش
مضامین تازه ممتاز و فکر متینش بنازک خیالی و نغزگوئی دمساز
در سرکار والا جاهی عزت و اعتبار تمام داشت و بصله قصیده مدحیه
بعطای قریه بطریق موروثی سر مفاخرت برافراشت چنانچه الی
یومنا هذا بر احفاد دیش جاری و بحال است و در هنگامه حیدر علی خان
بحکومت تعلقه نیلور مامور گشته پس از یکسال حضور طلب گردید
و او اثر ۱۲۰۰ ثانی عشر گوهر هستی را بسلک عدم کشید از اشعار
آبدار اوست .

سر رشته تار نگه از ریشه رگهای من
کرد نیرنگی ز جنبش جمله تن بینا مرا

با بر ریشه دوانید سنبل زاری ما
نسب به برق رسانید بیقراری ما

سخاوت پیشه هنگام عطا منت نهد بر خود
ز خجلت شیشه آری پیش ساغر سرنگون آید

همیشه زخم دلم لب بخنده وا دارد — که ناوک تو بدل الفت رسا دارد
میتوان رفت بلغزیدن کمانداری او — تیر او شیوه دلجوئی ما میداند
بیباک سینه من لعل یاری خندد — نخان که بر گل زخمم بهار می خندد

میان بر لب است آن شیرین ادا در خواهش قلم

بذوق تیغ او چون نیشکر من هم گره بندم

آواره عروج و نزولم براه دوست   چون گرد باد سر بهوا سینه بر زمین

حرف اللام :- گلدستهٔ چمنستان نظم پردازی مولانا لسانی شیرازی که در اقسام سخن بفصاحت رطب اللسان و بزلال نظم آبدار عذب البیان بخوش کلامی در عهد خود یگانه و در سخن سنجی منتخب زمانه بوده از شیراز به تبریز درافتاد و در آنجا بعشق فولاد نامی پسر عراقی نقد جمعیت باخت و خود را مصروف رضای او ساخت و وی بایمای رقیبان خواهش زری از مولانا نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی نوشته گذرانید چون این سه بیت خواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا   از جفاکاری دور فلک بی سر و پا

پای بی قوت من بادیه پیمای عدم   دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا

می من صافی و ارباب مروت بی ذوق

زر من بی غش و صراف سخن نابینا

امیر نجم بر بیت ثالث خیلی برآشفت فاما بمقتضای مروت از عطای صله چشم نپوشیده سی تومان تبریزی و یک دست

www.tabarestan.info

خلعت مرحمت ساخت آخرالامر در سنه ۹۶۱ احدی واربعین وتسعمائه بگنج عدم آرمید و در سرخاب تبریز دفن گردید از کلام دردانگیز اوست

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا
آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

هزار میوه زبستان آرزو چیدم
یکی به لذت پیکان آبدار تو نیست

جز ناله انیس من بیمار کسی نیست　　آن هم نفسی هست ز ضعف و نفسی نیست

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن　　بیا که رحم نکردیم بر جوانی خویش

لبم پر آبله و جان گداز گشته چو شمع
ز بسکه بی تو نفس های آتشین زده ام

کرده ام عهد که تا صبح قیامت نزند　　از سواد شب گیسوی تو بیرون نزدم

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت
که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

چمن پیرای رنگین بیانی مستمات لاله خاتون کرمانی

که از خواتین معظمه و مخدرات محترمه بوده مدتی در ولایت کرمان داد عدل و حکومت داده و مردانه قدم در راه جهانبانی نهاده صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بود و با ارباب سخن و اصحاب فضل و کمال

www.tabarestan.info

مراعات مینمود از کلام نزاکت انضمام اوست

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است
بزیر مقنعهٔ من نشان کله داری است
درون پردهٔ عصمت که جایگاه من است
مسافران صبا را گذر بدشواری است
جمال و سایهٔ خود را دریغ میدارم
ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاری است
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو
نه هر سری نه کلاهی سزای سرداری است

www.tabarestan.info تبرستان

رُباعی

بس غصه که از چشمهٔ نوش تو رسید تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های دُر می بینم آب چشم مگر بگوش تو رسید

حرف المیم:- معدن کمالات موفور امیر معزی
از اکابر نیشاپور که ظهورش در عهد دولت سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی است و در زمان سلجوقیان خصوصًا سلطان جلال الدین ملک شاه و سلطان معز الدین سنجر ملک الشعرا و امیر الامرا بوده ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت ذات شریفش را باستادی قبول

وکلام با نظامش را معقول دانسته اند واکثری از شعرای نامدار
نسبت تلمذ در شاعری باو میرسانند وبیشتری از سخنوران فصاحت
شعار لاسیما[1] حکیم انوری زبان بتوصیفش گشادند وی در جلدوی
قصاید مدحیه از پیشگاه سلطان معزالدین سنجر بصلات کامیابان
کامران گشت وحسب الحکم بنام شاهی بتخلص معزی اختصاص یافت
روزی سلطان سنجر به تیراندازی مشغول بود معزی بعزم ملازمت
مقابل گردید قضا را تیر از هدف خطا کرده بمعزی برخورد لبعضی نوشته
اند که بهمان زخم کارش بهلاکت انجامید فاما خلاف واقع است
چه قصیدهٔ که در سپاس شفای خود گفته مطلعش این است

منت خدایرا که بفضل خدایگان　　　این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

وفاتش اواخر دولت سلطان سنجر ۵۴۲ سنه اثنین واربعین و
خمس مائه در مرو واقع گشته این چند بیت از کلام معزی الیه است

بهر صفت که تو داری مرا روا دارم　　　زبهر آنکه من اندر جهان ترا دارم

رباعی

گر نور مه و روشنی شمع تراست　　　این کاهش و این سوز من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت　　　ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

این رباعی متضمن بر حاجب که عبارت از وقوع ردیف

1 از الجمله

بین القافیتین است بس نیکو گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت

شمع انجمن مهتری شیخ سعد الدین محمود شبستری

که از مریدان نامدار شیخ امین الدین تبریزیست ذات شریفش بکسوت کمال متنوعه آراسته بود و بحلیه علوم صوری و معنوی پیراسته اوقات شباروزی به شغل درس و تدریس و ذکر و فکر میگذرانید آخر روزی در عین تدریس نعشق ابراهیم نامی اورا بدام وحشت درکشید پس درس و تدریس را بیک طرف گذاشته و دل از یار و اغیار برداشته بتصور محبوب آرمید طاعنان زبان بنصایح گشاده گفتند که خود را ازین بلا محفوظ داشته بدستور سابق بافاده واستفاده باید پرداخت فاما وی بمقتضای غلبه عشق التفات بگفتارشان نمی ساخت از آنجا که ملالت بطوالت انجامید بجذبه الهی از مجاز بحقیقت رسید و عارج معارج مقامات عالیه گردید مثنوی گلشن راز تصنیف لطیفش درد افزای ارباب سوز

وگداز است آخر الامر در ۷۲۰ سنه عشرین وسبعمائة سفر آخرت گزید مزارش در شبستر که بفاصله هفت فرسخ از تبریز است. واقع گشته این دو رباعی از کلام دلپذیرش ثبت افتاد

جز آتش عشق در دلم سوز مباد　　جز عارض او شمع شب افروز مباد
روزیکه دلم شاد نباشد ز غمش　　در گردش ایام من آن روز مباد

وله

در دیر مغان صراحی و جام نماند　　ز آغاز اثر نشان ز انجام نماند
کو پیر مغان و زاهد گوشه نشین　　کز مسجد و میخانه بجز نام نماند

صاحب طبع سحر آفرین مولانا محمد شیرین معروف

بمغربی که اصلش از نائین است و وی از مریدان شیخ اسمعیل سیسی است که از یاران شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفراینی بوده و بعضی برآنند که در هنگام سیاحت سری بدیار مغرب کشید و در آنجا بدست یکی از مشایخ که از منتسبان شیخ محی الدین ابن عربی بوده خرقه خلافت پوشید غالباً وجه تخلص به مغربی همین بوده باشد بالجمله صاحب ذوق و شوق و وجد و حال بود و کلام شورانگیزش برآن دال آخر کار بعمر شصت سالگی در ۸۰۹ سنه تسع و ثمانمائة از قید هستی برآمد دیوان سرتا سر درد و شوقش دست خوش ارباب ذوق است این چند بیت از آن فراچیده شد.

www.tabarestan.info تبرستان

بتسم با هر سری هر سو سر و کار دگر دارد
غمش با هر دلی سودا و بازاری دگر دارد
تو تنها نیستی بیمار چشم شوخ آن دلبر
که چشمش چو نتو در هر گوشه بیماری دگر دارد
نه تنها مغربی باشد گرفتار سر زلفش
که زلف او بهر موئی گرفتاری دگر دارد

باره ما هر ساعتی آید ببازاری دگر   تا بود حسن و جمالش را خریداری دگر
کسوت دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر کند   مظهر دیگر نماید بهر اظهاری دگر

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم
زین جمله صفات ازلی آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات وجود اند
اندر طلب از مظهر و آیات گذشتیم

می ز سبوی او طلب آب ز جوی او طلب
بحر شود اگر کسی آب خورد ز جوی او

چو نیست چشم دلت تا جمال او بینی   نگر بصورت خود تا مثال او بینی

رباعی

من مست و خراب می پرست آمده ام   مدهوش ز بادهٔ الست آمده ام

www.tabarestan.info تبرستان

تا ظن نبری که باز گردم هشیار   هم مست روم از آنکه مست آمده ام

آشفتهٔ خوش مقالی مولانا موالی که اصلش از قصبه تون است تحصیل کمالات پرداخته و در شعر گوئی هم سلیقهٔ خوشی حاصل ساخته آخر کار در سنه ۹۶۹ تسع و اربعین و تسع مائة وفات یافته این بیت ازو بنظر در آمده

بسویم یک نظر ناکرده دامن در کشید از من
نمیدانم چه بد کردم نمیگوید چه دید از من

صاحب طبع ذکی خواجه حسین مروی که در معقولات شاگرد مولانا عصام است و در منقولات نسبت تلمذ بشیخ ابن حجر هیتمی مفتی حرمین محترمین داشت و از ذهن و ذکا و فکر رسا در نظم و نثر استعداد شایسته بهم رسانیده در زمرهٔ امرای همایونی و اکبری ممتاز بوده در تولد شاهزاده میرزا سلیم خلف اکبر پادشاه قصیده گذرانیده که از مصراع اولین تاریخ جلوس شاهی و از مصراع دویمین تاریخ ولادت شاهزاده میسر آمد و بصلهٔ آن دو لک تنکه که عبارت از ده هزار روپیه اکبری باشد یافته و از پیشگاه اکبری رخصت وطن حاصل نموده چون بکابل فا بزگشته همانجا در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائة بحکم قضا و قدر بوطن اصلی شتافت

www.tabarestan.info
تبرستان

از کلام اوست

باز زدست خویش کن طره مشک ناب را
شانه زلف شب بپا ز پنجه آفتاب را

صاحب فکر بلند و طبع چالاک میرزا قلی متخلص بمیلی از اتراک که اصلش از هرات است و در مشهد مقدس نشو و نما یافته بحسن خلق و لطف کلام اتصاف داشت از ولایت میل بهندوستان نموده و با نوربگ خان بخوبی بسر برد و قصاید لطیف در مدح او انشا کرد آخر کار در مالوه سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه مایل سفر آخرت گشت استخوانش را بمشهد مقدس رسانیدند صاحب دیوان است این چند بیت از کلام درد انگیز اوست

دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم
که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را

دلم ز زخم نو آسوده است مینالم
که غیر پی نبرد لذت خدنگ ترا

ساز د خموش تا من حسرت کشیده را
گوید شنیده ام سخن ناشنیده را

www.tabarestan.info تبرستان

باغیر رسیدی وز غیرت جگرم سوخت
صد بار زنا آمدنت بیشترم سوخت

شوقم ببین که با همه غیرت ببزم تو
پیغام غیر آمدنم را بهانه شد

بسکه هر دم بفریب از ره دیگر گذری
هیچ کس بر سر راه تو دگر ننشیند

بخت بد بین که بمیلی نکند غیر جفا
خردسالی که جفا را ز وفا نشناسد

تا نیاید بمیان راز نهان من و تو
غیر در بزم نشیند بمیان من و تو

بهر تو مانده بسر زانو هزار سر
تا سر نهاده بر سر زانوی کیستی!

دلدادهٔ خوش گفتاری مولانا مشفقی بخاری که
بملازمت عبد الله خان اوزبک امتیاز داشت و در آن دیار
بکمال عزت و اعتبار زندگانی مینمود و در عهد اکبری دوباره بسیاحت
سند پرداخته بر انجا راشتافت و همانجا در سنه ۹۹۵ خمس
وتسعین وتسع مائة وفات یافت از کلام اوست

بکویش رفتم و خاری بپای من شکست آنجا
بحمد الله که تقریبی شد از بهر نشست آنجا

www.tabarestan.info
تبرستان

گنجینهٔ نخبهٔ تلاشی مولانا محتشم کاشی که از بلغای روزگار بوده و فصحای بلاغت شعار در کشور اقسام نظم بلیاقت شایسته واستعداد بایسته حشمت تامه داشت و بطبع نقاد در نکته سنجی و سخن طرازی در معاصرین رایت شهرت میافراشت مثنوی مختصری محتوی بسفارش شخصی در مدح عبدالرحیم خان خانخانان از کاشان بهند فرستاد خانخانان بنجح التماس او را بخنای اجابت رنگین ساخته بانجاح مرام سفارشی پرداخت در تاریخ عالم آرای عباسی مذکور است که مولانا محتشم قصیدهٔ طولانی در مدح شاه طهماسب صفوی بانضمام قصیده که در وصف پری خانم صبیهٔ شاه والاد ستگاه از کاشان باصفهان ارسال داشت بذریعه پری خانم بنظر شاهی درآمد شاه فرمود برضای من نیست که شعراز زبان بمدح من گشایند احسن آنست که قصاید در مناقب ائمهٔ عظام علیهم الصلوات والسلام گفته اول مسئلت صله از ارواح طیبات حضرات عالیات نموده بعد ازان از ما متوقع باشند چون این کیفیت بمولانا رسید ترکیب بند مرثیه حضرت سید الشهدا علیه و علی آبائه الصلوات والسلام نگاشته فرستاد و بجایزه لایقه جمعیت فراوان اندوخت اگرچه اکثری عالی طبعان بفکر مرثیه آنحضرت پرداختند فاما این

مرثیه شائی دیگر و شرف قبولیتی بالاتر دارد آخر کار در سنه ۱۰۰۱ الف بزاویه عدم آرمید این چند بیت از کلام دلپذیر اوست

زآهم بر عذار نازکش زلف آنچنان لرزد
که عکس سنبل اندر آب از باد وزان لرزد
زآه سرد من لرزد دل محزون در آن کاکل
چو مرغی کز نسیم صبحدم در آشیان لرزد
نیند شد ز خون مردم آن مژگان مگر آن دم
که رمح موشکاف اندر کف شاهجهان لرزد
شه گیتی ستان طهماس خان کز بیم رزم او
تن پیل دمان کاهد دل شیر ژیان لرزد

من غزلیات

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا | که دانم آشتیی در قفاست جنگ ترا
بیک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی | در انتظار نگاه دگر گداخت مرا

چو غافل از اجل صیدی بسوی صیاد می‌آید
نخستین رفتن خویشم بگوشش یاد می‌آید
تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
شب تار محتشم را که ستاره می شمارد

مردم و بر دل من بار غم یار هنوز
جان سبک رفت و من از عشق گرانبار هنوز

برای خاطر یارم بصد جفا کشتی　　ببین برای که ای بی وفا کرا کشتی

من ترکیب بند مرثیه

باز این چه شورشی است که در خلق و عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب　　کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند　　گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین　　پرورده کنار رسول خدا حسین

(۱) کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

گر چشم روزگار بروفاش میگریست
خون میگذشت از سرایوان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان | خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب ومی مکید | خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
آه از دمیکه لشکر اعدا نکرده شرم | کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

(۲)
آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
کاش آنزمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی
این انتقام گر نفتادی بروز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم برآورند | ارکان عرش را بتزلزل درآورند
برخوان غم چو عالمیا نرا صلا زدند | اوّل صلا بسلسلهٔ انبیا زدند

نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زآن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
بس آتشی زاخگر الماس ریزها افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و بر کربلا زدند
وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها زگلشن آل عبا زدند
بس ضربتی کزآن جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
اهل حرم گریبان دریده گشاده موی فریاد بر در حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد زدیدن او چشم آفتاب
چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروه عرش برین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان باسمان زغبار زمین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

www.tabarestan.info تبرستان

یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
۵ هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یک باره بر جریده رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر   دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق بدر آمد ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
آل علی چو شعله آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند

www.tabarestan.info تبرستان

جمعی که زد بهم صف شان شور کربلا

در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

(۶) پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بر حرب گاه چون ره آن کاروان فتاد

شور نشور واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند

هم گریه در ملائک هفت آسمان فتاد

هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید

هرجا که بود طایری از آشیان فتاد

هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حسین زد سر زد چنانکه از و در جهان فتاد

(۷) پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست

این صید دست و پا زده در خون حسین تست

www.tabarestan.info تبرستان

این نخل ترکز آتش جان سوز تشنگی
دود از زمین رساند بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بگرداب خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده جیحون حسین تست
این خشک لب فتادهٔ ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده گلگون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه این جهان زده بیرون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
پس رو سوی بقیع و بزهرا خطاب کرد ۸۱
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
و اندر جهان مصیبت ما بر بلا ببین

www.tabarestan.info تبرستان

نی نی دراچون ابر خروشان بکربلا　　طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین

وآن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین

یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد　　کو خاک اهلبیت رسالت بباد داد

ای چرخ غافلی که چه بیداد کردهٔ　　وز کین چها درین ستم ایجاد کردهٔ

ای زاده زیاد نکرده است هیچگه　　نمرود این عمل که تو شداد کردهٔ

کام یزید دادهٔ از کشتن حسین　　بنگر کرا بقتل که دل شاد کردهٔ

بهر خسی که بار درخت شقاوتست　　در باغ دین چه با گل و شمشاد کردهٔ

با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو　　با مصطفی و حیدر و اولاد کردهٔ

در طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم تو امداد کردهٔ

ترسم ترا دمی که بمحشر درآورند
از آتش تو دود بمحشر برآورند

www.tabarestan.info تبرستان

محفل آرای سخندانی ملا مجلسی اصفهانی کہ نسبت
تلمذ بمحتشم کاشی داشت آخر بعشق نازنینی مبتلا گشته بمقتضای
کشش قلبی او را بدام محبت خود کشید و بتعلیم و تربیتش اشتغال
ورزید بعد چندی بمعیت محبوب وارد ہند گشت و بدکن
اوایل مائۃ حادی عشر در گذشت از وست

در جہان ہر جا بلائی بود از ما در گذشت
غیر بخت تیرہ گون چون سایہ در دنبال ماست

صاحب طبع سلیم و طبع تیز حسن بیگ مقیمی
ساکن تبریز کہ از ایل بہارلو است و توصد قومیت با عبد الرحیم
خانخانان داشت در زمان اکبر پادشاہ رخت بہند کشید و
فیض سعادت اندوزی عتبہ سلطنت دریافتہ حسب الحکم
فیض شیم بخدمت خانخانان کہ در آن ایام بمہم دکن مامور بود
شتافت و ہمانجا اوایل مائۃ حادی عشر وفات یافت و مقیمی حسن
ہم تخلص میکرد و شاہد سخن را با حسن اسالیب جلوہ میداد اینچند
بیت از کلام اوست

زبخت بد تمامی عمر پیش نوگلی خوارم
کہ از بستان سرای ہر دو عالم چیدہ ام او را

www.tabarestan.info تبرستان

بخونت تشنه می بینم دلا نامهربانی را
که دشمن کرده از بهر او با خود جهانی را
در حسرتم که بی تو چسان می برد بسر
بیچاره که خو بوصال تو کرده است

بفردا وعده زان رو میدهد یار   که میداند شب ما را سحر نیست

مشغوف سخندانی ملا مسعود اصفهانی که مرد خوش فکر و نیکو تلاش بوده و در تاریخ دانی هم مهارت تامه داشت از اصفهان سری بهند کشید و بعلت نامساعدت طالع ناکام بوطن برگشت این دو بیت از افکار اوست

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا   چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمی شود   محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا

مربع نشین ایوان نکته دانی میر مغیث الدین محوی همدانی که اصلش از اسد آباد است بعضی او را نیشاپوری نوشته اند چه مدتی در نیشاپور سکونت داشته و فی الواقع همدانی است طبع رسایش بیشتر بفکر رباعی خوش افتاد و مضامین رنگین بخوش اسلوبی عرضه داد از ولایت بنزهتکده هند برخورد و از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت و پس

از فراغت باز بهند رسیده در ظل عاطفت خانخانان در آمد وبصلهٔ اشعار مدحیه مشمول عنایات فراوان گشت آخر الامر در سنه عشرین والف ۱۰۲۰ از دار گذشتنی درگذشت این چند رباعی از وست

هر فصل دی از عقب تموزی دارد | هر جا شرری ز عشق سوزی دارد
صبری صبری دلا که این شام فراق | هر چند شب من است روزی دارد

وله

محوی بهوای دل نوائی نزنی | در کوچهٔ کس سرائی نزنی
بیگانگی تمام عالم دیدی | زنهار که حرف آشنائی نزنی

زمزمه سنج گلشن خوش ترنمی ملا ملک قمی که از مشاهیر شعرای نامدار است وسر آمد فصحای روزگار از خرد سالی قدم بوادی سخن نهاد وبطبع موزون در تلاش مضامین برجسته درافتاد ودر ریعان شباب در زمرهٔ سخنوران شهرت گرفت وبمقتضای لیاقت شایسته در وقت شاه طهماسب صفوی کارش ترقی پذیرفت بعد چندی از قم بکاشان در آمد وایامی معدود در آنجا بترویج متاع سخن پرداخته بقزوین خرامید وسالی چند در آن دیار با موزونان عصر خوش گذراینده عطف

www.tabarestan.info تبرستان

عنان بملک جنوبیه هند نمود و تحصیل ملازمت نظام شاه
دیوانه والی احمد نگر و پس از آن از برهان شاه فیض یار بود آخر بطفل
مکرمت ابراهیم عادل شاه جاگرفت و هنگامه ترقیاتش گرمی
پذیرفت و بجوهر کمالات ذاتی و صفاتی از مخصوصان بساط قرب
گردید و از عطای بی انتهایش سرمایه جمعیت بیش از پیش
بهمرسانید و بفرط قابلیت ملاظهوری که کمال شیفتگی داشت
صبیه خود را بعقد نکاح او داد صاحب تاریخ عالم آرای عباسی
گوید مولانا ملک قمی باتفاق ملاظهوری ترشیزی کتاب نورس
راکه نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار هون
بالمناصفه صله یافتند شیخ فیضی وقتیکه از درگاه اکبری بسفارت
برهان شاه والی احمد نگر مأمور شده در عریضه خود از احمد نگر باکبر پادشاه
می نویسد که در احمد نگر دو شاعر خاکی نهاد صافی مشرب اند و در
شعر رتبه عالی دارند یکی ملک قمی که بکس کمتر اختلاط میکند
و همیشه نشه ترمیدارد و دیگر ملاظهوری که بغایت رنگین کلام
است و در مکارم اخلاق تمام عزیمت آستان بوس دارد انتهی
وفاتش در سنه ۱۰۲۴ اربع و عشرین و الف واقع گشته این
چند بیت از کلام با نظام اوست

صد ستم دیدی ملک یکبار سر کن شکوهٔ
نیستی شرمندهٔ لطفی زبانت لال نیست

مده رخصت که ریزد خون مردم چشم فتانت
که ترسم در صف محشر رسد دستی بدامانت

از آن بوعدهٔ وصلم امیدوار کند
که آنچه هجر نکرده است انتظار کند

دین و دل بردی و صد عربده برپا کردی
هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی

ناظم ملک نکته‌رانی ملکی سرکانی که مرد خوش طینت و نیک کردار و پسندیده سیرت و خجسته اطوار بود و در علوم ظاهری و فنون شاعری هم منتخب روزگار در عهد اکبری وارد هند گشته بمنصبی شایسته سرفرازی اندوخت و چندی بخدمت بخشیگری بنگاله و پس از آن بدیوانی صوبهٔ کشمیر سر برافراخت آخرش در سنه ۱۰۴۰ اربعین والف بسفر دار عقبی پرداخت از کلام اوست

گر چون رخش گلی زگلستان برآمدی
جانها بجای ناله زمرغان برآمدی

گر داشتی بقتل کسی تیغ او سری
هر دم هزار سر زگریبان برآمدی

شاعر خوش مقال میرزا کلال که جرعه‌کش مصطبهٔ
سخن بود و بموزونی طبع طریق نظم بخوش اسلوبی می پیمود بیشتر
باکثری از قوم وی خدمت دربانی سلاطین هندوستان و
امرای عظیم الشان متعلق بوده و ماورای چوبداری و اهتمام سواری
کاری دیگر از دست ایشان نمی آید میرزا از پیشگاه جهانگیری
بمنصب هزار و پانصدی سرفرازی داشت و در اشعار هم
مراعات پیشهٔ خود می گذاشت آخر کار او وسط مائة حادی عشر
ساغر ممات کشید این چند بیت از افکار او بنظر رسید

میرزا بگریه سری دارد ای نصیحت گر
کناره گیر که امروز روز طوفان است

کو رمز شناسی که کند فهم اشارت
این دم که لبم قوت گفتار ندارد

تشنهٔ لعل تو هرگز بشرابی نرسید
هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید

من میروم و برق زبان شعلهٔ آهم
ای همنفسان دور شوید از سر راهم

صاحب فکر رسا آقا عبد المولا که اصلش از قریهٔ سنجان

www.tabarestan.info
طبرستان

من اعمال اصفهان است و در زمان شاه سلطان حسین صفوی قدم بدایرهٔ نظم گذاشته در علوم رسمی استعدادی تام و در فنون شعر مهارتی مالاکلام داشت و در سنه ۱۱۲۲ اثنین و عشرین و مائة و الف جهان فانی را گذاشت این بیت از وست .

شهاب در آب و آتشم از اشک و آه خویش
درمانده ام چو شمع بروز سیاه خویش

منتخب افادات میر معصوم کاشانی که

خلف رشید میرزا رفیع الدین حیدر معمائی است در فکر نظم طبع خوشی داشته و تلاش نیکو مدتی با حسن خان شاملو حاکم هرات بعزت و اعتبار بسر برد و با اوجی و نظری که از مصاحبین حسن خان بودند ارتباط بایسته بهم رساند در عهد شاهجهانی بهند در افتاد و چندی در دکن گذرانیده بخدمت اعظم خان صوبه دار بنگاله فایز گشت و در کنف حمایتش بخوبی زندگانی مینمود و از یاران صمیم میرزا صائب و کلیم است آخر کار در سنه ۱۰۵۲ اثنین و خمسین و الف مرحله پیمای سفر آخرت گشت از کلام اوست .

تو از سنجاف داری طوق بر من از آهن ای قمری
بدین سرو تو بی رحم است یار من ای قمری

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

ای خواجه تو از عقل بمجنون نرسی   نمرود اگر شوی بگردون نرسی
زنهار مرو مرو بدنیا که اگر   صد سال فرو روی بقارون نرسی

دلدادهٔ نکته دانی میر منهی طهرانی که در علوم ریاضی مهارت شایسته داشت و بفنون سخن پردازی هم لیاقت بایسته در عصر سلطنت اکبر پادشاه بهند آمد و بملازمت شاهزاده میرزا سلیم مفتخر و مباهی گشت و در زمان شهریاری او بحکومت بندر لاهری که یکی از بنادر بنگاله است سرفرازی اندوخت و جمعیت فراوان چهرهٔ اعتبار برافروخت بعد چندی بعزم وطن رخصت یافت و در اواسط مائه حادی عشر ۱۱۰۰ در اثنای راه مقتول گردید این بیت از وست

شد زلف را نصیب که بوسید پای تو
عمر دراز بهر چنین روزها خوش است

صاحب طبع روشن و کلام دلپذیر ابو البرکات ملا منیر خلف ملا عبد المجید ملتانی که مولد و منشاء اش لاهور است مهر منیر فلک فصاحت بوده و ناظم بی نظیر ممالک بلاغت نظم آبدارش بالطافت است و نثر پرکارش بکمال متانت

www.tabarestan.info تبرستان

درعصر شاهجهانی اوایل حال با میرزا صفی مخاطب بصیف خان که داماد میرزا ابوالحسن آصف خان بن میرزا غیاث بیگ اعتماد الدوله طهرانی بوده و بنظامت اله آباد اختصاص داشت بخوبی میگذرانید پس ازآن با اعتقاد خان پسر خرد اعتماد الدوله که بحکومت جونپور مأمور بود ربطی بهم رسانده و از فیض بیکرانش متمتع گشت آخر کار در ۱۰۵۴ سنه اربع و خمسین والف در دارالسلطنت اکبرآباد بساط هستی درنوشت تابوتش بلاهور بردند و همانجا مدفون گردید چند بیت از طبع منیر اوست

سرنگی کرده آن گل رشک گلشن خانه ما را
که می پرسند از بلبل ره کاشانه ما را

ای ز رنگین چهره ات گل در کنار آئینه را
موسم حسنت بود فصل بهار آئینه را

چون حباب از هستی موهوم در بحر وجود
یک نفس وار است از انجام تا آغاز ما

چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید
عین دریا گشت چون بیداری چشم حباب

یک نفس از سینه ام سوز محبت دور نیست

از دلم سردی مجو این شمع از کافور نیست
تا بکی باشد ز درد انتظارت خونچکان
رحم کن چشم سپیدم پنبه ناسور نیست
پای چوبین راره باریک رفتن مشکل است
شانه حیرانم چسان بر تار آن گیسو گذشت
نکرد آرام هنگام وصالش	شب از خورشید آتش زیر پا داشت
بسکه از شوق نظر بر کمرت دوخته ام	شانهٔ موی میانت مژهٔ دیدهٔ ماست
در چمن آن سرو رعنا در کنار جو گذشت
آب از رفتار ماند و گل ز رنگ و بو گذشت
اوج ما خاک نشینان ز بلندی جز پستی	کوکب طالع ما آبلهٔ پا باشد
بجای مور شود آشکار جوهر تیغ
در آن زمین که تن کشته تو خاک شود
ز شبنم آبله کرد است پای نازک او
ز بسکه گل بر کابش پیاده می گردد
کس ایمنی از آفت همسایه ندارد
هر شعله که برخاست ز دل در جگر افتاد
راز داری پرستان نغمه پرداز است و بس	بادبان کشتی ما پردهٔ ساز است و بس

www.tabarestan.info تبرستان

سهی قدان که گرفتار جلوهٔ خویش اند
چو نخل شمع دوانند ریشه در دل خویش

آشفته خوش تلاشی حکیم رکنا کاشی که مسیح و مسیحا
و مسیحی تخلص می کند صدر آرای ایوان فصاحت است و
سخن پیرای دیوان بلاغت معاجین مضامینش مفرّح القلوب
و جواهر کلام رنگینش بروح افزای مرغوب در فن طبابت هم
بالا دستی داشت و بر تشخیص مزاج این فن رایت شهرت
میافراشت بالجمله در مراتب نظم برگزیدهٔ فصحای روزگار بود
و پسندیدهٔ شعرای بلاغت شعار میرزا صائب هم اورا بکمال
تعظیم یاد می کند و میگوید

این آن غزل حضرت رکناست که فرمود   پای ملخی پیش سلیمان چه نماید

حکیم در بدایت حال بملازمت شاه عبّاس ماضی
عزّت و اعتبار کما ینبغی بهم رسانیده که شاه مکرّر مسکن اورا
بشرف مقدم باوج افتخار رسانید آخر مزاج شاهی باغوای
حساد انحراف پذیرفت پس حکیم بملاحظهٔ بی اعتنای شاه
ترک ولایت کرده راه هندپیش گرفت چنانچه درین
واردات گوید۔

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

آخر بدار العافیت هند رسیده ناصیه سای آستان اکبری گشته جمعیت بایسته بهم رساند و در عهد جهانگیری هم همدوش کامرانی و بهره اندوز بارگاه سلطانی بوده درین ضمن بتقریبی سری بجانب اله آباد کشیده چندی در آنجا متوقف گشته سمند عزیمت را بطرف حیدر آباد دکن گرم عنان ساخت بعد فوز آنجا میر محمد مومن استرابادی وکیل السلطنت محمد قلی قطب شاه بملاقات حکیم تشریف ارزانی داشت حکیم بعنوان تواضع شیشه گلاب انگاشته شیشهٔ شراب بر میر پاشید میر آشفت و حکیم غرق عرق ندامت گشته ازین حرکت بیچاره راه بیجاپور گرفت و از آنجا هم بسبب عدم توافق ایام ناکام باردوی جهانگیری شتافت و بملازمت مهابتخان چهرهٔ اعتبار افروخت هرگاه که شاهجهان پادشاه بر تخت سلطنت جلوه افروز گشته حکیم قطعه تاریخی نگاشته بنظر شاهی گذرانید و بعطای دوازده هزار روپیه صله شادکام گردید این دو بیت از آن قطعه است
www.tabarestan.info

پادشاه زمانه شاه جهان خرم و شاد کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم در جهان باد تا جهان باشد

در سنه ۱۰۴۱ احدی و اربعین و الف نظر به پیرانه سری بعرض رخصت مشهد مقدس پرداخت و حین رخصت یکدست خلعت فاخره و پنجهزار روپیه از پیشگاه شاهی حاصل ساخت و برهنمونی توفیق بزیارت حرمین شریفین شتافت و بعد فراغت از زیارت بمشهد مقدس در رسید و پس از تحصیل سعادت زیارت روضه رضویه بمقتضای حب الوطن رو بکاشان آورد و بعد توقف چند روزه بعزم ملازمت شاه صفی که سام میرزا نام داشت رخت باصفهان کشید و شاه را چندان ملتفت ندیده بشیراز درافتاد و بعد چندی باز بکاشان مراجعت نمود میرزا امینای قزوینی مولف شاهجهان نامه می‌نگارد که حکیم رکنا بعراق معاودت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت دارد و در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی یاد و شاد میفرمایند انتهی آخر کار در ۱۰۶۶ سنه ست و ستین و الف رکن قصر حیاتش از پا درافتاد کلیاتش قریب بصد

هزار بیت است از اجزای نسخهٔ مرکبهٔ اوست

هرگز از یاد نبردم من مدهوش ترا
تو نه آنی که توان کرد فراموش ترا

بسکه از جورش گره بر جمله اعضای من است
سایه‌ام پیوسته چون زنجیر در پای من است

غمهای مرده در دل من زنده کرد عشق
گویا شب فراق تو روز قیامت است

در من آمیخته راز تو اثر پیدا نیست   همه شیر است درین کاسه شکر پیدا نیست

تمام زندگیم با می دوساله گذشت
حباب وار مرا عمر در پیاله گذشت

چشم شوخی گر زمانی بر سر ناز ایستد
فتنه خیزد گر از رفتن فلک باز ایستد

فلک هم با اسیران کینه آن تند خو دارد
کسی داد از که خواهد آسمان هم خوی او دارد

دل جانب گلشنم ببوی تو کشد   گل بیند و آرزوی روی تو کشد

شب با سگ کویت چو هم آغوش شوم
من نالم و تهمت سگ کوی تو کشد

www.tabarestan.info
تبرستان

طرّاح طرز سدید مولانا مفید که اصلش از بلخ است در نظم پردازی ممتاز و کلامش بفصاحت دمساز است بحلیه فنون نکته سنجی آراسته بود و از خطّ توران همچو وی شاعری کم خاسته در عهد شاهجهانی بهند برخورد و فواید کثیره برداشت و اوایل جلوس عالمگیری در ملتان ۱۰۸۵ خمس و ثمانین والف تن بقضا درداد از کلام متین اوست .

زبسکه کرد پریشان غبار خطّ توام نفس چو نال قلم گشت تار تار مرا

گویا براه بادیه دامی کشیده اند دارند بسکه چشم براهت غزاله ها

باشد مدار هستی ما بر خروش ما
ما چشمه ایم آب حیات است جوش ما
اسرار ما است بر همه روشن ز خامشی
آیینه است مهر دهان خموش ما
شکست شیشه دل از خمار در بر ما
حباب عالم آب است بیتو ساغر ما

با آن چشم سیه نسبت ندارد ز سرما تا با دیک میل راه است

رفو زیاده کند زخم دردمند ترا
بچاک سینه من بخیه موج سوهان است

www.tabarestan.info تبرستان

برگ عیش و طربم داغ دل محزون است
غنچه باغ نشاطم دهن پر خون است
اهل زمانه راهبری جز نفاق نیست
غیر از دو لب میان دو کس اتفاق نیست
تمام روز و شبم صرف راه غفلت شد
فغان که عمر چو مخمل مرا بخواب گذشت
ز دست طالع ناساز خویشتن رسوایم
سیاه بختی من همچو مشک بو وارد
ناله من همچو نی جانم بلب آورده بود
باد چشم سرمه آلودش بفریادم رسید
درین گلشن بپروازی مرا کی دست رس باشد
که همچو مرغ تصویر آشیان من قفس باشد
گره از دل گشودن گر ز دست تاک میآید
بچندین عقده خود بیرون چرا از خاک میآید
چو مینا سرکشی من تا درین میخانه میآید
ز صهبا جان شیرینها بر لب پیمانه میآید
مجرد تا نگردیدم ندیدم روی آسایش

www.tabarestan.info
تبرستان

تنم از شوق عریانی به پیراهن نمی گنجد
بوی گلاب از نگهش میتوان شمید
چشمیکه همچو غنچه بروی تو وا شود
آنکه پاس خاطر ما دارد آزار است وبس
وانکه دارد شوق پابوسی ما خار است وبس
دل البسته نزاوت گلزار خویش باش
کم نیستی ز غنچه گرفتار خویش باش
هر کسی از باغ حسنش گل بدامان کرد و من
زین چمن چون شمع آتش در گریبان ریختم
بخط عارضش از بسکه پیچیدم ز جا رفتم
ازین گلشن غبار آلوده چون باد صبا رفتم

از هیچکس غبار غمی نیست بر دلم
مانند غنچه خود گره خاطر خودم
از انتظار دیدن صیاد خویشتن
داریم همچو دام بره صد هزار چشم
بجز بخت سیه نامد کسی دیگر بکار من
برنگ لاله داغ دل بود آئینه دار من

جامع فنون متواتر میرزا محمد علی ماهر که اصلش از اکبر آباد است بمهارت اقسام نظم شأنی عالی داشت و بکلام رنگین وافکار متین علم تفوق میافراشت اشعار آبدارش جواهر زواهر د

دو کانچه معانی است و نثر شسته و پرکارش گلدستهٔ گلشن خوش بیانی و باکلیم و قدسی و دیگر والاطبعان عصر مجلس سخن گرم میداشت شیرخان در مرآت الخیال نوشته که محمد علی در اصل هندو پسری است که در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا جعفر معمائی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود و همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده خاطرش را از دین آبا بگردانید و بشرف اسلام مشرف نموده چون لاولد بود او را متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت انتهی و بعد وفات میرزا جعفر بدامن دولت شاهزاده داراشکوه بن شاهجهان جاگرفت و بخطاب مرید خان سر برافراخت و چندی برفاقت دانشمند خان که از امرای عظیم الشأن شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بوده بعزت و اعتبار گذرانید و نیز با همت خان بخشی و دیگر امرای زمان ارتباط تمام داشت آخر کار همه را خیر باد گفته بآرایش خلوتکده فقر و قناعت پرداخت و اقلیم توکل و استغنا را مسخر ساخت سرخوش در کلمات الشعرا نوشته روزی فقیر گفت که نواب دانشمند خان میر بخشی و همت خان تن بخشی هردو برحال شما مهربان اند چرا منصب شایسته نمیگیرند

خنده کرد و گفت بترک دنیا مشهور شده ام و دم فقیری میزنم
اگر الحال باز رغبت دنیا نمایم مثل من بآن زن هند و میماند که با نعش
شوهر خود باراده سوختن رفته باشد و آتش سوزان دیده خواهد که
بگریزد کناسان بچوبهاسرش شکسته بسوزانند القصه چون
بجاده فقر و فنا قدم ثبات نهاد تا حین حیات دست التجا با حدی نگشاد
و بکمال استقلال و جمعیت خاطر میگذرانید و در سنه ۱۰۸۹ تسع و ثمانین
والف بساط هستی پیچید این چند بیت از کلام دلپذیر اوست
در عشق جز برگ نباشد فراغ ما غیر از کفن که پنبه گذارد به داغ ما

عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را
نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است
قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
پاک باطن را بد اندیشمن زود گردد سینه صاف
از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا
دلیکه لب ز جفایت بشکوه وا نکند

www.tabarestan.info

اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دوده که ز نور چراغ می گیرند

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

هر دو در بزم تو با هم تا سحر واسوختیم
شمع با ما در رفافت هیچ کوتاهی نکرد

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال
از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

پیرایه روشن ضمیری ملا معنی کشمیری که قوت سامعه نداشت فاما هرچه از انگشت بر صفحه هوای نگاشتند دریافته فوراً بجوابش می پرداخت در نظم پردازی هم فکر نیکو و طبع نزاکت پسند داشته این بیت از کلامش بملاحظه رسید

صدای دل طپیدن از شکست رنگ میآید
زبان خاموشی در پرده رسوا میکند ما را

واقف رموز نکته سنجی و سخندانی مولانا مخفی رشتی لاهیجانی که مرد نحیف و بس حقیر جثه بود و در سخن پیرائی طبع خوشی وقوت تمام داشت و بمداومت کو کنار مردم او را کوکناری میگفتند در خدمت امام قلی خان حاکم فارس بحرمت و اعتبار تمامتر بسر میبرد

و نزد او خیلی جا پیدا کرده بود حتی که در مجلس وی بی تکلف بشرب
کوکنار میپرداخت روزی خان موصوف نظر به نحافت او گفت که
کثرت کوکنار چیزی از تو باقی نگذاشت در جواب گفت این
حرف بر کوکنار نیست دستور است که اکثر کتاب روزگار بر عنوان
صحایف می نگارند مخفی نماند پس با این همه ادعیه اگر باین حال
مانده ام غنیمت است این چند بیت از کلام لطیف اوست

درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار
که آه در جگر و ناله در دهن می سوخت
شهید عشق تو ز آن شب بخواب میدیدم
که همچو شعلهٔ فانوس در کفن می سوخت
حدیث شوق تو در نامه ثبت می کردم
سپند وار نقطه بر سر سخن می سوخت
ز آه نیم شب و نالهٔ سحر گاهی ستاره بر فلک و غنچه در چمن میسوخت
ز سوز سینهٔ مخفی شد این قدر معلوم
که همچو خس مژه اش در گریستن میسوخت

شمع انجمن شهود مولانا درویش مقصود که
اصلش از هرات است در اوایل حال بمشهد مقدس رفته

بکمال توکل واستغنا زندگانی مینمود وبه ثبات قدم طریق سلوک
می پیمود دراصناف نظم بگفتن رباعی توجه بیشتر میداشت
درابیت خوش کلامی واستادی بمیدان شاعری میافراشت آخر
الامر درعمر نود وسالگی جهان فانی راگذاشت این دو رباعی ازکلام
اوست ۔

از باد صبا دلم چو بوی توگرفت بگذاشت مراوراه کوی توگرفت
اکنون زمنش هیچ نمی آید یاد بوی توگرفته بود خوی توگرفت

وله

جانا همه از تو تند خوئی آید وز خوی بدتو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من بالله که از تو هرچه گوئی آید

طراوت بخش خیابان معانی مخلص کاشانی که از
عالی طبعان آندیار واز فصحای بلاغت شعار بوده طبع متینش
بتلاش مضامین تازه آشنا وکلام رنگینش بلطافت بی اندازه
همنوا این چند بیت ازکلام دلپذیرش بملاحظه درآمد

کرد بیجا دلم از طره جانانه جدا
دست مشاطه الهی شود از شانه جدا

نظر بنامه این خاکسار نیست ترا دماغ خواندن خط غبار نیست ترا

www.tabarestan.info

زعصیان لب گزیدن درجوانیها نمکدارد
ازین نعمت چه لذت میبری چون ریخت دندانها

سرآمد عالی طبعان معز الدین محمد موسوی خان که از اعاظم سادات رضوی و سلاله دودمان مرتضوی است و نبیره[1] قدوه علمای عصر میر محمد زمان مشهدی بود از آغاز شعور تحصیل علوم همت برگماشت و از مختصرات بوطن مألوف بهرهٔ شایسته برداشت و در عنفوان شباب با پدر خود میرزا فخر الدین بخشی بهم رسانده رخت بدار السلطنت اصفهان کشیده تا دو سال بحلقهٔ تلمذ آقا حسین خوانساری مانده اکتساب علوم عقلیه و نقلیه را بکمال قوت و استعداد باتمام رسانید اگرچه پایه شعر و شاعر نظر بعلو مرتبتش بس کم است چنانچه خود گوید

من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم
طبع مرا بزمزمه شاعری چه کار

فاما در اصناف نظم از عمده طبعان شیرین مذاق است و کلامش در فصاحت و بلاغت بکمال طمطراق نظم رنگینش گلشن سخن را آراسته و نثر متینش رونق انجم کاسته طبع شریفش بمشاطگی عرایس نازک خیالی کف گشوده و فکر

[1] نوه ۲ اقسام

لطیفش بلالی آبدار اشعار آویزه گوشش نازنینان خوش مقالی نموده طبع نقادش قالب سخن را بمعانی تازه روح بخشیده وفکر وقادش بزم نظم را بمضامین برجسته گرم گردانیده الحق فاضلی بلندپایه است وناظمی گرانمایه بالجمله در سنه ۱۰۸۲ اثنین وثمانین والف بهندوستان جلوه بیرا گشت شاهدین پناه عالم گیر پادشاه نظر بفضایل وکمالات وبلندنسبی اورا بمرحمت شاهان نواخت وبتزویج دختر شاه نواز خان صفوی به نسبت سلطنت خود سرش باوج عزّت واعتبار برافراخت درمبادی حال بخدمت دیوانی عظیم آباد از پیش گاه شاهی دستوری یافت اما موافقتش با بزرگ امید خان ناظم عظیم آباد که از عظمت خاندان خود نهایت نخوت داشت دست نداد ومیر هم نظر بفضل وکمال وتقرب پادشاهی گردن بمتابعتش نمی نهاد رفته رفته جز ناصافی صحبت ایشان بمسامع اجلال شاهی رسید ومیر بحضور طلب گشته بخطاب موسویخان دیوانی تن سرفرازی اندوخت وبعد چندی بدیوانی تمامی ممالک دکن چهره اعتبار برافروخت دراوایل حال فطرت تخلص میکرد وپس ازان موسوی اختیار نمود وخطاب هم بهمین تخلص گرفت آخر الامر در سنه ۱۱۰۱ احدی ومائة والف ازین دار ناپایدار بعالم جاودان رفت از کلام پاکیزه او است

سدّ راه معصیتها شد پریشانی مرا　　داشت عریانی نگه ز آلوده دامانی مرا

یاد ما بیطاقتان آن آتشین خو کی کند
می جهد همچو سپند از خاطر او نام ما

زلف مشکین تو ما را کرد از بس تیره روز
همچو خون نافه پنهان شد شفق در شام ما

میکنی بدنام ای قاصد چرا خوب مرا
صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا

مبادا شور محشر در می عیشم نمک ریزد
عجب نرمی است در کنج لحد مشت غبارم را

چو شمع از سوختن گردد سیه موی سپید من
کنم پیرانه سر از آتش عشقت جوانیها

گر اندک قوتی میداشتم میرفتم از یادش
غبار خاطر او گشته ام از ناتوانیها

کجا فارغ توان شد یک نفس از سوز عشق او
که دامن میزند بر آتش ما دل طپیدنها

در هجر تو شد آه سحر دادرس ما　　شد بخیه این زخم ز تار نفس ما
تمام غفلتم از بندگی چه سود مرا　　چو مخمل از رگ خواب است تار و پود مرا

www.tabarestan.info تبرستان

عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما
استاده آب تیغ و روان است خون ما

بود تا حیرانیم آیینه دار روی او
از خراش ناله ام زلف سیاهش شانه داشت

خون بچشم از دل صدپاره آن خودکام ریخت
ساقی ما از شکست شیشه می در جام ریخت

طایر ما را چه داری در قفس کین ناتوان
هر پری کاورده بود از آشیان در دام ریخت

جلوهٔ کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ
دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت

بیتابی دلم قفس سینه را شکست   از بس طپید عکس من آیینه را شکست

رنگ رخسارش مگو از آه این دیوانه ریخت
بسکه پر شد باده حسن از لب پیمانه ریخت

جز ترک عشق با تو ستمکار چاره نیست
آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست

شب که گرم از تو سپند دل ناشادم بود   نفس سوخته یک شعلهٔ فریادم بود
بسملم را نفس باز پسین رفت ز یاد   بسکه دل محو کمانداری صیادم بود

www.tabarestan.info تبرستان

جوش حسرت چاکها اندر دل آواره کرد
نامه ام را بیقراری های مضمون پاره کرد
ناز پرور طفل من پروای بیتابی نداشت
دل طپید از خیال جنبش گهواره کرد
بخاموشی گذشت از بسکه درغم روزگار من
پس از مردن غبارم سرمهٔ آواز می گردد
در شبستان ازل شمع یکی بیش نبود
بزم را از پر پروانه چراغان کردند
در قتل ما نکرد کمی انتظار تو کوتاهی که بود ز عمر دراز تو
مشک بر داغ دل سوختگان افشاند
سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد
پیش قاصد چون دلم آغاز بی صبری کند
نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کند
شدم خاک و هنوز از عشق او آتش بجان دارم
در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم
ز پیچ و تاب بنظم رشتهٔ گلدسته را مانم
ز لبس آغشتهٔ داغ است جسم ناتوان من

www.tabarestan.info تبرستان

ز عاجز نالیم بیرحم تر کشتی ندانستم
که بخت خفته را افسانه خواهد شد فغان من
خدنگ ناله ام برجاست گر قامت دوتا گردد
شود زهگیر دفت حلقه گردیدن کمان من
ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من
برنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من
چراغ تربتم از گریه ویران کرد عالم را
رگ ابراست گوئی رشته شمع مزار من
ز سوز سینه ام هر زخم داغی در بغل دارد
نگردی یکره ای بیرحم سیر لاله زار من
چمن پیرای زخمم گشت تیغ ناز مغروری
نسیم گل نفس دزدیده می‌آید بباغ من
چنان بیمهری ایام دارد تیره احوالم
که در دامان شب خاموش میگردد چراغ من
ز تو تنگدست حسنی نه من از نظاره مفلس
ستم است بر نگاهم مژه را نقاب کردن
شب از پروانه شرح انتهای درد پرسیدم

کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی

دل باخته سخن میرزا ابوالحسن که اصلش از شیراز است
یکی از اسلافش در هند رخت اقامت انداخت تولد میرزا در
شاهجهان آباد واقع گشته در زمان سلطنت بهادرشاه بمنصبی
و خطاب قابل خان ممتاز گردید و در رکاب شاهی بلاهور رفته با
آفرین لاهوری ربطی بهم رسانید و در عهد جهاندارشاه بپایهٔ تقرب
جا گرفت و بخدمات لایقه چهرهٔ اعتبار افروخت و در وقت محمد
شاه پادشاه برفاقت نواب دل دلیرخان پانی پتی کمر بست و
در هنگام ایالت نواب موصوف بصوبداری تته و کشمیر بخدمت
بخشیگری سر برافراخت و بعد فوت او با پسرش همت دلیر
خان بسر برد و در حین اقامت شاهجهان آباد از میرزا مظهر هم ربطی
داشت آخرش در عشرهٔ سادسه من مایه ثانی عشر جهان گذران
گذاشت از وست

در گریه فغان کردنم از بسکه هوس بود
هر قطره که از چشم ترم ریخت جرس بود
ما را هم باغبان محتاج سیر باغ میدانند
نمیدانند که سامان چمن در آستین دارم

www.tabarestan.info
تبرستان

سخن سنج نکته دان میرزا لطف الله مرشد قلیخان

که مخمور تخلص میکند پدرش حاجی شکر الله تبریزی از ولایت خا بهر
هند گشته در بندر صورت رنگ سکونت ریخت میرزا در سنه ۱۰۷۵
خمس وسبعین والف به بندر مذکور تولد یافته ولبعد فوز بسن
تمیز در وطن مألوف بحلقهٔ درس آقا حبیب الله اصفهانی که از مشاهیر
فضلا وتلامذه ذی اعتبار آقا حسین خوانساری بوده در آمده
بکسب کمالات کوشید وسرمایه فضایل بهم رسانید وپس از
وفات پدر بتقریب تجارت به بنگاله شتافت نواب شجاع الدوله
ناظم بنگاله لمعان قابلیت از ناصیه حالش هویدا یافته از مخصوصان
خودش گردانید ودختر خود را در سلک ازدواج او کشید وبالتماس
نواب از پیشگاه سلطانی بمنصب عمده وخطاب مرشد قلیخانی
شرف اندوز ومباهی گشت ومدتی بنظامت صوبه اُدیسه حکمران
بود آخر بانقلاب روزگار ومکر وفریب نوکران ناهنجار از مقام خود در
افتاد ودر سایهٔ عاطفت نواب آصف جاه ناظم دکن در آمد
وسالها بخوبی بسر برد آخر الامر در حیدرآباد رحل اقامت انداخت
ودر سنه ۱۱۶۴ اربع وستین ومائه والف بسفر آخرت پرداخت از
مصطبه شاعری سرمست نشئه سخندانی بوده وجرعه کش ساغر

خوش بیانی از کلام پرکیف اوست

تعجب نیست بد طینت اگر حاجت روا گردد
که زخم کهنه را خاکستر عقرب دوا گردد
ز دونان کی بخود در ماندگان را کار بگشاید
گره امکان ندارد باز از انگشت پا گردد

تسکین دل ز صحبت روشندلان طلب   آئینه بیقراری سیماب میبرد

کو ساغری تا دمی از هوش خود افتم
مانند سبو دست در آغوش تو افتم
می فریبد ناز نینان را بهر صورت که هست
کاش چون آئینه من هم جوهری میداشتم

شاعر شیرین کلام رای رایان آنند رام که مخلص تخلص میکند از قوم چهتریان است که از قدیم الایام فرقهٔ ایشان اهل حکومت و ریاست در هند شده آمده اند وطن اصلی او سودهره از متعلقات لاهور است دوی در شاهجهان آباد میگذرایند دستور هند است که در بارگاه سلاطین از طرف امرا وکلا می باشند مخلص بدربار پادشاهی بوکالت اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر محمد شاه پادشاه و سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان مامور بوده و بخطاب

www.tabarestan.info تبرستان

رای رایان سرفرازی داشت طبع موزونش بادابندی مضامین تازه دمساز است وکلام دردانگیزش بفصاحت همراز خان آرزو در مجمع النفایس نوشته باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تاالیوم سررشته کمال محبت ومودت راازدست نداده در عنفوان جوانی اشعار خودرا از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان باین عاجز محشور ومربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی آخرالامر مخلص در ۱۱۶۴ سنه اربعین ومائة والف بلساط اخلاص هستی موهوم پیچید این چند بیت از کلام پر درد اوست.

میازارای محبت بازچون من ناتوانی را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
برد سودای سرزلف تواز خویش مرا
سفردور ودراز آمده درپیش مرا
حسن درقید تماشای توافکند مرا کرد درخانهٔ آئینه نظربند مرا
تسکنم پای گلی بود ازین پیش وکنون

www.tabarestan.info تبرستان

نسبت پروانگی سیر چمن یا قسمت

گرد باد آیینهٔ عبرت احوال تو بس

آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

رحم کن بر خود میازار آزرده جانی را شنو　　شعلهٔ آواز بلبل خانهٔ صیاد سوخت

شیشهٔ ما را از سنگ سرمه گویا ساختند

دل فتاد از طاق ابروئیش صدائی برنخاست

گردن دعوی مکن ای شمع در محفل بلند

رونق حسن تو آخر تا سحر خواهد شکست

صفا نماند میان دو زلف او از خط

درین دو یار موافق غبار پیدا شد

بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم

ز عالم تا کسی واقف شود من کار خود کردم

بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من

که باشد در کف طفلان عنان اختیار من

قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری

تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من ای قمری

فرد منتخب دیوان خوش کلامی میر غلام نبی محب بلگرامی

www.tabarestan.info تبرستان

که از آغاز شباب بوادی سخن در افتاد و بملاحظهٔ دواوین سخن سنجان قدیم وجدید دل نهاد از موزونی طبع بتازه گوئی آشنائی داشت و بتلاش مضامین برجسته نظر میگماشت و باخوش کلامان عصر مثل شیخ عبدالرضا متین صفاهانی و آقا عبدالعلی مربوط بوده از آنجا که شجاعت ارث خاندان او است بیشتر در معارک مردانه قدم می نهاد و طرف مخالف را به نیروی جرأت و دلاوری هزیمت میداد در تلاش نوکری سمت بنگاله شتافت و از عدم مساعدت روزگار از آنجا برگشته بسلک ملازمان وزیر الممالک نواب صفدر جنگ انسلاک یافت و چون نواب وزیر بار ثالث لشکر ظفر پیکر بر سر افاغنه کشید و در دامن کوه مدار به نوبت به پیکار رسید میر در عین محاربه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف از زخم تفنگ آهنگ دار آخرت نمود از افکار او ست

قدم برون نگذارم ز آستانهٔ خویش

شدم چو جوهر آیینه نقش خانهٔ خویش

به بزم می پرستی عشرت رندانه شب کردم

نقاب شیشه وا ز چهره بنت العنب کردم

امشب ای شمع درین بزم بناز آمده

آفرین باد که پروانه نواز آمده

www.tabarestan.info طبرستان

قصهٔ شوق مکن در شب هجران کوتاه　　اگر ای شانه ازان زلف دراز آمده

سر دفتر دیوان سخن دانی میر سید علی مشتاق اصفهانی

که از سادات عالی درجات حسینی است بجودت طبع از عهد خرد
سالی قدم بدایرهٔ نظم نهاده و بفصاحت و بلاغت داد سخنوری داده
کلام دلپذیرش درد انگیز است و اشعار بی نظیرش دلآویز در سنه ۱۲۰
اوسط مائة ثانی عشر طریق عقبی پیمود از اشعار عاشقانهٔ اوست

کاش بیرون فتد از سینهٔ زار مرا　　گشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا

آخرم دوست نگشتی تو و دانم که چرا
دوستان را بجز از بهر تو دشمن کردم
نی تاب وصلت در دلم نی طاقت هجران تو
وصلت بلا هجرت بلا ای من بلاگردان تو

رباعیات

گردون ستیزه کار دیدی که چه کرد　　ناسازی روزگار دیدی که چه کرد
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت　　دیدی که چه کرد یار دیدی که چه کرد

وله

پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم　　وانگاه نهان چو در نایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم　　بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

www.tabarestan.info تبرستان

ولہ

تا چون گلم آرایش دامن بودی　　دل تنگ تر از غنچۀ گلشن بودی
رفتی ز برمن و شگفتی اکنون　　من بی تو چنانم که تو با من بودی

ولہ

تا عشق مرا فاش بمنید النستی　　با من رہ پرخاش نمنید النستی
در عاشقی خوبش مرا شهره بشهر　　دالنستی وی کاش منید النستی

صاحب طبع سحر آفرین میرزا عبد الرضا متین

که صلش از نجف اشرف است پدر بزرگوارش در صفهان سکو
گرفت و میرزا همانجا در سنه الف و ثلث و مائة و الف لباس هستی پوشید
نسبش بمالک اشتر میرسد تا مدت بیست سال در اصفهان به
اکتساب علوم و فنون و ادراک صحبت ارباب فضل و کمال گذرانید
در مراتب نظم شاعر خوش مقال و باتباع مشرب صافی صوفیه
صاحب ذوق و حال بوده قبای حسن اخلاق و انکسار در بر داشت
و تالیف قلوب احباب و اغیار پیش نظر در عهد شاه عالم بهادر
شاه وارد عشرت کده هند گشت در بدایت حال با نواب برهان
الملک سعادت خان نیشاپوری ناظم صوبه اود بفرط عزت بسر
میبرد و پس ازان رفاقت نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ

اختیار کرد و بتقرر چند قریه بطریق مدد معاش بفراغ خاطر می گذراید
از آنجا که شوق خدا طلبی در سر داشت و تبلاش فقرا همواره میکوشید
در هنگام ورود لکهنو بخدمت سید محمد عارف نعمت اللهی که سلسله
عالیه قادریه داشته رسیده خرقه از دست مبارکش پوشید
و بعد وفات صفدر جنگ خلف رشیدش نواب شجاع الدوله بهادر
هم بمراعات وی قسمیکه باید و شاید پرداخته در هنگامیکه
شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بسمت جهانسی شتافت راجه
چه بینی بهادر که بعهده نیابت مامور بوده از راه نافدر دانی دیهات
مدد معاش او را بضبطی در آورد میرزا از آنجا تنگدل گشته عنان تو
سن عزیمت بجانب بنگاله منعطف ساخت و بسابقه معرفتی
که با نواب قاسم علیخان ناظم بنگاله داشت باوی برخورد قاسم علیخان
بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و بنهایت عزت و احترام او را در گرفت
بعد چندی در سنه ۱۱۷۵ خمس و سبعین و مائة والف رهگرای عالم بقا گردید
صاحب دیوانست این چند بیت از کلام متین اوست

چون شمع صرفه نبرد کس ز کین ما
آتش زبانه میکشد از آستین ما

تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست ... از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

www.tabarestan.info تبرستان

دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

اندک ای خار ره امداد که سر پنجهٔ من
صرف در چاک گریبان شد و دامن باقی است

بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
چو شمع هر که زبانش باختیارش نیست

میکند بر جبین تسخیر پریزاد آدمی!
جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند

ناظم باتمکین میرزا معز الدین که از تبارزه عباس آباد اصفهان است نیاگانش از پیشگاه سلاطین صفویه بمناسب عمده و خدمات لایقه بکمال اعزاز و احترام میگذرانیدند میرزا حسین فوت پدرش میرزا احسن که در علوم معقول و منقول استعداد بایسته داشت و در فضل و کمال از منتخبان عصر بود عمر شش سالگی داشت بعد فوز بسن تمیز بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکیه اصفهان بوده بتحصیل کمالات و علوم عقلی و نقلی پرداخت و پس از آن بفیض صحبت آخوند شفیعای طالقانی در دیگر علوم و فنون دستگاه وافر بهم رسانید و صحبتش با ابراهیم شاه برادرزاده نادرشاه درگرفت

www.tabarestan.info

و در عهد سلطنت ابراهیم شاه بر مزاج وی کمال محیط و مختار کل گردیده
و تجویز و تفویض خدمات ممالک عراق و فارس متعلق باستصواب او بوده
و بعد انقراض عصر ابراهیم شاه از اصفهان بشیراز در آمد ابو الحسن حاکم
شیراز که مرهون احسانات پیشین او بود مقدم او را گرامی داشته
مراتب تعظیم و تکریم و تقدیم خدمات بعمل آورد از آنجا که میرزا عزم
سیاحت پیش نهاد خاطر داشت از بندر طاهری بسواری
جهاز[1] بعد ملاحظه نشیب و فراز روزگار و تحمل حرج و مرج بسیار خود
را به بندر ننه کشید محمد مراد مخاطب به سربلند خان که بمرزبانی سند
مأمور بود و او را نادر شاه باصفهان برده مدتی دران دیار اقامت
داشت و در زمان ابراهیم شاه بمساعی میرزا ازان مخمصه نجات یافته
بسند مراجعت نمود مقدمش را از حصول مراد دلی انگاشته خدمات
شایسته بجا آورد میرزا باستدعای او ایامی معدود در آنجا آسوده
براه خشکی متوجه بندر صورت گشت و از اورنگ آباد عبور کرده
به حیدر آباد برخورد صمصام الدوله شهید خوانی بمواسات بیش
از پیش پیش آمد پس میرزا آشفته حسن سلوک و صحبت
رنگینش گشته دست از مرافقت برنداشت و بعد شهادتش
در اورنگ آباد اورنگ آرای توکل و استغنا بود و در سنه ۱۱۸۳ ثلث

[1] کشتی

وثمانين ومائة والف راه آخرت پیمود از افکار اوست

در خیال تو چو از خواب گران برخیزم

همچو آیینه سراپا نگران برخیزم

شادم ز قرب و لبعد که تا قطره از محیط دوری نکرد و باز نیامد گهر نشد

رباعی

یا راه بکوی وصل محبوبم ده! یا بیزاری ز صورت خوبم ده

یا این دل ناصبور از من بستان یا در غم هجر صبر ایوبم ده

سالک شاهراه سخندانی درویش مجید طالقانی

که از اوایل حال متلبس بلباس فقر بوده در آغاز شباب باصفهان رسیده بکسب کمالات صوری گرایید در خوش نویسی دستی داشت و در فنون شعر هم صاحب طبع موزون و فهم نیکو بود در ۱۱۸۵ سنه خمس وثمانین ومائة والف جهان گذران را گذاشت از وست.

ظلم است که بیرون کنیم از قفس اکنون

کز جور تو ام ریخته شد بال و پر آنجا

بمحشر داوریها از تو دارم اگر شور از تو در محشر نباشد

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با او است

www.tabarestan.info تبرستان

آگاه ازین نه که غم هم با او است
گفتی که غم جهان ندارد دل من
داری دل ما که یک جهان غم با او است

شاعر خوش تکلم میر مقبول که از سادات قم که از عهد
طفولیت شورش عشق و خیال شعر گوئی در سر داشت و اقارب
او باعراض ازان میکوشیدند آخر تاب امتناع شان نیاورده بکاشان
شتافت از آنجا که شوق رهنمون است ذوق طاعت و عبادتش
روز افزون شده آخر کار همانجا بقبول ترک هستی پرداخت این
بیت از کلام مقبول اوست

بر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من
یکی بر روز من گرید یکی بر روزگار من

صاحب طبع رنگین شیخ غلام قطب الدین که مصیب
تخلص میکند خلف شیخ محمد فاخر زایر اله آبادی است تحصیل کمالات
در خدمت پدر بزرگوار و دیگر علمای عصر پرداخته منتخب اقران بر
آمد دست بدامن ارادت والد ماجد زده بروش اسلاف قدم
ثبات افشرد در نظم پردازی هم طبع بلند داشت بالجمله از وطن
مألوف باراده زیارت حرمین شریفین بر آمده فانیز منزل مقصود

www.tabarestan.info طبرستان

گشت وبعد فراغت از حج وزیارت در مدینهٔ منوره سنه ۱۱۸۷ سبع وثمانین ومائة والف داعی اجل را لبیک گفت از کلام اوست

مردیم وهنوز بر لب من چون شمع فسرده دود آه است

زبلبل باغبان بی مروت سرگران دارد
که این بی خانمان ماتم چرا در گلستان دارد

گاه در بتکده گاهی بحرم سیر کند
یار غارت گر دین است خدا خیر کند

امیر کبیر صدر آرای ایوان دانش و فرهنگ محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ که فرزند دوم نواب سراج الدوله انور الدین خان بهادر شهید است ذات والاصفاتش باوصاف پسندیده موصوف وبمکارم اخلاق معروف بود کتب درسیه علی سبیل الترتیب پیش اساتذه عصر گذرانیده وعلوم عقلیه ونقلیه وفنون متنوعه باستعداد تمام باتمام رسانیده شرایف اوقات بشغل درس وتدریس معمور میداشت ودقیقه از دقایق اتباع شریعت غرا نامرعی نمی گذاشت بمقتضای ذهن نقاد در سخن سنجی هم طبع عالی داشته وبفکر بلند دار مراتب نظم خوش مقالی قدر افزای اهل سخن وارباب فضل وکمال بود

www.tabarestan.info تبرستان

و در اقسام نظم تخلص بنام نامی خود محفوظ می نمود نظر بکمالات ذاتی
و صفاتی منظور نظر کیمیا اثر نواب نظام الملک آصف جاه گردید
و نواب چشم التفات بیشتر بحال او داشت و والد ماجدش نیز
او را عزیز انگاشته به دلجوئی و بلند نامی او میکوشید فاما نقش
او خاطر خواه نشست نواب والا جاه که بعد شهادت پدر بزرگوار
از سرکار نواب ناصر جنگ شهید خلف نواب آصف جاه بعطای
جاگیر و خطاب و منصب پدری و نظامت ارکات سر برافراخت
بحفظ آداب و تقدیم خدمات او تا حین حیات قسمیکه باید و
شاید میپرداخت آخر کار در سنه ۱۱۹۳ ثلث و تسعین و مائة و
الف بخلد برین شتافت از طبع شریف اوست

خسرو اقلیم عشقیم افسرم از گل کنید
گوهر تاجم ز اشک دیدهٔ بلبل کنید
بر سر هر تار مو مد نگه دارم رسا
مه جبینان از نگاهم شانهٔ کاکل کنید
کناره گیر به پیری ز وصل مه رویان
که پرده دار حریفان شب جوانی بود

سر آمد عرفای زمان میرزا مظهر جانجانان

www.tabarestan.info تبرستان

کہ مرکز دایرهٔ طریقت است و آشنائی محیط حقیقت بکمال استقامت
پا بدامن فقر و قناعت کشیده و بنهایت استقلال بخلوتکدهٔ توکل
آرمیده قبای فقر و غوامض علوم و فنون طبع لطیفش درست
بتعلیم و تربیت خلایق در علوم ظاهری و باطنی مشکور شیده و شایقان
هر فن را بسر منزل مقصود میرسانید در وادی سخن طایر فکر بلندش
تیز پرواز است و در ساحت این فن طبع لطافت پسندش
بیکه تازی مختار طرز تازه اش گلدستهٔ گلستان نازک خیالی
و تلاش رنگینش طوطی شکرستان خوش مقالی ترجمهٔ خود که
باستدعای میر آزاد بلگرامی رقم فرموده آنرا بعینه از سرو آزاد تبرکاً
درین اوراق بقید قلم در آورده وهی هذا فقیر جانجانان متخلص به مظهر پسر
میرزا جان جانی تخلص علوی نسب هندی مولد حنفی مذهب نقشبندی
مشرب البیت در عشره اولی ۱۲۰۰ و مائه ثانیه بعد الف ولادتش
اتفاق افتاد نشو و نمای ظاهری در بلدهٔ اکبرآباد یافته تربیت باطنش
در محروسهٔ شاهجهان آباد از جناب حضرت سید نور محمد بدوانی
نقشبندی مجددی واقع شد نسبتش به بیت و هشت واسطه توسط
محمد بن حنیفه به شیر بیشه کبریائی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود
جد اعلای او امیر کمال الدین در اوایل مائه تاسع از خطهٔ طایف بجذب

www.tabarestan.info تبرستان

قسمت بحدود ترکستان رخت اقامت انداخت و بفرمانروائی
بعضی از آن ممالک عمر گذرانیده و اولاد کثیر بهم رسانید از آنها
امیر مجنون و امیر بابا در حین فتح هندوستان که بر دست همایون
پادشاه اتفاق افتاد درین مملکت وارد شدند از ان باز خدمت
و رفاقت سلاطین گورکانیه شعار مردم این خاندان بود
میرزا جان مذکور که در ششم مرتبه از امیر بابا و در درجه دوازدهم
از امیر کمال الدین مسعود واقع است بعهد عالمگیر پادشاه علیه الرحمه
بتعالی منصب ترک دنیا سرفراز گردید و این خاکسار را از بدو طفلی
هوای مال و جاهش در سر نپیچید بعد تحصیل ضروریات این مشت
غبار خود را بدامن دولت از خود رفتگان رسانید بامید آنکه چشمی در
عالم دیگر باز کند چون نقش قدم بر در ایشان نشسته است
از بس دماغش ضعف قوی دارد تاب تدبیر و اسباب نمی آرد
تجرید و تفرید اختیار کرده نان برخوان دونان نخورده و چون کل
عمر خود را بیک خرقه بسر برده بتحریک شور عشقی که نمک خمیر
اوست گاه لبی بفریاد وا میکند چون ناله اش موزون واقع
میشود احباب از راه جوهر شناسی بمیزان اشعارش می سنجد و
گرنه او از غایت انصاف نظر به بی مایگی خود دکانی بر سخن نچیده

www.tabarestan.info تبرستان

زیاده برابن نیست که نظر بزرگان یافت حسن قبولی بهم رساینده است او سبحانه حسن خاتمه هم نصیب کند انتهی میرزا که بیشتر بقیام لیل میگذرانید چون شبی به تهیهٔ نماز تهجد برخاست از دست ناهنجاری تیر تفنگ بسینهٔ معرفت گنجینه اش رسید و لعدسه روز بهمان جراحت روز عاشوره سنه ۱۱۹۵ خمس وتسعین وماته والف گلگونهٔ شهادت بر چهرهٔ هستی مالیده بخلد برین منزل گزیده در صحن خانهٔ خود آسوده گردید به تفتیش قاتل بدکردارش هرچند پرداختند اصلاً سراغش نیافتند این چند بیت از خیالات پاکیزهٔ اوست

بیکسی مشهور کرد آخر به یکتائی مرا
داد تشریف خدائی فیض تنهائی مرا
صرف عشق خوش نداران گردید نقد اشک من
کرد مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا
فشار داد نزاکت زبسکه رنگ ترا
تن تو ساخت گلابی قبای تنگ ترا
یک ذره نیست همچو حنا اختیار ما
در دست دیگراست خزان و بهار ما
مانند شمع بر سر مژگان گره شود

www.tabarestan.info تبرستان

از حسرت جمال تو نور نظر مرا

آبی نزد بروی کز آن خواب بخت ما   با آنکه گریه داد بسیلاب رخت ما

آبرو پیش کسی نیست کف خاک مرا

شعله هم از نظر انداخته خاشاک مرا

مبادا بلبل دیگر پس از من آشیان بندد

توان آویخت از شاخ بلندی استخوانم را

چو بوی گل به تنم بی تو نیم جانی هست

بیا هنوز ز دیوانه‌ات نشانی هست

برنگ دود که از شمع کشته برخیزد   بلب ز جور توام آه ناتوانی هست

از برای دلم آبی ته کاهی داری   سبزهٔ چاه زنخدان تو بی چیزی نیست

عکس رنگ پان* نمایان است پشت لبت

این بدخشی از کجا در سبزه‌وار افتاده است

نقش مظهر چو ز کویت گذرد چشم مپوش

آخر این مرده همان است که بیمار تو بود

بکنج باغ ز بیداد ظالمانی چند

فتاده است پری چند و آشیانی چند

شب ندانم که بفرقم کف پائی زده است

* برگی از درخت می باشد که در هند و پاکستان بعنوان تنقلات در دهان میگذارند

گر ز گل زخم سرم بوی حنا میآید
اشک طوفانی من چشم مرا کرد سپید
آنقدر جوش زد این بحر که کف کرد آخر
عشق را گر رخصت شوخی نبودی ز حسن
دست کی کردی زلیخا سوی پیراهن دراز
گر فتم نی ز گل رنگی نه بوئی از چمن بردم
همین سوز جگر چون شعله با خود در کفن بردم
باغبان رو بمن آورد که ثنا خوان توام
چون صبا بار فروش گل و ریحان توام
همچو سیلاب روم گریه کنان جانب دشت
منکه جاروب کش گور غریبان توام
خوب گفتی غزل مرثیه من مظهر   جان ندارم که دهم کشته احسان توام
باز خواهم گله از جور تو بنیاد کنم   زیر دیوار تو بنشینم و فریاد کنم
می طپد در قفس سینه اگر حکم کنی
مرغ دل گرد تو گردانم و آزاد کنم
ما از نی قلیان کسی کام گرفتیم
آخر ز لبش بوسه به پیغام گرفتیم

www.tabarestan.info

مظهر تو دشمن خودی ای خانمان خراب
دل میدهد بدست سپاهی پسر کسی

مخمس

عرق افشان ز نوای شوخ بسر میآئی دست چون بهلهٔ ترکان بکمر میآئی
جامه سبز چو شمشاد ببر می آئی چهره افروخته چون گل بنظر میآئی
از شد کار دل گرم که دگر میآئی

جیب صد پاره چو گل پیش تو هر چند شود نیست ممکن بدلت ریشه پابند شود
چه توان کرد که خاطر ز تو خرسند شود بچه نه بیر کسی از تو برومند شود
نه بزاری نه بزور و نه بزر میآئی

چه خیال است چو زلفت بکمر پیچیدن یا چو دستار تو بر گرد سر گردیدن
چونکه در خواب ز باغت نتوان گل چیدن کیست گستاخ که بر روی تو آرد دیدن
که عرقناک ز آئینه بدر میآئی

جان پاک از تن ابرار نیاید بیرون بوی گل از در گلزار نیاید بیرون

تبرستان www.tabarestan.info

حرف مهر از لب دلدار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

بصفائیکه تو از خانه بدر می آئی

بیتو ای شمع زمن چشم پر آبی مانده است — از طلسم هوای تو حبابی مانده است

چون تهی شیشه ملب بوی گلابی مانده است — از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است

میرود وقت ببالینم اگر می آئی

چون کتان خسته ات ای ماه جبین کیست که نیست — بستهٔ آن خم زلف ای بت چین کیست که نیست

کافر عشق تو بر روی زمین کیست که نیست — در رهت باخته جان و دل و دین کیست که نیست

که چو خورشید به شمشیر و سپر می آئی

شعله خوی تو انداخت به تب صائب را — همچو مطهر مزن آتش زغضب صائب را

دم چو تبخاله گره شد زادب صائب را — جان رسیده است ز شوق تو بلب صائب را

هیچ وقتی به ازین نیست اگر می آئی

نکته سنج فصاحت پیرا مردان علیخان مبتلا که
اصلش از مشهد مقدس است جد بزرگوارش میرزا محمد
بمعیت نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری در

www.tabarestan.info طبرستان

عصر محمد معز الدین جهاندار شاه وارد هند گشت و در زمان محمد فرخ سیر در سلک ملازمان شاهی انسلاک یافت پس ازان پسرش محمد علیخان هم در مرافقت برهان الملک و بعد وفات او بخدمت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ که بحکومت صوبه اود مأمور گشته اعتباری تمام بهمرسانید و بوسیلهٔ جمیله اش از پیشگاه احمد شاه بمنصب پنجهزاری و خطاب بهادری امتیاز اندوخت بالجمله مردان علیخان که نام اصلی وی میرزا کاظم است و ولادتش در لکهنو رونمود و از نواب صفدر جنگ بخطاب مردان علیخان سرفراز گشت و کتب ضروری بخدمت مولوی وجیه الدین نظام آبادی جونپوری تحصیل نموده در نحو و فقه استعداد وافی داشت و خط نستعلیق و نسخ خوب می نگاشت شاعر خوش فکر و نیکو تلاش بود و مشق سخن هم از مولوی موصوف مینمود و بصحبت اکثری و از شعرا مثل شیخ عبد الرضا متین و غیره رسیده و تذکرة الشعرا موسوم بنظم معانی تالیف ساخت و اواخر مائه ثانی عشر مبتلای پنجه اجل گردید از وست

چرا خجل ز سگ کوی یار می گشتم
نمیگداخت غم او گر استخوان مرا

www.tabarestan.info تبرستان

حیف که رفت یار من بی سبب از گناه من
دست نمیتوان گرفت عمر گریزپای را
آگاه نا شوی ز غم انتظار ما   نرگس دمد بجای گیاه از مزار ما
باز فریاد که امی دل شیدا برخاست
که قیامت پی تعظیم وی از جا برخاست
با آنکه شد غبار من از آسمان بلند
آگاه نیستم که دلم خاک راه کیست
برسانید بزیر قدمش تا میرم
برلب از سینه هنوزم نفسی میاید
یادم آید ز اسیری خود و ناله کنم
چون صفیری شنوم از قفسی میآید

انجمن آرای طرب بهوری سنگهه مشرب
که اصلش از اکبر آباد است بجودت طبع و ذهن رسا بفکر شعر و
سخن استعداد بهم رساند و مشق سخن بخدمت محمد مقیم آزاد کشمیری
الاصل که در اکبر آباد توطن داشت میگذرانید و در مراتب نظم
مضامین رنگین را بخوبی کرسی نشین میگردانید چندی در ممالک بنگاله
بسیاحت پرداخت پس در ملازمت سرکار نواب شجاع

www.tabarestan.info
تبرستان

الدوله بهادر ناظم صوبه اود بهمراهی میرزا حیدر بیگ چهرهٔ اعتبار بر افروخت و اواخر مائه ثانی عشر ۱۲۰۰ درگذشت از اشعار اوست

من بر سیاه کاری خود تا نظر کنم
چون خامه سر فرو برم و گریه سر کنم
مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من
شغل نظاره ترک چو شمع سحر کنم

سینه بخنجر کرد دل خونابه اندر چشم تر دارم
چو بلبل سر بسر جا در دیدهٔ اهل نظر دارم
گر بعد مردنم گذری بر مزار من
چون گرد باد گرد تو گردد غبار من

سرو جویبار عزت و سروری مولوی شاه عبدالقادر مهربان فخری که اصلش از سادات نقویه نیشاپور است یکی از اسلافش در قصبه کنتور که از ارکای دار الحکومت لکهنو است وارد گشته چند پشت در آنجا گذرانیدند والد ماجدش سید شریف الدین خان که از علمای نامدار و عرفای روزگار بود در اورنگ آباد دکن طرح اقامت انداخت و بقضای بلده روضه اختصاص داشت بالجمله فخری در سنه ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائه والف بجادهٔ هستی نهاد و بعد حصول سرمایهٔ رشد و تمیز در ایام طفولیت کلام مجید را از بر نموده باکتساب علوم در افتاد و بطبع

www.tabarestan.info
تبرستان

چالاک و ذهن درّاک بتحصیل کتب درسیه فارسیه و کتب
عربیه از علوم عقلیّه و نقلیّه وغیر ذلک بجدّ و جهد فراوان پرداخت
و باشتغال درس و تدریس و مطالعه کتب تفسیر و حدیث
و تصوّف وغیرها همّت والا نهمت مصروف ساخت تا اینکه
در جمیع علوم وفنون علم تفوّق افراخت و وی مرید و خلیفه پدر بزرگوار
خود که خلافت از مولانا شاه فخرالدین دهلوی سهروردی الچشتی
داشت بوده و هم بلاواسطت پدر خلافت از خال حقیقی خود مولانا
ممدوح حاصل نموده و بعد وفات پدر بمنصب قضای روضه
میگذرانید و بشرف صحبت شاه فخرالدین اورنگ آبادی
هم رسید و بعد رسیدن بمرتبه کمال و تکمیل خرقه خلافت طریقه
علیه قادریه و دیگر طرق از دست مبارکش پوشید و بموزونی
طبع لطیف گاه گاهی بفکر شعر هم میل میفرمود و مشق سخن بخدمت
میر آزاد بلگرامی مینمود و گاهی مهربان و گاهی فخری تخلص میکرد
کلام دلگشایش یکسر مملو فصاحت است و اشعار آبدارش سرتا
سر مشحون بلاغت ذات والا صفاتش از گلستان فضل و
کمال رنگ و بوی تازه داشته و دل عرفان منزلش از چمنستان
وجد و حال برگ و بار نظارت بی اندازه مدتی بوساده هدایت

www.tabarestan.info تبرستان

وارشاد نشست و کمر بتعلیم و تربیت طالبان بست او اخر مائه ثانی عشر ۱۲۰۰ پرتو افادت بر مدراس انداخته و سکنه آن دیار را العلوم ظاهری و باطنی مستفیض ساخته نواب والا جاه جنت آرامگاه نظر بعلو مرتبت او کمال تعظیم و تکریمش مینمود و بحسن اعتقاد نسبت بذات شریفش همواره مراعات شایسته میفرمود آخر کار در سنه اربع و مائتین والف ۱۲۰۴ بجنت الماوای آرمیده و در خانقاه خود واقع میلاپور که از متعلقات مدراس است آسوده گردید صاحب دیوان است و تصنیفات کثیره در علم تصوف دارد این چند بیت از کلام پاکیزه اوست۔

خسته آن گردش چشمم مکش زحمت طبیب
میتوان کردن شبی گرد سرش قربان مرا

رنگ زردم بعد مردن داد تأثیر نشاط
کرد در خواب عدم این زعفران خندان مرا

خلل در فضل احمد کی ز تقدیم رسل آید
که موسم آخر هنگام باران است نیسان را

پریشان میشود هر کس که دارد فکر تعبیرش
نمیدانم سر زلف کرا دیدم بخواب امشب

www.tabarestan.info تبرستان

وصف رخسار که یارب صفحه را گلزار کرد
کز صریر خامه می آید نوای عندلیب
خال رخش نشانه روز تباه کیست
این سرمه گون ستاره بخت سیاه کیست
شمشاد صحن باغ بیک پا ستاده است
در انتظار جلوهٔ محشر پناه کیست
ای محتسب ستم اگر از دست تو نرفت
مینا بگریه است بگو دادخواه کیست
شب که پیچیدم بسودای سر زلف کسی
هر نفس کز دل بر آمد ناله زنجیر داشت
دمید صبح و بامید وعده جان بلبم
چو شمع مدت عمرم در انتظار گذشت
شرر به پیرهنم ریخت بی تو آتش گل
چو داغ لاله دل از گرمی بهارم سوخت
هر موی که رشته شمعی است پر از نور بر شعله روی تو مگر دل نظری داشت
لذتی آیینه را نیست ز نظاره کس
جلوهٔ حسن کسی بادل حیران چه کند

www.tabarestan.info تبرستان

نالهٔ آرام مست تغافل بزبان می غلطد   یارب انداز نگاه که بیادم آمد

دور جامم بنظر حلقهٔ ماتم شده است
گردش چشم سیاه که بیادم آمد

بحرف مدعا شد بسکه خوگر چشم گریانم
برنگ آبشار اشکی که میریزم صدا دارد

همچو آن موئیکه آتش پیچ و تابش میدهد
سوخت دل از عشق و خاکستر نمیدانم چه شد

بکاری گر گره افتد مکن چون غنچه دلتنگی
که من از بستگی چون گل گشود کارها دیدم

علاج تارهای ساز از مضراب میاید
شکستم ناخنی در دل گره از ناله واکردم

ای رم آهو هلاک نرگس فتان تو
دیدهٔ بادام ناوک خوردهٔ مژگان تو

صاحب کلام دلپذیر میر محمد تقی متخلص بمیر که خواهرزاده سراج الدین علیخان آرزو است در فن ریخته گوئی در عصر خود نظیر نداشت و بکلام شیرین در فصاحت و بلاغت سر بشهرت میافراشت بدایت حال بشاهجهان آباد برخورد و بعزت

واعتبار تمام زندگانی میکرد و پس ازان سری بلکهنو کشید
واز سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بحصول
مایحتاج میگذرانید هرچند که میر را بازبان ریختهٔ[1] توغل بسیار
بود چنانچه شش دیوان ریخته باقسام سخن ترتیب داد معهذا
در فارسی هم دستگاهی بایسته داشته و دیوانی قریب دوهزار
بیت یادگار خود گذاشته آخر کار اوایل مائة ثالث عشر بوداع
دار فانی پرداخت این چند بیت ازوست

حیف بر حال دل خسته نظر نیست ترا
ما باینحال رسیدیم و خبر نیست ترا
خاک زیر قدمت خلق تمنا دارد
خون اگر بر سر این خاک شود جا دارد
گفتم آن آتش سوزان سر طور چه شد
دل اشارت بجگر کرد که اینجا افتاد
گر باین رنگین خرامی بگذری از طرف باغ
سرو را شوق تماشایت برفتار آورد

ناظم عالی فطرت میر قمر الدین منت که اصلش از
مشهد مقدس است و وی از احفاد سید عبدالله مشهدی

[1] زبان اردو گویند که در آن عربی و فارسی همراه هندی باشد

که بنام ناصر الدین سونی پتی اشتهار دارد بوده و در شاهجهان
آباد چشم بتماشای گلشن هستی گشاده بعد عبور بشاهراه عقل و
شعور باکتساب علوم و فنون پرداخت و شرف بیعت از جناب
مولانا فخر الدین رحمة الله علیه حاصل ساخت در فکر اصناف سخن
ذهن نقّاد قدرت کما ینبغی داشت و از تصانیف خود قریب
یکنیم هزار بیت گذاشت و بعد ورود لکهنو در قصاید مدحیه امرای
آنجا صلات نمایان بکف آورد و بمصاحبت راجه تکیت رای
پیشکار مدار المهام سرکار نواب آصف الدوله اختصاص یافت و به
کلکته رفته در جلدوی توصیف گورنر جنرل عصر خطاب ملک
الشعرائی حاصل کرد و بعد فوز بحیدرآباد از پیشگاه نواب نظام
علیخان بهادر بصله ده هزار روپیه از نقد و جنس کامیاب گشت
آخر الامر بتقریبی باز بکلکته برخورد و در عمر چهل و نه سالگی ۱۲۰۸ سنه
ثمان و مائتین والف هم آنجا جان بجان آفرین سپرد از کلام اوست

نقدی بکف نبود بجز آبرو مرا
آن هم ز دست رفت بپای سبو مرا

[illegible] در آن رنگین قبارا گلستان گفت منّت مر خدا را
پر از اسباب کلفت شد جهان جائی نمی یابم

کز بار خاطر غمدیده ز ایک سو نهم آنجا

آزرده دل مباش اگر بد گمانیم شبها بخلوت تو نهان آورد مرا

رسم دیوانگی از حلقهٔ گیسوی تو خاست

شور محشر ز خرام قد دلجوی تو خاست

نقادهٔ دودمان مجد و اعتلا امیر الملک علی حسین

خان بهادر تاج الامرا متخلص به ماجد گاهی حسین هم تخلص میکرد خلف نواب عمدة الامرا بهادر بن نواب والاجاه جنت آرامگاه است امیر ملک النظم آرائی بود و بدر منبر فلک سخن پیرائی طبع بلندش بخوش کلامی چهره دستی به معاصرین نموده و فکر ارجمندش بنغز گوئی گوی از میدان فصاحت ربوده نزاکت خیالات رنگینش رنگ بخش گلشن معانی و لطافت کلمات متینش شمع افروز انجمن خوش بیانی فصاحت از کلام با انتظامش جلوه پیرا و بلاغت از اشعار آبدارش بهره آرا تلاشش دلپذیرش گنجینهٔ نازک خیالی و تخیل بی نظیرش عندلیب چمنستان خوش مقالی الحق همچو او ناظمی سحر آفرین از عمائد مدراس بر نخاسته و شاعری با طبع رنگین بزم سخن را باین خوش اسلوبی نه آراسته مقدمة الجیش محرک سخنوری بود و حاکم محکمه نظم گستری فاما رکن حیاتش بهر وحش اجعض عوارض

در عمر هجده سالگی زحاف یافته و بالادستی قضا و قدر پنجۀ نیرومند هستی او را بر تافت اگر دست اجل باین عجلت گریبانش نمیگرفت بر آینه در نکته سنجی و دقیقه رسی بمراتب ترقی می نمود بر فت آخر الامر در ۱۲۱۶ سنه ست عشر و مائتین و الف ایام زندگانی باتمام رسانید از افکار دلپذیر اوست

کسی زهم نکند فرق صلح و جنگ ترا
که پر ز موج تبسم بود خدنگ ترا
در صفا گوهر کجا آئینه رویت شود
گوش می گیرد چو می بیند بنا گوش ترا
بی اختیار گریه مستانه می کنم
در کف بسان شیشه نباشد عنان ما
اگر راحت طلب باشی اسیر رنج خواهی شد
که خفتن برق باشد خرمن عیش زلیخا را
شمیم مشک از موج هوا چون نافه می آید
پریشان کرد شاید شانه آن زلف سمن سا را
اگرچه خون شده ماجد دل من از حسرت
ولی نزد چو حنا بوسه آن کف پا را
نموده چاک سودای رخش پیراهن گل را

www.tabarestan.info

هوای زلف مشکینش پریشان کرد سنبل را
چو مینا از رگ سنگ مزارم باده می ریزد
بدل از بسکه دارم عشق آن لبهای میگون را
تاب پرواز نمانده است ز ضعفم صیاد
عبث از قید قفس میکنی آزاد مرا
دست برداشتم از خویش چو شبنم ماجد
چون بخورشید رخ او نظر افتاد مرا

داغم از آتش جدائیها ✽ داد از دست آشنائیها
آه من در دلش نکرد اثر ✽ خاک بر فرق نارسائیها
چه چشم باز نکردم ز ناتوانیها ✽ گره برابروی خود زد ز بدگمانیها

خوش فتاده است مرا عالم بیهوشیها
بعد ازین دست من و دامن مینوشیها
کنون بعشق توام کار مشکل افتاد است
که مستی و بکف شیشه دل افتاد است
گر نه ماتم زده از مردن من گشت حسین
چشمش از سرمه چرا طرح سیه پوشی ریخت

کسی به تقلید کی بزرگ شود ✽ کوه تصویر را گرانی نیست

www.tabarestan.info تبرستان

جان من در طپش از درد دل زاری هست

نیست آرام در آن خانه که بیماری هست

در آغوشم قرار آن شوخ را یارب چسان باشد

که میل سرمه اش صید نگاه آهوان باشد

چه حرف می زند آن چشم سرمه گین یارب

که هر که رفت ببزمش خموش می آید

رحم از فلک چگونه دلم آرزو کند　　یارم چه رحم کرد بحالم که او کند

رسید فصل خزان موسم بهار نماند　　چه جای بودن گل در چمن که خار نماند

جای اشک آب عقیق یمنی بارد چشم

تا خیال لب لعل که بدل دارد چشم

ماجد نه کند کسی پسندم　۞　خود نقطهٔ انتخاب خویشم

عمری گذشت و چشم به ره بسته ام هنوز　　یارب برنگ آئینه حیران کیستم

ترا تا دیده ام در خویشتن دیوانهٔ خویشم

ندارم کار با کس خود می و میخانهٔ خویشم

بدل تا گشت روشن شمع عشق آتشین روئی

برنگ شعله جواله خود پروانهٔ خویشم

گل رخی سرو قدی سیمبری پیدا کن　　شبنم آسا بغمش چشم تری پیدا کن

www.tabarestan.info تبرستان

سینه واکرده چو گل سرخوش ناز آمدهٔ
ای منت بنده چه خوش بنده نواز آمدهٔ
گر نه آتش بدلت شمع رخی زد ماجد
از چه امروز بصد سوز و گداز آمدهٔ

می خورده و باده بود خار اندکی   واکردنی است بند قبا یار اندکی

پی تسلیم از خط شعاعی هر سحر ماجد
گذارد بر زمین خورشید پیش یار من دستی
چسان بی گریه و استازم بروبت پنجهٔ مژگان
نمی باید زدن جانان بمصحف بی وضو دستی
قبا چاک و پریشان زلف و مخمورانه میآئی
کجا بودی شب ای مه از کدامی خانه می آئی
چو من از چشم نگارم نه فتادی بچه وجه
آخر ای سرمه تو هم بخت سیاهی داری
فلک از قوس قزح طوق بگردن دارد
که بود فاختهٔ سرو قبا پوش کسی

امیر عالی تبار سیف الملک مختار که فرزند سببوبین
نواب والا جاه است قامت شریفش بکسوت لیاقت شایسته

بود وعروس طبع لطیفش بحلیه ذکاوت بالسته پیراسته وباوصف سرمستی مصطبه امارت نشئه شوق شعر وسخن در سر داشت وگاه گاه بفکر کلام موزون فصاحت مشحون نظر میگماشت آخر الامر در سنه ۱۲۱۸ ثمان عشر ومائتین والف جهان گذران را گذاشت دیوانی مختصر از طبع زاد او بنظر رسید این چند بیت ازان اختیار افتاد

من نمیدانم چه افسون خوانده در گوش آب
بحر در فریاد وحیران دیده گرداب ها
بسکه از یاد رخش از خود فراموشیم ما
سر بسر چون غنچه تصویر خاموشیم ما
برنتابد از جنون عریانی ما بار رخت
کز غبار دامن صحرا قبا پوشیم ما
از بس گداخت کاهش هجر تو جان ما بی مغز همچو نی شده هر استخوان ما
بسکه ضعف وناتوانی آشنایم گشته است
جاده از بیطاقتی زنجیر پایم گشته است
قطع منزل میکنم راه محبت را چو شمع
سوختن خضر ره شهر فنایم گشته است
رموز پیچ وتاب زلف او را شانه میداند

www.tabarestan.info تبرستان

زبان نالهٔ زنجیر را دیوانه میداند

دل لبغارت رفت وسودای جنونم کم نشد

جای او در دیده و مشتاق دیدارم هنوز

بنیم غمزه توانی که قتل عام کنی   نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی

صاحب طبع بلند و فکر متین میرزا محمد فاخر مکین که

یکی از نیاگانش از ولایت رخت بهند کشید و در شاهجهان

آباد رنگ سکونت ریخت میرزا در شاهجهان آباد تولد و نشو

و نما یافته از آنجا که نشئهٔ فقر در سر داشت بتاهل نپرداخت

در اقسام سخن ناظم عالی دماغ است و شاگرد میرزا عظیمای اکسیر

بالجمله در سنه ۱۱۷۳ ثلث وسبعین ومائه والف بسبب ورود عاگر

احمدشاه درانی و پیش آمد حوادث عدیده از شاهجهان آباد سری

بلکهنو کشید و از آنجا برای ملاقات شیخ علی حزین به بنارس

نشتافت آخر باز بلکهنو رسیده تا آخر حیات در آنجا با عزت و

اعتبار بسر برد و در عشر ثالثه مائه ثالث عشر همانجا وفات یافت

از اشعار آبدار اوست

گه چون سبو بمیکده بر دوش من درآ

گاهی چو می بشیشه در آغوش من درآ

بادهٔ آخر شد وزین میکده رفتیم برون شیشه تا گشت تهی پر شده پیمانهٔ ما

مردم اما آرزوی وصل یار از دل نرفت
گل ز خاک ما دمید و خار خار از دل نرفت

دامن فشان گذشت و ادا را بهانه ساخت
خاکم بباد داد و صبا را بهانه ساخت

رفتم به مسجدی که ببینم جمال دوست
بر رو کشید دست و دعا را بهانه ساخت

دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم
ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت

www.tabarestan.info
تبرستان

که بیمار محبت را سر زانو بگرداند مگر درد تو زین پهلو بآن پهلو بگرداند

سرود نالهٔ دل بود شب جائیکه من بودم
بهر سو رقص بسمل بود شب جائیکه من بودم
رقیبان گوش بر آواز و او در ناز و من ترسان
سخن گفتن چه مشکل بود شب جائیکه من بودم

دل چاک چاک و دیده گریانم این چنین
کشتی هزار رخنه و طوفانم این چنین!

در کوی یار طرفه تماشا بود مکن رسوا شود کسی و تماشا کند کسی

شاعر خوش فکرت عوض رای مسرت که از

قوم کایسته است در بلده شاهجهان پور توطن داشت و در

سرکار رئیس آنجا که از احفاد افاغنهٔ نامدار بوده بمزید حرمت

واعتبار میگذرانید و بتدریس شایقین در کتب درسی فارسی

بقوت واستعداد تمام می پرداخت و بطبع موزون و فکر رنگین

در نظم پردازی هم بشهرت میافراخت در عشرهٔ ثالثه

بعد مائتین والف بمقر اصلی شتافت این چند بیت از دست

بوقت لقمه خوردن ای مسرت گفت لبهایم
که روزی میکند از هم جدا یاران همدم را

بیخودی طرفه مقامی و عجب جائی هست
یکدم از خویش برون آکه تماشائی هست

بر بلندان سخن ابسوی خود است تف بروی فلک بروی خود است

سخن سنج دقیقه شناس غلام محی الدین معجز

از اعیان مدراس که در سنه ۱۱۷۳ ثلث وسبعین و مائة والف در بلده

محمد پور عرف ارکات بتماشای جلوه گاهی هستی در آمده بعد

فوز بسن رشد و تمیز نظر بتحصیل کمالات بر گماشت و بذکاوت

طبع در علوم استعداد شایسته بهم رسانیده بهره وافی برداشت

پس ازان از وطن مألوف وارد مدراس گشته در مبادی حال
بخدمت بابرکت شهامت جنگ مرحوم رسیده بتعارف
جد بزرگوارش مشمول عواطف گردید و بعد چندی که وفاتش
روداده تا عرصه بکمال تردد و تشاویش گذرانید از آنجا که جوهر قابلیت
ولیاقت بایسته داشت نوّاب امیر الامرا بهادر مرحوم فرزند
دویمی نوّاب والاجاه بحضور طلبیده بنابر تدریس کتب فارسیه
بفرزند ارجمند خود نوّاب عظیم الدّوله بهادر متعین ساخت و تا
مدتی باین خدمت سترگ مامور بوده بنوازشات فراوان
سر برافراخت هرگاه که نوّاب عظیم الدّوله بهادر رحمت مآب بمسند
ریاست جلوه پیرا گشت نسبت بحالش مراحم جلیله میفرمود
و بمدد معاش معقول کامیاب نمود چونکه معجز نهایت وارستگی
و آزاد مشربی داشته بیشتر با نزوا میپرداخت و بشغل درس
و تدریس اوقات گرامی صرف میکرد و در مراتب نظم هم
فکر پاکیزه و طبع مناسب داشت و منظومات خود از نظر مولوی
باقر آگاه میگذرانید و بذهن رسا از غوامض و دقایق شعری
آگاهی کماهی بهم رسانید آخر الامر در سنه ۱۲۲۹ تسع وعشرین و مائه
والف بدار بقا آرمید از کلام اوست ـ

کلفت بلوح خاطر عشاق بر زه نیست
بهر صفاست آینه خاکستر آشنا!
برنگ نغمه هزار نفس پیچیدم از عشقت
بجز آهی ز آثار وجودم کس ندید این جا
وصال یار خواهی ترک عیش زندگانی کن
که این جنس گران بی نقد جان نتوان خریدینجا
دل آیینه چون سیماب می لرزد ز بینا بی
مبادا شعلهٔ حسنش دهد بر باد آیش را
گلشن بخون طپیده تیغ نگاه کیست
بلبل ز آه شعله فشان دادخواه کیست
بهر که می نگرم جام دل بکف دارد نگاه مست که امشب بباده پیمائی است
عدم شخص خود نما شدن است غنچه را گل شدن فنا شدن است
علاج ضعف دل من نکرد هیچ گهی زلعل خویش که گلقند آفتابی بود
شور بیهوده مکن بلبل نالان که بود
نرگس آن گل رعنا بشکر خواب هنوز
از جگر چاکی عشاق بتان بیخبر اند
خبر چاک کتان از دل مهتاب مپرس

www.tabarestan.info تبرستان

بیهوده دست و پا چه زنی دره طلب
مطلوب تست جلوه گر اندر کنار دل
دل رفت و داغ عشق تو در سینه ام گذاشت
این است در فراق توام یادگار دل
ز پا افتادگیها بیم بچشم کم مبین هرگز
که دارد گردمن بر دامن آن ماه رو دستی

آشفته خوش بیانی غلام همدانی که مصحفی تخلص میکند صلش از قصبه امروهه من متعلقات مراد آباد است در ریعان شباب سری بشاهجهان آباد کشید و همانجا رنگ سکونت ریخت مدتی با عتبار تمامتر گذرانید پستر وارد لکهنو گشته دران دیار بهجت آثار تا آخر حیات بخوبی بسر برد در زبان ریختهٔ شاعر پرگو و کثیر الکلام است و بمهارت فنون نظم در معاصرین خود ممتاز شش دیوان و دو تذکره در زبان ریخته با تمام رسانید و دیوانی و تذکرهٔ مختصری در لسان فارسی هم ترتیب داد آخر کار اوا خر عشره رابعه بعد مائتین والف ۱۲۴۰ قدم براه عدم نهاد اینچند بیت از و بنظر در آمد

من نه آنم که بترک غم جانان گویم میزنم دم ز وفا تا نفسی می آید
جانم بلب و وقت شمار نفس است این

با لصفحه ۷۰۶ رجوع کنید

www.tabarestan.info تبرستان

بنشین نفسی چون نفس بازپسین است این
پر بیکسی کشته تیغ نظر افکن
در خاک کنون طعمه مور و مگس است این
چون نعش مرا از سر کویش گذر افتاد
انگشت بدندان شد و گفتا چه کس است این
پروانه به نیران محبت سر و پا سوخت
تا شمع نداند که ز اهل هوس است این

شهشاد بوستان هستی مستمات بی بی مهستی که از خطهٔ گنجه است و بعضی او را نیشاپوری نگاشته اند بهر کیف در اصناف نسوان زنی همچو قوت طبع نداشته باشد و در بارگاه سلطان سنجر اعتبار فراوان داشته و بفیض نوازشات سلطانی علم عزت و شهرت برافراخته صاحب تذکره آتشکده عجم نوشته که مهستی کلمه مرکب است چه مه بفتح میم مخفف ماه است و بکسر میم بمعنی بزرگ و ستی مخفف سیدتی است که درین زمان خانم گویند انتهی این رباعی از کلام اوست

قصاب چنانکه عادت اوست مرا
افکند و بکشت و گفت این خو است مرا

www.tabarestan.info تبرستان

سر باز لجد زمی نهد بر پایم   دم میدهدم تا بکند پوست مرا

افسوس که اطراف گلت خار گرفت   زاغ آمد لاله را بمنقار گرفت

سیماب زنخدان تو آورد مداد   شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

شبها که بناز با تو خفتم همه رفت

دُرها که بنوک غمزه سفتم همه رفت

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم

در دیده بجای خواب آبی بینم

وآنگه که چو نرگس تو خوابم ببرد   آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

من عهد تو سخت سست میدانستم

بشکستن آن درست میدانستم

هر دشمنی ای دوست که با من کردی   آخر کردی نخست می دانستم

پسندیده قبایل وعشایر مستمات ماهی از طبقه جلایر که بحسن وجمال رشک مهوشان بود و بگام نزاکت طریق لطف می پیمود این دو بیت از وست

اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند

بر روی من نشیند و دعوای خون کند

آه زان زلفیکه دارد رشته جان تاب از و

www.tabarestan.info تبرستان

وای زان لعلیکه هر دم میخورم خوناب ازو

دل باختهٔ شیرین حرکات مستمات مهری از اهل هرات که بشکل دلفریب کف بغارت جانها میگشود و نقد صبر و شکیب از دست ناظران میربود و با این همه حسن صورت سیرت هم نیکو داشت و بلطف کلام و مطایبات رنگین نظر تفریح خواطر میگماشت و از بهره اندوزان سرادقات عالیهٔ نورجهان پادشاه بیگم بوده روزی در حضور بیگم موصوفه بر قصر همایون نشسته بود ناگاه شوهرش خواجه حکیم که پیر ضعیف بود پایین قصر نمودار شد بیگم مهری را فرمود که خواجه را باید طلبید چون خواجه حکیم بر این اشاره وافر البشاره آگهی یافت با اضطراب و عجلت تمام منتز میخواست که خود را بحضور رساند صورت نمی‌بست و بر قدر که سرعت در رفتن میکرد در عین روانگی حرکات عجیبه از وی جلوهٔ ظهور می یافت بیگم بطرف مهری متوجه گشته فرمود میتوانی که این حال را بنظم درآری مهری این دو بیت فی البدیهه بمقابله خواجه حکیم خواند

مرا با تو سر یاری نمانده ❊ سر مهر و وفاداری نمانده
ترا از ضعف و پیری قوت و زور ❊ چنانکه پای برداری نمانده

بیگم بخنده در آمد و بصله لایقه او را نواخت این بیت
از وست۔

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع
داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود

حرف النون :۔ کاشف حقایق صوری و معنوی
شیخ نظامی گنجوی که مرید شیخ اخی فرخ زنجانی است بیشتر
عمر گرانمایه بکنج قناعت و توکل گذرانیده و بخلوتکده مجاهده و ریاضت
آرمیده در علوم ظاهری هم رتبۀ عالی داشت از تالیف شریفش
خمسه که اشتهار تمام دارد پنج گنج معانی است و نقد گران سنج
نکته دانی هر کتابی از آن گنجینه بلاغت است و هر
داستانی سلک لالی فصاحت هر چند که بحسب ظاهر شنوایش
افسانه است فاما فی الحقیقت انکشاف حقایق را نشانه
اکثری از آن باستدعای سلاطین عصر بنظم در آمده تا باندراج اسم
شان در خطبه الفاظ نام در صفحه روزگار باشد و مخزن اسرار که بنام
بهرام شاه رومی نوشته در صله آن پنجهزار دینار سرخ و یک
قطار شتر محمول اقمشه نفیسه یافته و خسرو شیرین که بایمای
طغرل ارسلان سلجوقی گفته در جلدوی آن چهارده قریه بطریق

سیورغال مقرر گشته و در سن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر
آمده اصح این است که سکندرنامه در سن پانصد و نود و هفت ۵۹۷ باتمام
رسانیده چنانچه این بیت خاتمه کتاب

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده راز و نگیر د ملال

بر آن دال است و بعد اتمام آن بنجسال دیگر زیسته
چنانچه در صبح صادق نوشته درین صورت وفات شیخ در
سنه ۶۰۲ اثنین و ستمائة واقع گشته والله اعلم بحقیقت الحال
این چند بیت از کلام برکت نظام او ثبت افتاد

هزار بار بجان آمده است کار مرا — نگشت عشق تو الا یکی هزار مرا

با تو بدید میکنم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را

رباعی

گر آه کنم کجاست فریاد رسی — ور صبر کنم عمر نمانده است بسی

بر یاد تو می زنم بهر دم نفسی — کس راند بد خدای سودای کسی

محرم اسرار خفی و جلی سید شاه نعمت الله ولی
که صلش از بخداست لقب مبارکش نور الدین و نسب والا یش
بامام موسی کاظم علی آبائه و علیه الصلوات والسلام میرسد و وی

از مریدان امام ابوعبدالله یافعی است و از مجاهدات و ریاضات
شاقه کار بجائی رسانید که از اکابر مشایخ روزگار و عرفای نامدار
گردید کشف و کراماتش ظاهر است و خوارق عاداتش باهر
هرچه از پیش سلاطین و امرا بطریق هدیه به میر سید میآمد بمحتاج فقرا
و مساکین صرف میگردید صیت فضایل و کمالاتش اطراف
عالم را فرا گرفته شاهان زمان و حکام آوان نسبت بذات
شریفش بس اعتقاد میداشتند و مراعات خدمتش واجب
و لازم میانگاشتند وقتی در عهد شاهرخ میرزا بهرات برخورد
از آنجاکه مشرب سید عدم احتراز از ضیافتهای اغنیا و
امرا بوده شاهرخ میرزا گفت که مال این مردم خالی از شبهه نیست
پس قبول این ضیافتها علی العموم چه صورت دارد سید فرمود
که من بجز مال حلال نمیخورم میرزا در پی امتحان درآمده بخوان سالار
خود گفت تا گوسفندی بظلم بستانند و طعامش پخته پیش
سید آرد وی حسب الحکم از ضعیفه که بره فربه با خود میبرد
بظلم درگرفت و طعامش تیار ساخته سفره برچید شاه
رخ میرزا سید را بدعوت طلبیده باتفاق در تناول طعام مشغول
گشت در میان تناول میرزا از سید پرسید که قول شما است

www.tabarestan.info تبرستان

که من حلال میخورم و حال آنکه این گوسپند بظلم آمده است سید
فرمود که شما پیش ازین به تفتیش بکوشش شاید الله تعالی
مصلحتی درین داشته باشد شاهرخ میرزا آن پیرزال را حاضر
کرده کیفیت واقعی پرسید وی گفت که باستماع خبر نامبارک
پسر خود که بنابر فروخت گوسپندان بسرخس رفته بود غمناک
بودم چون درین ایام سید نعمت الله از کرمان درین دیار
قدم رنجه فرموده نظر بتقدس و کمالاتش منّت کردم که اگر
پسرم بسلامت رسد فوراً یک بره هدیه بخدمت سید برم
چون بحکم الهی همان روز پسرم بسلامت برگشت بکمال فرحت
خود گوسپند بر داشته میبردم تا بایفای منّت پردازم درین
ضمن خوانسالار شاهی رسیده ظلماً از من در کشید شاهرخ
میرزا با صفای اینمضمون بنهایت معذرت پیش آمده زیاده
تر از سابق بحلقه رسوخ و عقیدت سید در آمد آخر کار بعمر هفتاد
و پنج سالگی در سنه ۸۳۴ اربع و ثلثین و ثمانمائه بفردوس برین منزل
گزید کذا فی طبقات شاهجهانی از انفاس قدسیه اوست

دولت عشق بهر بی سر و پائی نرسد
پادشاهی دو عالم بگدائی نرسد

www.tabarestan.info تبرستان

هر کجا خسروی است در عالم ... جان شیرین برای او دارد
نعمت الله با چنین نعمت ... چشم جان بر عطای او دارد
آن لحظه که جان در تتق غیب نهان بود ... در دیده ما نقش خیال تو عیان بود
بودیم نشان کردهٔ عشق تو دران حال
هر چند در آن وقت نه نام و نه نشان بود
دل کشتی خدا است بدریای معرفت ... لطف خدا سزد که بود ناخدای دل
ای جمالت مدام شاهد چشم ... وی خیالت همیشه منظر دل
زنده دل کن به بادهٔ نابم ... کز شراب است نور ساغر دل
عاشق روی نازنین توام ... واله زلف عنبرین توام

شایسته خطاب جالینوسی خواجه نصیر الدین طوسی که از مشاهیر علمای امامیه است در علوم عقلیه دست گاه بایسته و مهارت تمام داشت و در دیگر علوم و فنون بروزگار خود علم یکتائی میافراشت قدرت علمیه اش از تصانیف مشهوره او که در اقطار عالم دایر و سایر است نیکو ظاهر و زور طبیعتش به انکشاف دقایق مشکله فنون متنوعه باهر حکام و سلاطین عصر باحترام او میپرداختند و بخدمت چنگیزخان هلاکو اعتبار تمام داشت آخر الامر در سنه احدی و سبعین و ستمائة ۶۷۱ دار فانی

راگذاشته این رباعی ازکلام متین اوست

ای بیخبر این شکل مجسم هیچ است
وین دایره سطح مجسم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یک دمیم وآنهم هیچ است

ناظم ملک سخن ایجادی مولانا نظام استرآبادی

که در مبادی حال فکر معما مینمود لبعد ازان طبع بلندش باقسام نظم خوش افتاد وبتلاش مضامین برجسته وخیالات رنگین داد خوش کلامی میداد بیشتر بمدح ائمه عظام علیهم السلام پرداخته وتحصیل مثنویات اخروی درساخته آخرکار در سنه احدی ۹۲۱ وعشرین وتسعمائة ره نورد عالم بقا گشت وخسرش در طلب سنگ بنا بر قبر او بیکی از ممدوحین وی قطعه نیکو نوشته

سرفرازا نظام سحر کلام ... داشت در جان و دل محبت تو
ازچه رو مانده قبر او بی سنگ ... عجبم آید از مروت تو
در زمان حیات چون نکشید ... منت دیگران بدولت تو
در ته خاک نیز آن بهتر ... که بود زیر بار منت تو

این دوبیت ازکلام بانظام اوست

www.tabarestan.info
تبرستان

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد — که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لیکن آب سرشک — امید هست که ما را ز خاک بر دارد

آشفتهٔ دقیقه رسی ابو المکام نرگسی که اصلش
از ابهر است در سخن پردازی طبع خوشی داشت و لفکر کلام بی تکلف
نظر می گماشت اکثر اوقات در هرات می بود آخر لقند بار رفت
و در سنه ۹۳۸ ثمان و ثلثین و تسعمائة لعمر شصت سالگی راه عقبی گرفت
از وست .

آمدی بر قیبان و رسیدی از ما
ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی از ما
از نوای ناله بر شکیم که از غایت شوق
پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما
جور گفتیم مکن تند شدی وه چه شود — که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
چند ای دل فکر درد بی دوای من کنی
از برای خود چه کردی کز برای من کنی

انجمن پیرای خوش کلامی میر معصوم خان متخلص بنامی
که اصلش از سادات ترمذ است پدرش میر سید صفائی وارد
هند گشته در بهکر توطن اختیار کرد میر معصوم خان همانجا از

www.tabarestan.info

نهانخانهٔ عدم بشبستان وجود در آمد و لبعد دستیابی سررشتهٔ
کمالات تقرب بارگاه اکبر پادشاه اورا در ۱۰۱۲ سنه اثنا عشر و
الف بعنوان سفارت پیش شاه عباس ماضی والی ایران فرستاد
هنگام ورود اصفهان باستصواب حاکم آنجا از فصحای عصر مثل
حکیم شفائی محمد رضای فکری و تقی اوحدی بزم هم صحبتی و یکرنگی گرم
ساخت و پس از مراجعت از آنجا در ۱۰۱۵ سنه خمس عشر و الف
از پیشگاه جهانگیری بتقرب امین الملکی دستوری یافته بوطن و
خود بهکر شتافت و در همان سال بسفر آخرت پرداخت این
چند بیت ازوست

امشب ز سوز سینه خوشم مهلت ای اجل
خاشاک نیم سوخته مهمان آتش است
چون گریهٔ من دید نهان کرد تبسم
پیداست که این گریهٔ من بی اثری نیست

رباعی

در عشق بتان مشق جنون باید کرد جان را لبفراق رهنمون باید کرد
چون شیشه تمام پر ز خون باید شد وانگه زره دیده برون باید کرد

سرمست صهبای معانی مولانا علی احمد نشانی

www.tabarestan.info تبرستان

که پدرش مولانا حسین مرد فاضل و استاد شاهزاده جهانگیر بود و در مراتب نظم هم طبع خوشی داشته مولانا نشانی که مرد نیک طینت و درویش سیرت بوده در علوم و فنون استعداد شایسته و در اقسام نظم مهارت بایسته داشت و بمعرفت علم ریاضی و طبیعی و الهی منتخب عصر بوده و خوش نویسی در اقلام مشهور برگزیدهٔ دهر و در مهرکنی هم کمال بهم رسانید در مهارت حال بسر رشته سپاهگری در بارگاه اکبری جا یافته بتدریج بمراتب علیای امارت سر برافراخت و چونکه با شاهزاده جهانگیر رابطه هم مکتبی داشت و منظور نظر و مورد نوازشات او میبود بعد جلوه پیرائی جهانگیر پادشاه بر تخت سلطنت بجمعیت و اعتبار بیش از بیش زندگانی مینمود آخر کار در سنه ۱۰۱۸ ثمان عشر و الف راه آخرت پیمود از افکار اوست

محتسب دی خم شکست و آب آتش ناک ریخت

خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت

باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد　　اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد

دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد

آشنای محیط نکته دانی ملا نوعی جبوشانی که گنجینهٔ

www.tabarestan.info تبرستان

انواع فنون بوده و خزینهٔ کلام فصاحت مشحون در بدایت
حال بشاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه توسل بهم رسانیده و مادام
حیاتش بجمعیت خاطر و اعتبار تمامتر گذرانیده پس ازان بظلّ
رافت خانخانان درآمد و قصاید و ساقی نامه در مدح او برقم درآورده
اکثر بصلات خاطرخواه کامران گشت این قطعه در ساقی نامه او بس
نیکو واقع گشته

بده ساقی آن ارغوانی نبید　　که دور خرابان بپایان رسید
بگردان ز ره عمر برگشته را　　چو شاه نجف روز شب گشته را

آخرالامر در برهانپور سنه ۱۰۱۹ تسع عشر و الف قدم بجاده
فنا نهاد این چند بیت از کلام اوست

ما عاشق و جز خانه خرابی فن ما نیست
خصم است بخود هر که بجان دشمن ما نیست
بخور مجمره سوز آه شعله بار من است
شراب شیشه شکن اشک بیقرار من است
زان پیش که صبح از شب امید برآید
بگشا دهن شیشه که خورشید برآید

مستجمع کمالات موفور مولانا نظیری از اعیان نیشاپور

www.tabarestan.info تبرستان

که بطبع سحرآفرین ناظم بی نظیر است و بنظم رنگین صاحب کلام دلپذیر
از وطن بنزهتکده هند رسید بفیض جوهرشناسی نواب خانخانان چهرهٔ
اعتبار برافروخت و در صله قصاید مدحیهٔ او جمعیت شایسته
اندوخت چنانچه در ذخیرة الخوانین مذکور است که مولا وقتی در تقریبی
بحضور خانخانان عرض کرد که لک روپیه مقدار داشته باشد خانخانان
لک روپیه پیش او انبار کرده نمود مولانا بمعاینهٔ آن گفت
الحمد لله که بدولت نواب این قدر زر دیدم امیر فیاض همگی زر باو
مرحمت کرد بعد چندی باحراز سعادت زیارت حرمین شریفین
دل نهاد و پس از حصول این نعمت کبری باز متوجه هند گشت
و در گجرات احمدآباد رحل اقامت افگند و دامن از ملازمت امرا
برچیده بانزوا میگذرانید مولانا درویش سیرت صوفی مشرب
بود و اواخر ایام زندگانی بطرز صوفیان صافی گفتار بفکر نظم میپرداخت
و بصحبت شیخ محمد میندوی صاحب کتاب گلزار ابرار قدرت عبور
بر کتب عربیه بهم رسانیده تحصیل علوم دینیه نمود و سند تفسیر
و حدیث از خدمت مولانا حسین جوهری گرفت آخرالامر در سنهٔ ۱۰۲۳
ثلث و عشرین و الف بخلوتکده عدم آرمید از اشعار آبدار او

نگاه گم شده بر راه کوی یار مرا   گسسته عقد گهر گریه در کنار مرا

www.tabarestan.info تبرستان

خود از محبّت جانان بخود حسد دارم زرشک غیر کنون برگذشته کار مرا

شرم میآید ز قاصد طفل محجوب مرا
بر سر راهش بیند از ید مکتوب مرا

دلا سیلاب خون را از شکاف سینه بیرون ده
که امشب سوده ام بر دیده خاک آستانش را

از پی آشوب من در زلف دارد شانه را
شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را

حسن بنیاد محبت در پریشانی نهاد
تا نشورد خاک را دهقان نریزد دانه را

عشق کامل نیست تا در بند مال و مسکنی
آنزمان آتش علم گردد که سوزد خانه را

جرم من است پیش تو گر قدر من کم است
خود کرده ام پسند خریدار خویش را

زخار خار محبت دل ترا چه خبر که گل بجیب نگنجد قبای تنگ ترا

هر کرا دل از درون شاد است با بیرون و چه کار
شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است

تلخ است بیتو عمر نظیری چه زندگی است

www.tabarestan.info تبرستان

بیمار را که بر سر بالین چراغ نیست
ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی
کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
زین پیش شیشهٔ دل ماهم ز سنگ بود
بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست
در آرزوی نثار قدوم تو همه شب
گهر فروش دو چشم مراد کان بازاست
ز بسکه گشته ام از درد انتظار ضعیف
نگاه را بر خست قوت رسیدن نیست

www.tabarestan.info تبرستان

دوش بر سوز دل خویش براتم دادند | سر شمع ببریدند و حیاتم دادند
کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن | صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند
رسوا منم وگرنه تو صد بار در دلم | رفتی و آمدی که کسی را خبر نشد
نیاز ارم ز خود هرگز دلی را | که میترسم در ان جا تو باشد

من آن صیدم که هر کس را نظر بر حال من افتد
ز لبس زخم دلم کاری است بر دنبال من افتد
به بدی در همه جا نام برآرم که مباد
خون من ریزی و گویند سزاوار نبود

زان شب که یار کرده نگاهی بسوی دل
دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل
بر من نکرد مرحمتی پیر می فروش
تا بر سر خمش نشکستم سبوی دل

کنم با باده بد مستی که سودای دگر دارم
به ساقی تلخ میگویم که دل جای دگر دارم
نظر گردد حجاب آنجا که من دیدار می بینم
نهان از چشم ظاهر بین تماشای دگر دارم
مرا بساده دلیهای من توان بخشید
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

حدیث دام زلفی میکنم دزدیده دزدیده
دلم را خار خاری هست ترسم در بلا افتم
گرم صد بار سوزی باز بر گرد سرت گردم
نیم پروانه کز یک سوختن از دست و پا افتم

بوی یار من ازین سست وفا میآید
گلم از دست بگیرید که از کار شدیم

زخیان گرفته جا بمیان جان شیرین
که توان ترا و جانرا ز هم امتیاز کردن
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری
بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن

www.tabarestan.info

بدل فگار دارم گله بی نهایت از تو
بکدام امید واری نکنم شکایت از تو

رباعی

در هجر تو مرگ همنشینم بادا   منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو بکام دل برآرم نفسی   یارب نفس بازپسینم بادا

دلداده خوش ادائی مولانا فدائی کر اصلش از نیشابور است مدتی در یزد سکونت داشته و علم فضائل برافراشته از وست

بکوی او چو روی پا منه بخاک آنجا
که خاک ره شده بسیار خاک پاک آنجا

من شمع جان گدازم تو صبح دلگشائی   سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی
نزدیک آن چنانم دورم چنانکه گفتم   نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی

ناظم خوش گفتار شیخ علی نقی ساکن کمره از الکای خوانسار که در آغاز سن تمیز بتحصیل کمالات پرداخت و در علوم عقلی و نقلی استعداد شایسته حاصل ساخت توسن طبعش در وادی سخن گرم عنان بود و در اقسام نظم باحسن اسالیب فکری نمود در مدح شاه عباس ماضی قصاید طولانی دارد و بیشتر بثنا خوانی حاتم بیگ اعتماد الدوله گرائیده و بتقرر زر کثیر سالانه

www.tabarestan.info تبرستان

مطمئن گردید وتا چند سال بمتعلقاتش هم جاری ماند وفات شیخ
در سنه احدی وثلثین والف ۱۰۳۱ واقع گشته این چند بیت از کلام اوست

کمتر شراب لطف که پر شد ایاغ ما   روغن چنان مریز که میرد چراغ ما
کردی سپید چشم نقی را ز انتظار   این بود پنبه که نهادی بداغ ما

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست
من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست
دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست
وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان   وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

نقی در گریه آورد اضطراب عشق جانانرا
که زور آتش سوزنده آب از چوب تر گیرد
نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من
چو مرغ آشیان گردد بگرد گرد خاک من

مشغوف نکته دانی نادم گیلانی که معرکه آرای
فصاحت است و محکمه پیرای بلاغت از ولایت رخت بممالک
دکن کشید با مولانا نظیری باعتقاد تمام پیش آمد پس از چندی
عنان سمند عزیمت بطرف بنگاله منعطف ساخته واز آنجا

www.tabarestan.info

بعظیم آباد وارد گشته آخر باصفهان مراجعت کرد و اوسط مائه
حادی عشر ۱۱۰۰ جان بجان آفرین سپرد از کلام اوست۔

گشت ز سیر گلستان شیفتگی فزون مرا
ناله عندلیب شد زمزمه جنون مرا

در کعبه اگر دل بسوی یار نباشد   احرام کم از بستن زنار نباشد

دلم در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد
فروزد گر چراغ تیره بختان خانه می سوزد

آمد بهار و شورش دیوانه ساز کرد   زنجیر را کشاکش مجنون دراز کرد
درین چمن چو گل آرامگه ز خس دارم   بخون نشسته ام آسودگی هوس دارم

انجمن آرای فیض گستری مولانا نسبتی تهانیسری

که از سادات عالی درجات است پدر بزرگوارش از ولایت برآمده
در قصبه تهانیسر من متعلقات پنجاب اقامت گزید مولانا از
ارباب فقر و فنا است و اصحاب توکل و استغنا بیرون قصبه
تکیه ساخته در آنجا بریاضت بسر میبرد و اکثر چشم پرآب می
ماند و باوجود طلب شاهزاده داراشکوه قدم از دایره انزوا
بیرون ننهاده این بیت نوشت

نمی پرم به پر و بال عاریت چون تیر

www.ghbarestan.info

نشسته ام چو کمان روز و شب بخانه خویش

در هنگامیکه ظفرخان احسن بصوبه داری کشمیر حکمران بوده
بادی بسلوکات معتقدانه پیش میآمد خان آرزو در مجمع النفائس
نوشته که دیوان نسبتی قریب پانزده هزار بیت بملاحظه در آمده
آخر کار در سنه ۱۱۰۰ اوسط مائة حادی عشر بدار لبقا آرمید این چند
بیت از کلام اوست

هم ز دل دزد دیده صبر و هم دل دیوانه را
دزد ما با خانه می دزد د متاع خانه را

دیده ام در غنچگی چندان جفای باغبان
بعد گل گشتن نمیدانم چه میخواهد شگفت

ای که دامن میزنی از ناز بر شمع سحر
باش تا بال و پر پروانه خاکستر شود

ما را چو خس و خار معین وطنی نیست — بر هر سر خاکی که فتادیم وطن شد

نسبتی دل بدرد معتبر است — لاله با داغ آبرو دارد

نوربخش بزم سخندانی مولانا نوری اصفهانی که
صاحب طبع موزون است و فکر متین کلامش درد انگیز است
و اشعار شش رنگین این دو بیت از دست

شب وصل غیر چشم زخیال باز باشد
که مباد چون شب من شب او دراز باشد
چنان کز در در آمد اهل ماتم را سیه بختی
فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم

صاحب اوقات محمود مولانا زین العابدین مسعود متخلص به نیکی که اصلش از اصفهان است در نظم پردازی طبع نیکو داشت و مرد مهذب الاخلاق بود و خوشخو بشغل تجارت بیشتر بسیاحت میپرداخت این دو بیت از کلامش بنظر در آمد.

یار هر جا که رود میروم از پی نیکی
کس ندیده است که صید از پی صیّاد رود
دامن زهد آموزی دشمن بکش از من
دست من و دامان تو دامن مکش از من

جامع کمالات ذاتی وصفاتی مولانا ناظم هراتی که نظم ممالک سخن در قصبهٔ اقتدار داشت و در زمرهٔ فصحای عصر کمال اعتبار در خدمت عباس قلی خان بن حسن خان شاملو تقریب تمام بهم رسانیده و مردم را بفیوض و حسن سلوک بهره مند

www.tabarestan.info تبرستان

گردانید مثنوی یوسف زلیخا از تصانیف او مشهور است
وفصاحت وبلاغت را گنجور او اخر مائه حادی عشر دار فانی را وداع
کرد از افکار اوست

تعمیر گرد دامن ویرانی من است
صندل غبار خاطر پیشانی من است
کی تا چند خواب ای مست غفلت ناله سرکن
سر مینای دل بگشا دماغ دیده را تر کن

این دو بیت از مثنوی او نگارش یافته

فرود آمد ز ابلق کج کلاهی ... چو از چشم پری پشت پانگاهی
زلیخا چون زنی خانه بنا کرد ... بسان ناله در نی خانه جا کرد

شیفتهٔ نظم پردازی میرزا نظام شیرازی که از سلسلهٔ
سادات گرام دست غیب شیراز است وطبع رسایش بمیدان
سخنوری یکه تاز ووجه تسمیه سلسلهٔ موصوفه بدست غیب شیراز
اینکه شخصی از مخالفین در مقام انکار یکی از ایشان در آمده نسب
نامه خواسته گویند دستی از غیب ظاهر گشته نسب نامه سایند
ومنکر سر بگریبان خجالت کشید چنانکه در تذکرهٔ آتشکده عجم
مذکور است این دو بیت از کلام او بنظر رسید

گر فلک با من ہم آغوشیش نباید دور نیست
باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

بسکه نظاره دشمنی منتظرم که یک زمان
ملتفت کسی شوی تا نگرم بسوی تو

نقّاد بازار سخن رواجی آقا محمد حسین متخلص به ناجی
که اصلش از اندجان است و مولد و منشا او شاهجهان آباد
در علوم رسمی استعداد شایسته و در نظم و نثر دستگاه بایسته داشت
و خط نستعلیق نیکو می نگاشت در اوایل عهد عالم گیری در زمره
منشیان سرکار بادشاهی انتظام یافت بعد ازین بخدمت تولیت
مزار فیض آثار حضرت خواجه قطب الدین اوشی قدس سره از
پیش گاه شاهی مامور گشت و باین تقریب از عسکر ظفر پیکر
عالم گیری که در دکن بود بشاهجهان آباد آمده بطمانیت خاطری
گذرانید و در وقت فرخ سیر بمنصب هفت صدی و دیوانی
گوالیار سرفراز گشت و بعد چندی بخدمت میر بحری بنگاله مامور
گردیده در آنجا شتافت و همانجا در سنه ۱۱۲۶ ساده و عشرین
و مائة والف زورق حیاتش بگرداب فنا در افتاد از اشعار اوست

مگر بخواب بروی تو واشود چشمم
خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم

رُباعی

ای آنکه بمن همدم و دمساز نهٔ　　من جمله نیازم و تو جز ناز نهٔ
تا چند بفکر کشتنم خواهی بود　　سیماب نیم تو کیمیا ساز نهٔ

ناظم ذی قدرت دلاورخان نصرت که نام اصلی وی میر محمد نعیم است و وطن اجدادش سیالکوت من مضافات لاهور پدرش میر عبد العزیز که بملازمت شاهزاده دارا شکوه انتظام داشت بعد برهمی نظم و نسق دارا شکوه و اورنگ آرائی عالم گیر پادشاه بسلک ملازمین شاهی انسلاک یافت و بتدریج بمنصب دو هزاری و خطاب دلاورخانی سرمایهٔ عز و اعتبار اندوخت میر محمد نعیم با صبیهٔ عنایت الله خان کشمیری که از امرای عالم گیری بود کتخدا شده در زمان شاه عالم بهادر شاه بخطاب پدر سرفرازی یافت و اوایل جلوس محمد فرخ سیر که صوبه داری دکن بنواب نظام الملک مفوض گردید وی هم کمر برفاقتش بر بست و هر گاه که امیر الامرا سید حسین علیخان بحکومت دکن کامران گشت او را بفوجداری رایچور از متعلقات بیجاپور مامور فرمود و پس از انهدام قصر دولت سادات باره و استقلال نواب نظام الملک بایالت ممالک دکن با نواب

بفرط تقرب و احترام میگذرانیدند و در ۱۱۳۹ سنه تسع و ثلثین و مائة والف پا بدامن عدم کشید دلاورخان دلاور میدان شاعری بوده و شناور دریای نظم گستری اینچند بیت از طبع زاد اوست

جوش دردش کرد فارغ از غم دنیا مرا
دل طپیدن برد تا ساحل ازین دریا مرا
نیست ممکن که برد بیتو دمی خواب مرا
میزند دست به پهلو دل بیتاب مرا
فکر زاهد پی راحت غم ما بهر خلش
هر کسی در خور همت بتلاش است اینجا
شهرت نام آوری سرمایهٔ آرام نیست
جز خراش دل نگین را حاصلی از نام نیست
چشم نعمت داشتن از سفرهٔ گردون غلط
نان خشکی دارد آن هم صبح هست و شام نیست
چشم پوشیده توان کرد سفر	چه قدر راه فنا هموار است
غنچه تا واشود از هم پاشد	فرصت عیش همین مقدار است
بباغ دهر دلیل قبول بی‌ثمری است
www.tabarestan.info

کز سربلندی سرو سهی زبی ثمری است

نصرت هلاک مشرب پروانه میشوم

در بند شمع بزم و چراغ مزار نیست

دامن از گل کشیده میآید مگر آیینه دیده می آید

در ته خاک نیز راحت نیست سبزه دامن کشیده می آید

بمحفلیکه بیک درد صد دوا بخشند

چه می شود دل ما را اگر بما بخشند

شیشه ساعت بود آیینه دنیا و دین

گر یکی آباد گردد دیگری ویران شود

طلسم کوی تو از سرمه بسته اند مگر که هر که میرود آنجا خموش میآید

بآسانی کجا از خاک اهل درد برخیزد

فلک یک عمر چرخی میزند تا مرد برخیزد

چون خار خشک گرمی بازار آتشم مردود آب گر شده ام یار آتشم

بذوق خاکساری هر کجا گرم نیاز افتم

چو نقش پا نخواهم خاستن دیگر که باز افتم

دل باخته سخن ایجادی نور الدین لو بد شاهجهان

آبادی که از آغاز فهم و تمیز در دبستان تحصیل علوم و فنون در افتاد

www.tabarestan.info

و بعد اکتساب کمالات بطفل مکرمت نواب عمدت الملک امیر
خان انجام در آمد و هرگاه که نواب از پیشگاه شاهی بصوبداری اله آباد
مأمور گشته در رکاب بود و بعد توجه امیرخان بشاهجهان آباد مراجعت
نمود و در نظم پردازی و سخن فهمی طبع خوشی داشته ١٢٠٠ اوسط ماته ثانی
عشر در گذشت از وست

اگر نیست با عاشقی خو مرا   چرا می طپد دل به پهلو مرا
بفکر میانش ز خود رفته ام   خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین غصه ام دل ز جا میرود   که جا نیست در خاطر او مرا

ناظم نزاکت پسند لاله حکیم چند که ندرت تخلص
میکند اصلش از قوم بیس و وی از اولاد لاله هردی رام قانون
گوی تهانیسر است در نظم پردازی طبع خوشی داشت و فکر نیکو
و مشق سخن بخدمت سرخوش میکرد و اکثر بصحبت فصحای نامدار
مثل میرزا بیدل و شاه گلشن و خان آرزو رسیده و مدتی باریاب
محفل بخشی الملک امیر الامرا صمصام الدوله بوده فاما با وجود لیاقت
و قابلیت نقش مرادش خاطر خواه نه بست و در سنه ١٢٠٠ اوسط ماته
ثانی عشر خار اجل بپای حیاتش شکست از وست

سوزد بخاک هم ز تب عشق تن مرا

www.tabarestan.info تبرستان

چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا
گلستان می شود صحرا بود گر جام می بر کف
برنگ عینک سرخیکه در پیش نظر باشد
صاحب کلام دلفریب آقا محمد نصیب که مولد و منشأش
اصفهان است مرد سخن سنج و نکته دان و پسندیده عالی طبعان
بود او اخر مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ رخت به ار البقا بست از وست
ترا از صحبت من عار بود از انجمن رفتم
کنون با هر که میخواهد دلت بنشین که من رفتم
میپسند که چون مرغ پر و بال شکسته
از کوی تو برخیزم و جای دگر افتم
جلیس بزم انبساط آقا محمد نشاط که برادر آقا محمد تقی
صهبا است در اصفهان سکونت داشت مرد خوش خلق
و صاحب طبع رنگین بود او اخر مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ راه عدم پیمود این دو
بیت از افکارش بملاحظه در آمد
نیست در کنج قفس حسرت گلزار مرا الفتی هست بمرغان گرفتار مرا
آهسته کشم آه ز جور تو مبادا پیکان تو از سینه افکار بر آید
صدر نشین ایوان خوش کلامی حاجی الحرمین مولوی

تراب علی نامی که سلسلهٔ نسبش به عبدالله بن عباس رض منتهی میشود ولادتش در بلدهٔ خیرآباد که از مضافات دارالحکومت لکهنؤ است جلوهٔ ظهور یافت بعد عروج بمعارج فهم و تمیز کتب درسی فارسی پیش اساتذهٔ عصر گذرانیده بمقتضای استعداد فطری بکسب علوم عربیه گرائیده بحلقهٔ تلمذ جناب مولوی سید عبدالواجد و مولوی غلام امام رضوی خیرآبادی که از علمای نامدار و فضلای برگزیده روزگار بودند درآمد و بتحصیل کتب متداوله معقول و منقول از ذهن وقاد در کمتر مدتی از اقران و اماثل فایق برآمد و چندی مشق سخن پیش میرزا قتیل که ملک الشعرای عصر بوده نمود و بموزونی طبع در فکر نظم هم از خوش کلامان بود از آنجا که تلاش معاش از جملهٔ ضروریات است قدم ثبات در وطن متزلزل دیده رخت بدارالحکومت کلکته کشید و برفاقت یکی از انگریزان بسیاحت ممالک ایران و عراق عجم پرداخت و در اثنای مسافرت ملاقات اهل کمال آنحدود حاصل ساخت و پس از آنکه عمر سفر کوتاه گردید باز بکلکته رسیده حسب الطلب ارباب حکومت بمدراس فایز گشت و بعهدهٔ مدرسی مدرسهٔ کمپنی مأمور گردید بفیض تعلیم و تربیتش اکثری از طلبا جامهٔ فضل و کمال برقامت حال دوختند و بترقیات عظیمه

www.tabarestan.info

که عبارت از خدمات قضا وافتا اضلاع ممالک محروسه مدراس است چهرهٔ اعتبار برافروختند چونکه تمنای زیارت حرمین شریفین از مدتی در سر داشت قدم بسفر حجاز نهاد و بعد ادای مناسک حج وحصول زیارت نبوی علیه افضل الصلوة والتسلیم باز متوجه مدراس گشت و در مقام سرینگ پتن وارد گشته بعارضه اسهال مبتلا گردید وهمانجا در سنه احدی واربعین ومائتین والف بخلد برین خرامید از آنجا که مرد پاک طینت ونیک سیرت بوده مادام حیات بکمال نیکنامی گذرانید و پس از شرف اندوزی حج وزیارت دامن بآلایش دنیوی ملوث نگردانید اینچند بیت از طبع متینش درین اوراق نگارش یافت.

از من ای همدم چه پرسی باعث تاخیر اشک
خار مژگان می شود هر لحظه دامن گیر اشک
نیست دلسوزی بجز شمع مزارم بعد مرگ
تا که سوزد ساعتی سازد دمی تقطیر اشک
مدعای طفل نادان را اجابت لازم است
لیک من در حیرتم یارب چه شد تاثیر اشک

از بخت سیه شکوه ندارم که نشانید   زلف سیه یار بدین روز سیاهم

در طلبت ملالها چند کشم که سالها　　زاری و آه و ناله ها کرده ام از برای تو

سحر از جنبش شمشاد بگلگشت چمن
یادم آمد روش قامت دلجوی کسی
هر زمان دست کشانم ببرم جذبهٔ عشق
از پی سجده بطاق خم ابروی کسی
نیست از بخت بدم چشم امید آنکه بود
دست در دست و سرم بر سر زانوی کسی

حجله نشین خوش بیانی مستمات نهانی که از بهم جلیان مادر شاه سلیمان صفوی بوده و پدرش در زمرهٔ امرای شاه سر بامتیاز میافراخت از آنجا که صیت حسن و جمال آن پری تمثال و آوازهٔ بلندی طبع و لطافت مقال باطراف و جوانب در گرفت عاید هر قوم خیال خواستگاری او در سر داشتند وی این رباعی را گفته در چارسوی بازار آویخت تا هر که بجواب آن در آید یا بجواب سوال او گراید فاما هیچ یک از موزونان عصر از عهده جوابش بر نیامد و آن این است

از مهر برهنه روی زر می طلبم　　از خانهٔ عنکبوت پر می طلبم
من از دهن مار شکر می طلبم　　وز پشهٔ ماده شیر نر می طلبم

www.tabarestan.info

این دو بیت از افکار اوست

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خود را
تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را
همچو من بر رخ جانان نظری پاک انداز
هر کجا دیدهٔ آلوده بود خاک انداز

حرف الواو: غزال بیشهٔ نکته سنجی و سخندانی مولانا وحشی بافقی الکرمانی که اکثر اوقات در یزد بسر میبرد لهذا مشهور بیزدیست در عهد شاه طهماسب صفوی در زمرهٔ فصحای نامدار سر باعتبار میافراشت اشعار دلاویزش معدن فصاحت است و گفتار شور انگیزش سرتاسر بالطافت همواره بشغل عشق و عاشقی میپرداخت و نرد محبّت با نازنینان گل اندام میباخت ازینجاست که کلامش چاشنی درد دارد و مستمعان را بتواجد میآرد از تالیفش مثنوی فرهاد و شیرین مشهور است و دیوانش ابیات عاشقانه را گنجور آخرش در سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائة طایر روحش را صیّاد اجل بدام کشید و بعضی گفته اند که از دست معشوق خود شربت خوشگوار مرگ چشید از کلام پر درد اوست

www.tabarestan.info
تبرستان

دلم را بود از آن پیمان گسل امید یاریها
بنومیدی بدل شد آخر آن امیدواریها

ای از تو سرخ گشته بخون رنگ زرد ما — ما را تو درد کشته و فارغ ز درد ما

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را
سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را

خیز و بناز جلوه ده قامت دلنواز را
چون قد خود بلند کن پایه قدر ناز را

تو بمن گذار وحشی که غمم ترا بگویم — که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نباید

دلی کز عشق گردد گرم افسردن نمیداند
چراغی را که این آتش بود مردن نمیداند

دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری
اثر میدارد اما کی شب عاشق سحر دارد

ز هجران مردم و بر سر ندیدم — کسی را غیر سنگ تربت خویش

گرچه کردم ذوقها از آشنائیهای او
انتقام از من کشید آخر جدائیهای او

میخواست فلک که تلخ کامم بکشد — ناکرده می طرب بجامم بکشد
بسپرد بشحنه فراق تو مرا — تا او بعقوبت تمامم بکشد

www.tabarestan.info تبرستان

مسدس ترکیب

ای گل تازه که بوی ز وفا نیست ترا | خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی برگ و نوا نیست ترا | التفاتی باسیران بلا نیست ترا
ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست ترا | با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا
فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود | جان من این همه بی باک نمی باید بود

دگری جز تو مرا این همه آزار نکرد | جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمگار نکرد | هیچ سنگین دل بیدادگر این کار نکرد
این ستمها دگری بر من بیمار نکرد | هیچ کس اینهمه آزار من زار نکرد
گر ز آزردن من هست غرض مردن من | مردم آزار کش از پی آزردن من

جان من سنگدلی دل بتو دادن غلط است | چشم امید براه تو گشادن غلط است
رفتن اولی است بکوی تو ستادن غلط است | جان شیرین بتمنا بتو دادن غلط است
تو نه آنی که غم عاشق زارت باشد | چون شود خاک بر آن خاک گذارت باشد

مدتی شد که در آزارم و میدانی تو | بکمند تو گرفتارم و میدانی تو
از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو | داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
خون دل از مژه میبارم و میدانی تو | از برای تو چنین زارم و میدانی تو
از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز
از تو شرمنده یک حرف بنودم هرگز

www.tabarestan.info تبرستان

مربع ترکیب

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
قصهٔ بی سر و سامانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
ماجرای من و حیرانی من گوش کنید

شرح این قصه جان سوز نهفتن تا کی   سوختم سوختم این راز نگفتن تا کی

عشق من خود سبب خوبی و رعنائی او   داد رسوائی من شهرت زیبائی او
بسکه کردم همه جا شرح دلارائی او   شهر پر گشت ز غوغای تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بی سر و سامان دارد

گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت
وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت
با دل پر گله از ناخوشی خوی تو رفت

حاش لله که وفای تو فراموش کند   سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

آوازهٔ بادیه خوش تلاشی وحشی کاشی که
مشق سخن بخدمت مولانا محتشم کاشانی نمود و در اقسام نظم بنغز

گوئی معروف بود کلامش عاشقانه است و اشعارش سهام در دل
رانشانه از ولایت بهند برخورد و مدتی درین گلزمین بسر برد و در
سنه ۱۰۱۳ ثلث عشر والف رخت بزاویه عدم سپرد این بیت
ازو بنظر در آمد

شب گذاری بدل بیخود و خوابم کردی
آنچنان گرم گذشتی که کبابم کردی

آسوده گنج مرتاضی ولی دشت بیاضی که اصلش از
قاین است در مراتب نظم طبع خوشی داشت و سر بنغز گوئی میافراشت
صاحب دیوان است این چند بیت از کلامش بملاحظه رسید

کاش در بزم تو غیرت ندهد راه مرا — تا بحسرت نکشد طعنهٔ بدخواه مرا
خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را — بگریه افتم و خالی کنم دل خود را

تهمت زده ام کرده بعشق دگرای کاش
پرسند که غیر از تو بعالم دگری کیست
از دوستیت بهره ام این است که در شهر
یک دوست ندارم که بجان دشمن ما نیست
درمانده احوال خودم این چه حجاب است
فارغ بنشین فرصت نظاره که دارد

www.tabarestan.info تبرستان

قاصد ز برم رفت که آرد خبر زیار   باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد
بهر تو شنیده ام سخن ها   شاید که تو هم شنیده باشی
بر سینهٔ چاک ما نخندی   گر پیرهنی دریده باشی

صاحب فکر بلند و طبع متین میرزا محمد رفیع واعظ از اکابر قزوین که نواده فتح الله واعظ قزوینی است بوساده تعلیم و تربیت شایقین جا داشت و بوعظ و پند خلایق نظر می گماشت در نظم پردازی از همنوایان میرزا صائب و طاهر وحید بود در طریق سخن بتلاش تازه و معانی دلنشین بخوش اسلوبی می پیمود مثنوی معرکهٔ شاه عباس با سلیم خان اوزبک بس رنگین و نیکو گفته و لالی آبدار مضامین را برشته فصاحت و بلاغت سفته و اواخر مائهٔ حادی عشر بساط هستی پیچید این چند بیت از افکار اوست

عرق نا کرده پاک از محفل ما شد نگار ما
درین گلشن سبک برخاست از شبنم بهار ما
رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار در دنیا
گزندی نیست از دندان جز انگشت شهادت را
زبان بسته نگهبان راز دل باشد
حصار خانهٔ ویران چراغ خاموش است

www.tabarestan.info تبرستان

سعی ما گر هست ناقص فیض جانان کاملست
دست ما هر چند کوتاه است زلف او رساست

کوه را از خودنمائی روز و شب پا در گل است
جاده از افتادگی سر در کنار منزل است

دل چو بی عشق شد از رحمت حق دور شود — مرده را موج دریا بکنار اندازد
نتوانم نفسی زنده بمانم بی او — اگر آن شعله بدورم چو شرر اندازد

تند خوئی مرد را بیقدر در عالم کند
باده از جوشیدن بسیار خود را کم کند

قرب میخواهی ز حد خود قدم مگذار پیش
کز ادب فانوس نور شمع را در بر کشد

تدبیر دلگشائی ما هیچکس نه کرد — این فکر را بدامن صحرا گذاشتم
دور و دراز شد سفر بیخودی مرا — گویا ببوی زلف تو از هوش رفته ام

واعظ از ترک جهان مطلب ما گمنامی است
پوست پوشی نه چو طبل از پی آوازه کنم

امشب گشایشی نبود چشم صبح را — واعظ گرفته اوج مگر دود آه تو

بهر جا میفروزی چهره آتش خانه میسازی
بهار من بهر کس میرسی دیوانه میسازی

www.tabarestan.info تبرستان

ندانم آتش سوزنده یا سیل بارانی
که هرسو می خرامی عالمی ویرانه میسازی

سیاح بیدای نظم گستری شیخ عبدالواحد وحشت

تھانیسری که از احفاد حجت الاسلام محمد غزالی رحمت الله علیه است طبع دقت پسندش بنازک خیالی یکرو فکر ارجمندش بخوشمقالی هم پهلو بوده در ساحت روزگار آزادانه بکمال بی تعلقی زندگانی می نمود و از چمن وارستگی همواره گلچین یکرنگی می بود اواخر مائة حادی عشر کنج عدم برگزید از کلام اوست.

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است
آرزو در سینه لبشکن جلوه آرا نازک است

صد بیابان ناله پرداز از خموشی گشته ایم
سرمه میداند که فریاد دل ما نازک است

یکه تاز عرصهٔ دقت آفرینی میرزا طاهر وحید قزوینی

که در علوم و فنون از معاصرین خود سر بتفوق میافراشت و بتلاش مضامین نزاکت تضمین بتناسب الفاظ دلنشین قدرت شایسته و طاقت بایسته داشت بدایت حال در زمره توجیهه نویسان شاه عباس ثانی صفوی بترقیم دفتری از دفاتر توجیهه

مأمور گشت نظر بلیاقتش اعتماد الدوله که وزیر اعظم بوده اورا به پیشکاری خودش پذیرفت و پس از آنکه اعتماد الدوله بقتل رسید و سید علاء الدین مشهور بخلیفه سلطان بعهده وزارت امتیاز گرفت میرزا را خدمت سابقه بحال ماند و بتدریج وقایع نگاری مجلس شاهی سر بعزت برافراخت و در زمان شاه سلیمان صفوی چندی بهمان خدمت استقلال داشت و بفرط مصاحبت شاهی آخر کار بمنصب وزارت مباهی گشت و اوایل دولت سلطان حسین میرزا که در سنه خمس ومائة الف سریر آرای سلطنت گشته بپایهٔ اعتراضی در آمد تا آنکه در همان ایام از قید هستی برآمد اینچند بیت از کلام نزاکت التیام اوست

بسکه ضعف ناتوانیها فکند از پا مرا
گر پرد از چهره رنگم میبرد از جا مرا
بر میوه رسیده زدن سنگ ابلهی است
زنهار از سوال مرنجان کریم را
ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن
چو بنشیند غبار چشم نور جان شود پیدا
وحشتم لبست بزنجیر و لبستیا دسپرد

www.tabarestan.info
تبرستان

نفس صید چو در سینه به پیچد دام است
آبرو یکقطره آب است چون از چهره ریخت

پایهٔ ایوان عزت را کم از سیلاب نیست
چو غنچه ام لب خونین ز شکوه دوخته است

برنگ لاله بهارم همیشه سوخته است
دل درون سینهٔ من از هجوم غم شکست

شورش مستان بزم این شیشه را از هم شکست
میبرد آخر ترا خواب عدم هشیار باش

آمد و رفت نفسها جنبش گهواره است
دوش حرف از ساقی و نقل و می و ساغر گذشت

ریخت چندان اشک از چشمم که آب از سر گذشت
یکشرر از شعله شوقم به پیری کم نشد

تا سحر شمع کسی غیر از چراغ ما نسوخت
چه بلائی تو که از شوق خرامیدن تو

جاده چون رگ بتن خاک طپیدن گیرد

ز جمع مال ندانم نشاط ممسک چیست　　که همچو کیسه زر از بهر دیگری دارد
نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد　　عکس خورشید ز آئینه بدیوار افتاد

کار بهت شود آن دم که بتر میگردد
سخت چون شد گره قطره گهر میگردد

بزرپاشی بود مشهور خورشید جهان اما
زرپاشیده راپیوسته در دامان خود دارد

چون نماعرصهٔ غربت زادگان راه عشق   باوجود ناتمامی ما قبول درگهند

کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ
شمع کافوریست در دست اجل موی سپید

نپنداری که سرزد از دو جانب خط دلجویش
که پیدا گشت عکس ابروز آئینه رویش

لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم
من قماش فروش دل صدپاره خویشم

بسکه زرد و ناتوان از دود آه خود شدم
صندل پیشانی بخت سیاه خود شدم

نرود یاد تو از خاطر افکار برون   بوی گل را نتوان برد ز گلزار برون

راضی بمهربانی کس نیست خوی من   پرواز رنگ گرد فشاند ز روی من

عندلیب چمنستان خوش بیانی میرزا شاه تقی واحد
اصفهانی که از سادات عظام آن دیار است و در سخن سنجی پسندیده

www.tabarestan.info طبرستان

فصحای روزگار مدتی بسرانجام مهمات گیلان و مشهد مقدس مأمور وباحقاق حق ورفاه خلایق مشهور بوده این دو بیت از و بملاحظه درآمده۔

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند مژگان چو آشیانهٔ مرغ پریده ماند
نهاده ام چو سگان سر بر آستانهٔ تو فرشته را نگذارم بگرد خانهٔ تو

مورد مواهب رحمانی میرزا احسن واهب اصفهانی که در اصفهان نشو و نما یافته همانجا بکسب کمالات پرداخت و آخر کار بمنصب وزارت یزد سر برافراخت در نظم پردازی هم طبع موزون داشت و بوقت موعود دار فانی را گذاشت از وست

آتش افسردهٔ از کاروان وامانده ام
همرهان رفتند و خاکسترنشینم کرده اند
دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد
ماهی بودم بخاک افتاده آبم زنده کرد

عندلیب گلشن توکل شیخ عبد الواحد معروف به شاه گل که وحدت تخلص میکند نوادهٔ مجدد الف ثانی سهرندیست بر جادهٔ فقر و قناعت ثابت قدم بود و در شغل ذکر و فکر راسخ دم گاه گاه ملتفت بشعر و سخن میشد و تا آخر حیات بدهلی کهنه

گذرانید و در ۱۱۲۶ سنہ ساد س وعشرین وماتہ والف بدار عقبی آرمید از طبع رنگین اوست۔

جلوہ گاہ شمع رویش دوش این کاشانہ بود
پردہ ہای دیدہ فانوس ونگہ پروانہ بود

بروز واقعہ تابوتم از چنار کنید | کہ بردہ ایم ز باغ جہان تہیدستی

رُباعی

آن تیغ کہ زندگی از و در خلل است | آتش فکن خرمن طول امل است
ہم تشنۂ خون خلق وہم موج بلا است | ہم دست قضا وہم زبان اجل است

ناظم عالی دستگاہ میرزا مبارک اللہ متخلص

بواضح کہ جد بزرگوارش میر محمد باقر مخاطب بارادت خان از شرفای نامدار بلدۂ ساوہ بودہ بشرف دامادی میرزا جعفر آصف خان اختصاص داشت در عہد جہانگیری بعہدۂ بخشیگری چہرۂ اعتبار برافروخت ودر عصر شاہجہانی بہ بلند پایگی منصب وزارت ترقی یافتہ در عرصۂ قلیل بحکومت دکن وخطاب اعظم خان متاع مباہات اندوخت وبدفعات بصوبداری گجرات و بنگالہ وکشمیر والہ آباد حکمران ماند آخر پادشاہ اورا اختیار داد کہ حکومت ہر صوبہ کہ خواہی برای تو قرار یابد وی فوجداری

جونپور پسندید و همانجا ره نورد سفر آخرت گشت و پدرش میر اسحق ارادت خان هم در زمان عالمگیری بعد تهلکهٔ داراشکوه با یالت صوبه اود سرفرازی یافته در همان سال از تنگنای دنیا درگذشت بالجمله میرزا مبارک الله واضح کرمشق سخن بخدمت میر محمد زمان راسخ نموده و در مراتب نظم پردازی شانی رفیع و فکر بلند داشت و در نکته سنجی بنزاکت خیالی طبع دقت پسند از پیشگاه عالمگیری بخطاب موروثی و ارادت خان سرفراز و به فوجداری جاکنه و پس ازان بحکومت نواحی اورنگ آباد سپس بقلعداری گلبرگه ممتاز گشته و در عهد شاه عالم بهادر شاه بمنصب چهار هزاری مفتخر گردید و در عصر محمد فرخ سیر سنه ۱۱۲۸ ثمان و عشرین و مائة والف پا بدامن عدم کشید این چند بیت از افکار اوست.

موجم و وحشت کند محروم از ساحل مرا

در طپیدن رفت از کف دامن قاتل مرا

ز مقراض فنا نور است شمع زندگانی را

بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را

بدام افتادم و از ضعف و بیهوشی صفیرین

www.tabarestan.info
تبرستان

نشد بار دل صیاد نازم ناتوانی را

بجیب صبح ز خورشید گل فشانیهاست
بجام پیری ما بادهٔ جوانی هاست

واضح بهیچ راه دلم وا نمی شود
این قفل زنگ بست شکستن کلید اوست

خیال روی او دل را ز پا مستانه اندازد
نسیم گل شرر در خرمن دیوانه اندازد
پریشانی یک دل می برد جمعیت عالم
شکست شیشهٔ ما سنگ در میخانه اندازد

بوی خون از نفس باد صبا می آید
شاید از گلشن داغ دل ما می آید

رباعی

یک عمر رفیق بزم احباب شدیم
یک عمر بهجر در تب و تاب شدیم
خفتند همه آخر و افسانه شدند
ما نیز بآن فسانه در خواب شدیم

مشغوف شیرین کلامی میر عبد الواحد بلگرامی که اصلش از ترمذ است بکسوت حسن اخلاق آراسته و بحلیه اوصاف پسندیده پیراسته بود طبع لطیفش در زبان فارسی و هندی بنظم پردازی ممتاز و ذهن سلیمش بفکر ارجمند در سخن طرازی دمساز اورا نسخه ایست مسمی بشکرستان خیال محتوی بر نظم و نثر که در توصیف اقسام شیرینی ها برقم در آورده و مذاق مستمعان را

ذائقه قند و نبات بخشیده و باعث تألیف آن رساله میر الکمال
ذوق و فرط رغبت بشیرینی نموده بلکه بمقتضای تفنن طبع اظهار
شیرین کلامی درین لباس نموده و درآنجا ذوقی تخلص میکند
چنانچه می گوید۔

نه تنها دل ز ذوق برفیم بیتاب میگردد
که از یاد زلالی محو پیچ و تاب می گردد
غرض ز موسم برسات[1] اوله و بوندی است
وگرنه این همه تمهید برق و باران چیست

بالجمله در هنگامیکه پدر بزرگوارش سید محمد اشرف
بحکومت موضعی از متعلقات دارالسلطنت لاهور اختصاص
داشت و او با کفره آن جوار جنگ در پیش آمد میر عبدالواحد
که همراه والد ماجد خودش بود در آن معرکه سنه ۱۱۳۴ اربع و ثلثین
و مائة والف جرعه کش جام شهادت گردید از دست

امروز بر جبین تو چین دیده ایم ما   صد رنگ ناز را بکمین دیده ایم ما

رباعی

تا کی بهوا و حرص مایل باشی   زان ره که بر بدنی است غافل باشی
اکنون که گذشته را تلافی خواهی   از خنجر انفعال بسمل باشی

۱- باران ۲- تگرگ ۳- قطره

تبرستان www.tabarestan.info

سرحلقهٔ عالی طبعان میر معصوم وجدان مخاطب لعالی
نسب خان که خلف رشید میر محمد زمان راسخ سهرندیست در
اقسام سخن بایجاد مضامین تازه و تلاش نیکو میپرداخت و در ا
نظم بخوش بیانی و ایراد الفاظ رنگین سر شهرت میافراخت
دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت جمع نموده و مثنوی و قصاید
علاوه بر آن بوده در لاهور سکونت برگزید سالها در رفاقت نواب
سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بسر برد و بمدد
خرجی که نواب باو مقرر نموده بفراغ خاطر گذران میکرد نظر بلیاقت
نمایان نواب نوازشات فراوان بحال او مصروف میداشت
و در محفل مشاعره که هر روز قبل از عصر منعقد میشد او را سرخیل
آن جماعه میانگاشت بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش هم
آن وظیفه جاری داشته فاما چونکه او را با سخن سنجی و شعر فهمی مناسبتی
نبود مجلس شعر برهمی پذیرفت آخر الامر در عمر هفتاد سالگی
سنه ۱۱۶۰ ستین و مائة والف ترک لباس هستی گرفت از کلام
لطیف اوست۔

دلی ببار و بمیخانهٔ عاشقانه درآ
بگو که شیشه فروشم باین بهانه درآ

www.tabarestan.info تبرستان

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

جان حاضر است لبستان دل مسکینی طلب نیست
یک شیشه بود بشکست پهلوی من حلب نیست

نو بهار دیگران آمد بهارم بر نگشت
ابر برگشت وهوا برگشت ویارم بر نگشت

پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد
قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام می خواهم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم

نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن
سفر در پیش داری ساعتی بنشین وره طی کن

با سفله گان طریقه تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

ناظم شهرستان معانی علی قلیخان واله داغستانی
که نسبش بعباس عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم منتهی می شود
چنانچه خود می گوید.

www.tabarestan.info تبرستان

دارد ز زلف کسوت عباسیان به بر

از دود مان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای ایشان در تهلکهٔ چنگیز به داغستانی در افتاد فرقهٔ ترکی که ساکنه آن خطه اند مقدم او را عزیز انگاشته بسرداری خود برگرفتند جد سیوم من او الخاص میرزا در زمان شاه صفی صفوی از آنجا بپایهٔ تخت سلطنت رسیده بعنایت فراوان و خطاب صفی قلیخان سرفراز گشت و از فرزندانش یکی فتح علیخان که بوزارت سلطان حسین میرزا مباهی گشته و دیگری مهر علیخان که از و چهار پسر بوجود آمده و اصغر آنها محمد علیخان است که والد علی قلی خان بوده الغرض هر یکی از اینها و اولاد الخاص میرزا ترقیات عظیمه بهم رسانیده بخدمات عمده بفرط اعتبار میگذرانیدند بالجمله علی قلی خان در اصفهان ۱۱۲۴ سنه اربع وعشرین ومائة والف قدم بعرصه شهود نهاد و چون اعتماد الدوله فتح علیخان از پای وزارت درافتاده مکحول گردید همه اولاد و اقارب او از خدمات و مناصب معزول گشتند و تفرقهٔ عظیم در جمعیت این قوم روداد و در ۱۱۳۴ سنه اربع وثلثین ومائة والف که محمود خان افغان قندهاری اصفهان را محاصره نموده در عرصه یکسال

بحیطهٔ تصرف درآورد و سلطان حسین میرزا را بخانه اصلی فرستاد
و قریب هفت سال که افاغنه در عراق و فارس حکمران بودند
مردم آن ملک بس خرابیها کشیدند و در سنه ۱۱۴۲ اثنین واربعین
ومائة والف که اصفهان و دیگر ممالک از وجود افاغنه خالی گشت
شاه طهماسب خلف الصدق سلطان حسین میرزا که در هنگام
محاصرهٔ اصفهان بایمای والد بنابر آوردن فوج کمکی بصوب آذر
بایجان رفته بود و در حین حیات پدر در قزوین بر تخت سلطنت
جلوس فرمود در آنروزها علی قلیخان از مقبولان بارگاه شاهی بوده
وبعد دو سال که نادرشاه شاه طهماسب را بیکار ساخته خود
متکفل امور سلطنت گردید علی قلی خان چند عرصه در اصفهان
بانزوا پرداخته و بوقوع حادثهٔ فراق دردانگیز خدیجه سلطان
بنت العم او که باوی منسوب بود و نادرشاه او را جبرًا در ربود
وبعد قتل وی بتزویج محمد صالح خان و پس از وی در عقد نکاح
میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه درآمد چنانچه در ترجمه خدیجه سلطان
گذشت بکمال تألم تحسر سری بدار الامان هند کشید و در شاهجهان
آباد بار سفر انداخت خان واله بس دماغ عالی داشت و همواره
سر بعلو مرتبت میافراشت آخر بوسیلهٔ جمیله روشن الدوله و

عریضه سفارشی برہان الملک نواب سعادت خان نیشاپوری
بتحصیل سعادت ملازمت محمد شاه پادشاه پرداخت و
بمنصب چہار ہزاری وخطاب ظفر جنگی سر عزت برافراخت
وخان بہادر سرمایۀ امتیاز اندوخت و در ۱۱۶۷ه سنه سبع وستین
ومائة والف برفاقت صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبه
اود شتافت دور زمان سلطنت عالم گیر ثانی بنا بر سرانجام
مہمات نواب شجاع الدوله بن صفدر جنگ بطریق سفارت
از اود بشاهجهان آباد رسید وبذریعه عماد الملک وزیر بن امیر الامرا
فیروز جنگ بن نواب آصف جاه بمنصب ہفت ہزاری مترقی
گشت وما دام حیات در مسند صدر آرای امارت بوده وسوای غم
مفارقت خدیجه سلطان معشوقه خود المی نداشت در فنون نظم
عارج معارج فصاحت است وسالک مسالک بلاغت
طبع شریفش گنجینۀ جواهر معانی وفکر لطیفش خزینه نقود خوش
بیانی منظومانش با دابندی مضامین تازه دلپذیر است و
منثوراتش با یراد عبارات پاکیزه بی نظیر از آنجا که کلام فصاحت
نظامش بیشتر حالیه واقع گشته نمکپاش جراحت دردمندان
است وگفتار شکر بارش روح افزای بلند طبعان از تالیفاتش

دیوانی است مضامین رنگین را ترجمان و تذکره ایست موسوم بریاض الشعر انضارت بخش دیده سخن سنجان آخرالامر در شاهجهان آباد سنه ۱۱۷۰ سبعین و مائه والف بدار البقا شتافت این چند بیت از کلام درد انگیزش نگارش یافت

دلدار بی مروت نامهربان ما ۔ هرگز نداد گوش بآه و فغان ما
واله چو آتشکده بماند ز کاروان ۔ باشد بکوی او دل سوزان نشان ما

با همه آتش زبانیها ببزمش همچو شمع
شکوه ها در زیر لب داریم و خاموشیم ما
چو شمع قصه شوقم بانتها نرسید
دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است
چو گرد باد بگرد سرت نگردیدم
شدم غبار و همان در دل آرزو باقی است
پیش من یک شب نشد آن یار مه پیکر سپید
زان سبب چشمم بود از گریه چون اختر سپید
حاجت خنجر ندارد چشم او در قتل من
پیش مژگان سیاهش کی بود خنجر سپید

جانان بسر مزارم آمد ۔ آخر مردن بکارم آمد

در دیده بجای سرمه بنشست   گردی که ز کوی یارم آمد

حال دلم از غمت چه داند   آن کس که ترا ندیده باشد

توشه از بخت دل و دیده تری می بندد

عاشق از کوی تو چون بار سفر می بندد

بپای خویش هردم شمع زان خاکستر اندازد

که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

عمر شب زندگی بسر آمد   کوتاه نشد فسانهٔ دل

همرنگ شعله ام گهر کان آتشم   آتش بود تن من و من جان آتشم

رمز بیان حسن نفهمد کسی چو من   پروانه طینتم که زبان دان آتشم

عجبی نیست که شد پیر زلیخا در هجر

دوری از یار بلائی است که من میدانم

حسن بهر کجا کشد دامن ناز بر زمین

عشق نهد براه او روی نیاز بر زمین

آن بت [illegible]ین قبلهٔ خاکیان شود   آید از آسمان ملک بهر نماز بر زمین

رباعیات

خیزید ز راه من که عاشق شده ام   ترسید ز آه من که عاشق شده ام

در دوزخ [illegible] ندارم شب و روز   این است گناه من که عاشق شده ام

ولہ

آمد خط یار جستجوئی کردم　　موئی زان طره داشت بوئی کردم
آخر زان موکہ رشتۂ جانم بود　　پیراہن صبر را رفوئی کردم

ولہ

رحمی نہ نمود یار بر زاری من　　غم داد و نکرد ہیچ غمخواری من
از تیغ جفا بریخت خونم آخر　　این بود نتیجۂ وفاداری من

صاحب ذہن و ذکا آقا محمد امین متخلص بہ وفا

کہ اصلش از اصفہان است پدرش حکیم محمد تقی خان در عہد عالمگیر بادشاہ رحل اقامت بنزہتکدہ ہند افکند و برفاقت نواب آصف جاہ بتردد ات شایستہ و خدمات بایستہ بمنصب دو ہزاری ذات و ہفت صد سوار سرفرازی اندوخت آقا محمد امین در ایلچپور سنہ ۱۱۱۰ عشر و مائۃ والف قدم بجولانگاہ ہستی نہادہ در سایۂ شفقت پدر تربیت یافت و مشق سخن از شیخ محمود مازندرانی و شیخ غلام مصطفی انسان گرفت و مدت العمر در فن شعر و انشا بسر برد در اقسام نظم تلاشش نیکو داشت آخر الامر در سنہ ۱۱۹۳ ثلث و تسعین و مائۃ والف دار فانی را گذاشت این چند بیت از کلام اوست ۔

سیه کاری نماید سنگدل از عزّ و شأن پیدا
نگین را روسیاهی گردد از نام و نشان پیدا
خورد نه خط لب یار پیچ تاب دلم
ز دود آتش یاقوت شد کباب دلم
گر بود مخفی زناقص فطرتان قدرم بجاست
پیش این جهل آشنایان معنی بیگانه ام

کلید گنجینهٔ معارف شیخ نور الدین واقف

که اصلش از قصبه بتاله من متعلقات دار السلطنت لاهور است که بمسافت سی کروهی جانب شرقی واقع گشته عهدهٔ قضاء آن قصبه باسلافش از قدیم الایام متعلق بوده پدر بزرگوارش قاضی امانت الله هم بهمان خدمت قیام داشته شیخ در مبادی حال تحصیل علوم ضروریه پرداخته قدم بوادی سخن نهاد و بطبع نقاد و ذهن وقاد در مراتب نظم داد خوش کلامی داد اشعار آبدارش قدر لولوی شاهوار را کاسته و خیالات نزاکت آیاتش گلشن گفتار را برنگ تازه آراسته کلام دلپذیرش یکسر سوز و گداز است و افکار بی نظیرش بفصاحت و بلاغت همراز معهذا ذات برگزیدهٔ صفاتش لذت عرفان بر مذاق قسمیکه باید

www.tabarestan.info تبرستان

وشاید داشت و بروش پسندیده دقیقهٔ از دقایق حسن اخلاق
باخویش و بیگانه نامرعی نمی گذاشت فیما بین او و شاه عبدالحکیم
حاکم اتحاد قلبی بود باتفاق یکدیگر بعزم سیاحت دکن از پنجاب
برآمدند و باورنگ آباد رسیده بعد چند روز سری به بندر سورت
کشیدند حاکم از آنجا بسواری مرکبی بحرمین شریفین شتافت
و واقف کر از رهگذر فرط نحافت و کثرت امراض متحمل صعوبت
سفر دریا نبوده در صورت متوقف گشت و ازین محرومی بکمال
تحسر بزبان اعتذار می گوید بملاحظه تلوث خود از سفر حجاز و زیارت
اماکن متبرکه که محل تقدس و تنزه است منقصر ماندم و این شعر استاد
حسب حال خود یافتم

گرچه جان بی تو بلب نزدیک است دور بودن بادب نزدیک است

هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانه طعن بر توسن
همت این قاصر میبزنند که در وحل حرمان فرو ماند لکن ادا فهم
میداند که سررشته ادب نگاهداشتم و خود را نالایق محض
دانسته از دور جواهر اشک نیاز نثار هر دو آستان مقدس
کردم انتهی و بعد معاودت حاکم از سفر حجاز هر دو باتفاق باورنگ
آباد رسیده بعد چندی عنان سمند عزیمت بسمت هندوستان

منعطف ساختند و وی پس از قطع منازل دور و دراز در وطن مألوف فایز گردید آخر کار در سنه ۱۱۹۵ خمس و تسعین و مائة والف بگلشن قدس آرمید این چند بیت از دیوان فصاحت عنوانش فراچیده شد

چرا در گریه آوردی چو من آزرده جانی را
خراب از سیل کردی خانه آبادان جهانی را

ز سوزم رونقی در خاندان عشق پیدا شد
چراغ داغم آخر کرد روشن دودمانی را

از شکفتن ها چه میپرسی من دلگیر را
خنده میباید بحالم غنچه تصویر را

بر تو روشن کنم شبی ای شمع ... همچو پروانه جان فشانی را

دید چون ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا
بر ندارد یک نفس زنجیر سر از پا مرا

نکشد یار از غرور مرا ... کشتن خویش شد ضرور مرا

صاحبدلان ز محنت همره فغان کشند ... یادست این سخن ز زبان جرس مرا

خواستم کز کوچهٔ دیوانگی بیرون روم
تا قدم برداشتم زنجیر نالیدن گرفت

www.tabarestan.info تبرستان

ای فلک مژده عیدم ندهی دور از یار	که چو شمشیر هلال تو مرا خواهد کشت

با که گویم درد پنهانی که شبهای فراق
کس بمن همخانه غیر از صورت دیوار نیست
شوق زلف که بمن این همه شیون آموخت
که مرا ناله چو زنجیر ز صد جا برخاست

نظر لطف توان کرد بطفل اشکم	که بخاک سر راه تو یتیمانه نشست
گاه مشاطه گهی باد صبا گاهی دل	دم بدم زلف ترا سلسله جنبانی هست
چون نه پیچد ز غصه تاک بخود	دخترش در کشاکش افتاد است
سود سر بر قدم یار رضا یا قسمت	سود دست شده قسمت ما یا قسمت

کو استقامتی که شبی در حریم یار
استاده همچو شمع توان تا سحر گریست
قطره خونی که نامش در ازل دل کرده اند
سخت حیرانم که در پهلوی او سنگ از چه شد
گرنه آتش در جگر افتاد دود آه چیست
ورنه خون گردید دل اشکم باین رنگ از چه شد
با وجود اینکه چشمش چون دهانش تنگ نیست
بر سر یک بوسه واقف با منش جنگ از چه شد

www.tabarestan.info تبرستان

شش جهت آیینهٔ جلوهٔ اوست خودنمائی بخدا می زیبد

خاطر محمل نشین من نشد مایل برحم
ورنه دل همچون جرس تقصیر در زاری نکرد

این چه ظلم است ندانم که باین تشنه لبی
تیغ دریا دل خوبان دم آبم ندهد

زمشت خاک من گر بعد مردن گرد برخیزد
برنگ کهربائی سوده از غم زرد برخیزد

نی همین سررشته گم کرداست آهم زیر اشک
همچو تار سبحه پنهان شد نگاهم زیر اشک

روز ازل که گشت غمت آشنای دل
دل مبتلای غم شده غم مبتلای دل

همچون سپند پیش نوای مختصر پسند در نالهٔ تمام کنم مدعای دل

خواهم که یکشب گریهٔ دریای دیوارش کنم
شوری بعالم افکنم از خواب بیدارش کنم

از یاد قامت تو چو آب روان بباغ
خود را بپای سرو کشیدم گریستم

جور کم کن محتسب نازک دلم همچون حباب

شیشه ام گر بشکنی پر میشود پیمانه ام
مگر خواهم شدن پابسته زنجیر گیسوی را
که من خود را بخواب امشب گرفتار بلا دیدم
دهن دریدگی زخم و شوخ چشمی داغ
شده است موجب رسوائیم چه چاره کنم
یارب چه چشمه الیست محبت که من ازان
یک قطره آب خوردم و دریا گریستم
خیال بوسه می سازد کبود آن لعل نازک را
چه بیرحمم بدندانش گزیدن آرزو دارم
خاکم غبار گشت و غبارم هوا گرفت   از دل نرفت گرد ملائی که داشتم
ای قدیمیان قفس تازه بدام آمده ام   ناله در خانه صیاد کنم یا نکنم
بر بیت ابروش چو لطف باز میکنم   بر انتخاب خود چه قدر ناز می کنم
بر سر کوی کسی دوش ز پا افتادم
چشم بد دور که بسیار بجا افتادم
زجا چگونه من دردمند برخیزم
بزور ناله مگر چون سپند برخیزم
هر گل که بعد مرگ بروید زخاک من   باشد نمونه ز دل چاک چاک من

www.tabarestan.info

واقف مراز سایهٔ خود هم بود هراس
افتاده بسکه بخت سیه در قفای من

تو اگر چه خصم جانی چو بلای آسمانی
چکنم نمیتوانم ز تو احتراز کردن

ندارد بهره از هستی سر موآن کمر ورنه
نمی ماندی نهان از دیدهٔ باریک بین من

چولبت غمزه آن شوخ شست برد از من
هزار ناوک کاری نشست بر دل من

صبح چون بی پرده شد بر خویشتن لرزد چراغ
دیدنی دارد ز رویت اضطراب چشم من

یار را از شکوه کردم خصم جان خویشتن
سوختم چون شمع یاران از زبان خویشتن

هر غنچه بشکفت الا دل من   ای وادل من ای وا دل من
هر چند که راندی ز حریم تو نه رفتم   ای من سگ کو تو وفاداری من بین

جذبهٔ حسن قیامت کشش حسن بلاست
میبرد عاقبت از دست عنان من و تو

دل من میبرود آندم که گر دیدم اسیر او

www.tabarestan.info تبرستان

گریبان چاک چون سوفار در دنبال تیر او

سایه بر من فکن ای سرو ناز   چون مرا با خاک یکسان کرده

رفتم ز خویش مژده وصلت شنیده دوش

چون آمدم بخویش شنیدم نیامدی

تو جلوه مفت کجا میکنی بچشم کسی   توئی که ز آینه هم چشم رونما داری

سپردم دل بدست آن نگار از سادگی لیکن

ندانستم که زآن دست حنائی خون شود روزی

بطفلی حسن روز افزون او را دیده دانستم

که این مه پاره از خوبی ز مهر افزون شود روزی

توئی که شوخی حسنت نمیدهد آرام   بدل قرار نگیری بدیده جا نکنی

میسر هر کسی کی شود با یار سرگوشی

مگر با آن خدنگ افکن کند سوفار سرگوشی

گدا این دود مانرا میزنند برهم نمیدانم

که با وی زلف کافر میکند بسیار سرگوشی

دل پر درد میخواهم که همچون شیشه با ساغر

کنم روزی باد یاد دیده خونبار سرگوشی

یک نگه آیینه دیدی مبتلای خود شدی

www.tabarestan.info تبرستان

ای بلاگردان نازت چون بلای خود شدی

صبا با زلف یار من چه کردی — زدی برهم قرار من چه کردی
مکدر گر نگردی با تو گویم — که با مشت غبار من چه کردی
با شوخی تو آه چه شد آگند کسی — فرصت نمیدهد که گره وا کند کسی

فلک را نیست هرگز بر دل افگار ما رحمی
بچاک سینهٔ گندم ندارد آسیا رحمی

ترجیع بند

ای زلف تو عنبرین کمندی — در عهد تو هر دلی به بندی
ای سرو قد از کدام باغی — پست است بر تو هر بلندی
حسن نمکینت ار نبودی — این شور که در جهان فکندی
شیرینی و تلخیت چه گویم — آمیخته با گلاب قندی
گرد آنچه غم تو با دل من — گرگی نکند بگوسفندی
گر پیش تو قدر عشق این است — انشاء الله بعد چندی
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
شب نیست که روز محشرم نیست — هنگامهٔ درد بر سرم نیست
شمشیر مکش مرا منتر سان — دل باخته ام غم سرم نیست
از من احوال دل چه پرسی — او در بر تست در برم نیست

www.tabarestan.info تبرستان

از تاب غم تو رشته آسا
جانی در جسم لاغرم نیست
زاری بتو سیمبر چه حاصل
زرمی باید میسّرم نیست
چون دانستم که بخت گمراه
هرگز سوی وصل رهبرم نیست
بنشینم و ترک عشق گویم
دست از تو بآب دیده شویم

ای آنکه ترا بمن صفا نیست
قربان شومت بگو چرا نیست
ناخن بدلم مزن زشوخی
این ساز شکسته را صدا نیست
افتاده دو صد گره بکارم
افسوس که یک گره گشا نیست
گفتی بسرت بلا فرستم
بیرحمی تو مگر بلا نیست
کردم بسیار امتحانت
دیدم که ترا سر وفا نیست
اکنون که یقین خاطرم شد
کین دل متحمل بلا نیست
بنشینم و ترک عشق گویم
دست از تو بآب دیده شویم

ای وای که روزگار برگشت
امسال بتر ز پار برگشت
آن تیغ که خون عالمی ریخت
از گردن من ز عار برگشت
فریاد که کشتی امیدم
صد مرتبه از کنار برگشت
چون خاطر نازک تو بی هیچ
زین بندهٔ خاکسار برگشت
بنشینم و ترک عشق گویم
دست از تو بآب دیده شویم

بر روی تو کس نظر نینداخت
کآتش بدل و جگر نینداخت

آن کیست که پیش تیغ جورت — تسلیم نگشت و سر نینداخت
آن کشته منم که قاتل من — بر تربت من گذر نیانداخت
کی تیغ تو شد علم که خورشید — لرزان لرزان سپر نینداخت

عشق تو بروی بستر غم — کس را از من بتر نینداخت
چون چشم سیه دل تو گاهی — از لطف بمن نظر نینداخت
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
دل در هوس تو خانمان سوخت — چون هیچ نماند جسم و جان سوخت
تو شمع کدام دودمانی — داغ تو هزار دودمان سوخت
عشقت ز در دلم در آید — اسباب طرب یگان یگان سوخت
آبی بفشان بر آتش من — زان پیش که بشنوی فلان سوخت
چون داغ تو ای بلای جانها — زین بیش بدل نمیتوان سوخت
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
بشتاب که میرود جوانی — دریاب که رفت زندگانی
حال من ناتوان خراب است — تعمیرم کن که میتوانی
زین بیش سبک نمیتوان شد — از کوی تو میبرم گرانی
بالای ترا کند زمین بوس — از دور بلای آسمانی
از گوشهٔ چشم زهر پاشی — وز کنج دهن شکرفشانی
چون نیست امید اینکه با من — بنشینی و آتشم نشانی

بنشینم و ترک عشق گویم	دست تو از باب دیده شویم

عذاری شهرستان رنگین کلامی شیخ نوازش محی الدین وامق که از شیوخ فاروقی است بذهن رسا درکتب فارسی استعداد لایقه بهم رسانده و در مشق سخن از تلامذه میر نوازش علی فقیر است آخر الامر اواخر مائة ثانی عشر مرحله پیمای سفر آخرت گشت از وست

دل شوریده از یاد وطن بسیار مینالد
که بلبل چون جدا افتاد از گلزار مینالد

دل عشاق از بیداد زلف یار میگیرد
که هرکس را گزد مار سیه ناچار میگیرد

گر ببینی تو مرا بر سر راهی گاهی	چه شود گر بنوازی بنگاهی گاهی
بسکه واماندهٔ هجرم ز خدا میخواهم	وصل هر روزه اگر نیست بماهی گاهی

یاد روزی که گذر داشت بکوبت وامق
بود با او نظر لطف تو گاهی گاهی

جا بسر خلق چو گل یافتی	وامق اگر مشت زری داشتی

صدر آرای محافل خوشدلی میرزا امام وردی بیگ واصلی که اصلش از ایران است و خودش در شاهجهان

آباد ولادت ونشو ونما یافته در سخن سنجی طبع موزون وفکر خوشی داشت ومشق سخن بخدمت شمس الدین فقیر میگذرانید و در خوشنویسی ومهارت علم موسیقی وفن تیر اندازی هم مرد خوش سلیقه بود وچونکه نسبت ارادت بخدمت شاه واصل داشته بهمان وجه واصلی تخلص برگزید وبانواب شیر افگن خان باسطی در لکهنؤ بخوبی زندگانی میکرد واواخر مائة ثانی عشر ۱۲۰۰ واصل بمقام اصلی گشت این چند بیت ازوست

واصلی راد گر آزاد دل خود هوس است
کرساند خبر آن شوخ دل آزار مرا

خوش آن نشاط که در پای خم زهوش روم
برون زمیکده همچون سبو بدوش روم

هزار سال برو یتو گر نظاره کنم
چو یک نظر زروی از دیده سینه پاره کنم

صاحب طبع رسا میرزا شرف الدین وفا

که از اجله سادات قم است مردی نیک سیرت و پاکیزه طینت بوده و در نظم پردازی فکر ارجمند وتلاشش دلپسند داشت اواخر دولت نادری بهند رسیده قریب سی سال بخوبی

گذرانید و اواخر ۱۲۰۰ مائة ثانی عشر بساط هستی پیچید این بیت
از و بنظر رسید

عارض چون مهش یکی سنبل مشکفام دو
وای به تیره روزیم صبح یکی و شام دو

سرآمد سخن سنجان نکته پیرا سید ابوطیب
خان والا که نسب شریفش به بیست و هفت واسطه بجناب
سید الشهدا علی جده و علیه الصلوة و السلام میرسد از نبیرهٔ امجام
سید محمد عاصم خان بهادر مبارز جنگ امامی است ولادتش
در سنه ۱۱۹۰ تسعین و مائة والف در قصبه رحمت آباد که از الکای
مدراس است جلوهٔ ظهور یافت بعد تلبس بلباس
فهم و تمیز وحصول استعداد نوشت و خواند مشق خط
نستعلیق و شکسته از خوشنویسان عصر بهم رسانید
و بعد چندی از قریه مسکن که از قدیم الایام ال تمغا دارد در قصبه
او دگیر که قرب جوار است فایز گشته کتب درسی فارسی
بخدمت امیر الدین علی که از مدرسین عهد بوده گذرانید بعد
دو سال از آنجا وارد ضلع نیلور گشته بخدمت مولوی شاه
امین الدین علی بتحصیل مختصرات عربیه پرداخت و از آنجا

www.tabarestan.info
تبرستان

بمدراس برخورده تکمیل کتب فارسیه ومشق سخن درحلقه تلمذ
مولوی باقر آگاه حاصل ساخت از آنجا که استعداد فطری داشت
در کمتر مدتی بفنون نظم ونثر عبور کما ینبغی یافته در معاصرین خود یکته
و پرکار بر آمد و در سلسله ارادت مولوی شاه رفیع الدین محدث
دکهنی خلیفه خواجه رحمت الله نائب رسول الله درآمد ذات
شریفش بکسوت اخلاق جمیله آراسته است و بحلیه محاسن و
مکارم پیراسته در اقسام نظم بخوش طرازی ممتاز است و در
مراتب نثر بانواع پسندیده دمساز بذهن نقاد از بدیهه گوئی
گرم ساز بازار سخن دانی و بطبع وقاد در نکته سنجی محفل آرای الفاظ
ومعانی غواص تخیل رسایش از محیط سخن لآلی آبدار می برآرد و
سیاح تفکر والایش در صحرای این فن قدم همت می فشارد
سمند افکارش در میدان فصاحت گرم عنان وسلسله اشعارش
در دامان بلاغت گوهر افشان نخلبند بوستان خوش مقالی است
و گلدسته چمنستان نازک خیالی بالجمله بلحوق ببعضی عوارض میخواست
که از مدراس بطرفی رحیل فتنود فاما سید محمد یحیی خان بهادر اکبر جنگ
مرحوم خلف رشید مبارز جنگ ممدوح که ذات برگزیده صفاتش
بخصایل رضیه وفضایل بهیه آراسته وپیکر لطیفش بصدق وصفا وجود

ومنحا پیراسته بود مفارقتش روا نداشت وبمقتضای صله رحمی وحق شناسی نظر به لجوئی او برگماشت بعد چندی بوساطت مخبیر عصر حافظ یار جنگ بهادر که از عماید سرکار والاقتدار است شرف اندوز ملازمت سراج الامرا نواب عظیم جاه بهادر گشته بانخراط درسلک ملازمین سرکار وعطای خطاب به ربزرگوار مباهی گردید وبجوهر لیاقت ذاتی وصفاتی باحراز سعادت حضوری نواب عالیجناب اعظم الامرا امیر الهند والاجاه بتقریب تدریس سرافتخار باوج آسمان رساید والی الان بهمان عهده بزرگ وخدمت سترک مامور است این چند بیت از طبع بلندش ثبت افتاد۔

مد زلف او بود بسم الله عنوان ما هست بیت ابروی او مطلع دیوان ما

سراپا بد گمان بسیر حم تر ظالم تنی دارم

که چون گرد از سر خاکم گذر برچید دامان را

فشردم آنچنان در تنگنای انزوا پا را

که نتواند اجل هم یافتن نام ونشانم را

کند بیان که به پیش تو حال جان مرا

نمی برد سگ کوی تو استخوان مرا

زخاک ملک جنون است لبسکه تخمیرم

بغیر قیس نداند کسی زبان مرا

چو شعله‌ای که کند شمع کشته را روشن — حیات تازه دهد عشق او روان مرا

ازبسکه سوخت رخت تعلق غنای من

سر بر زند ز جسم چو اخگر کفن مرا

هر چند کاست فکر میانت چو مو مرا — لیکن ز آب تیغ تو باشد نمو مرا

اقتدای صاف طینت مایهٔ جمعیت است

هست آرام از پس آیینه‌ها سیماب را

چسان گویم که مستور است حسن بی حجابش را

که ذرات جهان آیینه باشد آفتابش را

زبس بگذشت مجنون اندر پامال سمند او

سزد گر حلقهٔ چشم پری گویم رکابش را

نمیدانم چه افسون است نیرنگ محبت را

دو چار خویش گردیدم چو وا کردم نقابش را

نمیدانم که زد ناخن بدل یارب که می‌بینم

خروشان همچو تار ساز موج اضطرابش را

بسائل از تواضع پیش می‌آید کریم اول

مرا این نکته روشن شد ز خم گردیدن مینا

گرد تا عشق لب لعل تو مبهوت مرا همچو یاقوت بود خون جگر قوت مرا

زلف پیچان کسی چون یاد میآید مرا همچو قلیان از دلم فریاد میآید مرا

زخال پر عرق خوانم بود از خط دمید نها

که تخم سبزه می روید بلی از نم رسیدنها

کجا آهوی چشم مهوشان رام شود والا

که می گردد ز چشم چون نگه محو رسیدنها

میکند موج تبسم جلوه بر لعل لبش

همچو آن موجی که میگردد هویدا در شراب

فکر قتلش کرد شاید دلربای عندلیب

زر بکف دارد برای خونبهای عندلیب

عالمی را میتوان از خلق خوش تسخیر کرد

بوی گل زنجیر میگردد بپای عندلیب

نیست والا زیر بار منت ای باغبان

هر سحر از داغها در سیر گلزار خود است

چو دید صفحه تصویر او گلستان گفت نگار خانه چینی ونقش از رنگی است

حیرت زده روی تو گردید مگر مهر

از خط شعاعی نهد اندر دهن انگشت

www.tabarestan.info تبرستان

رُوید از دانهٔ هر اشک درختی ز حنا
بسکه در راه تو از شوق قدمبوسی ریخت

عالمی از دیدنش مانند بسمل می طپید
شاید ابرویش هلال عید قربان بوده است

چون شرر رفتم بیک چشمک زدن از خویشتن
همچو من در راه شوقت ره نوردی بر نخاست

خاک بر سر کرده می گردد بسان گرد باد
همچو وال از در او هرزه گردی بر نخاست

نفس به هنگام پیری بیشتر غافل شود
می شود شک مبتلای خواب سنگین وقت صبح

فزونتر قدر مرد از خاکساری میشود یارب
چو گوهر تو تیا شد جای او در چشمها باشد

چو انجم کم کنم خود را به نور مهر روی او
بگردون محبت محو دیدار این چنین باید

حرفی از شوق رخش چون به بیان می آید
شمع سان سوز درونم بزبان می آید

ضعف پیری بسکه غالب گشت در اعضای من

www.tabarestan.info

حلقهٔ قامت کمان آسیاپی من خانه شد

هیچ کافر بجهنم نکشیدست عذاب   آنچه از شعلهٔ عشق تو دل زار کشید

اندر دل من شناخت اکنون   آئینه بدست خویش دارد

والا بشوق ناوک دزدیده دیدنش

چون نی صدای ناله ز ناسور شد بلند

خط گرد لب لعل نمکینت جانان

چون غباریست که برخاسته از کان نمک

از گریهٔ غفلت دل بیتاب شسته ایم

سر مشق خواب خویش ازین آب شسته ایم

رنگ مسی بر لبش ابر صفت جلوه بار

شعله زنان برق سان خندهٔ پنهان او

گذری بسوی مستان بت بی وفا خدارا

که بچشم کور ماند قدح شراب بیتو

مشاطه تا ز رافشان بنمود ابروی تو   هر کس که دید گفتا هذالهلال والله

حال دل در هر دو زلف آن نگار   چون غلام مشترک باشد تباه

بینی اگر در آئینه ای یار اندکی   آگه شوی ز لذت دیدار اندکی

صاحب فکر رسا و طبع رنگین مولوی میران محی الدین

متخلص به واقف که برادر عینی شایق است ولادتش در سنه ۱۲۰۵ خمس ومایتین والف دراودگیر واقع گشته بعد تحصیل کتب درسی فارسی باکتساب علوم عربیه بجناب مولوی علاؤ الدین لکهنوی پرداخته ومشق سخن از مولوی خیر الدین فایق حاصل ساخته واقف رموز نظم گستری است وعارف مقامات شاعری ودر دست ارادت بدامن خال خود شاه منصور قادری زده خرقه خلافت در بر دارد ومراتب آداب سلوک پیش نظر این چند بیت از وست

پندار هستی تو حجابی است در نظر ورنه بروی یار کسی پرده دار نیست
در هر نفس فنا وبقا هست چون حباب واقف بموج هستی ما اعتبار نیست

شب که بی روی تو ساقی باده را در جام ریخت
آتش سوزان بکام این دل ناکام ریخت
خنده کردی که صبح صادق از وی رو نمود
زلف عنبر فام بگشادی که طرح شام ریخت

خبر سوزش دل یار چو پرسد قاصد آتش تیز بیند از بر انبان نمک

بسان شمع وخورشید است طرز یار وحال من
که او در جلوه سرگرم است ومن سوی عدم گوشم

www.tabarestan.info طبرستان

چون حبابم نیست غیر از نشئهٔ صهبای وصل
میبرد از خود مرا یک جنبش مستانه ام

حرف الهاء: صاحب طبع موزون امیر همایون که از والاتباران اسفرار است فصاحت از کلام متینش اظهر و عذوبت از اشعار رنگینش جلوه گر با شورش عشق همعنانی داشت و تخم درد و محبت بمزرعهٔ خاطری کاشت در آغاز جوانی به تبریز رفته پستر در قریه ارمک من اعمال قم رنگ قیام ریخته و همانجا در سنه ۹۰۲ اثنین و تسعمائة رشتهٔ عمرش گسیخته از اشعار دلپذیر اوست

بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را
روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را
ازان سر میکشد بالا سمند او گه جولان
که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را
روز وصل است بکش تیغ و بکش زار مرا
بشب هجر مکن باز گرفتار مرا
بدست آینه داد آنکه دلستان مرا یکی دو ساخت بلائیکه سوختن جان مرا
نشستم تا کمر در خون ز اشک لاله گون خود

تو چون دشمن شدی من هم کمر بستم بخون خود

زخراش سینهٔ من بود آگهی کسی را   که ز نوک نیش خاری بجگر خلیده باشد

بکوی می فروشان بهر جامی در بدر گشتم
چه آب است این کزو هر چند خوردم تشنه تر گشتم

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من

میا بر سر مرا روزی که میرم در وفای تو
که ترسم زنده گردم باز وافتم در قفای تو

ناظم بلند طبع عالیمقام مولانا عبدالله هاتفی از اهالی جام که از فصحای نامیست و خواهرزاده مولانا عبدالرحمن جامی از اقسام سخن بنظم مثنوی بیشتر میلان خاطر داشت چهار کتاب در جواب خمسه نظامی موسوم به شیرین خسرو و لیلی مجنون و هفت منظر و ظفرنامه تیموری بکمال پختگی نگاشت و چونکه شاه اسمعیل صفوی خراسان را مفتوح ساخت مولانا هاتفی که بپایان عمر رسیده بود بملازمتش شتافت و بنظم فتوحات شاهی شرف اختصاص یافت هزار بیت از آن بسلک نظم کشیده بود که در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائة بکنج عدم آسود گویند

که قبل از آغاز مثنویات با مولانا جامی تذکره این معنی نموده مولانا بطریق امتحان به تتبع قطعه فردوسی که در هجو مشهور است ایما فرموده او در جواب نگاشت بعد گذرانیدن آن مورد تحسین مولانا گشته بگفتن مثنویات پرداخت قطعه این است

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت | نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش | ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل | در آن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ | برد رنج بیهوده طاوس باغ

صاحب فکر عالی مولانا هلالی که از اتراک جغتائی است

ولادتش در استرآباد جلوهٔ ظهور یافته در ریعان شباب بهرات رسید بتحصیل علوم و فنون پرداخته از ندمای سلطان حسین میرزا گردید در اقسام سخن بساط خوش کلامی گسترانیده و بفکر بلند چون هلال سر باوج نکته سنجی کشیده وقتی که بملازمت امیر علیشیر رفت این مطلع خود برخواند

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر پسندیده و از تخلص پرسید گفت هلالی گفت بدری بدری

دیوان غزل و مثنوی شاه و درویش و لیلی مجنون و صفات العاشقین از تالیفات او بس درد انگیز و فصاحت آمیز است ملا بقائی در مجمع الفضلا آورده که چون کتاب شاه و درویش باتمام رسانیده بنظر بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا گذرانید و با نعام فراوان و صلات نمایان بهره مند گردید از آنجمله غلامی بود خوش پیکر که بحسب استدعای مولانا ارزانی داشت ملا حیدر کلوچ درین تقریب این قطعه نگاشت و بنظر شاهزاده والا منزلت درآورد.

شها کامگارا بی خاد مانت فرستاده شد زین دعاگو پیامی
هلالی غلامی طلب کرد ادی مرا هم بده چون هلالی غلامی

لطف این قطعه بر موز شناسان ظاهر است در هنگامیکه عبید الله خان خراسان را بحیطه تصرف درآورد هلالی را بملازمت خود برگرفت حاسدان بعرض رسانیدند که او رافضی است و هجو خان هم برقم درآورده حکم قتل او صدور یافت وی در معذرت قصیده بنظم درآورد که این دو بیت ازان است

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد

www.tabarestan.info تبرستان

سمند تند زرّین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق بمغرب رفت ویکشب در میان آمد

فامّا مفید نه افتاد و در سنه ۹۳۶ ست وثلثین وتسعماته در چارسوی هرات علف تیغ جلاد گشت گویند که پس از آنکه بی جرمی مولانا هلالی وخون ریزی ناحق بر عبید الله خان ثبوت یافت سخت ندامت کشید و روزی بتصوّر همین مقدمه دیوانش بر گشاد سر صفحه این بیت بنظر رسید.

مارا بجفا کشته پشیمان باشی   خون دل ما ریخته حیران باشی

این چند بیت از دیوان فصاحت نشان اوست

آرزومند توام بنمای روی خویش را
ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
این نه شبنم بود ریزان وقت صبح از روی گل
گل ز شرمت ریخت بر خاک آبروی خویش را
گر نمک ریزد بخم گه بشکند پیمانه را
محتسب تا چند در شور آورد میخانه را
قصهٔ پنهان من افسانه شد این هم خوش است
پیش او شاید رفیقی گفت این افسانه را

www.tabarestan.info تبرستان

غیر بدنامی ندارم سودی از سودای عشق
مایه بازار رسوائی است این سودا مرا

بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز   گلی نرست ز باغ امیدواری ما

گه سجده خاک راهش بسر شک میکنم گل
غرض آنکه دیر ماند اثر سجودم آنجا

یار ما هرگز نیازارد دل اغیار را   گل سراسر آتش است اما نسوزد خار را

خاک آدم که سرشتند غرض عشق تو بود
هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست

مردم چشم تو ز آزار تو بخون آغشته اند
نور چشم من بگو این مردم آزاری چه بود

هرگه آن قصاب خنجر بر گلوی من نهد
میزنم سر بر زمین تا پا بروی من نهد

ز خواب چشم گشائی و فتنه انگیزی
تو آفتی نگذاری که فتنه خواب کند

هلالی از پی آن شهسوار تند مرو   که نارسیده بگردش غبار خواهی شد

لعل جان بخشت که یاد از آب حیوان میدهد
زنده را جان می ستاند مرده را جان میدهد

www.tabarestan.info

دور انشان ناوک بخوی خود کنم   رویش باین بهانه مگر سوی خود کنم

در سرم هست که چون خاک شود قالب من
بهوای لب میگون تو پیمانه شوم

شام عیدان به که منزل بر سر راهی کنم   خلق مه جویند و من نظاره ماهی کنم

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن
که در هوای تو من سر بر آسمان شده ام

روزیکه فلک نام مرا کرد هلالی   میخواست که من مایل ابروی تو باشم

گر بار غم این است که من میکشم از تو   والله اگر کوه شوم از کمر افتم

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم
باز چون فردا شود امروز را فردا کنم

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من
از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

دل خون شد از امید و نشد یار یار من
ای وای بر من و دل امیدوار من

سازم قدم ز دیده در آیم بسوی تو   تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

خواهم فکندن خویش را پیش قد رعنای او
یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

هلاک خوشش بیانی هلاکی همدانی کراز سواد محض بی بهره بود فاما طبعش به سخن سنجی بس مناسبت داشت و بآرایش بزم نظم همت میگماشت آشنای نازک خیالی بوده و همنوای خوشش مقالی از رهگذر بی سواد بمردم مکلّف شعرنویسی میگشت باسلطان حسین میرزا ابن ابراهیم میرزا بن شاه اسمعیل ماضی صفوی بسر میبرد هرگاه که شاه اسمعیل ثانی برتخت فرمانروائی جلوه افروزگشت قصیدهٔ مدحیه گذرانیده بصله لائقه ممتاز گردید و اوایل مائة ثانی عشر بخلوتکده عدم انزوا گزید از اوست

www.tabarestan.info تبرستان

گرچو شمعم آن جفاجو سرزتن سازد جدا
به که یک ساعت زبزم خویشتن سازد جدا

زلبسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا　　زمن شناختم او را نه او شناخت مرا

سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار
چون باغبان که آب بسوی چمن برد

گذرد روز قیامت بدل اهل حساب
شب هجر آنچه هلاکی بدل ما گذرد

تو ناحق کشتگان چون من بسی داری و تبریم

که نگذارد کسی با من ترا روز قیامت هم
نه صد ماست هلاکی امید لطف ز یار غنیمت است اگر قابل ستم باشم

سیاح بیدای معانی سید احمد هاتف

اصفهانی که از سادات عالی مرتبت حسینی است بتحصیل اکثر کمالات پرداخته و سلیقهٔ نکته پردازی و شعر فهمی هم نیکو حاصل ساخته
او اخر مائة ۱۲۰۰ ثانی عشر رخت بدار آخرت کشید از کلام اوست

گلشن کویت بهشت خرم است اما دریغ
کز هجوم زاغ یک بلبل درین گلزار نیست

رباعیات

باز آی و بکنج فرقتم فرد نگر وز درد فراق چهره ام زرد نگر
از مرگ دوای درد خود می طلبم بیمار نگر دوا نگر درد نگر

وله

دل خسته ام از ناوک دل دوز فراق جان سوخته از آتش جانسوز فراق
درد او دریغا که بود عمر مرا شبها شب هجر و روزها روز فراق

سرخوش صهبای سخندانی میرزا ابو علی هاتف

اصفهانی که نواده میرزا اسمعیل ایما است بعمر دو سالگی با پدر خود در هند رسیده نشو و نما یافت و نقد لیاقت شایسته

بکف آورد چونکه طبع موزون داشت بفکر سخن درافتاد اوایل اشعار خود از نظر میر افضل ثابت میگذرانید آخرش دست بدامن تلمذ شمس الدین فقیر زد سرکار نواب شجاع الدوله بهادر ناظم صوبه او دو در همراهیان میر محمد نعیم خان سیصد روپیه مشاهره می یافت و بعمر هشتاد سالگی اواخر مائة ثانی عشر بمقر اصلی شتافت ازوست

فارغ ز بد و نیک جهانم که خیالش
یکدم نگذارد که بفکر دگر افتم

رباعی

هاتف تو که جسم ناتوانی داری   چون شمع بلب رسیده جانی داری
از داغ غم یار چه آمد بسرت   تقریر بکن که هم زبانی داری

حرف الیا :- دیباچه صحیفه نکته سنجی قاضی

یحیی لاهنجی که از طبقه مشایخ نوربخشیه است از علوم ظاهری بهره وافی داشته و در فنون نظم مهارت کافی در دار العافیت هند بعهده کتاب داری سرکار شاهی مامور بود آخر در کاشان رنگ توطن ریخت و همانجا در سنه ۹۵۲ اثنین و خمسین و تسعمائة رشته حیاتش گسیخت از اشعار اوست

www.tabarestan.info تبرستان

بیک کرشمهٔ پری پیکری ربود مرا
چه صورت عجب است این که رو نمود مرا

بگذشت بهار و وانشد دل این غنچه مگر شگفتنی نیست

آخر سر خود در رهت ای ماه نهادیم
اوّل قدم است این که درین راه نهادیم

خوش آن دم کز کمال آشنائیها مرا گفتی
که بگذر پیش مردم بعد ازین بیگانه وار از من

دمساز سخن تلاشی میر تجلی کاشی که اصلش از شیراز است پدرش در کاشان رحل اقامت افگنده میر در مراتب نظم دستگاه عالی داشت و استعداد خوش مقالی در زمان شاهجهان پادشاه از ولایت بعشرتکدهٔ هندوستان شتافت و در زمرهٔ مداحین بارگاه پادشاهی اختصاص یافت و تا حین حیات بجمعیت خاطر و اعتبار تمامتر گذرانید و در سنه ۱۰۶۴ اربع و ستین و الف در شاهجهان آباد شبستان عدم آرمید از کلام اوست

یاد ما را بگوی یار نبرد خاک بر فرق خاکساری ما

حرف توبی برد ز دل ذوق می شبانه را
لب بگشا دبازکن قفل شرابخانه را

www.tabarestan.info تبرستان

منکه فراخ روزیم از غم تنگی قفس

عمر شد و نیافتم لذت آب و دانه را

غمزه هست بدنبال نگاه آخر صحبت مستان جنگ است

سرمه را تا خانه زاد چشم مستش یافتم

آنقدر از رشک نالیدم که آوازم گرفت

نظم پیرای بی همتا احمد یار خان یکتا که از قوم برلاس
است اجدادش در قصبه خوشاب از متعلقات لاهور سکونت
گرفتند والد ماجد او اله یار خان بنظامت لاهور و تته و ملتان سر
باوج افتخار کشیده و آخر بفوجداری غزنان مدتی قناعت گزیده
احمد یار خان اواخر عهد عالمگیری بصوبداری تته عز امتیاز گرفت و
بمقتضای لیاقت و کاردانی بازار اعتبارش گرمی پذیرفت
در علوم و فنون رایت یکتائی میافراشت و در اصناف سخن قدرت
بایسته داشت شاعر بی نظیر بود و منشی خوش تحریر و از تردستی
بحسن سلیقه در مصوری هم خط بر کارنامهٔ مانی میکشید آخر الامر در
سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة و الف مرحله پیمای سفر آخرت گردید
در سرو آزاد مذکور است که وقتی محمد عاقل یکتائی لاهوری با احمد
یار خان منازعت کرد که یکتا تخلص من است تخلص مرا بمن گذارید

احمد یار خان گفت یکتا نشدیم بلکه دوتا شدیم آخر رائی براین قرار گرفت که زمانی و مکانی مقرر ساخته و باحضار عالی طبعان لاهور پرداخته باهم غزلی طرح کرده شود هر که بهتر گوید تخلص ازان او باشد الغرض مجلس فصحا منعقد گشته خان مذکور غزلی که بداهته طرح نموده بریاران عرضه داد از همه سو صدای آفرین و بارک الله برخاست محمد عاقل غزل خود را بآن مرتبه نیافته باوصف تکلیف یاران لب بتکلم آشنا نکرد احمد یار خان محضری طیار کرده مهر و دستخط حضار مجلس بر آن ثبت کنانید آفرین لاهوری بعد تحسین این بیت دستخط کرد
براین معنی گواهیم آفرین ما که احمد یار خان یکتاست یکتا

دیگری این مصرع نگاشت

گوهر یکتاست احمد یار خان

این چند بیت از آن غزل طرحی و از دیگر اشعار آبدار اوست

خاک شد جبهه و در راه قدمبوسی ریخت

سرمه آلود نگاهی که بی‌ادم آمد

که سر شک شفقی از مژه ام طوسی ریخت

لن ترانی که جواب آمده از پردهٔ غیب

نمکی بود که بر زخم دل موسی ریخت
بر در بتکده از نالهٔ زارم ناقوس با
همه تن اشک شد و در بر ناقوسی ریخت
شمع از اشک رخش بوقلمون سوخت ببزم
جای اشکش همه خاکستر طاوسی ریخت
از بسکه سراپا ز غم عشق تو داغم
چون کاغذ آتش زده یک شهر چراغم
سر و سامان چه می پرسی مرا عمریست چون کاکل
بسینه بختم پریشان روزگارم خانه بر دوشم
صاحب ذهن سلیم ملا محمود یتیم کریز دجردی است
من مضافات همدان از وطن بهند برخورد و سالها در اینجا بسر
برد در نظم پردازی طبع خوشی داشت آخرش باصفهان رسیده
همانجا درگذشت این بیت از و در نظر رسید
کوه غم بر دل نشست و آه سردی برنخاست
آسمانی بر زمین افتاد و گردی برنخاست
دلدادهٔ نکته دانی ملا یحیی سمنانی که اصلش از
شیراز است و کلامش بفصاحت دمساز این چند بیت از وست

[۱] ـــ

آهی نزد که آتش از آن خانه برنخاست

صیدش طپان ز بهر خلاصی ز بند اوست

میر قصد از نشاط که صید کمند اوست

هزار پاره اگر دل ز تیغ یار شود — بیاد میل دل ما یکی هزار شود

بهر خدنگ تو خواهم بسینه راه دگر — که دل کند بنواز هر دری نگاه دگر

مشاطهٔ عروس خوش مقالی شیخ جمال الدین لقینی

قلخالی که در فنون نظم سلیقهٔ شایسته و مناسبتی بایسته داشت

این دو بیت ازو بملاحظه رسید

سر کویش که بر باد دم دهد هر لحظه آه آنجا

فغان کز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا

با خودم هر لحظه یاد او بگفتار آورد — آری آری عاشقی دیوانگی بار آورد

پسندیدهٔ فصحا محمد اشرف یکتا که اصلش از کشمیر است

مرد خوش فکر بود و طبع موزون داشت در عهد محمد شاه پادشاه

بخوبی میگذرانید و در سنه ۱۲۰۰ اوسط مائه ثانی عشر بعالم بقا گرائید ازوست

جانب میخانه ها پیوسته باشد رو مرا

پشت خم شد در سیه کاری چو آن ابرو مرا

[۱] در متن هم مصرع نخست این بیت وجود نداشت

کی ترک سجده سوی بت دلربا کنم   کاریکه کافری نکند من چرا کنم

چراغ دودمان نبابت نهادی شیخ محمد انور مراد آبادی که

یکدل تخلص میکند مرد خوش رو به مجسّم اخلاق بود و در شعر و سخن هم صاحب مذاق پدرش شیخ محمد خان در هنگامیکه نواب آصف جاه در مراد آباد حکمران بوده بداروغگی کچهری و چندی به نیابت دیوانی سرفرازی داشت شیخ محمد انور هم از لیاقت ذاتی بتقرب نواب وداروغگی باورچی خانه امتیاز اندوخته دهرگاهیکه نواب حسب الطلب محمد شاه از دکن متوجه شاهجهان آباد گشت شیخ در رکاب بود و همانجا در سنه ۱۱۵۱ احدی وخمسین ومائة والف راه آخرت پیمود از افکار اوست

رو بتو هر که دید بمصحف شبیه گفت   هر کس شنید ذلک لاریب فیه گفت

عابد ز کعبه گفت سخن عارف از رخش   قربان او شویم که وجه وجیه گفت

حکمران مصر خوشکلامی میر یوسف بلگرامی که در سنه ۱۱۱۶

ست عشر ومائة والف قدم بعرصه شهود نهاد نسبه میر عبد الجلیل است بعد بهم رسانی سرمایه عقل وتمیز باکتساب علوم وفنون کوشیده کتب درسیه بخدمت میر طفیل محمد گذرانیده ولغت وحدیث بجناب جد بزرگوار خود بسند رسانیده ودر عروض وقافیه ودیگر فنون ادبیه

از خدمت میر سید محمد مهارت حاصل نمود و در هنگام تحصیل از بدایت تا نهایت همدرس میر آزاد بلگرامی بود و در ایامیکه وارد شاهجهان آباد گشته علوم ریاضی و هیئت و هندسه و حساب از فضلای عصر باکتساب پرداخته و در آن فنون استعداد تامه حاصل ساخته بالجمله میر در فضل و کمال شانی عالی داشت و در اقسام نظم هم طبع رسا و فکر متعالی کلام دلپذیرش نمونهٔ فصاحت است و اشعار بی نظیرش از کلام اوست .

برنگ نقش نگین از فروتنی آخر چه نامهاکه برآورده است پستی ما
همین که چشم گشودیم صبح چون شبنم زآفتاب رخت رنگ باخت هستی ما

ای گل خبر از بلبل بیچاره چه پرسی
افتاده بکنج قفسی بال و پری هست
در راه شوق تا سر کوی تو عمرهاست
بی دست و پا چو جادهٔ افتاده میبردم

رباعی

گر مهر رخ تو جلوه پیرا نشدی یک ذره ز کائنات پیدا نشدی
ور نقطه نور تو نگشتی مرکز نه دایره فلک هویدا نشدی

بهمین افضال ایزد متعال بیکبار این تذکره او اخر سال گذشته

کسوت مسوده پوشیده بود امروز که تاریخ بیست و یکم شعبان سنه ۱۲۵۸ ثمان وخمسین و مائتین والف است خلعت مبیضه در بر کشید و شبدیز قلم که در ساحت رقم گرم عنانی داشت بسر منزل اختتام قیام ورزید

تواریخ اتمام کتاب

من افضل العلما محمد ارتضا علیخان بهادر خوشنود

بحمد الله که شد اتمام این مجموعهٔ رنگین　　گل مقصد ز گلزار معانی در کنار آمد
نوید سال تاریخش رسید از بلبل فکرم　　خزان از باغ قدرت شد برون آنجا بهار آمد
۱۲۵۸

من میر مبارک الله خان بهادر راغب

تذکره رقم نمود قدرت ناقد کلام　　آنکه بمعنی بلند هست غنی تراز بیان
بلبل اعلی خیال طوطی هند خوش مقال　　ناظم صاحب کمال رونق بزم شاعران
سرخوش باده سخن ماهر و استاد فن　　واقف هر نو و کهن اوست وحید این زمان
مظهر نور وحدت است ننگ بهار جودت است　　حاکم ملک فطرت است راغب هر گهرفشان
در سن این عروس بکر دل شده در نقاب فکر
هاتف غیب کرد ذکر نور دل سخنوران
۱۲۵۸

ولہ

رقم کلک قدرت چو کرد این کتاب	که در صفحهٔ دہر از ندرت است
ز راغب شنو سال تاریخ آن	که نیرنگ پردازی قدرت است
۱۲۵۷

من سید مهدی الحسینی ثاقب

چون تذکره نوشت کلک قدرت	گردید قبول خاطر اہل کمال
سال اتمام آن بگوش ثاقب	فرمود سروش نو گلستان خیال
۱۲۵۸

من سید مرتضی الحسینی بینش

صد شکر که کلک قدرت آراست	این تذکرهٔ سخن طرازان
ہاتف تاریخ آن ز بینش	فرمود که تحفهٔ سخندان
۱۲۵۸

من مولوی سید محمد حسین تمنا

قدرت شاعر خوش فکر بآئین بہین	کرد تالیف چو این تذکرهٔ اہل سخن
سر نهادم پی تاریخ بزانوی خیال	شمع کاشانهٔ عشاق بگفتا دل من
۱۲۵۸

من حافظ غلام محی الدین مایل

چون که تالیف کرد تذکره	قدرت برگزیده فصحا
از سر جهد یافته مایل	سال تاریخ دفتر شعرا
۱۲۵۸

من المولف

فکر سال تاریخ الافکار	هر یکی کرد ودر معنی سفت

www.tabarestan.info طبرستان

عقل چون حرف پسندیده ران هدیهٔ بارگاه اعظم گفت ۱۲۵۸

من مولوی محمد حسین راقم

از گلشن عالم خیال قدرت بشکفت گلی چو از مقال قدرت
کلک راقم بداهتهٔ کرد رقم تاریخ نتایج کمال قدرت

این ابیات هم از این فقیر سید علی درویش مشهور
به طهرانیست تاریخ سوم ماه صفر ۱۳۰۷ هجری قمری در جزیره بمبئی هندستان

این رشته که بینی صد عقد به یک تار است
در صومعه شد سبحه در میکده زنار است
چون شد متشکل حق بر مریم عمرانی
عیسای مسیحا شد بر گنبد دوار است
منصور انا الحق گو حلاج نه بود بد او
مرتد متشکل را منزل بسر دار است
سر گشته جدا از تن گفتا که خدایم من
مرتاض کهن پیری مشهور به عطا است

تاریخ نشر کتاب از آقای حکیم سید ممتاز علی اثر دهلوی

رفت ظلمات روشنی آورد کاین نتایج ز فکر انسان است
فکر تاریخ نشر چون کردم در ربودم که سلک سخندان است
۱۳۴۳ شمسی

چاپ کننده و ناشر این تذکرهٔ شعراء موسوم به نتایج الافکار اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان اله آبادی یزد مقیم بمبئی تخلص خاضع که مدت ۲۵ سال است که در بمبئی بخدمات فرهنگی و ترویج زبان فارسی مشغولم و دراین مدت کتابهای چاپ ایران بهندوارد و به دوستداران زبان و ادبیات فارسی رسانیدم و در نشر و ترویج آن بحد امکان کوشیدم و در ضمن هم چندین کتاب طبع و نشر نمودم که بقرار زیر است (۱) شاهنامه فردوسی (۲) سامنامه خواجوی کرمانی در دو جلد (۳) جهانگیرنامه (۴) تجدید چاپ نسیم شمال اشرف الدین رشتی در دو جلد (۵) مینوخرد و پندنامه ملا فیروز بن ملا کاوس (۶) و مکرراً چاپ کتاب اوستا و جلد اول و دوم دیوان خاضع و رباعیات خاضع (۷) و نیز دگر دو نامه در بحر تقارب که خود بنظم آوردم و کتاب گذشتگان که این کتاب آثاری از شعرای زرتشتیان در بر دارد اینک چند نمونه از اشعار طبع پایم در این کتاب آورده میشود

مرا دل چو آتشکده شد فروز — چو خورشید تابان گه نیمروز
مقدس ترین آتشم در دل است — براین تنگدل شعله اش منزل است
کشد گه مرا سوی دیر مغان — برد گه مرا سوی هفت آسمان

www.tabarestan.info تبرستان

بجای شرر گه خمار آورد　　برد گه قرار و قرار آورد
گهی غرق دریای فکرم کند　　گهی مست و گویای ذکرم کند
بسوزد گهی جسم و جانم همی　　فروزان نماید روانم همی
گهم دلخوش و شاد دارد مرا　　گهم با غم انباز دارد مرا
گه از غیب آرد بسویم خبر　　شوم من ز آینده یابی بکر
گهم در گشاید به بندد گهی!　　گهم غم زداید فزاید گهی
دل من کنون جای آن اخگر است　　که آرنده زرتشت پیغمبر است
مرا دل شده روشن از نور او　　شده مست صهبای آیین او
به بخشایدم دانش و هوش و ویر　　نیالوده گردم درین دار و گیر
نخواهم که خاموش گردد گهی!　　که تا زنده ام دل فروزد همی
نمیرد چنین آتش اندر دلم　　که حل گردد از وی همه مشکلم
برد فاضع از نور او سود دلم
که تا هست این تار و این پود ها

غزل

شب به تنهائی ز هجرت خفتمی　　با دل خونین خود آشفتمی
در بروی خویش می بستم چنان　　خانه را با موی مژگان رفتمی
بی تو هر شب با دل خود در ستیز　　بودم و با آه و افغان جفتمی

از مژه صد جوی خون کردم روان | دل ز وصل دیگران برشستمی
آرزوها کشته شد اندر دلم | ورنه با دیگر قراری بستمی
بی تو اندر کنج خلوت روز و شب | با دل خود رازها می گفتمی
جز من و دل اندر آنجا کس نبود | با چنین دری که بهرت سفتمی
چشم دل دارم براهت انتظار | چشم سر در انتظار آشفتمی

خاضع گردد شادمان از دیدنت
خامها اندر خیالت پختمی

رباعیات

گر جوانمردی از میان خیزد | حس نامردی برانگیزد
در میان فتنه و فساد آید | داد و نیک از میانه بگریزد

ولہ

زشت باشد که مرد نامردی | ننماید بکار هر فردی
این سخن را خرد بنپذیرد | که رسد زو بدیگری گردی

ولہ

چشم دل بیند ترا در هر مکان | کعبه و دیر و کلیسا غیر آن
مسجد و محراب و هم آتشکده | هر کجا گردم تو بینم اندر آن

ولہ

جهان هیچ است و پابند هیچیم | همیشه در ره پرتاب و پیچیم
مثال کرم خاکی در زمینی | بغفلت بگذرانیم هیچ هیچیم

پایان یافت نتایج الافکار | بتاریخ اول دیماه ۱۳۲۶ ❖

www.tabarestan.info تبرستان